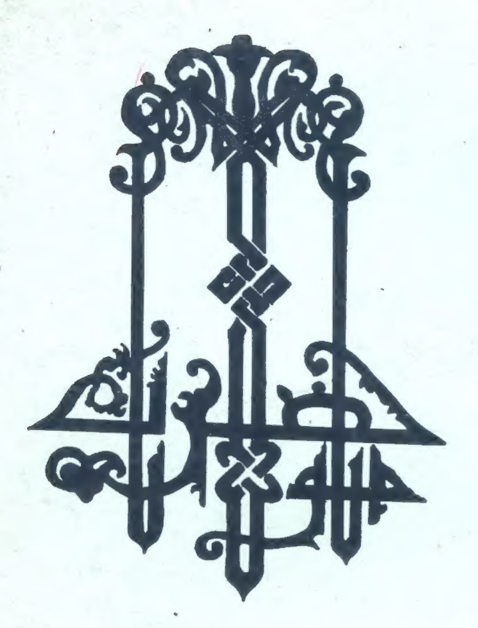


مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی معروف به مولوی

به همت

رینولد. الین. نیکلسون

جلد سوم

* مثنوی معنوی

* مولانا جلال‌الدین محمد مولوی

* نیکلسون

* چاپ هشتم: ۱۳۷۰ = ۱۴۱۲

* تعداد: ۵۰۰۰ دوره

* چاپ: فارابی ۸۲۳۴۲۸

* صحافی: امین ۶۷۸۹۷۴

* انتشارات مولیٰ

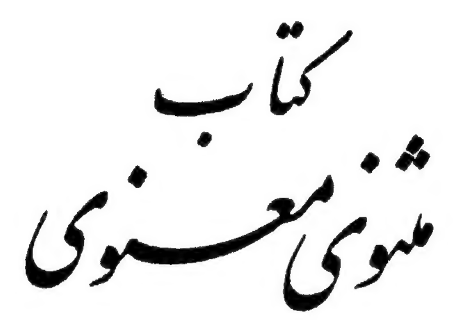
تهران ـ خیابان انقلاب ـ چهارراه ابوریحان ـ شماره ۱۲۸۲

صندوق پستی: ۷۴۶ ـ ۱۳۱۴۵ تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳

* مرکز پخش: پخش کتاب کوثر ۴۴۰۵۰۴۹

صندوق پستی: ۱۷۷۷ ـ ۱۳۱۴۵

* قیمت دورهٔ سه جلدی ۲۹۰۰۰ ریال



تألیف

جلال الدّین محمّد بن محمّد بن الحسین البلخی ثمّ الرّومی

جلد ۳

بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد الّین نیکلسون

فهرست حکایات و قصص،

دفتر پنجم،

صحیفه

صحیفه

دفتر ششم،

بسم الله الرحمن الرحیم،

وبه نستعین وعلیه نتوکّل وعنده مفاتیح القلوب وصلّی الله علی خیر خلقه محمّد وآله وصحبه اجمعین،

[a]این مجلّد پنجم است از دفترهاء مثنوی و تبیان معنوی[a] [b]در بیان آنك شریعت[b] همچو شمعست ره[c] می‌نماید و[d] بی آنك[e] شمع[f] بدست آوری راه رفته نشود [g]و چون[g] در ره آمدی آن[h] رفتن تو طریقتست و چون رسیدی بمقصود[i] آن[j] حقیقتست، و جهت این گفته‌اند[k] که لَوْ ظَهَرَتِ الحَقایِقُ بَطَلَتِ الشَّرایِعُ، [l]همچنانك مس زر شود[l] ویا خود[m] از اصل زر بود[n] اورا نه علم کیمیا حاجتست که آن شریعتست و نه خودرا در کیمیا مالیدن که آن طریقتست [o]چنانك گفته‌اند[o] طَلَبُ الدَّلِیلِ بَعْدَ [p]الوُصولِ إلی[p] المَدْلولِ قَبیحٌ وَتَرْكُ الدَّلیلِ قَبْلَ الوُصولِ إلی المَدْلولِ مَذْمومٌ[q]، حاصل آنك[r] شریعت همچون علم کیمیا آموختنست از استاد[s] یا از کتاب و طریقت

Heading: In B the Preface is suppl. by a later hand. A om. the *Bismillah, etc.* B وعترته for اجمعین.

(*a*)—(*a*) AB Bul. om. (*b*)—(*b*) Bul. بدانید و بشناسید که شریعت. (*c*) B که ره.

(*d*) AH Bul. om. (*e*) AH با آنك, and so Bul. G in marg., possibly in the original hand: و با آنك شمعی بدست نیاوردی. (*f*) Bul. شمعی. (*g*)—(*g*) AH و کاری کرده نگردد چون. Bul. و کار کرده نشود چون. (*h*) A این. (*i*) بمقصود is suppl. in G. (*j*) AH این. (*k*) ABH گفت. (*l*)—(*l*) ABH چنانك مسّی زر شد. Bul. همچنانکه مسّی زر شود بعمل کیمیا. (*m*) A om. (*n*) In G شده is suppl. before بود. (*o*)—(*o*) A om. B has چنان که گفت. (*p*)—(*p*) Suppl. in G. (*q*) AH قبیح. (*r*) AH om. (*s*) AH استادی.

استعمال کردن داروها[a] و مس‌را در کیمیا مالیدن است و بحقیقت زر شدن مس، کیمیادانان بعلم کیمیا[b] شادند که ما علم این[c] میدانیم و عمل‌کنندگان[d] بعمل کیمیا[d] شادند که ما[e] چنین کارها میکنیم و حقیقت یافتگان بحقیقت شادند که ما زر شدیم[f] و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم[f] عُتَقاءُ اللّهایم ه[g]کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ[g]، یا مثال شریعت همچو علم[h] طبّ آموختنست و طریقت پرهیز کردن بموجب[i] طبّ[j] و داروها خوردن و حقیقت صحّت یافتن[k] ابدی[l] و از آن هر دو فارغ شدن، چون آدمی ازین حیوة میرد[m] شریعت و طریقت ازو منقطع شود[n] [o]و حقیقت ماند[o]، حقیقت[p] اگر دارد نعره میزند که یا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي[q] و اگر ندارد[r] ۱۰ نعره میزند که یا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتابِيَهْ وَلَمْ أَدْرِ ما حِسابِيَهْ يا لَيْتَها كانَتِ الْقاضِيَةَ[s] ما أَغْنَى عَنِّي مالِيَهْ هَلَكَ عَنِّي سُلْطانِيَهْ، شریعت علمست طریقت عملست[t] حقیقت[u] الوُصول إلى الله، فَمَنْ كانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحًا [v]وَلا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا[v]، وصلّى الله على [w]خیر خلقه[w] محمّدٍ وآله وصحبه وعترته [x]وسلّم تسلیمًا[x]،

(a) AH آن داروها. (b) AH om. (c) AH این علم. B Bul. این علمرا.
(d)—(d) AB بکیمیا. H adds کیمیا after کنندگان. (e) G om. (f)—(f) AH om. but suppl. in marg. H. (g)—(g) ABH om. (h) AH Bul. om. (i) AH Bul. بر موجب. (j) B علم طب, and so corr. in G. (k) AH صحّت یافتن صحّت.
(l) B om. (m) ABH Bul. مرد. (n) ABH شد. (o)—(o) AH ماند حقیقت.
(p) ABH Bul. om. (q) Bul. adds وجعلني من المكرمين. (r) AH حقیقت نیستش.
(s) G القاضیةَ (t) AG علمست. (u) In A the Preface ends here.
(v)—(v) BH om. In H the Preface ends after صالحًا, with the words والله اعلم.
(w)—(w) B om. (x)—(x) B om.

بسم الله الرحمن الرحيم،

شه حُسام الدّين كه نورِ اَنْجُماست • طالبِ آغازِ سِفْرِ پنجماست
ای ضیآء الحق حسام الدّینِ راد • اوستادانِ صفارا اوستاد
گر نبودی خَلْق محجوب و کثیف • ور نبودی حَلْقها تنگ و ضعیف
در مدیحت دادِ معنی دادمی • غیرِ این مَنْطِق لبی بگشادمی
٥ لیك لقمهٔ باز آنِ صعوه نیست • چاره اکنون آب و روغن کردنیست
مدحِ تو حیفست با زندانیان • گویم اندر مجمعِ روحانیان
شَرحِ تو غَبْنست با اهلِ جهان • همچو رازِ عشق دارم در نهان
مدح تعریفست و تخریقِ حجاب • فارغست از شرح و تعریف آفتاب
مادحِ خورشید مدّاحِ خودست • که دو چشمم روشن و نامُرْمَدست
١٠ ذمِّ خورشیدِ جهان ذمِّ خودست • که دو چشمم کور و تاریك و بدست
تو ببخشا بر کسی کاندر جهان • شد حسودِ آفتابِ کامران
تواندش پوشید هیچ از دیدها • وز طراوت دادنِ پوسیدها
یا زنُورِ بی‌حدش توانند کاست • یا بدفعِ جاهِ او توانند خاست
هر کسی کو حاسدِ کیهان بود • آن حسد خود مرگِ جاویدان بود
١٥ قدرِ تو بگْذشت از درك عقول • عقل اندر شرحِ تو شد بو الفُضول
گرچه عاجز آمد این عقل از بیان • عاجزانه جنبشی باید در آن

---

(٧) B شرحِ تو عیبنست. (٨) A تحریق. B از مدح و تعریف.

(١٢) B تاندش. A طراوت دیدن.

(١٣) B Bul. تانند *bis*. In A a corrector has changed توانند in the second hemistich into دانند.

إِنَّ شَیْئاً کُلُّهُ لا یُدْرَكُ • اِعْلَمُوا أَنْ کُلُّهُ لا یُتْرَكُ
گر نتانی خورد طوفانِ سحاب • کی توان کردن بترکِ خوردِ آب
رازرا گر می‌نیاری در میان • درکهارا تازه کن از قشرِ آن
٢٠ نطقها نسبت بتو قشرست لیك • پیشِ دیگر فهمها مغزست نیك
آسمان نسبت بعرش آمد فرود • ورنه بس عالیست سوی خاك‌تود
من بگویم وصفِ تو تا ره برند • پیش از آن کز فَوْتِ آن حسرت خورند
نورِ حقّی و بحق جذّابِ جان • خلق در ظُلْماتِ وَهْمند و گمان
شرطْ تعظیمست تا این نورِ خوش • گردد این بی‌دیدگانرا سُرمه‌کش
٢٥ نور یابد مستعدِ تیزگوش • کو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش
سُست‌چشمانی که شب جولان کنند • کی طوافِ مشعلهٔ ایمان کنند
نکته‌های مشکل باریك شد • بندِ طبعی که زدین تاریك شد
تا بر آراید هنررا تار و پود • چشم در خورشید نتواند گشود
همچو نخلی بر نیآرد شاخها • کرده موشانه زمین سوراخها
٣٠ چار وصفست این بَشَررا دل‌فشار • چارمیخِ عقل گشته این چهار

تفسیر خُذْ أَرْبَعةً مِنَ ٱلطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْكَ،

تو خلیلِ وقتی ای خورشیدْهُش • این چهار اطیارِ ره‌زن‌را بکُش
زآنك هر مرغی ازینها زاغ‌وش • هست عقلِ عاقلان‌را دیده‌کش
چار وصفِ تن چو مرغانِ خلیل • بِسْمِلِ ایشان دهد جان‌را سبیل
ای خلیل اندر خلاصِ نیك و بد • سر بُبُرشان تا رهد پاها زسد

(١٧) G کُلُّهُ bis. (١٨) A گر ندانی. H گر نتوانی. B گرچه نتوان خورد.
(٢٠) B مغزها نسبت بتو. (٢٢) A حسری خورند, corr. in marg.
(٢٧) B کو زدین.
Heading: Illegible in B. A om. تفسیر. Bul. نخذ اربعة.
(٣١) G خورشید without *iḍáfat*. (٣٤) Bul. باها زیند.

٣٥ کُل توی و جملگـان اجـزای تو • بر گشا که هست پاشان پایِ تو
از تـو عالَـم رُوح‌زاری میشـود • پشتِ صـد لشکر سواری میشود
زآنك این تن شد مقـام چـار خُو • نامشان شـد چـار مـرغِ فتنـه‌جُو
خلق‌را گـر زندگی خواهی ابـد • سَر ببُـر زین چـار مـرغِ شُومِ بَد
بازشان زنده کن از نوعی دگـر • که نباشد بعد از آن زیشان ضـرر
٤٠ چـار مـرغِ معنـوی راه‌زن • کرده‌اند اندر دلِ خلقـان وطن
چون امیـرِ جملـهٔ دلهـای سَوی • اندرین دَوْر ای خلیفـهٔ حق تُوی
سر ببُـر این چـار مـرغِ زنـده‌را • سرمـدی کن خَلْـقِ ناپـاینـده‌را
بطّ و طاوسست و زاغست و خروس • این مثالِ چـار خُلْق اندر نفوس
بطّ حرصست و خروس آن شهونست • جاه چون طاوس و زاغ اُمنیّتست
٤٥ مُنْیَتـش آن که بود اومیـدساز • طامـعِ تأبیـد یـا عمـرِ دراز
بطّ حرص آمد که نُوکش در زمین • در تر و در خشك می‌جویـد دفین
یك زمان نبْود معطّل آن گلو • نشنود از حکـمِ جـز امـرِ کُلُوا
همچـو یَغْماجیست خانـه می‌کَنَـد • زود زود انبانِ خود پُـر می‌کُنَـد
انـدر انبان می‌فشارد نیك و بـد • دانهـاے دُرّ و حبّـاتِ نُخـوَد
٥٠ تـا مبـادا یـاغیی آیـد دگـر • می‌فشارد در جوال او خشـ و تـر
وقت تنگ و فرصت اندك او مخوف • در بغل زد هرچه زُوتـر بی وقوف
اعتمادش نیست بـر سلطانِ خویش • که نیـآرد یاغیی آمـد پیـش
لیك مؤمن زاعتمادِ آن حیـات • می‌کنـد غارت بمَهْل و با أنات

(٣٨) B چار مرغ خوی بد. (٣٩) B تا نباشد. (٤١) A دلها شوی. Bul. دلها می‌شوی (٤٣) G خَلق with *fatḥa*. (٤٥) B منیتش آنکو. Bul. امیدساز.
(٤٦) B₁ نولش در زمین. H Bul. نولش.
(٤٧) A این گلو; corr. in marg. A مر کلو
(٤٨) A یغماجی که چون خانه کند, corr. in marg. BH یغماجی که خانه می‌کند.
(٥١) A هرچه زودتر.
(٥٢) B Bul نیارد طامعی. Bul. آید پیش.

اینست از فوت و از یاغی که او • می‌شناسد قهرِ شه‌را بـر عَـدُو
٥٥ اینست از خواجـه‌تـاشـانِ دگـر • که بیاینـدش مُزاحـم صَرْفه‌بَـر
عدلِ شه‌را دیـد در ضبطِ حَشَمَ • که نیارد کرد کس بـر کس ستم
لاجـرم نشتـابـد و ساکن بود • از فواتِ حـظِّ خود آمن بود
بس تأنّی دارد و صبـر و شکیب • چشم‌سیـر و مُؤثِـرست و پاك‌جیب
کین تأنّی پرتـوِ رحمـان بود • وآن شتاب از هـزّهٔ شیطان بود
٦٠ زآنك شیطـانش بترسانـد زفَـقْـر • بارگیـرِ صبـررا بکْشـد بعَـقْـر
از نُبی بشْنو که شیطان در وعیـد • می‌کند تهدیـدت از فقـرِ شدیـد
تا خوری زشت و بَری زشت از شتاب • نی مروّت نی تـأنّی نی ثواب
لاجـرم کافـر خورد در هفت بطن • دین و دل باریك و لاغر زفت بطن

در سبب ورود این حدیث مصطفی صلوات الله علیه که الکافِرُ یأْکُلُ فی سَبْعَةِ أَمْعآءٍ وَالْمُؤْمِنُ یأْکُلُ فی مَعًا واحِدٍ،

کافران مهمانِ پیغمبـر شدنـد • وقتِ شام ایشان بمسجد آمدنـد
٦٥ کامدیم ای شاه مـا اینجـا قُنُق • ای تو مهمان‌دارِ سُکّانِ اُفُق
بی‌نوایـیـم و رسـیـده مـا زدُور • هین بیفْشان بر سرِ ما فضل و نور
گفت ای یارانِ من قسمت کنید • که شما پُـر از من و خُویِ منیـد
پُـر بود اجسامِ هـر لشکـر زشاه • زآن زننده تیـغ بـر اَعْدای جاه

(٥٧) ABH Bul. این بود.   (٥٨) AGH بس. B Bul. پس.
(٦٢) B زشت و شتاب. Bul. بی for نی ter. Bul. صواب for ثواب.
(٦٣) Bul. جان و دل. A زفت.
Heading: A در تفسیر ورود.   (٦٤) BG پیغامبر..   (٦٥) AH اینجا ما.
(٦٦) Bul. رسیده‌مان. A فضل نور. After this verse B Bul. add:
رو بیاران کرد آن سلطان داد • دستگیر جمله شاهان و عباد
(٦٨) A زدندی

تو بخشم شه زنی آن تیغرا • ورنه بر اخوان چه خشم آید ترا
۷۰ بر برادر بی گناهی میزنی • عکس خشم شاه گرز ده‌منی
شه یکی جانست و لشکر پر ازو • روح چون آبست و این اجسام جو
آب روح شاه اگر شیرین بود • جملهٔ جوها پر زآب خوش شود
که رعیت دین شه دارند و بس • این چنین فرمود سلطان عبس
هر یکی یاری یکی مهمان گزید • در میان یك زفت بود و بی ندید
۷۵ جسم ضخمی داشت کس اورا نبرد • ماند در مسجد چو اندر جام دُرد
مصطفی بُردش چو وا ماند از همه • هفت بز بُد شیرده اندر رمه
که مقیم خانه بودندی بزان • بهر دوشیدن برای وقت خوان
نان و آش و شیر آن هر هفت بز • خورد آن بوقحط عوج ابن غز
جملهٔ اهل بیت خشم‌آلو شدند • که همه در شیر بز طامع بُدند
۸۰ معدهٔ طبل‌خوار همچون طبل کرد • قسم هجده آدمی تنها بخورد
وقت خفتن رفت و در حجره نشست • پس کنیزك از غضب دررا ببست
از برون زنجیر دررا در فگند • که ازو بُد خشمگین و دردمند
گبررا در نیم‌شب یا صبحدم • چون تقاضا آمد و دردِ شکم
از فراش خویش سوی در شتافت • دست بر در چون نهاد او بسته یافت
۸۵ در گشادن حیله کرد آن حیله‌ساز • نوع نوع و خود نشد آن بند باز
شد تقاضا بر تقاضا خانه تنگ • ماند او حیران و بی‌درمان و دنگ
حیله کرد او و بخواب اندر خزید • خویشتن در خواب در ویرانه دید
زآنك ویرانه بُد اندر خاطرش • شد بخواب اندر هم‌آنجا منظرش
خویش در ویرانهٔ خالی چو دید • او چنان محتاج اندر دم برید

(۷۱) A این آبست.
(۷۲) A in marg. دلکش for شیرین. A خوش بود.
(۷۴) Bul. دارند بس.
(۷۸) B آن اکّال عوج.
(۷۹) A کآن همه.
(۸) B هژده آدمی.
(۸۱) A om. و.
(۸۴) AB Bul. تا صبحدم.
(۸٤) B نهاد و بسته.
(۸۹) H و اندر دم.

۹۰ گشت بیدار و بدید آن جامهٔ خواب • پُر حدث دیوانه شد از اضطراب
زاندرون او بر آمد صد خروش • زین چنین رسوایئ بی خاک‌پوش
گفت خوابم بتّر از بیداریم • که خورم این سو و آن سو میریم
بانگ میزد وا ثُبورا وا ثُبور • همچنانک کافر اندر قعرِ گور
منتظر که کی شود این شب بسر • تا بر آید دم گشادن بانگِ دَر
۹۵ تا گریزد او چو تیری از کمان • تا نبیند هیچ کس اورا چنان
قصّه بسیارست کوته میکنم • باز شد آن دَر رهید از درد و غم

درِ حجره گشادن مصطفی علیه السّلام بر مهمان و خودرا پنهان کردن تا او خیال گشاینده‌را نبیند و خجل نشود و گستاخ بیرون رود،

مصطفی صبح آمد و دررا گشاد • صبح آن گمراه‌را او راه داد
دَر گشاد و گشت پنهان مصطفی • تا نگردد شرمسار آن مبتلا
تا برون آید رود گستاخ او • تا نبیند دَرگشارا پشت و رُو
۱۰۰ یا نهان شد در پسِ چیزی ویا • از وَیَش پوشید دامانِ خدا
صِبْغَةُ ٱللّه گاه پوشیده کند • پردهٔ بیچون بر آن ناظر تند
تا نبیند خصم‌را پهلوی خویش • قدرتِ یزدان از آن بیش‌است بیش

(۹۳) Bul. transposes این سو and آن سو.
(۹۴) B Bul. کافران در.
(۹٤) B Bul. از گشادن.
(۹۵) A هیچ کس‌را او.
(۹٦) Bul. و کوته. B رهید آخر زغم.
Heading: G خجل شود. A om. و before گستاخ.
(۱۰۰) Bul. پوشیده.

مصطفی می‌دید احوالِ شبش ٭ لیک مانع بود فرمانِ رَبش
تا که پیش از خَبط بگشاید رهی ٭ تا نیفتد زآن فضیحت در چهی
١٠٥ لیک حکمت بود و امرِ آسمان ٭ تا ببیند خویشتن‌را او چنان
بس عداوتها که آن یاری بود ٭ بس خرابیها که معماری بود
جامهٔ خوابِ پُر حدث‌را یك فضول ٭ قاصدا آورد در پیشِ رسول
که چنین کردست مهمانت ببین ٭ خندهٔ زد رَحمةٌ لِلعالَمین
که بیآر آن مِطْهَره اینجا بپیش ٭ تا بشُویم جمله‌را با دستِ خویش
١١٠ هر کسی می‌جَست کز بهرِ خدا ٭ جانِ ما و جسمِ ما قربانِ ترا
ما بشُوییم این حدث‌را تو بهِل ٭ کارِ دستست این نمط نه کارِ دل
ای لَعَمْرُكَ مر ترا حق عُمْر خواند ٭ پس خلیفه کرد و بسر کُرسی نشاند
ما برای خدمتِ تو می‌زییم ٭ چون تو خدمت می‌کنی پس ما چه‌ایم
گفت آن دانم ولیك این ساعتیست ٭ که درین شُستن بخویشم حکمتیست
١١٥ منتظر بودند کین قولِ نبیست ٭ تا پدید آید که این اسرار چیست
او بجِد می‌شُست آن احداث‌را ٭ خاص زامْرِ حق نه تقلید و ریا
که دلش می‌گفت کین‌را تو بشُو ٭ که درینجا هست حکمت تو بتو

(١٠٥) B نبیند.
(١٠٨) B کین چنین.
(١١٣) B پس ما کیم .Bul پس ما چیم.
(١١٤) B کاندرین شستن.
(١١٧) B کاندرین جا.

سبب رجوع کردن آن مهمان بخانهٔ مصطفی علیه السّلام در آن ساعت که مصطفی نهالین ملوّث اورا بدست خودِ می‌شست و خجل شدن او و جامه چاك كردن و نوحهٔ او بر خود و بر حالِ خود،

کافرك‌را هیکلی بُد یادگار • یاوه دید آنرا و گشت او بی قرار
گفت آن حجره که شب جا داشتم • هیکل آنجا بی خبر بگْذاشتم
۱۲۰ گرچه شرمین بود شرمش حرص بُرد • حرص اژدرهاست نه چیزیست خُرد
از پیِ هیکل شتاب اندر دوید • در وثاقِ مصطفی وآنرا بدید
کآن یَدُ اللّه آن حدث‌را هم بخود • خوش همی‌شُوید که دُورش چشمِ بد
هیکلش از یاد رفت و شد پدید • اندرو شورے گریبانرا درید
می‌زد او دو دست‌را بر رُو و سر • کلّه‌را می‌کوفت بر دیوار و در
۱۲۵ آنچنانك خون زبینی و سَرش • شد روان و رحم کرد آن مهترش
نعرها زد خلق جمع آمد برو • گبر گویان أَيُّهَا النَّاس إِحْذَرُوا
می‌زد او بر سر که ای بی‌عقل سر • می‌زد او بر سینه کاے بی نور بر
سجده می‌کرد او که اے کُلِّ زمین • شرمسارست از تو این جُزْوِ مهین
تو که کُلّی خاضعِ امرِ وَیی • من که جُزوم ظالم و زشت و غوے
۱۳۰ تو که کُلّی خوار و لرزانی زحَق • من که جُزوم در خلاف و در سَبَق
هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان • که ندارم رُوے اے قبلهٔ جهان

Heading: A نهالی. B Bul. بدست مبارك خود. Bul. و زاریٔ او. G و بر. نوحه و زاریٔ او. سعادت خود. The reading of H is uncertain.

(۱۲۰) Bul. و شرمش. (۱۲۱) B مصطفی آنرا.

(۱۲۶) اِحْذَروا: so pointed in G.

(۱۲۹) A تو کی کلّی. H ظالم و لدّ و غوی, corr. above.

چون زحد بیرون بلرزید و طپید • مصطفی‌اش در کنار خود کشید
ساکنش کرد و بسی بنواختش • دیده‌اش بگشاد و داد اِشناختش
تا نگرید ابر کی خندد چمن • تا نگرید طفل کی جوشد لبن
۱۳۵ طفلِ یک‌روزه همی‌داند طریق • که بگریم تا رسد دایهٔ شفیق
تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان • کم دهد بی‌گریه شیر او رایگان
گفت فَلْیَبْکُوا کَثیرًا گوش دار • تا بریزد شیرِ فضلِ کردگار
گریهٔ ابرست و سوزِ آفتاب • اُسْتُنِ دنیا همین دو رشته تاب
گر نبودے سوزِ مِهْر و اشکِ ابر • کی شدی جسم و عَرَض زفت و سطبر
۱٤۰ کی بُدی معمور این هر چار فصل • گر نبودی این تف و این گریه اصل
سوزِ مِهْر و گریهٔ ابرِ جهان • چون همی‌دارد جهانرا خوش‌دهان
آفتابِ عقل‌را در سوز دار • چشم‌را چون ابرِ اشک‌افروز دار
چشمِ گریان بایدت چون طفلِ خُرد • کم خور آن نان‌را که نان آبِ تو بُرد
تن چو با برگست روز و شب از آن • شاخِ جان در برگ‌ریزست و خزان
۱٤۵ برگِ تن بی‌برگیِ جانست زود • این بباید کاستن آنرا فزود
أَقْرِضُوا اللهَ قرض ده زین برگِ تن • تا بروید در عوض در دل چمن
قرض ده کم کن ازین لقمهٔ تنت • تا نماید وَجْهِ لا عَیْنٌ رَأَتْ
تن زسرگین خویش چون خالی کند • پر زمشک و دُرِّ اِجلالی کند
این پلیدے بدهد و پاکی برد • از یُطَهِّرْکُمْ تنِ او بر خورد
۱۵۰ دیو می‌ترساندت که هین و هین • زین پشیمان گردی و گردے حزین
گر گدازے زین هوسها تو بدن • بس پشیمان و غمین خواهی شدن
این بخور گرمست و داروی مزاج • وآن بیاشام از پیِ نفع و علاج

(۱۳۷) G شیر with *sukūn*. (۱۳۹) B کی شدی اجسامِ ما زفت. A زفت و سنبر. Bul.
(۱٤۲) G ابرْ with *sukūn*. (۱٤۵) Bul. وآنرا فزود. (۱٤٦) Bul. صد عوض.
(۱٤۹) Bul. برهد for بدهد. (۱۵۱) A گر گذاری. Bul. پس پشیمان.
(۱۵۲) B از پی دفع علاج.

هم بدین نیّت که این تن مرکبست • آنچ خو کردست آنش اصوبست
هین مگردان خو که پیش آید خلل • در دماغ و دل بزاید صد علل
۱۵۵ این چنین تهدیدها آن دیوِ دون • آرد و بر خلق خواند صد فسون
خویش جالینوس سازد در دوا • تا فریبد نفسِ بیمار ترا
کین ترا سودست از درد و غمی • گفت آدم‌را همین در گندمی
پیش آرد هَیْهی و هیهات‌را • وز لویشه پیچد او لبهات‌را
همچو لبهای فرس در وقتِ نعل • تا نماید سنگِ کمتررا چو لعل
۱۶۰ گوشهات گیرد او چون گوشِ اسب • می‌کشاند سوی حرص و سوی کسب
بر زند بر پات نعلی زاشتباه • که بمانی تو زدردِ آن زراه
نعلِ او هست آن تردّد در دو کار • این کنم یا آن کنم هین هوش دار
آن بکن که هست مختار نبی • آن مکن که کرد مجنون و صبی
حُفَّتِ الْجَنَّهْ بچه محفوف گشت • بِالْمَکارِهْ که ازو افزود کشت
۱۶۵ صد فسون دارد زحیلت وز دها • که کند در سلّه گر هست اژدها
گر بود آبِ روان بر بنددش • ور بود حَبْرِ زمان بر خنددش
عقل‌را با عقل یاری یار کن • اَمْرُهُمْ شُورَی بخوان و کار کن

نواختن مصطفی علیه السّلام آن عرب مهمانرا و تسکین دادن اورا از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتش نومیدی،

این سخن پایان ندارد آن عرب • ماند از الطافِ آن شه در عجب

(۱۵٤) Bul. در دماغ و بر دل آید. A apparently فزاید for بزاید. B بر آید.
(۱٦۲) B این بکن کین هست. B آن مکن کآن کرد.
(۱٦۳) A Bul. فعل او.
(۱٦٥) B زحیله. G وز دغا corr. below. A در سله گرهست اژدها.
Heading: G om. آن before اضطراب. A در خجالت بر خود نوحه کردن و. B om. و آتش نومیدی.

خواست دیوانه شدن عقلش رمید ٭ دستِ عقلِ مصطفی بازش کشید
۱۷۰ گفت این سو آ بیآمد آنچنان ٭ که کسی بر خیزد از خوابِ گران
گفت این سو آ مکن هین با خود آ ٭ که ازین سو هست با تو کارها
آب بر رُو زد در آمد در سخن ٭ کای شهیدِ حق شهادت عرضه کن
تا گواهی بِدْهم و بیرون شوم ٭ سیرم از هستی در آن هامون شوم
ما درین دهلیزِ قاضیْ قضا ٭ بهرِ دعوئ اَلَسْتیم و بَلی
۱۷۵ که بَلی گفتیم و آن‌را زامتحان ٭ فعل و قولِ ما شهودست و بیان
از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم ٭ نه که ما بهرِ گواهی آمدیم
چند در دهلیزِ قاضی ای گواه ٭ حبس باشی ده شهادت از پگاه
زآن بخواندندت بدینجا تا که تو ٭ آن گواهی بِدْهی و نآری عُتُو
از لجاجِ خویشتن بنشستهْ ٭ اندرین تنگی کف و لب بستهْ
۱۸۰ تا بِدْهی آن گواهی ای شهید ٭ تو ازین دهلیز کی خواهی رهید
یک زمان کارست بگزار و بتاز ٭ کارِ کوته‌را مکن بر خود دراز
خواه در صد سال خواهی یك زمان ٭ این امانت وا گزار و وا رهان

بیان آنك نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهیها است بر نور اندرونی،

این نماز و روزه و حجّ و جهاد ٭ هم گواهی دادنست از اعتقاد
این زکات و هدیه و ترکِ حسد ٭ هم گواهی دادنست از سرِّ خود
۱۸۵ خوان و مهمانی پیِ اظهارراست ٭ کای مِهان ما با شما گشتیم راست

(۱۶۹) A دست مصطفی, with لطف suppl. in marg.
(۱۷۵) B گر بلی گفتیم. (۱۷۸) AB بدآنجا.
(۱۸۱) AH کارِ کوته کن مکن. (۱۸۲) Bul. و خواهی.
Heading: A گواها است.
(۱۸۵) A om. و.

متّهمها و ارمغانات و پیش‌کش ٭ شد گواهِ آنك هستم با تو خوش
هر کسی کوشد بمالی یا فسون ٭ چیست دارم گوهری در اندرون
گوهری دارم زتقوی یا سخا ٭ این زکات و روزه در هر دو گوا
روزه گوید کرد تقوی از حلال ٭ درحرامش دان که نبْود اتّصال
۱۹۵ وآن زکاتش گفت کو از مالِ خویش ٭ می‌دهد پس چون بدزدد زاهلِ کیش
گر بطرّاری کند پس دو گواه ٭ جَرْح شد در محکمهٔ عدلِ اله
هست صیّاد ار کند دانه نثار ٭ نه زرحم و جُود بل بهرِ شکار
هست گربه روزه‌دار اندر صیام ٭ خفته کرده خویش بهرِ صیدِ خام
کرده بدظنّ زین کژی صد قوم‌را ٭ کرده بدْنام اهلِ جود و صوم‌را
۱۹۵ فضلِ حق با این که او کژ می‌تند ٭ عاقبت زین جمله پاکش می‌کند
سبقْ برده رحمتش وآن غدررا ٭ داده نوری که نباشد بدررا
کوششش‌را شُسته حق زین اختلاط ٭ غسل داده رحمت اورا زین خُباط
تا که غفّاری او ظاهر شود ٭ مِغْفَری کلّیش‌را غافر شود
آب بهرِ این ببارید از سِماك ٭ تا پلیدان‌را کند از خُبث پاك

پاك کردن آب همه پلیدیهارا و باز پاك کردن خدای تعالی آب‌را از پلیدی، لاجرم قدّوس آمد حق تعالی،

۲۰۰ آب چون پیگار کرد و شد نجس ٭ تا چنان شد کابرا رد کرد حِس
حق ببُردش باز در بحرِ صواب ٭ تا بشستش از کرم آن آبِ آب
سالِ دیگر آمد او دامن کشان ٭ هی کجا بودی بدریای خوشان

(۱۸۸) Bul. بر هر دو.
(۱۹۴) G گربهٔ with *iḍāfat*.
(۱۹۶) B کآن نباشد.
(۱۹۸) A مغفر. B om. را.
Heading: A همه پلیدها. B همه چیزهارا.
(۲۰۰) G بیگار.
(۲۰۲) A آمد و دامن.

من نَجِس زینجا شدم پاك آمدم • بسْتدم خلعت سوی خاك آمدم
هین بیآیید ای پلیدان سوی من • كه گرفت از خُویِ یزدان خویِ من
۲۰۵ در پذیرم جملهٔ زشتیت را • چون مَلَك پاكی دهم عفریت را
چون شوم آلوده باز آنجا روم • سوی اصلِ اصلِ پاكیها روم
دلقِ چركین بر كَنَم آنجا زسَر • خلعتِ پاكم دهد بار دگر
كارِ او اینست و كارِ من همین • عالم آرایست رَبُّ العالَمین
گر نبودی این پلیدیهای ما • كَی بُدی این بارنامه آب را
۲۱۰ كیسهای زر بدزدید از كسی • می‌رود هر سو كه هین كو مُفْلِسی
یا بریزد بر گیاهِ رُستهٔ • یا بشوید رُویِ رو ناشُستهٔ
یا بگیرد بر سر او حمّال‌وار • كشتیِ بی دست و پارا در بحار
صد هزاران دارو اندر وی نهان • زآنك هر دارو برُوید زو چنان
جانِ هر دُرّی دلِ هر دانهٔ • می‌رود در جُو چو داروخانهٔ
۲۱۵ زو یتیمان زمین را پرورش • بستگانِ خشك را از وی رَوِش
چون نماند مایه‌اش تیره شود • همچو مبا اندر زمین خیره شود

استعانت آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن،

ناله از باطن بر آرد كای خدا • آنچ دادی دادم و ماندم گدا
ریختم سرمایه بر پاك و پلید • ای شه سرمایه‌ده هَلْ مِن مَزید
ابر را گوید ببَر جایِ خوشش • هم تو خورشیدا ببالا بر كشش
۲۲۰ راههای مختلف می‌راندش • تا رساند سوی بحرِ بی‌حدش
خود غرض زین آب جانِ اولیاست • كو غَسُولِ تیرگیهای شماست

(۲۰۴) B چون گرفت. (۲۰۷) ABH چركَن. (۲۱۰) Bul. می‌دود. A كی هین.
(۲۱۱) AH گیاهی. (۲۱٤) B جان هر دردی.
Heading: In Bul. the Heading precedes v. ۲۱٦.
(۲۱۹) B هم تو ای خورشید بالا. (۲۲۱) A om. آب and has نكته suppl. in marg.

چون شود تیره زغـدرِ اهلِ فَرْش • باز گـردد سوی پاکی‌بخشِ عـرش
باز آرد زآن طرف دامن کشان • از طهـاراتِ محیـط او دَرْسشان
زاختـلاطِ خلق یابـد اعتـلال • آن سفر جویـد که أَرِحْنـا یا بِلال
٢٢٥ ای بلالِ خوش‌نوای خوش‌صهیل • مِیذَنَه بر رَو بزن طبلِ رحیل
جان سفـر رفت و بدن اندر قیـام • وقتِ رجعت زین سبب گوید سلام
از تیـمّـم وا رهـانـد جملـه‌را • وز تحرّی طـالبـانِ قبلـه‌را
این مَثَل چون واسطه‌ست اندر کلام • واسطـه شرطست بهـرِ فهـمِ عام
اندر آتش کَیْ رود بی واسطـه • جـز سَمَنْـدر کو رهیـد از رابطـه
٢٣٠ واسطـهٔ حمّـام بـایـد مـر تـرا • تـا زآتش خوش کنی تو طبع‌را
چون نتانی شد در آتش چون خلیل • گشت حمّامت رسول آبت دلیل
سیری از حقّست لیك اهلِ طَبَع • کَیْ رسد بی واسطهٔ نان در شِبَع
لطف از حقّاست لیکن اهلِ تن • در نیـابـد لطف بی پردهٔ چمن
چون نماند واسطـهٔ تن بی حجاب • همچو موسی نورِ مه یابـد زجیب
٢٣٥ این هنرهـا آب‌را هم شاهدست • کانـدرونش پُـر زلطف ایزدست

گواهیٔ فعل و قول بیرونیِ بر ضمیر و نور اندرونی،

فعل و قول آمـد گواهانِ ضمیـر • زین دو بر باطن تو استدلال‌گیـر
چون ندارد سَیْرِ سِرّت در درون • بنگـر اندر بولِ رنجور از برون
فعل و قول آن بولِ رنجوران بود • که طبیبِ جسم‌را بـرهـان بود

(٢٢٢) AH Bul. زغـل اهل فرش, which is given in marg. G as a variant. B زغذر اهل.
(٢٢٣) AB آن طرف. (٢٢٤) A om. که

(٢٢٧) In B Bul. this verse immediately follows v. ٢٢٣. In GH correctors have indicated that it should follow v. ٢٢٣. (٢٢٩) A چون سمندر.
(٢٣١) H چون نتوانی. A چون توانی. (٢٣٢) B اهل طمع.
(٢٣٤) Bul. بی حجیب. (٢٣٨) B کآن طبیبی.

وان طبیب روح در جانش رود * وز ره جان اندر ایمانش رود
۲۴۰ حاجتش نآید بفعل و قولِ خوب * اِحْذَرُوهُمْ هُمْ جَوَاسِیسُ ٱلْقُلُوب
این گواهِ فعل و قول از وی بجو * کو بدریها نیست واصل همچو جو

در بیان آنك نور خود از اندرون شخص منور بی آنك فعلی و قولی بیان کند گواهی دهد بر نور وی،

لیك نورِ سالکی کز حد گذشت * نورِ او پُر شد بیابانها و دشت
شاهدی‌اش فارغ آمد از شهود * وز تکلّفها و جان‌بازے و جود
نورِ آن گوهر چو بیرون تافتست * زین تسلّسها فراغت یافتست
۲۴۰ پس مجو از وی گواهِ فعل و گفت * که ازو هر دو جهان چون گُل شکُفت
این گواهی چیست اِظهارِ نهان * خواه قول و خواه فعل و غیرِ آن
که غرض اظهارِ سرِّ جوهرست * وَصفْ باقی وین عَرَض بر مَعبرست
این نشانِ زر نماند بر مِحَك * زر بماند نیکنام و بی زشك
این صَلات و این جهاد و این صیام * هم نماند جان بماند نیك‌نام
۲۵۰ جان چنین افعال و اقوالی نمود * بر مِحَكّ آمر جوهررا بسُود
که اعتقادم راستست اینك گواه * لیك هست اندر گواهان اشتباه

Heading: H در بیان آنك آن نور خودرا از اندرون سر عارف ظاهر کند بر خلقان بی فعل عارف و بی قول عارف افزون از آنك بقول و فعل او ظاهر شود چنانك آفتاب [بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذّن و علامات دیگر حاجت نیآید]. The words within square brackets are suppl. in marg. H. A agrees with H, but after مؤذّن has و دیگر علامات معافاست. Bul. agrees with AH. B agrees with G, but gives خودرا for خود. The Heading as given in H has been suppl. by a later hand under the Heading as given in G.

(۲۴۳) AH نور عارفی, corr. in marg. H. (۲۴۴) Bul. تسلسلها.
(۲۴۵) Bul. زآن کرو هر دو. (۲۴۷) Bul. در معبرست.

تَزْکِیَه باید گواهانرا بدان ۰ تزکیش صدقی که موقوفی بدآن
حفظِ لفظ اندر گواهِ قولی است ۰ حفظِ عهد اندر گواهِ فعلی است
گر گواهِ قول کژ گوید ردست ۰ ور گواهِ فعل کژ پوید ردست
۲۵۵ قول و فعلِ بی تناقض بایدت ۰ تا قبول اندر زمان پیش آیدت
سَعْیُکُمْ شَتَّی تناقض اندرید ۰ روز میدوزید شب بر میدرید
پس گواهی با تناقض که شنود ۰ یا مگر حِلمی کند از لطفِ خود
فعل و قول اِظهارِ سِرّست و ضمیر ۰ هر دو پیدا میکند سرِّ ستیر
چون گواهت تزکیه شد شد قبول ۰ ورنه محبوس است اندر مُول مُول
۲۶۰ تا تو بستیزی ستیزند ای حَرون ۰ فَانْتَظِرْهُمْ اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُون

عرضه کردن مصطفی علیه السّلام شهادترا بر آن مهمان خویش،

این سخن پایان ندارد مصطفی ۰ عرضه کرد ایمان و پذرفت آن فتی
آن شهادترا که فرّخ بوده است ۰ بندهای بسته‌را بگشوده است
گشت مؤمن گفت اورا مصطفی ۰ که امشبان هم باش تو مهمانِ ما
گفت والله تا ابد ضیفِ تُوَم ۰ هرکجا باشم بهر جا که رَوَم
۲۶۵ زنده کرده و مُعْتَق و دربانِ تو ۰ این جهان و آن جهان بر خوانِ تو
هرکه بگْزیند جُزین بگزیده خوان ۰ عاقبت دَرّد گلویش زاُستخوان
هرکه سوی خوانِ غیرِ تو رود ۰ دیو با او دان که همکاسه بود

---

(۲۵۲) A تزکیه صدق. (۲۵۳) B in the first hemistich حفظ قول. A in the second hemistich حفظ لفظ with فعل written above لفظ.
(۲۵۴) B فعل بد پوید. (۲۵۶) A Bul. و شب.
(۲۵۷) A با تناقض کی شود. AB Bul. حکمی کند. Bul. از لطف و جود.
(۲۵۸) A اظهار شرعست. (۲۶۰) A فانتظر انّهم, with خوان suppl. above.
(۲۶۱) B ایمان پذیرفت. (۲۶۳) A قیدهای بسته‌را.
(۲۶۴) A و هرجا. (۲۶۵) Bul. زنده کرده معتق. A بر خوان تو.
(۲۶۷) B دیو بی شکی که همسایه‌ش بود. AH همکاسه شود.

هر که از همسایگیٔ تو رود * دیو بی شکّی که همسایه‌ش شود
ور رود بی تو سفر او دُوردست * دیوِ بد همراه و همسفرهٔ وی است
۲۷۰ ور نشیند بر سرِ اسپِ شریف * حاسدِ ماهست دیو اورا ردیف
ور بچه گیرد ازو شهنازِ او * دیو در نسلش بود انبازِ او
در نُبی شارِکْهُمْ فرمود حق * هم در اموال و در اولاد ای شفق
گفت پیغمبر زغَیْب این‌را جلی * در مقالاتِ نوادر با علی
یا رسول الله رسالت‌را تمام * تو نمودی همچو شمسِ بی غمام
۲۷۵ این که تو کردی دو صد مادر نکرد * عیسی از افسونش با عازر نکرد
از تو جانم از اجل نك جان ببُرد * عازر ار شد زنده زآن دَم باز مُرد
گشت مهمانِ رسول آن شب عرب * شیرِ یك بُز نیمه خورد و بست لب
کرد اِلحاحش بخور شیر و رُقاق * گفت گشتم سیر والله بی نفاق
این تکلّف نیست نی ناموس و فن * سیرتر گشتم از آنك دوش من
۲۸۰ در عجب ماندند جملهٔ اهلِ بیت * پُرشد این قندیل زین یك قطره زیت
آنچ قوتِ مرغِ بابیلی بود * سیریٔ معدهٔ چنین پیلی شود
فُجْنُجه افتاد اندر مرد و زن * قدرِ پشّه میخورد آن پیل‌تن
حرص و وهمِ کافری سرزیر شد * اژدها از قوتِ موری سیر شد
آن گداچشمیٔ کفر از وی برفت * لوتِ ایمانیش لَمْتُر کرد و زفت
۲۸۵ آنك از جوع البَقَر او می‌طپید * همچو مَرْیَم میوهٔ جنّت بدید
میوهٔ جنّت سوی جسمش شتافت * معده چون دوزخش آرام یافت
ذاتِ ایمان نعمت و لوتیست هَوْل * ای قناعت کرده از ایمان بقَوْل

(۲۶۸) B om. H همسایه‌ش بود, and so A. (۲۷۰) B و دیو.
(۲۷۱) A شهباز او .B سهباز او. (۲۷۲) B Bul. گفتست حق.
(۲۷۳) ABGH پیغامبر .A در مقامات. (۲۷۶) A یك جان ببرد .B Bul. زنده آن دم
(۲۸۱) Bul. پیلی بود. (۲۸۲) H فُجنُجه .B این پیل‌تن.
(۲۸۴) B گداچشمی و کفر. (۲۸۶) BG Bul. سوی چشمش
(۲۸۷) In B Bul. this verse follows the Heading.

بیان آنك نور که غذای جانست غذای جسم اولیا می‌شود تا او هم یار می‌شود روح‌را کی أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي،

گرچه آن مطعوم جانست و نظر • جسم‌را هم زآن نصیب است ای پسر
گر نگشتی دیو جسم آنرا اکول • أَسْلَمَ ٱلشَّيْطَان نفرمودی رسول
۲۹۰ دیو زآن لوتی که مرده حی شود • تا نیاشامد مسلمان کی شود
دیو بر دنیاست عاشق کور و کر • عشق‌را عشقی دگر بُرّد مگر
از نهان‌خانهٔ یقین چون می چشد • اندك اندك رخت عشق آنجا کشد
یا حَرِيصَ ٱلْبَطْنِ عَرِّجْ هٰكَذَا • إِنَّمَا ٱلْمِنْهَاجُ تَبْدِيلُ ٱلْغِذَا
یا مَرِيضَ ٱلْقَلْبِ عَرِّجْ لِلْعِلَاجِ • جُمْلَةُ ٱلتَّدْبِيرِ تَبْدِيلُ ٱلْمِزَاجِ
۲۹۵ أَيُّهَا ٱلْمَحْبُوسُ فِي رَهْنِ ٱلطَّعَامِ • سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَّلْتَ ٱلْفِطَامِ
إِنَّ فِي ٱلْجُوعِ طَعَامًا وَافِرًا • إِفْتَقِدْهَا وَٱرْتَجِ يَا نَافِرَا
إِغْتَذِ بِٱلنُّورِ كُنْ مِثْلَ ٱلْبَصَرِ • وَافِقِ ٱلْأَمْلَاكَ يَا خَيْرَ ٱلْبَشَرِ
چون مَلَك تسبیح حق‌را کن غذا • تا رهی همچون ملایك از اذا
جبرئیل ار سوی جیفه کم تند • او بقوّت کی ز کرگس کم زند
۳۰۰ حبّذا خوانی نهاده در جهان • لیك از چشم خسیسان بس نهان
گر جهان باغی پُر از نعمت شود • قسم موش و مار هم خاکی بود

انکار اهل تن غذای روح‌را و لرزیدن ایشان بر غذای خسیس،

قسم او خاکست گر دی گر بهار • میر کونی خاك چون نوشی چو مار

Heading: Bul. نوری که.
(۲۸۸) B جسم‌را زآن هم. (۲۹۱) B عشق دگر. (۲۹٤) BH تدبیر المزاج.
(۲۹٦) G یا نافرٌ. G وارتجی. ABH Bul. طعامٌ وافرٌ.
(۲۹۷) ABH Bul. اغتذی. (۲۹۹) A از سوی. (۳۰۱) B مار و موش.
Heading: AH انکار کردن اهل. (۳۰۲) Bul. قسمشان.

در میانِ چوب گویند کرمِ چوب * مر کرا باشد چنین حلوای خوب
کرمِ سرگین در میانِ آن حدث * در جهان نُقلی نداند جز خبث

مناجات

٢٠٥ ای خدای بی‌نظیر ایثار کن * گوش‌را چون حلقه دادی زین سخن
گوشِ ما گیر و بدآن مجلس کشان * کز رحیقت می‌خورند آن سرخوشان
چون بما بویی رسانیدی ازین * سر مبند آن مَشْک‌را ای رَبِّ دین
از تو نوشند ار ذُکورند ار اُناث * بی دریغی در عطا یا مستغاث
ای دعا ناگفته از تو مستجاب * داده دل‌را هر دمی صد فتحِ باب
٢١٠ چند حرفی نقش کردی از رُقوم * سنگها از عشقِ آن شد همچو موم
نونِ ابرو صادِ چشم و جیمِ گوش * بر نوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش
زآن حروفت شد بخرد باریک‌ریس * نَسْخ می‌کن ای ادیبِ خوش‌نویس
در خورِ هر فکر بسته بر عدم * دم بدم نقشِ خیالی خوش‌رقم
حرفهای طُرفه بر لوحِ خیال * بر نوشته چشم و عارض خدّ و خال
٢١٥ بر عدم باشم نه بر موجود مست * زآنک معشوقِ عدم وافی‌ترست
عقل‌را خط‌خوانِ آن آشکال کرد * تا دهد تدبیرها‌را زآن نَوَرْد

(٢٠٢) B در میان چوب گوید کرم خُرد * این چنین حلوا بعالم کس نخورد.
(٢٠٤) B نقلی ندارد.
(٢٠٦) H مَی خورند.
(٢٠٨) AB Bul. ار ذکور وَ ار اناث.
(٢٠٩) B دعا ناکرده.
(٢١٢) B باریك بین. B ادیب راستین.
(٢١٣) B Bul. خیال.
(٢١٤) B Bul. چشم و ابرو. Bul. خط و خال, and so corr. in H.
(٢١٥) In B vv. ٢١٥ and ٢١٦ are transposed.
(٢١٦) A هر اشکال.

تمثیل لوح محفوظ و ادراك عقل هر کسی از آن لوح آنك امر و قسمت و مقدور هر روزهٔ ویست همچون ادراك جبرئیل علیه السّلام هر روزی از لوح اعظم،

چون مَلَك از لوحِ محفوظ آن خِرَد • هر صباحی درسِ هرروزه بَرَد
بر عدم تحریرها بین بی بَنان • واز سوادش حیرتِ سودابیان
هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو • گشته در سودای گنجی کُنج‌کاو
۲۲۰ از خیالی گشته شخصی پُر شکوه • رُوی آورده بمعدنهای کوه
وز خیالی آن دگر با جهدِ مُر • رُو نهاده سوی دریا بهرِ دُر
وآن دگر بهرِ ترهّب در کُنِشْت • وآن یکی اندر حریصی سوی کِشْت
از خیال آن رهزنِ رَسته شده • وز خیال این مرهمِ خسته شده
در پَری‌خوانی یکی دل کرده گُم • بر نجوم آن دیگری بنهاده سُم
۲۲۵ این رَوِشها مختلف بیند برون • زآن خیالاتِ ملوّن زاندرون
این در آن حیران شده کآن بر چیست • هر چشنده آن دگررا نافیست

Heading: H عقل مثال جبرئیل است و نظر او بتفکّر بسوی غیبی که معهود اوست در تنکّر و اندیشهٔ کیفیّت معاش و بیرون‌شو کارهاء هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح و فهم کردن او از لوح. So A Bul., except that A has مانند for مثال and Bul. بیرون شدن for بیرون‌شو. In G the same Heading has been suppl. by a later hand beside the original Heading.

(۲۱۷) A om. آن. A هر روزی.

(۲۱۸) ABH بر عدم تو حرفها بین با بیان, corr. in H. ABH وآن سوادش. Bul. در سوادش. (۲۱۹) A خیال. AH گشت.

(۲۲۲) Bul. وآن دگر اندر حریصی. (۲۲۳). Bul. رهزنی. B has:

از خیالی آن زره‌زن رسته شد • وز خیالی این زمرهم خسته شد

(۲۲۵) AH وآن خیالاتی, with زآن as a correction in H.

(۲۲۶) ABH این درو حیران.

آن خیالات ار نبُد ناموتَلِف • چون زبیرون شد رَوِشها مختلف
قبلهٔ جان‌را چو پنهان کرده‌اند • هر کسی رُو جانبی آورده‌اند

تمثیل روشهای مختلف و همتهای گوناگون باختلاف تحرّیِ متحرّیان در وقت نماز قبله‌را بوقت تاریکی و تحرّیِ غوّاصان در قعر بحر،

همچو قومی که تحرّی می‌کنند • بر خیال قبله سویی می‌تنند
۲۲۴۰ چونک کعبه رُو نماید صبحگاه • کشف گردد که کِه گُم کردست راه
یا چو غوّاصان بزیر قعر آب • هر کسی چیزی هی‌چیند شتاب
بر امید گوهر و دُرّ ثمین • توبره پُر می‌کنند از آن و این
چون بر آیند از تگ دریای ژرف • کشف گردد صاحب دُرّ شگرف
وآن دگر که بُرد مرواریدِ خُرد • وآن دگر که سنگ‌ریزه و شَبَه بُرد
۲۲۴۵ هٰکَذَے یَبْلُوهُمُ بِالسَّاهِره • فِتْنَةٌ ذاتُ ٱفْتِضاحٍ قاهِره
همچنین هر قوم چون پروانگان • گِرْدِ شمعی پَرزنان اندر جهان
خویشتن بر آتشی بر می‌زنند • گِرْدِ شمعِ خود طوافی می‌کنند
بر امید آتشِ موسیِ بخت • کز لهیبش سبزتر گردد درخت
فضلِ آن آتش شنیده هر رمه • هر شرر را آن گمان بُرده همه

Heading: A تمثیل نعمتهای مختلف و روشهای گوناگون. The transposition of نعمتهای and روشهای is indicated in the usual way. G در وقت تاریکی. B om. قعر and has در قعر دریا in marg.

(۲۲۴۰) B چونك قبله. AGH که کی گم کردست.

(۲۲۴۱) B می‌گیرد شتاب. (۲۲۴۴) B کو for که *bis*.

(۲۲۴۷) Bul. گرد شمعی خود.

(۲۲۴۸) AH آتشی. AB سبز و تر. My rotographs of H end here.

٢٤٠ چون بر آید صبحدم نور خلود • وا نماید هر یکی چه شمع بود
هرکرا پر سوخت زآن شمع ظفر • بدهدش آن شمع خوش هشتاد پر
جوق پروانهٔ دو دیده دوخته • مانده زیر شمع بد پر سوخته
می‌طپد اندر پشیمانی و سوز • می‌کند آه از هوای چشم‌دوز
شمع او گوید که چون من سوختم • کی ترا برهانم از سوز و ستم
٢٤٥ شمع او گریان که من سرسوخته • چون کنم مر غیر را افروخته

تفسیر یا حَسْرَةً عَلَی الْعِبادِ،

او همی‌گوید که از اشکال تو • غره گشتم دیر دیدم حال تو
شمع مُرده باده رفته دلربا • غوطه خورد از ننگ کزبینی ما
ظَلَّتِ الْأَرْباحُ خُسْراً مَغْرَمًا • نَشْتَکِی شَکْوَی إِلَی اللهِ الْعَمَی
حَبَّذا أَرْواحُ إِخْوانٍ ثِقاتٍ • مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتاتٍ
٢٥٠ هر کسی رُوئی بسُوئی بُرده‌اند • وآن عزیزان رُو بی‌سُو کرده‌اند
هر کبوتر می‌پرد در مذهبی • وین کبوتر جانب بی‌جانبی
ما نه مرغان هوا نه خانگی • دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی
زآن فراخ آمد چنین روزیّ ما • که دریدن شد قبادوزیّ ما

سبب آنک فرجی‌را نام فرجی نهادند از اوّل،

صوفیی بدرید جُبّه در حَرَج • پیشش آمد بعد بدریدن فَرَج
٢٥٥ کرد نام آن دریده فَرَجی • این لقب شد فاش زآن مرد نجی

(٢٤٠) A. چون بر آید صبح خلود, with ناگهان suppl. above. Bul. رو نماید A خود شمع بود
(٢٤٢) G پروانهٔ with *hamza*. (٢٤٥) A کی for که. A Bul. من غیررا
(٢٤٨) A الارباح. B الاریاح. (٢٥٠) A وآن عزیزان روی آن سو.
Heading: B Bul. فرجی نام. A om. فرجی. Bul. نهادهاند
(٢٥٥) A کرد آن نام دریده.

این لقب شد فاش و صافش شیخ بُرد • ماند اندر طبعِ خلقان حرفِ دُرد

همچنین هر نام صافی داشتست • اسم‌را چون دُردیی بگذاشتست

هرکه گِل‌خوارست دُردی‌را گرفت • رفت صوفی سوی صافی ناشکفت

گفت لا بُد دُردرا صافی بود • زین دلالت دل بصفوت می‌رود

۲٦۰ دُرد عُسْر افتاد و صافش یُسْرِ او • صاف چون خرما و دُردی بُسْرِ او

یُسر با عُسرست هین آیس مباش • راه داری زین ممات اندر معاش

رَوْح خواهی جُبّه بشکاف ای پسر • تا از آن صفوت بسر آری زود سر

هست صوفی آنك شد صَفْوت‌طلب • نه از لباسِ صوف و خیّاطی و دَب

صوفیی گشته بپیشِ این لِئام • اَلْخِیاطه وَاللِّواطه وَالسَّلام

۲٦۵ بر خیالِ آن صفا و نامِ نیك • رنگ پوشیدن نکو باشد ولیك

بر خیالش گر روی تا اصلِ او • نی چو عُبّادِ خیالِ تو بتو

دُورْباشِ غیرتست آمد خیال • گِرْد بر گِرْدِ سراپردهٔ جمال

بسته هر جوینده‌را که راه نیست • هر خیالش پیش می‌آید که بیست

جز مگر آن تیزگوشِ تیزهوش • کش بود از جیْشِ نصرتهاش جوش

۲۷۰ نجهد از تخییلها نی شه شود • تیرِ شه بنماید آنگه رَه شود

این دلِ سرگشته‌را تدبیر بخش • وین کمانهای دوتورا تیر بخش

جرعهٔ بر ریختی زآن خُفیه جام • بر زمینِ خاك مِنْ کأسِ الْکِرام

هست بر زلف و رخ از جرعه‌ش نشان • خاك‌را شاهان همی‌لیسند از آن

---

(۲۵٦) B om. و. (۲٦۰) AB om. و before صافش.

(۲٦۲) A. صافی خواهی. B صاف خواهی. (۲٦۳) AB صافی طلب. Bul. لباس و صوف.

(۲٦٦) B in the second hemistich: همچنانك گربه سوی نان بیو, and so Bul. After this verse B adds: بو قلاوزست ای جویای عشق • نه زبو یعقوب شد بینای عشق, and so Bul.

(۲٦۸) Bul. پیش آید که بنیست. (۲٦۹) A و تیزهوش. A که for کش.

(۲۷۰) B نجهد از تخییل اگرچه شه بود. After this verse B has the Heading مناجات.

(۲۷۲) AB Bul. جست for هست, and so corr. by a later hand in C.

جرعهٔ حُسنست انـدر خاكِ گش • كه بصد دل روز و شب میبوسیَش
٢٧٥ جرعهٔ خاك‌آمیز چون مجنون كند • مر ترا تا صافِ او خود چون كنـد
هر كسی پیشِ كلوخی جامه‌چاك • كآن كلوخ از حُسن آمد جرعه‌ناك
جرعهٔ بر ماه و خورشیـد و حَمَل • جرعـهٔ بر عرش و كُرسی و زُحَل
جرعـه گوییش اے عجب یا كیمیـا • كه زآسیبـش بود چنـدین بها
جِد طلب آسیبِ او ای ذو فنون • لا یَمَسُّ ذالكَ إلّا الْمُطَهَّـرُون
٢٨٠ جرعهٔ بـر زرّ و بـر لعل و دُرَر • جرعـهٔ بر خمر و بر نُقل و ثمـر
جرعـهٔ بر رُویِ خوبانِ لِطـاف • تا چگونـه باشد آن راواقِ صاف
چون همی‌مالی زبانـرا اندرین • چون شوی چون بینی آنرا بی زطین
چونك وقتِ مرگ آن جرعهٔ صفـا • زین كلوخِ تن بردن شد جُـدا
آنچ میمانـد كنی دفنـش تو زود • این چنین زشتی بدآن چون گشته بود
٢٨٥ جان چو بی این جیفه بنْماید جمال • من نتانم گفت لطفِ آن وصال
مه چو بی این ابـر بنْمایـد ضیـا • شرح نتْوان كرد زآن كار و كیـا
حبّذا آن مطبخِ پُر نوش و قنـد • كین سلاطین كاسه‌لیسانِ وَیَنـد
حبّذا آن خرمنِ صحرای دین • كه بود هر خرمن آنـرا دانه‌چین
حبّـذا دریـای عمـرِ بی‌غـمی • كه بود زو هفت دریـا شبنَمی
٢٩٠ جرعـهٔ چون ریخت ساقیِٔ اَلَسْت • بر سرِ این شوره خاكِ زیرْدست
جوش كرد آن خاك و ما زآن جوششیم • جرعـهٔ دیگر كه بس بی‌كوششیـم
گـر روا بُد نالـه كردم از عدم • ور نبود این گفتنی نك تن زدم

(٢٧٤) AB Bul. جرعهٔ حسنست كین خاكست گش. In the second hemistich B has: گه همی‌بوسی و گه میلیسیش.　(٢٧٦) A پیش كلوخ.
(٢٧٨) B كه زآسیبش فنا گردد بقا.　(٢٧٩) A جه طلب. B Bul. الاّ الطاهرون.
(٢٨٠) A پر for بر. A زر و یاقوت و درر. B بر لعل و بر زر و درر.
(٢٨١) Bul. رواق صاف.　(٢٨٤) Bul. انكه میماند.
(٢٨٥) A ننماید. A من نتوانم.　(٢٨٨) Bul. هر خرمن اورا.
(٢٩٠) B شوره خاكی.　(٢٩١) B آن خاك ما آن جوششیم.

این بیانِ بطِّ حرص منثنیست • از خلیل آموز کآن بط کشتنیست
هست در بط غیرِ این بس خیر و شر • ترسم از فوتِ سخنهاے دگر

صفت طاوس و طبع او و سبب کشتن ابرهیم علیه السّلم اورا،

۳۹۵ آمدیم اکنون بطاوسِ دُورَنگ • کو کند جلوه براے نام و ننگ
همّتِ او صیدِ خلق از خیر و شر • وز نتیجه و فایدهٔ آن بی‌خبر
بی خبر چون دام می‌گیرد شکار • دام‌را چه علم از مقصودِ کار
دام‌را چه ضرّ و چه نفع از گرفت • زین گرفتِ بیهُده‌ش دارم شگفت
ای برادر دوستان افراشتی • با دو صد دلدارے و بگذاشتی
۴۰۰ کارت این بودست از وقتِ وِلاد • صیدِ مَرْدُم کردن از دامِ وَداد
زآن شکار و انبُهی و باد و بود • دست در کُن هیچ یابی تار و پود
بیشتر رفتست و بیگاهست روز • تو بجِد در صیدِ خلقانی هنوز
ان یکی می‌گیر و آن می‌هِل زدام • وین دگررا صید می‌کن چون لِئام
باز این‌را می‌هل و می‌جُو دگر • اینت لِعْب کودکانِ بی‌خبر
۴۰۵ شب شود در دامِ تو یك صید نی • دام بر تو جز صُداع و قَید نی
پس تو خودرا صید می‌کردے بدام • که شدی محبوس و محروم زکام
در زمانه صاحبِ دامی بود • همچو ما احمق که صیدِ خود کند
چون شکارِ خوك آمد صیدِ عام • رنج بی‌حد لقمه خوردن زو حرام
آنك ارزد صیدرا عشقست و بس • لیك او کَی گنجد اندر دامِ کس
۴۱۰ تو مگر آیی و صیدِ او شوے • دام بگذارے بدامِ او روے
عشق می‌گوید بگوشم پست پست • صید بودن خوشترناز صیّادیست
گُولِ من کن خویش‌را و غرّه شو • آفتابی‌را رها کن ذرّه شو

---

(۳۹۳) A آموز آن بط.

Heading: اورا is suppl. in G.

(۳۹۸) B وچه نفع و چه ضرّ.

(۴۱۱) A صید خوشتر بودن.

(۴۱۲) B گول می‌کن.

بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش • دعوی شمعی مکن پروانه باش
تا ببینی چاشنی زندگی • سلطنت بینی نهان در بندگی
۴۱۵ نعل بینی بازگونه در جهان • تخته‌بندانرا لقب گشته شهان
بس طناب اندر گلو و تاج دار • بر وی انبوهی که اینک تاجدار
همچو گور کافران بیرون حُلَل • اندرون قهر خدا عزّ وجل
چون قبور آنسرا مجصّص کرده‌اند • پردهٔ پندار پیش آورده‌اند
طبع مسکینت مجصّص از هنر • همچو نخل موم بی برگ و ثمر

در بیان آنک لطف حق‌را همه کس داند و قهر حق‌را همه کس داند و همه از قهر حق گریزانند و بلطف حق در آویزان امّا حق تعالی قهرهارا در لطف پنهان کرد و لطفهارا در قهر پنهان کرد، نعل بازگونه و تلبیس و مکر الله بود تا اهل تمیز و ینظر بنور الله از حالی‌بینان و ظاهربینان جدا شوند کی لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً،

۴۲۰ گفت درویشی بدرویشی که تو • چون بدیدی حضرت حق‌را بگو
گفت بی‌چون دیدم امّا بهر قال • باز گویم مختصر آنرا مثال
دیدمش سوی چپ او آذری • سوی دست راست جوی کوثری
سوی چپش بس جهان‌سوز آتشی • سوی دست راستش جوی خوشی
سوی آن آتش گروهی برده دست • بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

(۴۱۵) B گشته نهان.

Heading: Bul. داند bis. B و همه کس از قهر حق A و بلطف او. AB Bul. حال‌بینان. Bul. و لطفهارا A. قهررا در لطف A. آویزانند.

(۴۲۴) B اندر آن آتش گروهی بسته دست B. واندرین کوثر.

۴۲۵ لیک لِعْبِ بازگونه بود سخت • پیش پایِ هر شَقی و نیکبخت
هرکه در آتش همی‌رفت و شرر • از میانِ آب بر می‌کرد سر
هرکه سوی آب می‌رفت از میان • او در آتش یافت می‌شد در زمان
هرکه سوی راست شد وآبِ زلال • سر زآتش بر زد از سوی شمال
وآنک شد سوی شمالِ آتشین • سر برون می‌کرد از سوی یمین
۴۳۰ کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی • لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جز کسی که بر سَرِش اقبال ریخت • کو رها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذوقِ نقد را معبود خلق • لاجرم زین لُعْب مغبون بود خلق
جَوْق جَوْق و صف صف از حرص و شتاب • مُحْتَرِز زآتش گریزان سوی آب
لاجرم زآتش بر آوردند سر • اعتبار الاعتبار ای بی‌خبر
۴۳۵ بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گُول • من نیَم آتش منم چشمهٔ قَبول
چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر • در من آی و هیچ مگْریز از شرر
ای خلیل اینجا شرار و دود نیست • جزکه سِحْر و خُدْعهٔ نمرود نیست
چون خلیلِ حق اگر فرزانهٔ • آتش آبِ تُست و تو پروانهٔ
جانِ پروانه همی‌دارد ندا • کای دریغا صد هزارم پَر بُدی
۴۴۰ تا همی‌سوزید زآتش بی امان • کوریِ چشم و دلِ نامَحْرَمان
بر من آرد رحم جاهل از خری • من بَرُو رحْم آرم از بینش‌وَری
خاصّه این آتش که جانِ آبهاست • کارِ پروانه بعکسِ کارِ ماست
او ببیند نور و در ناری رود • دل ببیند نار و در نوری شود

---

(۴۲۵) A بود و سخت. (۴۲۸) Bul. سر برون میکرد از سوی شمال.
(۴۳۰) AB در آن آذر شدی, and so corr. by a later hand in G.
(۴۳۱) B او رها کرد. (۴۳۲) A جوق و جوق.
(۴۳۵) Bul. گیجان و گول. B گیجان غول.
(۴۳۶) B هیچ مندیش از شرر. (۴۳۹) A Bul. همی‌دارد بندی.
(۴۴۰) A همی‌سوزند. (۴۴۱) B بر من آرد زخم.
(۴۴۲) A در ناری دود. B om. و in the second hemistich.

این چنین لعب آمد از ربّ جلیل * تا ببینی کیست از آل خلیل

۴۴۵ آتشی را شکل آبی داده‌اند * واندر آتش چشمهٔ بگشاده‌اند

ساحری صحن برنجی را بفن * صحن پر کژدم کند در انجمن

خانه‌را او پر ز کژدمها نمود * از دم سحر و خود آن کژدم نبود

چونک جادو می‌نماید صد چنین * چون بود دستان جادوآفرین

لاجرم از سحر یزدان قرن قرن * اندر افتادند چون زن زیر بهن

۴۵۰ ساحرانشان بنده بودند و غلام * اندر افتادند چون صعوه بدام

هین بخوان قرآن ببین سحر حلال * سرنگونیّ مکرهای کالجبال

من نیم فرعون کآیم سوی نیل * سوی آتش میروم من چون خلیل

نیست آتش هست آن ماء معین * وآن دگر از مکر آب آتشین

بس نکو گفت آن رسول خوش‌جواز * ذرّهٔ عقلت به از صوم و نماز

۴۵۵ زآنک عقلت جوهرست این دو عرض * این دو در تکمیل آن شد مفترض

تا جلا باشد مر آن آیینه‌را * که صفا آید زطاعت سینه‌را

لیک گر آیینه از بن فاسدست * صیقل اورا دیر باز آرد بدست

وآن گزین آیینه که خوش مغرس‌است * اندکی صیقل‌گری آنرا بس است

---

(۴۴۶) Bul. می‌کند کرمش میان انجمن B .صحن پر کرم میکند.

(۴۴۷) G کژدمها and کژدم.

(۴۴۹) B لاجرم از سحر یزدان مرد و زن * رفته اندر چاه جاهی بی رسن.

(۴۵۱) A سرنگون مکرهارا A .بخوان سحر حلال

(۴۵۴) A بس نیکو.

(۴۵۵) B آن دو عرض. In A vv. ۴۵۵ and ۴۵٦ are transposed.

(۴۵۷) In A the first hemistich is identical with the second, except that باز آید takes the place of باز آرد.

(۴۵۸) B وانك ازین آینه او خوشی مغرس است.

تفاوت عقول در اصل فطرت خلاف معتزله کی ایشان گویند در اصل عقول جزوی برابرند این افزونی و تفاوت از تعلّمست و ریاضت و تجربه،

این تفاوت عقلهارا نیك دان • در مراتب از زمین تا آسمان
۴۶۰ هست عقلی همچو قرص آفتاب • هست عقلی کمتر از زُهره و شهاب
هست عقلی چون چراغی سَرْخوشی • هست عقلی چون ستارهٔ آتشی
زآنك ابر از پیشِ آن چون وا جهد • نورِ یزدان‌بین خِرَدها بر دهد
عقلِ جُزْوی عقل‌را بَدْنام کرد • کامِ دنیا مردرا بی‌کام کرد
آن زصَیْدی حُسنِ صیّادی بدید • وین زصیّادی غمِ صیدی کشید
۴۶۵ آن زخدمت نازِ مخدومی بیافت • وین زمخدومی زراهِ عز بتافت
آن زفرْعَونی اسیرِ آب شد • وز اسیری سِبْط صد سُهراب شد
لِعْبِ معکوس‌است و فَرْزین‌بندِ سخت • حیله کم کن کارِ اقبالست و بخت
بر خیال و حیله کم تَن تاررا • که غَنی ره کم دهد مکّاررا
مکر کن در راهِ نیکوخدمتی • تا نُبُوّت یابی اندر اُمّتی
۴۷۰ مکر کن تا وا رهی از مکرِ خود • مکر کن تا فَرْد گردی از جسد

Heading: Bul. om. این. Bul. بتعلّمست. After تجربه B adds و چنین نیست که ایشان تصوّر میکنند. (۴۶۱) B Bul. چراغ.

(۴۶۲) B از پیش او. After this verse B adds (and so Bul., which has و جمله عقل بو in the first verse):

عقلهای خلق عکس عقل او • عقل او مشکت و عقل جمله بو
عقل کلّ و نفس کل مرد خداست • عقل و کرسی‌را مدان کز وی جداست
مظهر حقّست ذات پاك او • زو بجو حق‌را و از دیگر مجو

(۴۶۴) A حسن صیّادش. (۴۶۵) A وآن زمخدومی.

(۴۶۹) A یابی اندر راستی. (۴۷۰) AB Bul. از حسد

مکر کن تا کمترین بنده شوی • در کمی رفتی خداونده شوی
روبهی و خدمت ای گرگ کهن • هیچ بر قصد خداوندی مکن
لیک چون پروانه در آتش بتاز • کیسهٔ زآن بسر مدوز و پاك باز
زوررا بگذار و زاری‌را بگیر • رحم سوی زاری آید ای فقیر
۴۷۵ زاریِ مضطرّ تشنه معنویست • زاریِ سردِ دروغ آنِ غویست
گریهٔ اِخوانِ یوسف حیلتست • که درونشان پر زرَشك و علّتست

حکایت آن اعرابی کی سگ او از گرسنگی می‌مرد و انبان او پر نان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و سر و رو می‌زد و دریغش می‌آمد لقمهٔ از انبان بسگ دادن،

آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب • اشك می‌بارید و می‌گفت ای کُرَب
سایلی بگذشت و گفت این گریه چیست • نوحه و زاریِ تو از بهرِ کیست
گفت در مِلکم سگی بُد نیك‌خو • نك همی‌میرد میانِ راه او
۴۸۰ روز صیّادم بُد و شب پاسبان • تیزچشم و صیدگیر و دزدران
گفت رنجش چیست زخمی خورده‌است • گفت جُوعُ اَلْکَلْب زارش کرده‌است
گفت صبری کن برین رنج و حَرَض • صابرانرا فضلِ حق بخشد عِوَض
بعد از آن گفتش که ای سالارِ حُر • چیست اندر دستت این انبانِ پُر
گفت نان و زاد و لوتِ دوشِ من • می‌کشانم بهرِ تقویتِ بدن
۴۸۵ گفت چون ندهی بدان سگ نان و زاد • گفت تا این حد ندارم مهر و داد

(۴۷۱) Bul. خداوندی شوی. (۴۷۴) B سوی زار آید.
(۴۷۵) A و تشنه. (۴۷۶) B کاندرونشان.
Heading: A می‌مرد از گرسنگی. A پر از نان. A که لقمهٔ از انبان نان بسگ دهد.
(۴۷۷) A می‌مرد گریان. G کُرَب. (۴۷۸) A نوحهٔ زاری.
(۴۸۰) Bul. صیّادم بشب او پاسبان. (۴۸۱) B گفت زخمش چیست.
(۴۸۳) A اندر دست. (۴۸۴) B لوت نوش من. B بهر قوت این بدن.

دست نآید بی دِرَم در راه نان • لیك هست آبِ دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سر ای پُر باد مَشْك • که لبِ نان پیشِ تو بهتر زاَشْك
اَشك خونست و بغم آبی شده • می‌نیرْزد خاك خونِ بیهُده
کُلِّ خودرا خوار کرد او چون بلیس • پارهٔ این کُل نباشد جز خسیس
٤٩٠ من غلامِ آنك نفروشد وجود • جز بدآن سلطانِ با اِفضال و جود
چون بگرید آسمان گریان شود • چون بنالد چرخ یا رَب خوان شود
من غلامِ آن مِسِ همّت‌پرست • کو بغیرِ کیمیا نآرد شکست
دستِ اِشْکسته بر آور در دعا • سوی اِشْکسته پَرَد فضلِ خدا
گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ • ای برادر رَو بر آذر بی درنگ
٤٩٥ مکرِ حق‌را بین و مکرِ خود بهل • ای زمکرش مکرِ مکّاران خجل
چونك مکرت شد فنای مکرِ رَب • بر گشایی یك کمینی بو العجب
که کمینهٔ آن کمین باشد بقا • تا ابد اندر عُروج و ارتقا

در بیان آنك هیچ چشم بدی آدمی‌را چنان مهلك نیست کی چشم پسند خویشتن مگر که چشم او مبدّل شده باشد بنور حق که بی یَسْمَع وَبی یُبْصِر و خویشتنِ او بی‌خویشتن شده،

پرِّ طاوست مبین و پای بین • تا که سوء العین نگشاید کمین
که بلغزد کوه از چشمِ بدان • یُزْلِقُونَكْ از نُبی بر خوان بدان
٥٠٠ احمدِ چون کوه لغزید از نظر • در میانِ راه بی گِل بی مطر

(٤٨٦) Bul. دست ندهد. • (٤٨٧) B که بود نان. (٤٨٨) Bul. خاك و خون.
(٤٩٣) B دست بشکسته. Bul. بر آرد. (٤٩٦) Bul. می‌گشایی.
Heading: A در بیان آنك آدمی‌را هیچ چشم چنان. B پسند خویش. After حقّ Bul. has و خویشتن او بی خویشتن شده که بی یسمع و بی یبصر. A om او.
(٤٩٩) B زانك لغزد. (٥٠٠) B احمدا.

در عجب درماند کین لغزش زچیست • من نپندارم که این حالت تهیست
تا بیآمد آیت و آگاه کرد • کان زچشم بد رسیدت وز نبرد
گر بُدی غیر تو در دم لا شدی • صیدِ چشم و سُخرهٔ افنا شدی
لیك آمد عِصمتی دامن کشان • وین که لغزیدی بُد از بهر نشان
۵۰۵ عبرتی گیر اندر آن که کن نگاه • برگِ خود عرضه مکن ای کم زکاه

تفسیر وَإِنْ يَكَادُ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ،

یا رسول الله در آن نادی کسان • میزنند از چشم بد بر کرکسان
از نظرشان کلّهٔ شیر عَرین • وا شکافد تا کند آن شیر انین
بر شُتُر چشم افگند همچون حِمام • وا نگهان بفرستد اندر پی غلام
که برو از پیهِ این اُشتُر بخر • بیند اشتررا سقط او راه بسر
۵۱۰ سر بریده از مرض آن اشتری • کو بتگ با اسب میکردی سری
کز حسد وز چشم بد بی هیچ شك • سیر و گردش‌را بگرداند فلك
آب پنهانست و دولاب آشکار • لیك در گردش بود آب اصلِ کار
چشمِ نیکو شد دوای چشم بد • چشمِ بدرا لا کند زیر لگد
سَبْق رحمت‌راست و او از رحمت‌است • چشم بد محصولِ قهر و لعنت است
۵۱۵ رحمتش بر نقمتش غالب شود • چیره زین شد هر نبی بر ضدّ خود
کو نتیجهٔ رحمتست و ضدّ او • از نتیجهٔ قهر بود آن زشت‌رُو
حرصِ بط یکتاست این پنجاه‌تاست • حرصِ شهوت مار و منصب اژدهاست

(۵۰۲) Bul. غیر از تو. (۵۰٦) B در آن وادی.
(۵۰۷) A شیر غرین.
(۵۰۹) AB Bul. راه در. In G در has been suppl. over بر.
(۵۱۰) A بی مرض. (۵۱۱) B سیر گردش‌را.
(۵۱٤) Bul. و آن از رحمتست. (۵۱٦) Bul. آن زشت‌خو.
(۵۱۷) A و این. B وین.

حرصِ بطّ از شهوتِ حلقست و فَرْج * در ریاست بیست چندانست دَرْج
از الوهیّت زند در جاه لاف * طامعِ شِرْکت کجا باشد مُعاف
۵۲۰ زلّتِ آدم زاشکَم بود و باه * وآنِ ابلیس از تکبّر بود و جاه
لاجرم او زود استغفار کرد * وآن لعین از توبه استکبار کرد
حرصِ حلق و فرج هم خود بَدْرَگیست * لیك مَنْصِب نیست آن اِشکستگیست
بیخ و شاخِ این ریاست‌را اگر * باز گویم دفترے باید دگر
اسبِ سَرْکَش‌را عرب شیطانْش خواند * نی سُتوری‌را که در مَرْعَی بماند
۵۲۵ شَیْطنت گردن‌کَشی بُد در لُغَت * مستحقّ لعنت آمد این صِفَت
صد خورنده گنجد اندر گِرْدِ خوان * دو ریاست‌جُو نگنجد در جهان
آن نخواهد کین بود بر پشتِ خاك * تا مَلِك بکْشد پدررا زاشتراك
آن شنیدستی که اَلْمُلْكُ عَقیم * قطعِ خویشی کرد مُلکت‌جُو زبیم
که عقیمست و ورا فرزند نیست * همچو آتش با کسش پیوند نیست
۵۳۰ هرچه یابد او بسوزد بر دَرَد * چون نیابد هیچ خودرا میخورد
هیچ شَو وا رَه تو از دندانِ او * رحم کم جُو از دلِ سندانِ او
چونك گشتی هیچ از سندان مترس * هر صباح از فقرِ مطلق گیر درس
هست الوهیّت ردای ذو الجلال * هرکه در پوشد برُو گردد وبال
تاج از آنِ اوست آنِ ما کمر * وای او کز حدّ خود دارد گذر
۵۳۵ فتنهٔ تُست این پَرِ طاووسیت * که اشتراکت باید و قدّوسیت

(۵۲۲) B om. و.
(۵۲۹) B: Bul. کو عقیمست.
(۵۳۲) A هر زمان از فقر.
(۵۳۴) A: اوست و آن ما B: اوست از آن ما.

قصّهٔ آن حکیم که دید طاوسی‌را که پرِّ زیبای خودرا می‌کند بمنقار و می‌انداخت و تن خودرا کل و زشت می‌کرد، از تعجّب پرسید کی دریغت نمی‌آید گفت می‌آید امّا پیش من جان از پرّ عزیزتراست و این عدوی جان من است،

پرِّ خود می‌کند طاوسی بدشت ٭ یك حکیمی رفته بود آنجا بگشت
گفت طاوسا چنین پرّ سنی ٭ بی دریغ از بیخ چون بر می‌کنی
خود دلت چون می‌دهد تا این حُلَل ٭ بر کنی اندازیَش اندر وَحَل
هر پرِ پرّت‌را از عزیزی و پسند ٭ حافظان در طَیِّ مُصْحَف می‌نهند
۵۴۰ بهرِ تحریكِ هوای سودمند ٭ از پرِ تو بادبیزن می‌کنند
این چه ناشُکری و چه بی‌باکیست ٭ تو نمی‌دانی که نقّاشش کیست
یا همی‌دانی و نازی می‌کنی ٭ قاصدا قلعِ طرازی می‌کنی
ای بسا نازا که گردد آن گناه ٭ افگند مر بنده‌را از چشمِ شاه
ناز کردن خوشتر آید از شکر ٭ لیك کم خایش که دارد صد خَطَر
۵۴۵ ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز ٭ ترکِ نازش گیر و با آن ره بساز
ای بسا نازآوری زد پرّ و بال ٭ آخر الامر آن بر آنکس شد وبال
خوشیِّ ناز ار دمی بنوازدت ٭ بیم و ترسِ مُضْمَرش بگدازدت
وین نیاز ارچه که لاغر می‌کند ٭ صدررا چون بدرِ انور می‌کند
چون زمُرده زنده بیرون می‌کند ٭ هرکه مرده گشت او دارد رشد

Heading: A om. که before پر. A از تعجب می‌پرسید. B جان ازین عزیزترست. After جان من‌است B adds حکایت کرد الی آخره. and in marg. چه که من جهت پر در دام و قفص می‌افتم.
(۵۳۸) Bul. واندازیش. (۵۴۱) A om. چه in بی باکیست. B ناباکیست. F نقّاشت.
(۵۴۵) A om. و. (۵۴۷) B Bul. خوبیِّ ناز.

۵۵۰ چون ز زنده مرده بیرون می‌کَشد • نفسِ زنده سوی مرگی می‌تنَد
مرده شَو تا مُخرِجُ ٱلحَیِّ ٱلصَّمَد • زنده زین مرده بیرون آورد
دَی شوی بینی تو اِخراجِ بهار • لَیْل گردے بینی ایلاجِ نهار
بر مکَن آن پَر که نپْذیرد رَفُو • رُوی مخْراش از عزا ای خوب‌رو
آن چنان رُوبی که چون شمسِ ضُحاست • آنچنان رخ‌را خراشیدن خطاست
۵۵۵ زخمِ ناخن بر چنان رخ کافریست • که رخِ مَه در فراقِ او گریست
یا نمی‌بینی تو رُویِ خویش‌را • ترك کن خُوی لجاج‌اندیش‌را

در بیان آنك صفا و سادگیْ نفس مطمئنّه از فکرتها مشوّش شود چنانك بر روی آیینه چیزی نویسیْ یا نقش کنی اگرچه پاك کنی داغی بماند و نقصانی،

رُویِ نفسِ مطمئنّه در جسد • زخمِ ناخنهای فکرت می‌کشد
فکرتِ بَد ناخنِ پُر زهر دان • می‌خراشد در تعمّق رُویِ جان
تا گشاید عُقدهٔ اِشکال‌را • در حدث کردست زرّین بیل‌را
۵۶۰ عقده‌را بگْشاده گیر ای مُنْتَهی • عقدهٔ سختست بر کیسهٔ تهی
در گشادِ عُقدها گشتی تو پیر • عقدهٔ چندی دگر بگْشاده گیر
عقدهٔ کآن بر گلوی ماست سخت • که بدانی که خسی یا نیکبخت

(۵۵۲) A ‌.از غزا (۵۵۴) B ‌.شمس الضحاست Bul. ‌.رویی خراشیدن

Heading: A ‌.مشوّش گردد Bul. ‌.مشوّش میشود B ‌.چونك بر روی A ‌.نقش کنی Bul. ‌.اگرچه که پاکش کنی A ‌.نقصان Bul. ‌.نقصانی پذیرد

(۵۵۹) Instead of در حدث الخ A has the second hemistich of v. ۵۶۱, but corr. in marg.

(۵۶۰) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr. in marg.

(۵۶۲) B ‌.ای نیکبخت A ‌.تدانی

حلِّ این اِشکال کن گر آدمی • خرجِ این کُن دَم اگر آدم‌دَمی
حدِّ اَعْیان و عَرَض دانسته گیر • حدِّ خودرا دان که نبْود زین گُزیر
۵۶۵ چون بدانی حدِّ خود زین حد گریز • تا بی‌حد در رسی ای خاك‌بیز
عمر در محمول و در موضوع رفت • بی بصیرت عمر در مسموع رفت
هر دلیلی بی نتیجه و بی اثر • باطل آمد در نتیجهٔ خود نگر
جز بمصنوعی ندیدی صانعی • بر قیاسِ اقترانی قانعی
می‌فزاید در وسایط فَلْسَفی • از دلایل باز بر عکسش صَفی
۵۷۰ این گریزد از دلیل و از حجاب • از پیِ مدلول سر برده بجیب
گر دخان اورا دلیلِ آتش‌است • بی دخان مارا در آن آتش خوش‌است
خاصّه این آتش که از قُرب و وَلا • از دخان نزدیك‌تر آمد بما
پس سیه‌کاری بود رفتن زجان • بهرِ تخییلاتِ جان سوی دخان

در بیان قول رسول علیه السّلم لا رَهْبانیّةَ فی الإسْلام ،

پر مکَن پررا و دل بر کَن ازو • زآنك شرطِ این جهاد آمد عَدُو
۵۷۵ چون عَدُو نبْود جهاد آمد مُحال • شهوتت نبْود نباشد امتثال
صبر نبْود چون نباشد مَیْلِ تو • خصم چون نبْود چه حاجت حَیْلِ تو
هین مکن خودرا خَصی رُهْبان مشو • زآنك عفّت هست شهوت‌را گرو
بی هوا نَهْی از هوا مُمْکن نبود • غازیی بر مُردگان نتْوان نمود
أَنْفِقوا گفتست پس کسبی بکن • زآنك نبْود خرج بی دخلِ کُهُن
۵۸۰ گرچه آورد أَنْفِقوا‌را مطلق او • تو بخوان که اِکْسِبُوا ثُمَّ اَنْفِقوا

(۵۶۴) B Bul. خرج این دم کن, and so corr. in A.
(۵۶۶) A مجهول for محمول.
(۵۶۸) A قیاس افترایی.
(۵۷۰) Bul. و از حجیب.
(۵۷۲) G قرب ولا.
(۵۷۶) AB Bul. خیل for حَیْل.
(۵۷۹) G کسپی.
(۵۸۰) B انفقورا

همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا • رغبتی باید کزآن تابی تو رُو
پس کُلُوا از بهرِ دامِ شهوتست • بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عفّتست
چونك مَحْمُولٌ بِهِ نبود لَدَیْه • نیست مُمْکِن بود مَحْمُولٌ عَلَیْه
چونك رنجِ صبر نبْود مر ترا • شرط نبْود پس فرو ناید جزا
۵۸۵ حبّذا آن شرط و شادا آن جزا • آن جزای دل‌نوازِ جان‌فزا

در بیان آنك ثواب عمل عاشق از حقّ هم حقّ است،

عاشقانرا شادمانی و غم اوست • دست‌مُزْد و اُجْرت خدمت هم اوست
غیرِ معشوق ار تماشایی بود • عشق نبْود هرزه سودایی بود
عشق آن شعله‌ست کو چون برفروخت • هرچه جز معشوقِ باقی جمله سوخت
تیغِ لا در قتلِ غیرِ حق براند • در نگر زآن پس که بعدِ لا چه ماند
۵۹۰ ماند اِلّا الله باقی جمله رفت • شاد باش ای عشقِ شِرْکت‌سوزِ زفت
خود هَمو بود آخرین و اوّلین • شرك جز از دیدهٔ احول مبین
ای عجب حُسنی بود جز عکسِ آن • نیست تن‌را جُنبشی از غیرِ جان
آن تنی‌را که بود در جان خللِ • خوش نگردد گر بگیری در عسل
این کسی داند که روزی زنده بود • از کفِ این جانِ جان جامی ربود
۵۹۵ وآنك چشمِ او ندیدست آن رُخان • پیشِ او جانست این تفّ دخان
چون ندید او عُمَرِ عَبْدُ العزیز • پیشِ او عادل بود حجّاج نیز
چون ندید او مارِ موسی‌را ثبات • در حِبالِ سِحْر پندارد حیات
مرغ کو ناخورده‌است آبِ زلال • اندر آبِ شور دارد پرّ و بال

(۵۸۱) Bul. همچنان که شاه. (۵۸۲) Bul. از عفّتست.
Heading: A om. ثواب. A عاشق از حضرت حق.
(۵۸٦) A خدمت ازوست. (۵۹۰) B و باقی. (۵۹۱) B اوّلین و آخرین.
(۵۹۳) B کش بود. (۵۹۵) A زآنك چشم.
(۵۹۷) AB در حبال السحر. (۵۹۸) Bul. آب شوره.

جز بضد ضدرا همی‌نتْوان شناخت • چون ببیند زخم بشْناسد نواخت
۶۰۰ لاجرم دنیا مقدَّم آمدست • تا بدانی قدرِ اقلیمِ اَلَسْت
چون ازینجا وا رهی آنجا روی • در شکرخانهٔ ابد شاکر شوی
گویی آنجا خاك را میبیختم • زین جهانِ پاك میبگریختم
ای دریغا پیش ازین بودیم اجل • تا عذابم کم بُدی اندر وَحَل

در تفسیر قول رسول علیه السّلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إلاّ وَتَمنّی أنْ یَموتَ قَبْلَ ما ماتَ إنْ کانَ بَرًّا لِیَکونَ إلی وُصُولِ ٱلبِرِّ أعْجَلَ وإنْ کانَ فاجِرًا لِیَقِلَّ فُجُورُهُ ،

زین بفرمودست آن آگه رسول • که هر آنك مُرد و کرد از تن نُزول
۶۰۵ نبْود اورا حسرت نُقلان و موت • لیك باشد حسرتِ تقصیر و فَوْت
هرکه میرد خود تمنّی باشدش • که بُدی زین پیش نقل مَقْصَدش
گر بود بَد تا بَدی کمتر بُدی • ور تقی تا خانه زُوتر آمدی
گوید آن بَد بی‌خبر می‌بوده‌ام • دم بدم من پرده می‌افزوده‌ام
گر ازین زُوتر مرا مَعْبَر بُدی • این حجاب و پرده‌ام کمتر بُدی
۶۱۰ از حریصی کم دران رُویِ قُنوع • وز تکبّر کم دران چهرهٔ خُشوع
همچنین از بُخْل کم دَر رُویِ جود • وز بلیسی چهرهٔ خوب سجود
بر مکَن آن پرّ خُلْدآرای‌را • بر مکَن آن پرِّ ره‌پیمای‌را
چون شنید این پند در وی بنگریست • بعد از آن در نوحه آمد می‌گریست
نوحه و گریهٔ درازِ دردمند • هرکه آنجا بود بر گریه‌ش فکند
۶۱۵ وآنك می‌پرسید پَر کندن زچیست • بی جوابی شد پشیمان می‌گریست

---

(۶۰۴) B Bul. بودی اجل . G Bul. اندر وجل.
(۶۰۷) Bul. کمتر شدی. (۶۱۴) B Bul. در گریه‌ش.
(۶۱۵) A پشیمان و گریست.

کز فضولی من چرا پرسیدمش ٭ او زغَمْ پُر بود شورانیدمش
می‌چکید از چشمِ تر بر خاك آب ٭ اندر آن هر قطره مُدْرَج صد جواب
گریهٔ با صدق بر جانها زند ٭ تا که چرخ و عرش‌را گریان کند
عقل و دلها بی گمانی عرشیند ٭ در حجاب از نورِ عرشی می‌زیند

در بیان آنك عقل و روح در آب و گل محبوس اند همچو هاروت و ماروت در چاه بابل،

۶۲۰ همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاك ٭ بسته‌اند اینجا بچاهِ سهمناك
عالمِ سفلی و شهوانی درند ٭ اندرین چَه گشته‌اند از جُرْم بند
سِحْر و ضدِّ سحررا بی اختیار ٭ زین دو آموزند نیکان و شِرار
لیك اوّل پند بدْهندش که هین ٭ سحررا از ما میآموز و مچین
ما بیاموزیم این سحر ای فلان ٭ از برای ابتلا و امتحان
۶۲۵ کامتحان‌را شرط باشد اختیار ٭ اختیاری نبْودت بی اقتدار
میلها همچون سگان خفته‌اند ٭ اندریشان خیر و شر بنْهفته‌اند
چونك قُدرت نیست خفتند این رَدَه ٭ همچو هیزم‌پارها و تن‌زده
تا که مُرداری در آید در میان ٭ نفخِ صُورِ حرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مردار شد ٭ صد سگِ خفته بدآن بیدار شد
۶۳۰ حرصهای رفته اندر کتمِ غیب ٭ تاختن آورد سر بر زد زجیب
مُو بمُویِ هر سگی دندان شده ٭ وز برای حیله دُم جنبان شده
نیمِ زیرش حیله بالا آن غضب ٭ چون ضعیف آتش که یابد او حطب

(۶۱۷) A چشم تو.
Heading: AB om. در before بیان.
(۶۲۸) A در آمد. (۶۲۹) A صد سگی.
(۶۳۲) B آن بالا غضب.

شعله شعله میرسد از لامکان ٭ میرود دود لهب تا آسمان
صد چنین سگ اندرین تن خفته‌اند ٭ چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند
۶۳۵ یا چو بازانند دیده دوخته ٭ در حجاب از عشق صیدی سوخته
تا کُله بر دارد و بیند شکار ٭ آنگهان سازد طواف کوهسار
شهوت رنجور ساکن می‌بود ٭ خاطر او سوے صحّت میرود
چون ببیند نان و سیب و خربُزه ٭ در مُصاف آید مزه و خوف بزه
گر بود صبّار دیدن سود اوست ٭ آن تهیّج طبع سستش‌را نکوست
۶۴۰ ور نباشد صبر پس نادیده به ٭ تیر دور اوْلی زمرد بی زره

جواب گفتن طاوس آن سایل‌را،

چون زگریه فارغ آمد گفت رَو ٭ که تو رنگ و بوی‌را هستی گرو
آن نمی‌بینی که هر سو صد بلا ٭ سوے من آید پی این بالها
اے بسا صیّادِ بیرحمت مُدام ٭ بهر این پرها نهد هر سُوم دام
چند تیرانداز بهر بالها ٭ تیر سوی من کشد اندر هوا
۶۴۵ چون ندارم زور و ضبط خویشتن ٭ زین قضا و زین بلا و زین فِتَن
آن به آید که شوم زشت و کریه ٭ تا بوم ایمن درین کُهسار و تیه
این سلاح عُجْبِ من شد ای فتی ٭ عُجْب آرد مُعْجَبانرا صد بلا

---

(۶۳۴) A om. دود. Bul. دود و لهب.

(۶۳۵) G و دیده دوخته.

(۶۳۶) AB Bul. بر داری. B وآنگهان.

(۶۳۷) Bul. ساکن میشود.

(۶۳۸) A om. و before خوف.

(۶۴۱) B زآنك رنگ.

بیان آنك هنرها و زیرکیها و مال دنیا همچون پرهای طاوس عدوّ جانست،

پس هنر آمد هلاکت خام‌را • کز پیِ دانه نبیند دام‌را
اختیار آنرا نکو باشد که او • مالكِ خود باشد اندر اِتَّقُوا
۶۵۰ چون نباشد حفظ و تقوی زینهار • دُور کُن آلت بیَفْکن از اختیار
جلوه‌گاه و اختیارم آن پَرست • بر کَنَم پَررا که در قصد سَرست
نیست انگارد پَرِ خودرا صَبور • تا پَرش در نفکند در شرّ و شور
پس زیانش نیست پَر گو بر مکَن • گر رسد تیری بپیش آرد مِجَن
لیك بر من پَرّ زیبا دشمنیست • چونك از جلوه‌گری صبرم نیست
۶۵۵ گر بُدی صبر و حِفاظم راه‌بَر • بر فزودی زاختیارم کرّ و فر
همچو طفلم یا چو مست اندر فِتَن • نیست لایق تیغ اندر دستِ من
گر مرا عقلی بُدی و مُنْزَجَر • تیغ اندر دستِ من بودی ظفر
عقل باید نُوردِه چون آفتاب • تا زند تیغی که نبْود جز صواب
چون ندارم عقلِ تابان و صلاح • پس چرا در چاه نندازم سلاح
۶۶۰ در چَه اندازم کنون تیغ و مِجَن • کین سلاحِ خصمِ من خواهد شدن
چون ندارم زور و یاری و سَنَد • تیغم او بسْتاند و بر من زند
رغمِ این نفس و قبیحه‌خُوی‌را • که نپوشد رُو خراشم رُوی‌را
تا شود کم این جمال و این کمال • چون نماند رُو کم افتم در وبال
چون بدین نیّت خراشم بَزّه نیست • که بزخم این رُوی‌را پوشیده نیست
۶۶۵ گر دلم خُویِ ستیرے داشتی • رُویِ خوبم جز صفا نفْراشتی

Heading: A پر طاوس. (۶۴۸) Bul. بس هنر.
(۶۵۱) B Bul. این for آن. (۶۵۲) B نفگند اندر شرور.
(۶۶۱) A. تیغ. (۶۶۲) Bul. om. و. A گر نپوشد.

چون ندیدم زور و فرهنگ و صلاح • خصم دیدم زود بشکستم سلاح
تا نگردد تیغِ من اورا کال • تا نگردد خنجرم بر من وبال
میگریزم تا رگم جُنبان بود • کَی فرار از خویشتن آسان بود
آنک از غیرے بود اورا فرار • چون ازو بُبرید گیرد او قرار
٦٧٠ من که خصمم هم منم اندر گریز • تا ابد کار من آمد خیزخیز
نه بهِنْدست ایمن و نه در خُتَن • آنك خصم اوست سایهٔ خویشتن

در صفت آن بیخودان که از شرّ خود و هنر خود ایمن شده‌اند کی فانی‌اند در بقای حقّ همچون ستارگان که فانی‌اند روز در آفتاب و فانی‌را خوف آفت و خطر نباشد،

چون فناش از فقر پیرایه شود • او محمّدوار بی سایه شود
فَقْر فَخْری‌را فنا پیرایه شد • چون زبانهٔ شمع او بی سایه شد
شمع جمله شد زبانه پا و سر • سایه‌را نبْود بگِردِ او گذر
٦٧٥ موم از خویش و زسایه درگریخت • در شعاع از بهرِ او کی شمع ریخت
گفت او بهر فنایت ریختم • گفت من هر در فنا بگریختم
این شعاعِ باقی آمد مُفْتَرَض • نه شعاعِ شمعِ فانیٔ عَرَض
شمع چون در نار شد کُلّی فنا • نه اثر بینی زشمع و نه ضیا

(٦٦٨) A من گریزم.

Heading: A om. و هنر خود. Bul. در نور آفتاب. Bul. خوف و آفت.

(٦٧٢) A آفتابست و او [او و] بی سایه شود, with او و in marg. The hemistich given in the text is suppl. in marg. A.

(٦٧٤) A شمع شد جمله. B شمع چون گردد زبانه پا و سر.

(٦٧٥) G کی شمع. AB Bul. که شمع.

(٦٧٦) A گفت من بهر فنایت. Bul. گفت از بهر فنایت.

(٦٧٧) B om. A شمس فانیٔ عرض. In A Bul. this verse follows v. ٦٨١.

هست اندر دفعِ ظلمت آشکار ۰ آتشِ صورت بموی پایدار

٦٨٠ بر خلافِ مومِ شمعِ جسم کآن ۰ تا شود کم گردد افزون نورِ جان

این شعاعِ باقی و آن فانیست ۰ شمعِ جانرا شعلهٔ ربّانیست

این زبانهٔ آتشی چون نور بود ۰ سایهٔ فانی شدن زو دور بود

ابررا سایه بیُفتد بر زمین ۰ ماه‌را سایه نباشد همنشین

بی‌خودی بی‌ابریست ای نیکخواه ۰ باشی اندر بی‌خودی چون قرصِ ماه

٦٨٥ باز چون ابری بیاید رانده ۰ رفت نور از مه خیالی مانده

از حجابِ ابر نورش شد ضعیف ۰ کم زماهِ نو شد آن بدرِ شریف

مه خیالی می‌نماید زابر و گرد ۰ ابرِ تن مارا خیال‌اندیش کرد

لطفِ مه بنگر که این هم لطفِ اوست ۰ که بگفت او ابرها مارا عدوست

مه فراغت دارد از ابر و غبار ۰ بر فرازِ چرخ دارد مه مدار

٦٩٠ ابر مارا شد عدوّ و خصمِ جان ۰ که کند مه‌را زچشمِ ما نهان

حوررا این پرده زالی می‌کند ۰ بدررا کم از هلالی می‌کند

ماه مارا در کنارِ عز نشاند ۰ دشمنِ مارا عدوی خویش خواند

تابِ ابر و آبِ او خود زین مهست ۰ هرکه مه خواند ابررا بس گمرهست

نورِ مه بر ابر چون منزل شدست ۰ رویِ تاریکش زمه مُبْدَل شدست

٦٩٥ گرچه همرنگِ مهست و دولتیست ۰ اندر ابر آن نورِ مه عاریتیست

---

(٦٨١) A آن شعاع باقی.

(٦٨٢) A این زبانهٔ نار جمله نور بود, and so Bul., which has آن for این. B کآن زبانهٔ. In the second hemistich AB Bul. have شمع فانی سایه از وی دور بود

(٦٨٣) G در زمین. A نباشد همچنین. (٦٨٤) Bul. باش اندر بیخودی.

(٦٨٦) B چون خیالی گشت آن ماه شریف. (٦٨٧) Bul. ابر و تن

(٦٨٨) B این ابرها. (٦٨٩) A دارد مه دوار،

(٦٩٠) B کو کند. (٦٩٢) B عدوّ خویش.

(٦٩٣) B ابررا تابی اگر هست از مهست. B ابررا او گمرهست.

(٦٩٤) In Bul. vv. ٦٩٤ and ٦٩٥ are transposed.

در قیامت شمس و مه معزول شد • چشم در اصلِ ضیا مشغول شد
تا بداند مُلک‌را از مستعار • وین رباطِ فانی از دارُ القَرار
دایه عاریّه بود روزی سه چار • مادرا مارا تو گیر اندر کنار
پَرِّ من ابرست و پرده‌ست و کثیف • زانعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف
۷۰۰ بر کَنَم پَررا و حُسنش‌را زراه • تا ببینم حسنِ مَه‌را هم ز ماه
من نخواهم دایه مادر خوشترست • موسی‌ام من دایهٔ من مادرست
من نخواهم لطفِ مَه از واسطه • که هلاکِ قوم شد این رابطه
یا مگر ابری شود فانیْ راه • تا نگردد او حجابِ رُویِ ماه
صورتش بنْماید او در وصفِ لا • همچو جسمِ انبیا و اولیا
۷۰۵ آنچنان ابری نباشد پرده‌بند • پرده‌دَر باشد بمعنی سودمند
آنچنانک اندر صباحِ روشنی • قطره می‌بارید و بالا ابر نی
معجزهٔ پیغمبری بود آن سِقا • گشته ابر از محو هم‌رنگِ سما
بود ابر و رفته از وی خُویِ ابر • این چنین گردد تنِ عاشق بصبر
تن بود امّا تنی گُم گشته زو • گشته مُبْدَل رفته از وی رنگ و بو
۷۱۰ پر پیِ غیرست و سر از بهرِ من • خانهٔ سمع و بصر اُستونِ تن
جان فدا کردن برای صیدِ غیر • کفرِ مطلق دان و نومیدی زخیر
هین مشو چون قند پیشِ طوطیان • بلک زهری شو شو ایمن از زیان
یا برای شادباشی در خطاب • خویش چون مُردار کن پیشِ کِلاب
پس خَضِر کشتی برای این شکست • تا که آن کشتی زغاصب باز رَست

(٦٩٦) AB مهر و مه. (٦٩٨) Bul. عاریت A روز سه چار. B سالی سه چار.
(٧٠٠) B و لطفش‌را زراه. B لطف مه‌را. (٧٠٢) B Bul. هلاك خلق
(٧٠٣) AB Bul. in the first hemistich یا مگر ابری بگیرد خوی ماه.
(٧٠٧) ABG پیغامبری. B بده for بود.
(٧٠٩) A تن کم گشته. G گُم گشته as in text. (٧١٢) AB هین مشو شکّر
(٧١٣) Bul. یا پی احسنت و شاباش خطاب. B Bul. خویشتن مردار
(٧١٤) B زظالم باز رست

۷۱۵ فقر فخری بهرِ آن آمد سَنی * تا زطمّاعان گریزم در غَنی
گنجهارا در خرابی زآن نهند * تا زحرصِ اهلِ عُمران وا رهند
پَر ندانی کَند رَو خلوت گزین * تا نگردی جمله خرج آن و این
زآنک تو هر لقمهٔ هر لقمه‌خوار * آکل و مأکولی ای جان هوش دار

در بیان آنك ما سوی الله هر چیزی آکل و مأکولست همچون آن مرغی کی قصد صید ملخ می‌کرد و بصید ملخ مشغول می‌بود و غافل بود از بازگرسنه کی از پس قفای او قصد صید او داشت، اکنون ای آدمیٔ صیّاد آکل از صیّاد و آکل خود ایمن مباش، اگرچه نمی‌بینیش بنظر چشم بنظر دلیل عبرتش می‌بین تا چشم سِرّ باز شدن،

مرغکی اندر شکارِ کِرم بود * گربه فرصت یافت اورا در ربود
۷۲۰ آکل و مأکول بود و بی‌خبر * در شکارِ خود زصیّادے دگر
دزد گرچه در شکارِ کالہ‌ایست * شحنه با خصمانش در دنبالہ‌ایست
عقلِ او مشغولِ رخت و قفل و در * غافل از شحنه‌ست و از آهِ سَحَر
او چنان غرقست در سودای خود * غافلست از طالب و جویاے خود

Heading: Bul. هر چیزیکه هست. B همچو مرغی. G قصد ملخ می‌کرد. A om. قصد. قفای او. Bul. after صید او میداشت. A آکل خود. اکنون ای آدمیٔ آکل آن صیّادرا. Bul. از صیّاد آکل خود. A نمی‌بینیش و نمی‌دانی. A بنظر دلیل و عبرتش. بنظر چشم و B دلیل عبرتش. بنظر چشم و دلیل و عبرتش. Bul. بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش. BG Bul. تا چشم. باز شدن. Bul. باز شود. After باز شدن A Bul. add نیز باز شدن ان شآء الله تعالی.
(۷۲۰) A آکل مأکول. A Bul. زصیّاد دگر.
(۷۲۱) B اگرچه. (۷۲۲) AB Bul. قفل در.

گر حشیش آب زلالی میخورد * معدهٔ حیوانش در پی میچرد
٧٢٥ آکل و مأکول آمد آن گیاه * همچنین هر هستیِ غیرِ اله
وَهُوَ یُطْعِمُکُم وَلَا یُطْعَمْ چو اوست * نیست حق مأکول و آکل لحم و پوست
آکل و مأکول کی ایمن بود * زآکلی کاندر کمین ساکن بود
امنِ ماکولان جَذوبِ ماتمست * رَو بدآن درگاه کو لا یُطْعَم است
هر خیالی‌را خیالی میخورد * فکر آن فکرِ دگررا میچرد
٧٣٠ تو نتانی کز خیالی وا رهی * یا بخُسپی که از آن بیرون جهی
فکر زنبورست و آن خوابِ تو آب * چون شوی بیدار باز آید ذُباب
چند زنبورِ خیالی در پرد * میکشد این سو و آن سو میبرد
کمترینِ آکلانست این خیال * وآن دگرهارا شناسد ذو الجلال
هین گریز از جَوْقِ اُکّالِ غلیظ * سوی او که گفت ما ایمت حفیظ
٧٣٥ یا بسوی آنك او آن حفظ یافت * گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
دست‌را مسپار جز در دستِ پیر * حق شدست آن دستِ اورا دستگیر
پیرِ عقلت کودکی خُو کرده‌است * از جوارِ نفس کاندر پرده‌است
عقلِ کامل‌را قرین کن با خِرَد * تا که باز آید خِرَد زآن خُویِ بد
چونك دستِ خود بدستِ او نهی * پس زدستِ آکلان بیرون جهی
٧٤٠ دستِ تو از اهلِ آن بیعت شود * که یَدُ اللّه فَوْقَ اَیْدیهم بود
چون بدادی دستِ خود در دستِ پیر * پیرِ حکمت که علیمست و خبیر

(٧٢٤) A آب و گیاهی G apparently آب و هوایی, but the last word has been altered. (٧٢٥) Bul. این گیاه. (٧٢٦) Bul. مأکول آکل.
(٧٢٧) A آکل مأکول B .کاندر زمین.
(٧٣٠) A تو نتوانی. AB Bul. تا از آن بیرون. (٧٣٢) Bul. خیالی میبرد.
(٧٣٤) B سوی آن کو گفت.
(٧٣٥) G حفظ (sic) آنك او آن A گر نتوانی.
(٧٣٩) AB بدست او دهی.
(٧٤١) B بر دست پیر. B کو علیمست. AB علیمست و خبیر.

کو نبیِّ وقتِ خویش‌است ای مرید ٭ تا ازو نورِ نبی آید پدید

در حُدَیبیّه شدی حاضر بدین ٭ وآن صحابهٔ بیعتی‌را هم‌قرین

پس زده یارِ مبشَّر آمدی ٭ همچو زرِّ ده‌دهی خالص شدی

۷۴۵ تا معیّت راست آید زآنك مرد ٭ با کسی جفتست کورا دوست کرد

این جهان و آن جهان با او بود ٭ وین حدیثِ احمدِ خوش‌خو بود

گفت اَلْمَرْءُ مَعَ مَحْبُوبِهِ ٭ لا یُفَكُّ اَلْقَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِهِ

هرکجا دامست و دانه کم نشین ٭ رَو زبون‌گیرا زبون‌گیران ببین

ای زبون‌گیرِ زبونان این بدان ٭ دست هم بالای دستست ای جوان

۷۵۰ تو زبونی و زبون‌گیر ای عجب ٭ هم تو صید و صیدگیر اندر طلب

بَیْنَ أَیْدِی خَلْفَهُمْ سَدًّا مباش ٭ که نبینی خصم‌را وآن خصم فاش

حرصِ صیّادی زِصَیْدی مُغْفِل است ٭ دِلْبَری می‌کند او بی‌دلست

تو کم از مرغی مباش اندر نَشید ٭ بَیْنَ أَیْدِی خَلْف عصفوری بدید

چون بنزدِ دانه آید پیش و پس ٭ چند گرداند سر و رُو آن نَفَس

۷۵۵ کای عجب پیش و پسم صیّاد هست ٭ تا کُشم از بیمِ او زین لقمه دست

تو ببین پس قصّهٔ فُجّاررا ٭ پیش بنگر مرگِ یار و جاررا

کی هلاکت دادشان بی آلتی ٭ او قرینِ تُست در هر حالتی

حق شکنجه کرد و گُرز و دست نیست ٭ پس بدان بی دست حق داورکیست

آنك می‌گفتی اگر حق هست کُو ٭ در شکنجه او مُقِر می‌شد که هُو

۷۶۰ آنك می‌گفت این بعیدست و عجیب ٭ اشك می‌راند و همی‌گفت ای قریب

چون فرار از دام واجب دیده‌است ٭ دامِ تو خود بر پَرَت چفسیده‌است

---

(۷۴۲) A تا ازو نوری آید.   (۷۴۳) AB شوی حاضر.   (۷۴۷) G یَفُكُّ القلبُ.

(۷۵۰) B in the second hemistich باش تو لرزان و ترسان در طلب.

(۷۵۱) In Bul. vv. ۷۵۱ and ۷۵۲ are transposed.   (۷۵۲) A واو بی‌دلست.

(۷۵۷) B کو هلاکت.   (۷۵۸) B و گر زو دست نی. B بی دست هم داورکی.

(۷۵۹) B شکنجهٔ.   (۷۶۱) AB چیسبده‌است.

بر کَنَم من میخِ این منحوس دام ‌• از پی کاو نباشم طلخ‌کام
در خورِ عقل تو گفتم این جواب ‌• فهم کن وز جُست و جو رُو بر متاب
بسگُل این حبلی که حرص است و حسد ‌• یاد کن فی جِیدِها حَبْلٌ مَسَد

سبب کشتن خلیل علیه السّلم زاغ‌را کی آن اشارت بقمع کدام صفت بود از صفات مذمومهٔ مُهلکه در مرید،

٧٦٥ این سخن‌را نیست پایان و فراغ ‌• ای خلیلِ حق چرا کشتی تو زاغ
بهرِ فرمان حکمتِ فرمان چه بود ‌• اندکی زآسْرارِ آن باید نمود
کاغ کاغ و نعرهٔ زاغِ سیاه ‌• دایما باشد بدنیا عُمْرخواه
همچو ابلیس از خدای پاکِ فرد ‌• تا قیامت عمرِ تن درخواست کرد
گفت أَنْظِرْنی إلَی یَوْمِ ٱلجَزا ‌• کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا
٧٧٠ عمرِ بی توبه همه جان کندنست ‌• مرگِ حاضر غایب از حق بودنست
عمر و مرگ این هردو با حق خوش بود ‌• بی خدا آبِ حیات آتش بود
آن هم از تأثیرِ لعنت بود کو ‌• در چنان حضرت همی‌شد عُمْرجُو
از خدا غیرِ خدارا خواستن ‌• ظنِّ افزونیست و کُلّی کاستن
خاصّه عمرے غرق در بیگانگی ‌• در حضورِ شیر روبه‌شانگی
٧٧٥ عمرِ بیشم ده که تا پس‌تر رَوَم ‌• مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شَوَم
تا که لعنت‌را نشانه او بود ‌• بَد کسی باشد که لعنت‌جُو بود
عمرِ خوش در قُربِ جانِ پروردنست ‌• عمرِ زاغ از بهرِ سرگین خوردنست
عمرِ بیشم ده که تا گُه میخورم ‌• دایم اینم ده که بس بَدْگوهرم
گرنه گُه‌خوارست آن گنده‌دهان ‌• گویدی کز خُویِ زاغم وا رهان

---

(٧٦٢) AB Bul. تلخ‌کام. (٧٦٣) A Bul. از جست و جو.
(٧٦٤) Bul. حَبْلِ مَسَد G بُسگُل G بگسل این حبلی.
(٧٦٧) A om. و. (٧٧٠) B زندگی بی توبه جان فرسودنست.

مناجات،

۷۸۰ ای مبدّل کرده خاکی‌را بزر • خاکِ دیگررا بکرده بو ٱلبشر
کارِ تو تبدیلِ اَعْیان و عطا • کارِ من سهوست و نسیان و خطا
سهو و نسیان‌را مبدّل کن بعِلم • من همه خِلْمم مرا کن صبر و حِلم
ای که خاکِ شوره‌را تو نان کنی • وی که نانِ مُرده‌را تو جان کنی
ای که جانِ خیره‌را رهبر کنی • وی که بی‌ره‌را تو پیغمبر کنی
۷۸۵ می‌کنی جُزوِ زمین‌را آسمان • می‌فزایی در زمین از اختران
هرکه سازد زین جهان آبِ حیات • زُوترش از دیگران آید ممات
دیدهٔ دل کو بگردون بنگریست • دید کاینجا هر دمی میناگریست
قَلْبِ اَعْیانست و اکسیری مُحیط • ائتلافِ خرقهٔ تن بی مَخیط
تو از آن روزی که در هست آمدی • آتشی یا بادی یا خاکی بُدی
۷۹۰ گر بر آن حالت ترا بودی بقا • کی رسیدی مر ترا این ارتقا
از مبدِّل هستیٔ اوّل نماند • هستیٔ بهتر بجایِ آن نشاند
همچنین تا صد هزاران هستها • بعدِ یکدیگر دُوُم به زابتدا
از مبدِّل بین وسایط‌را بمان • کز وسایط دُور گردی زاَصْلِ آن
واسطه هر جا فزون شد وصل جَست • واسطه کم ذوقِ وصل افزون‌ترست
۷۹۵ از سبب‌دانی شود کم حیرتت • حیرتِ تو ره دهد در حضرتت
این بقاها از فناها یافتی • از فنااش رُو چرا بر تافتی
زآن فناها چه زیان بودت که تا • بر بقا چفسیده‌ای ای نافِقا

---

(۷۸۱) B تبدیل و اَعْیان.
(۷۸۲) A من همه حُلمم. B مرا کن جمله حلم.
(۷۸۴) A وی کی. AB پیغامبر.
(۷۸۷) Bul. دیده کآنجا هر دمی.
(۷۸۸) A Bul. اکبیر.
(۷۸۹) Bul. آتشی یا خاکی یا بادی بدی.
(۷۹۵) B حیرتی که ره دهد. Bul. حیرتی کآن ره دهد.
(۷۹۶) AB از فنایش. Bul. از فنا پس.
(۷۹۷) A ای نابقا. Bul. ای نافتا. B ای ناسزا.

چون دُوُم از اوّلینت بهترست • پس فنا جُو و مبدّل‌را پرست
صد هزاران حشر دیدی ای عنود • تا کنون هر لحظه از بدو وجود
۸۰۰ از جَمادی بی‌خبر سوی نما • وز نما سوی حیات و ابتلا
باز سوی عقل و تمییزاتِ خوش • باز سوی خارجِ این پنج و شش
تا لب بحر این نشانِ پایهاست • پس نشانِ پا درونِ بحر لاست
زآنك منزلهای خُشکی زاحتیاط • هست دِههاو وطنها و رباط
باز منزلهای دریا در وُقوف • وقتِ موج و حَبْس بی عرصه و سُقوف
۸۰۵ نیست پیدا آن مراحل‌را سَنام • نه نشانست آن منازل‌را نه نام
هست صد چندان میانِ منزلَین • آن طرف که از نما تا رُوحِ عَیْن
در فناها این بقاها دیدهٔ • بر بقای جسم چون چفسیدهٔ
هین بده ای زاغ این جان باز باش • پیشِ تبدیلِ خدا جان‌باز باش
تازه می‌گیر و کهن‌را می‌سپار • که هر اِمسالت فزونست از سه پار
۸۱۰ گر نباشی نخل‌وار ایثارکن • کهنه برکهنه نِه و انبار کن
کهنه و گندیده و پوسیده‌را • تحفه می‌بر بهرِ هر نادیده‌را
آنك نو دید او خریدارِ تو نیست • صیدِ حقّست او گرفتارِ تو نیست
هرکجا باشند جَوْقِ مرغِ کور • بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور
تا فزاید کوری از شورابها • زآنك آبِ شور افزاید عَمَی
۸۱۵ اهلِ دنیا زآن سبب اعمی‌دلند • شاربِ شورابهٔ آب و گِلند
شور می‌ده کور می‌خر در جهان • چون نداری آبِ حیوان در نهان

---

(۷۹۸) B Bul. پس فنا جوی   (۸۰۰) G از جماد.
(۸۰۲) A خشك از احتیاط
(۸۰۴) Bul. وقت موجش بی جدار و بی سقوف.
(۸۰۵) B" نیست پیدا اندر آن ره پا و گام. A سنام. G رسنام. A بی نام.
(۸۰۶) A. که از ما تها.   (۸۰۷) Bul. از فناها. B Bul. این بقاها.
(۸۰۹) A که هر امسالت. B چون هر امسالت.
(۸۱۲) A بو دند.

با چنین حالت بقا خواهی و یاد ٭ همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد
در سیاهی زنگی زان آسوده‌است ٭ کو ززاد و اصل زنگی بوده‌است
آنک روزی شاهد و خوش‌رُو بود ٭ گر سیه گردد تدارک‌جُو بود
۸۲ مرغِ پرّنده چو ماند در زمین ٭ باشد اندر غصّه و درد و حنین
مرغِ خانه بر زمین خوش می‌رود ٭ دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود
زآنك او از اصل بی پرواز بود ٭ وآن دگر پرّنده و پرّوازی بود

قال النبی علیه السّلم اِرْحَمُوا ثَلاثًا عَزیزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَغَنیَّ قَوْمٍ اَفْتَقَرَ وَعالِمًا یَلْعَبُ بِهِ اَلْجُهّالُ،

گفت پیغمبر که رحم آرید بر ٭ جانِ مَنْ کانَ غَنِیًّا فَافْتَقَر
وَالّذی کانَ عَزیزًا فَاحْتَقَر ٭ اَوْ صَفِیًّا عالِمًا بَیْنَ اَلمُضَر
۸۲۵ گفت پیغمبر که با این سه گروه ٭ رحم آرید ار زسنگید و زکوه
آنك او بعد از رئیسی خوار شد ٭ وآن توانگر هم که بی دینار شد
وآن سوم آن عالِمی کاندر جهان ٭ مُبتَلی گردد میانِ ابلهان
زآنك از عزّت بخواری آمدن ٭ همچو قطعِ عُضْو باشد از بَدَن
عضو گردد مُرده کز تن وا بُرید ٭ نو بُریده جُنبد امّا نی مدید
۸۳۰ هرکه از جامِ اَلَسْت او خوردِ پار ٭ هستش امسال آفتِ رنج و خُمار
وآنك چون سگ زاصْل کَهْدانی بود ٭ کَیْ مُرورا حرصِ سلطانی بود
توبه او جوید که کردست او گناه ٭ آه او گوید که گُم کردست راه

(۸۱۷) A خواهی و باد. (۸۱۸) A om. و.
(۸۲۰) AB Bul. بر زمین. (۸۲۴) ABG پیغامبر.
(۸۲۵) ABG پیغامبر. Bul. ار نه سنگید و نه کوه.
(۸۲٦) AB Bul. بعد از عزیزی.
(۸۳۰) A رنج خمار. Bul. آفت و رنج خمار.

قصهٔ محبوس شدن آن آهوبچه در آخُر خران و طعنهٔ آن خران بر آن غریب گاه بجنگ و گاه بتسخر و مبتلی گشتن او بکاه خشك که غذای او نیست، و این صفت بندهٔ خاص خداست میان اهل دنیا و اهل هوا و شهوت که الإِسْلامُ بَدا غَرِيبًا وَسَيَعُودُ غَرِيبًا فَطُوبَى لِلْغُرَبَاءِ، صَدَقَ رَسُولُ ٱللّه،

آهُوی‌را کرد صیّادی شکار * اندر آخُر کردش آن بی‌زینهار
آخُری‌را پر زگاوان و خران * حبس آهو کرد چون اِسْتَمگران
۸۳۵ آهو از وحشت بهر سو می‌گریخت * او بپیش آن خران شب کاه ریخت
از مجاعت واشتها هر گاو و خر * کاه‌را میخورد خوشتر از شکر
گاه آهو می‌رمید از سو بسو * گه زدُود و گَرْدِ کَه می‌تافت رُو
هرکرا با ضدّ خود بگْذاشتند * آن عقوبت‌را چو مرگ انگاشتند
تا سلیمان گفت کآن هُدهُد اگر * عجزرا عذری نگوید معتبر
۸۴۰ بکْشمش یا خود دهم اورا عذاب * یك عذاب سخت بیرون از حساب
هان کدامست آن عذاب ای مُعْتَمَد * در قفص بودن بغیرِ جنسِ خود
زین بدن اندر عذابی ای بشر * مرغِ رُوحت بسته با جنسی دگر
روح بازست و طبایع زاغها * دارد از زاغان و چُغدان داغها
او بمانده در میانشان زار زار * همچو بُو بَکْری بشهرِ سَبْزوار

Heading: B در آخر و محبوس شدن او آن آهوبچه قصهٔ. A طعنهٔ خران. In G بر آن is suppl. by a later hand. Bul. بتمسخر. B om. هوا و. A وطوبی.

(۸۳۹) A آن هدهد.

(۸۴۲) Bul. ای پسر. Bul. جنس.

حکایت محمّد خوارزمشاه کی شهر سبزوار کی همه رافضی باشند بجنگ بگرفت، امان جان خواستند گفت آنگه امان دهم که ازین شهر پیش من بهدیه ابو بکر نامی بیآرید،

۸۴۵ شد محمّد آلْپ اُلُغ خوارزمشاه * در قتالِ سَبْزوار پُر پناه

تنگشان آورد لشکرهای او * اِسْپَهش افتاد در قتلِ عَدُو

سجده آوردند پیشش کالأمان * حلقه‌مان در گوش کن وا بخش جان

هر خراج و صِلتی که بایدت * آن زما هر موسمی افزایدت

جانِ ما آنِ تُوَست ای شیرخُو * پیشِ ما چندی امانت باش گو

۸۵۰ گفت نرْهانید از من جانِ خویش * تا نیآریدم ابو بکری بپیش

تا مرا بو بکر نام از شهرتان * هدیه ناریدای رمیده اُمّتان

بِدْرَوَم‌تان همچو کِشت ای قومِ دُون * نه خراج اِسْتانم و نه هر فسون

بس جوالِ زر کشیدندش براه * کز چنین شهری ابو بکری مخواه

کَیْ بود بو بکر اندر سبزوار * یا کلوخِ خشک اندر جویبار

۸۵۵ رُو بتابید از زر و گفت ای مُغان * تا نیآریدم ابو بکر ارمغان

هیچ سودی نیست کودک نیستم * تا بزرّ و سیم حیران بیستم

تا نیآری سجده نرهی ای زبون * گر بپیمایی تو مسجدرا بکون

مُنهیان انگیختند از چپّ و راست * کاندرین ویرانه بو بکری کجاست

بعدِ سه روز و سه شب که اِشْتافتند * یک ابو بکری نزاری یافتند

۸۶۰ رهگذر بود و بمانده از مرض * در یکی گوشهٔ خرابه پُر حَرَض

Heading: B om. جان. (۸۴۵) A. Bul. پر تباه.

(۸۴۸) B کآن بایدت. (۸۵۲) Bul. پس جوال.

(۸۵۷) A مسجدرا نکون . B نکون *sine puncto.* (۸۵۹) B Bul. ابو بکر.

(۸۶۰) B in the second hemistich خون دل بر رخ نشانه از حرض.

خفته بود او در یکی کُنجی خراب • چون بدیدندش بگفتندش شتاب
خیز که سلطان ترا طالب شدست • کز تو خواهد شهرِ ما از قتل رَست
گفت اگر پایم بُدی یا مَقْدَمی • خود براهِ خود بمقصد رفتمی
اندرین دشمن‌کده کی ماندمی • سوی شهرِ دوستان وا‌راندمی
٨٦٥ تختهٔ مُرده‌کشان بفْراشتند • وآن ابو بکر مرا بر داشتند
سوی خوارزمشاه حمّالان کشان • می‌کشیدندش که تا بیند نشان
سبزوارست این جهان و مردِ حق • اندرینجا ضایعست و مُنْمَحَق
هست خوارزمشاه یزدانِ جلیل • دل همی‌خواهد ازین قومِ رذیل
گفت لا یَنْظُر إِلَی تَصْوِیرِکُم • فَٱبْتَغُوا ذا ٱلقَلْبِ فی تَدْبِیرِکُم
٨٧٠ من زصاحب‌دل کنم در تو نظر • نی بنقشِ سجده و ایثارِ زر
تو دلِ خودرا چو دل پنداشتی • جُست و جُوی اهلِ دل بگْذاشتی
دل که گر هفصد چو این هفت آسمان • اندرو آید شود یاوه و نهان
این‌چنین دل‌ریزه‌هارا دل مگو • سبزوار اندر ابو بکری مجو
صاحبِ دل آینهٔ شش‌رو شود • حقّ ازو در شش جهت ناظر بود
٨٧٥ هرکه اندر شش جهت دارد مقرّ • نکْندش بی واسطهٔ او حق نظر
گر کند ردّ از برای او کند • ور قبول آرد همو باشد سَنَد
بی ازو ندْهد کسی‌را حق نوال • شمّهٔ گفتم من از صاحب وِصال
مَوْهبت‌را بر کف دستش نهد • وز کفش آنرا بمرحومان دهد
با کفش دریای کُل‌را اتّصال • هست بی چون و چگونه و بر کمال

(٨٦١) Bul. کنج. (٨٦٢) B خیز سلطان مر ترا. (٨٦٤) AB شهر و دوستان.
(٨٦٥) AB بر کتف بو بکررا بر داشتند. (٨٦٦) A Bul. خوارزمشاه.
(٨٦٨) A Bul. خوارزمشاه. (٨٦٩) A ذی القلب.
(٨٧٢) A هفتصد. A om. و. (٨٧٣) G ابو بکری بجو.
(٨٧٤) B شش سو شود. (٨٧٦) B گر کند ردّش ز بهر او کند.
(٨٧٩) A دریای کلّی زاتّصال. Bul. چگونه بر کمال. G بَر کمال. B بر کمال.

۸۸۰ اتّصالی که نگنجد در کلام ٭ گفتنش تکلیف باشد والسّلام
صد جوال زر بیاری ای غنی ٭ حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی
گر زتو راضیست دل من راضیم ٭ ور زتو معْرِض بود اِعْراضیم
ننگرم در تو در آن دل بنگرم ٭ تحفه اورا آر ای جان بر درم
با تو او چونست هستم من چنان ٭ زیر پای مادران باشد جِنان
۸۸۵ مادر و بابا و اصل خلق اوست ٭ ای خنك آنکس که داند دل زپوست
تو بگویی نك دل آوردم بتو ٭ گویدت پُرست ازین دلها قُتُو
آن دلی آور که قطب عالم اوست ٭ جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست
از براے آن دل پُر نور و بِر ٭ هست آن سلطانِ دلها منتظر
تو بگردی روزها در سبزوار ٭ آن چنان دل‌را نیابی زاعتبار
۸۹۰ پس دل پژمردهٔ پوسیده‌جان ٭ بر سر تخته نهی آن سو کشان
که دل آوردم ترا ای شهریار ٭ به ازین دل نبود اندر سبزوار
گویدت این گورخانه‌ست ای جَری ٭ که دل مرده بدینجا آوری
رَو بیاور آن دلی کو شاه‌خُوست ٭ که امان سبزوار کَوْن ازوست
گویی آن دل زین جهان پنهان بود ٭ زآنك ظلمت با ضیا ضِدّان بود
۸۹۵ دشمنیِ آن دل از روز اَلَسْت ٭ سبزوار طبع‌را میراثی است
زآنك او بازست و دنیا شهرِ زاغ ٭ دیدن ناجنْس بر ناجنس داغ
ور کند نرمی نفاقی می‌کند ٭ زاستمالت ارتفاقی می‌کند
می‌کند آرے نه از بهر نیاز ٭ تا که ناصح کم کند نُصح دراز
زآنك این زاغِ خس مُردارجُو ٭ صد هزاران مکر دارد تو بتو
۹۰۰ گر پذیرند آن نفاقش‌را رهید ٭ شد نفاقش عینِ صدق مستفید
زآنك آن صاحب‌دل با کرّ و فر ٭ هست در بازارِ ما معیوب‌خر

(۸۸۰) B کآن نگنجد. (۸۸۶) A قُتو. B قتو, with ولایت written below.
(۸۸۷) AB Bul. عالمست and آدمست. (۸۸۸) A om. و.
(۸۹۹) A صد هزاران فکر.

صاحب دل جُو اگر بی‌جان نهٔ • جنسِ دل شو گر ضِدِ سلطان نهٔ
آنك زَرْقِ او خوش آید مر ترا • آن ولیّ تست نه خاصِّ خدا
هرکه او بر خُو و بر طبعِ تو زیست • پیشِ طبعِ تو ولی است و نَبیست
۹۰۵ رَو هوا بگْذار تا بُویت شود • وآن مشامِّ خوش عَبَرْجُویت شود
از هوارانی دماغت فاسدست • مُشك و عنبر پیشِ مغزت کاسدست
حد ندارد این سخن وآهوی ما • می‌گریزد اندر آخر جا بجا

بقیّهٔ قصّهٔ آهو و آخر خران ،

روزها آن آهوی خوش‌نافِ نر • در شکنجه بود در اِصْطَبْلِ خر
مضطرب در نزع چون ماهی زخُشك • در یکی حقّه معذّب پُشك و مُشك
۹۱۰ یك خرش گفتی که ها این بوالوُحوش • طبعِ شاهان دارد و میران خموش
وآن دگر تَسْخَر زدی کز جَرّ و مَد • گوهر آوردست کَی ارزان دهد
وآن خرے گفتی که با این نازکی • بر سریرِ شاه شَو گُو مُتّکی
آن خری شد تُخمه وز خوردن بماند • پس برَسْمِ دعوت آهورا بخواند
سر چنین کرد او که نه رَو ای فلان • اشتهاام نیست هستم ناتوان
۹۱۵ گفت میدانم که نازی میکنی • یا زناموس احترازے میکنی
گفت او با خود که آن طعمهٔ تُوَست • که از آن اجزای تو زنده و نَوَست
من الیفِ مرغزاری بوده‌ام • در زلال و روضها آسوده‌ام

(۹۰۳) B اولیّ تست.   (۹۰٤) Bul. خوی.
Heading: A om. آهو و.
(۹۰۸) A apparently خوش‌ناف بر. Bul. خوش‌ناف تر.
(۹۰۹) Bul. وز نزع. Bul. مشك و پشك.
(۹۱۰) Bul. یك خری گفتی. A Bul. هان for ها. B که ها این الوحوش.
(۹۱۱) AB Bul. جزر و مد. B لرزان دهد
(۹۱۲) In A a corrector has inserted رَو before شَو and erased گُو.
(۹۱۳) Bul. وآن خری.   (۹۱٦) B گفت او با خر. A زندهٔ نوست. Bul. زنده نوآست.

گر قضا انداخت مارا در عذاب * کی رود آن خُو و طبع مستطاب
گر گدا گشتم گدارُو کی شوم * ور لباسم کهنه گردد من نوَم
٩٢٠ سنبل و لاله و سپرغم نیز هم * با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام
گفت آری لاف می‌زن لاف لاف * در غریبی بس توان گفتن گزاف
گفت نافم خود گواهی می‌دهد * منّتی بر عُود و عنبر می‌نهد
لیك آنرا کی شنَوَد صاحب مشام * بر خرِ سرگین‌پرست آن شد حرام
خر کمیزِ خر ببوید بر طریق * مُشك چون عرضه کنم با این فریق
٩٢٥ بهرِ این گفت آن نبیّ مستجیب * رمزِ اَلْإِسْلَامُ فِی اَلدُّنْیا غَرِیب
زآنك خویشانش هم از وی می‌رمند * گرچه با ذاتش ملایك همدمند
صورتش‌را جنس می‌بینند انام * لیك از وی می‌نیابند آن مشام
همچو شیری در میانِ نقشِ گاو * دُور می‌بینش ولی اورا مکاو
ور بکاوی ترك گاوِ تن بگو * که بدرّد گاورا آن شیرخُو
٩٣٠ طبعِ گاوی از سَرت بیرون کُنَد * خُویِ حیوانی زحیوان بر کَنَد
گاو باشی شیر گردی نزدِ او * گر تو با گاوی خوشی شیری مجو

تفسیر إِنِّی أَرَی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ، آن گاوان لاغررا خدا بصفت شیران گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاو فربه‌را باشتها می‌خوردند، اگرچه آن خیالات صور گاوان درآینهٔ خواب بنمودند تو معنی نگر،

آن عزیزِ مصر می‌دیدی بخواب * چونك چشمِ غیب‌را شد فتحِ باب

(٩١٨) Bul. مخوی. (٩٢٠) Bul. لاله و سنبل. AB Bul. om. و before سپرغم.
(٩٢٤) B درطریق. (٩٢٥) Bul. رسول مستجیب.
(٩٢٩) A گاورا شیرانه او. B آن شیرجو.
Heading: B هفت فربه‌را. A Bul. باشتها میخورند.

هفت گاو فربه بس پروری * خوردشان آن هفت گاو لاغری
در درون شیران بُدند آن لاغران * ورنه گاوانرا نبودندی خوران
۹۳۵ پس بشر آمد بصورت مردِ کار * لیك در وی شیر پنهان مَرْدخوار
مردرا خوش وا خورد فَرْدش کند * صاف گَردد دُردش ار دَردش کند
زآن یکی دَرد او زجملهٔ دُردها * وا رهد پا بر نهد او بر سُها
چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس * ای خلیل از بهرِ چه کُشتی خروس
گفت فرمان حکمتِ فرمان بگو * تا مسبِّح گردم آنرا مو بمو

بیان آنك کشتن خلیل علیه السّلم خروس‌را اشارت بقمع و قهر کدام صفت بود از صفات مذموماتِ مهلکات در باطن مرید،

۹۴۰ شهوتی است او و بس شهوت‌پرست * زآن شرابِ زهرناكِ ژاژ مست
گرنه بهرِ نسل بودی ای وَصی * آدم از ننگش بکردی خود خصی
گفت ابلیسِ لعین دادار‌را * دامِ زفتی خواهم این اِشْکار‌را
زرّ و سیم و گلّهٔ اسبش نمود * که بدین تانی خلایق‌را ربود
گفت شاباش و تُرُش آویخت لُنْج * شد تُرُنْجیده و تُرُش همچون تُرُنْج
۹۴٥ پس زر و گوهر زمعدنهای خوش * کرد آن پس‌مانده‌را حق پیش‌کش
گیر این دامِ دگر‌را ای لعین * گفت زین افزون ده ای نِعْمَ المُعین

---

(۹۳٦) B خوش پرورد.

(۹۳۷) In A the two hemistichs of this verse are transposed, but corr: above.

(۹۳۹) B حکمت کشتن بگو تا چیست آن * تا مسبّح گردم آنرا من بجان, and so Bul., which has زجان for بجان.

Heading: A و مهلکات. In Bul. the Heading follows v. ۹۳۸.

(۹٤۱) A بهر وصل بیذی.　　(۹٤۲) B زفت دای خوام.

(۹٤۳) A گلّه و اسبش. A توانی.　　(۹٤٤) B یو فرو آویخت Bul. ترنجیده ترش.

(۹٤٥) AB پس جواهرها زمعدنهای خوش.

چرب و شیرین و شرابات ثمین * دادش و بس جامهٔ ابریشمین
گفت یا ربّ بیش ازین خواهم مدد * تا ببندمشان بحَبْلٍ مِنْ مَسَد
تا که مستانت که نرّ و پُردِلند * مردوار آن بندهارا بُسکُلند
٩٥٠ تا بدین دام و رَسَنهای هوا * مردِ تو گردد زنامردان جُدا
دامِ دیگر خواهم ای سلطانِ تخت * دامِ مردانداز و حیلتسازِ سخت
خمر و چنگ آورد پیش او نهاد * نیم خنده زد بدآن شد نیم شاد
سوی إضلالِ ازل پیغام کرد * که برآر از قعرِ بحرِ فتنه گَرْد
نی یکی از بندگانت موسیاست * پردها در بحر او از گَرْد بست
٩٥٥ آب از هر سو عنانرا وا کشید * از تگ دریا غباری بر جهید
چونک خوبیْ زنان فا او نمود * که زعَقل و صبرِ مردان میفزود
پس زد انگشتك برقص اندر فتاد * که بده زُوتر رسیدم در مراد
چون بدید آن چشمهای پُر خمار * که کند عقل و خِرَدرا بیقرار
وآن صفای عارضِ آن دلبران * که بسوزد چون سپند این دل بر آن
٩٦٠ رُو و خال و ابرو و لب چون عقیق * گوییا حق تافت از پردهٔ رقیق
دید او آن غنج و برجستِ سَبُك * چون تجلّیْ حق از پردهٔ تُنُك

تفسیرِ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سافِلِینَ و تفسیرِ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِی الْخَلْقِ،

آدمِ حُسن و مَلَك ساجد شده * همچو آدم باز معزول آمده
گفت آوه بعدِ هستی نیستی * گفت جُرمت این که افزون زیستی

(٩٤٧) Bul. چرب. A و صد جامهٔ. (٩٤٩) Bul. بگسلند, and so A in marg.
(٩٥١) In AB the first letter of تخت is unpointed. B om. و.
(٩٥٢) A و پیش. A نیم خنده شد. (٩٥٦) Bul. با او نمود. B تا که عقل و صبرِ مردان میربود.
(٩٦١) AB و بر جست و سبك.
Heading: B و در تفسیر وَمَن. A om. وَمَنْ.

جبرئیلش می‌کشاند مو کشان • که برو زین خُلد و از جَوْقِ خوشان
٩٦٥ گفت بعد از عزّ این اِذلال چیست • گفت آن دادست و اینت داوریست،
جبرئیلا سجده می‌کردی بجان • چون کنون می‌رانیم تو از جِنان
حُلّه می‌پرّد زمن در امتحان • همچو برگ از نخل در فصلِ خزان
آن رُخی که تابِ او بُد ماه‌وار • شد بپیری همچو پشتِ سوسمار
وآن سَر و فرقِ گَشِ شَعْشَع شده • وقتِ پیری ناخوش و اَصْلَع شده
٩٧٠ وآن قدِ صف‌درِّ نازان چون سنان • گشته در پیری دوتا همچون کمان
رنگِ لاله گشته رنگِ زعفران • زورِ شیرش گشته چون زهرهٔ زنان
آنک مردی در بغل کردی بفن • می‌بگیرندش بغل وقتِ شدن
این خود آثارِ غم و پژمردگیست • هر یکی زینها رسولِ مُردگیست

تفسیر أَسْفَلَ سافلینَ إِلاّ ٱلَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا ٱلصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیرُ مَمْنُونٍ ،

لیك گر باشد طبیبش نورِ حق • نیست از پیری و تب نقصان و دق
٩٧٥ سستیِ او هست چون سستیِ مست • کاندر آن سُستیش رشكِ رُستمست
گر بمیرد استخوانش غرقِ ذوق • ذره ذرّه‌اش در شعاعِ نورِ شوق
وآنك آنش نیست باغِ بی‌ثمر • که خزانش می‌کند زیر و زبر
گُل نماند خارها ماند سیاه • زرد و بی‌مغز آمده چون تلِّ کاه
تا چه زلّت کرد آن باغ ای خدا • که ازو این حُلّها گردد جُدا

(٩٦٤) B زین خلد از جوق. (٩٦٧) B برگ نخل.
(٩٦٩) Bul. وآن سر و آن فرق. (٩٧١) A زور شیرین. B روز شیرین.
(٩٧٣) A این خود آیا از غم.
Heading: The words وعملوا الصالحات are suppl. in G.
(٩٧٤) B لیك اگر باشد قرینش. B Bul. از پیری ورا نقصان
(٩٧٥) A کاندرین. (٩٧٦) B ذرهٔ ذرّه در. (٩٧٨) A om. و. Bul. آمد او چون.

۹۸۰ خویشتن‌را دید و دید خویشتن • زهرِ قتّالست هین ای مُمْتَحَن
شاهدی کز عشقِ او عالَم گریست • عالَمش میراند از خود جُرم چیست
جُرم آنک زیورِ عاریّه بست • کرد دعوی کین حُلَل مِلْك منست
وا ستانیم آن که تا داند یقین • خرمن آنِ ماست خوبان دانه‌چین
تا بداند کآن حُلَل عاریّه بود • پرتوی بود آن زخورشیدِ وجود
۹۸۵ آن جمال و قدرت و فضل و هنر • زآفتابِ حُسن کرد این سو سفر
باز می‌گردند چون اِسْتارها • نورِ آن خورشید زین دیوارها
پرتوِ خورشید شد وا جایگاه • ماند هر دیوار تاریك و سیاه
آنك کرد او در رخِ خوبانْت دنگ • نورِ خورشیدست از شیشهٔ سه‌رنگ
شیشهای رنگ‌رنگ آن نوررا • می‌نمایند این چنین رنگین بما
۹۹۰ چون نماند شیشهای رنگ‌رنگ • نورِ بی‌رنگت کند آنگاه دنگ
خُوی کن بی شیشه دیدن نوررا • تا چو شیشه بشْکند نبْود عَمَی
قانعی با دانشِ آموخته • در چراغِ غیر چشم افروخته
او چراغِ خویش بربایَد که تا • تو بدانی مستعیرے نی فتا
گر تو کردی شکر و سعیِ مُجْتَهَد • غم مخور که صد چنان بازت دهد
۹۹۵ ور نکردی شکر اکنون خون گِری • که شدست آن حُسْن از کافر بَری
أُمَّةُ ٱلْكُفْرانِ أَضَلَّ أَعْمالَهم • أُمَّةُ ٱلْإِيمانِ أَصْلَحْ بالَهُم
گُم شد از بی‌شکر خوبی و هنر • که دگر هرگز نبیند زآن اثر
خویشی و بی‌خویشی و شکر و وداد • رفت زآن سان که نیآردشان بیاد
که أَضَلَّ أَعْمالَهُمْ ای کافران • جَستنِ کامست از هر کامران
۱۰۰۰ جز زأهلِ شکر و اصحاب وفا • که مر ایشان‌راست دولت در قفا

(۹۸۲) Bul. جرمش آنکه. A زیور عاریتست.
(۹۸۴) Bul. و خوبان. (۹۸۵) A فضل هنر. A این سو نظر.
(۹۸۹) AB Bul. می‌نماید. A رنگین نما. B رنگی نما.
(۹۹۰) A ناگاه دنگ. (۹۹۸) G و سکر وداد.

دولتِ رفته کجا قوّت دهد * دولتِ آینده خاصیّت دهد
قرض ده زین دولت اندر أَقْرِضُوا * تا که صد دولت ببینی پیشِ رُو
اندکی زین شُرب کم کن بهرِ خویش * تا که حوضِ کَوْثَری یابی بپیش
جرعه بر خاكِ وفا آنکس که ریخت * کَی تواند صیدِ دولت زو گریخت
۱۰۰۵ خوش کند دلشان که أَصْلَحْ بالَهُم * رَدَّ مِنْ بَعْدِ ٱلتَّوَی أَنْزالَهُم
ای اجل وی تُركِ غارتسازِ دِه * هرچه بُردی زین شکوران باز ده
وا دهد ایشان بنْپذیرند آن * زآنك مُنْعِم گشته‌اند از رختِ جان
صوفییم و خرقها انداختیم * باز نَسْتانیم چون در باختیم
ما عوض دیدیم آنگه چون عوض * رفت از ما حاجت و حرص و غرض
۱۰۱۰ زآبِ شور و مُهْلِکی بیرون شدیم * بر رحیق و چشمهٔ کَوْثَر زدیم
آنچ کردی ای جهان با دیگران * بی‌وفایی و فن و نازِ گران
بر سَرت ریزیم ما بهرِ جزا * که شهیدیم آمده اندر غزا
تا بدانی که خدای پاك را * بندگان هستند پُر حمله و مِری
سَبْلتِ تزویرِ دنیا بر کَنند * خیمه‌را بر باروی نُصرت زنند
۱۰۱۵ این شهیدان باز نو غازی شدند * وین اسیران باز بر نصرت زدند
سر بر آوردند باز از نیستی * که ببین ما را گر اکمه نیستی
تا بدانی در عدم خورشیدهاست * وآنچ اینجا آفتاب آنجا سُهاست
در عدم هستی برادر چون بود * ضدّ اندر ضدّ چون مکنون بود
يُخْرِجُ ٱلْحَيَّ مِنَ ٱلْمَيِّتِ بدان * که عدم آمد امیدِ عابدان
۱۰۲۰ مردِ کارنده که انبارش تهیست * شاد و خوش نه بر امید نیستیست
که بروید آن زسوی نیستی * فهم کن گر واقفِ معنیستی

(۱۰۰۲) A تا کی. (۱۰۰۳) A تا کی. (۱۰۰۵) B رُدَّ.
(۱۰۰۶) B زین ظریفان باز ده. (۱۰۰۷) B چون توانگر گشته‌اند.
(۱۰۰۸) A باز نستانیم آنچ باختیم. (۱۰۱۰) AB om. و after شور.
(۱۰۱۶) B گر ابله نیستی. (۱۰۱۷) Bul. آنچه اینجا. (۱۰۲۱) B زآنك روید آن.

دم بدم از نیستی تو منتظر • که بیابی فهم و ذوق آرام و بر
نیست دستوری گشاد این رازرا • ورنه بغدادی کنم اَبْخازرا
پس خزانهٔ صُنعِ حق باشد عدم • که بر آرد زو عطاها دم بدم
۱۰۲۵ مُبْدِع آمد حقّ و مُبْدِع آن بود • که بر آرد فرع بی اصل و سند

مثال عالم هستِ نیست‌نما و عالم نیستِ هست‌نما،

نیست‌را بنْمود هست و مُحْتَشَم • هست‌را بنْمود بر شکلِ عدم
بحررا پوشید وکف کرد آشکار • بادرا پوشید و بنْمودت غبار
چون منارهٔ خاك پیچان در هوا • خاك از خود چون بر آید بر عُلا
خاك‌را بینی ببالا ای علیل • بادرا نی جز بتعریفِ دلیل
۱۰۳۰ کف همی‌بینی روانه هر طرف • کفّ بی دریا ندارد مُنْصَرَف
کف بحس بینی و دریا از دلیل • فکر پنهان آشکارا قال و قیل
نفی‌را اِثبات می‌پنداشتیم • دیدهٔ معدوم‌بینی داشتیم
دیدهٔ کاندر نُعاسی شد پدید • کی تواند جز خیال و نیست دید
لاجرم سرگشته گشتیم از ضلال • چون حقیقت شد نهان پیدا خیال
۱۰۳۵ این عدم‌را چون نشاند اندر نظر • چون نهان کرد آن حقیقت از بصر
آفرین ای اوستادِ سِحْرباف • که نمودی مُعْرِضانرا دُرد صاف
ساحران مَهْتاب پیمایند زود • پیشِ بازرگان و زر گیرند سود
سیم بِرْبایند زین گون پیچ پیچ • سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم • که ازو مهتابِ پیموده خریم
۱۰۴۰ گز کند کرباس پانصد گز شتاب • ساحرانه او زنور ماهتاب

(۱۰۲۲) B .که بیایم (۱۰۲۳) A .انجازرا .Bul اغبازرا (۱۰۲۴) B .کو بر آرد
(۱۰۲۵) B .کو بر آرد (۱۰۲۷) A om. و bis. (۱۰۲۹) A .چون بتعریف و دلیل
(۱۰۳۲) B .می‌پنداشتی B .داشتی (۱۰۳۳) Bul. دیدهٔ کآنرا
(۱۰۳۸) Bul. .وآن کرباس (۱۰۳۹) A Bul. .و ما (۱۰۴۰) A گر کند

چون ستد او سیم عمرت ای رهی ٭ سیم شد کرباس نی کیسه تهی
قل اعوذت خواند باید کای احد ٭ هین ز نفّاثات افغان و ز عُقَد
میدمند اندر گره آن ساحرات ٭ الغیاث المستغاث از بُرد و مات
لیك بر خوان از زبان فعل نیز ٭ که زبان قول سُستست ای عزیز
۱۰۴۵ در زمانه مر ترا سه همرهند ٭ آن یکی وافی و این دو غَدْرمند
آن یکی یاران و دیگر رخت و مال ٭ وآن سِوُم وافیست وآن حُسْنُ ٱلفعال
مال ناید با تو بیرون از قُصور ٭ یار آید لیك آید تا بگور
چون ترا روز اجل آید بپیش ٭ یار گوید از زبان حالِ خویش
تا بدینجا بیش همره نیستم ٭ بر سر گورت زمانی بیستم
۱۰۵۰ فعل تو وافیست زو کن مُلتَحَد ٭ که در آید با تو در قعر لحد

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلم لا بُدَّ مِنْ قَرِینٍ یُدْفَنُ مَعَكَ وَهُوَ حَیٌّ وَتُدْفَنُ مَعَهُ وَأَنْتَ مَیِّتٌ، إنْ كانَ كَرِیمًا أَكْرَمَكَ وَإنْ كانَ لَئِیمًا أَسْلَمَكَ، وَذٰلِكَ ٱلْقَرِینُ عَمَلُكَ فَأَصْلِحْهُ ما ٱسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُولُ ٱللّٰه،

پس پیمبر گفت بهر این طریق ٭ باوفاتر از عمل نبْود رفیق
گر بود نیکو ابد یارت شود ٭ ور بود بَد در لحد مارت شود
این عمل وین کسب در راه سداد ٭ کی توان کرد ای پدر بی اوستاد

(۱۰۴۱) A .از رهی (۱۰۴۵) A Bul. .و آن دو (۱۰۴۶) A .رخت و حال A .وآن سیم In A vv. ۱۰۴۸, ۱۰۴۹ precede vv. ۱۰۴۶, ۱۰۴۷, but corr. in marg. (۱۰۴۷) A .یار آمد لیك آمد B .تا قبور (۱۰۴۸) A .باز گوید (۱۰۵۰) B .ملتحد زآن کن B .کاندر آید با تو
Heading: AB Bul. قوله for .قول مصطفی Bul. om. .در Bul. .لئیما سلمك Bul. om. .صدق رسول الله (۱۰۵۲) A .در لحد مارت شود

دُون‌ترین کسبی که در عالم رود • هیچ بی ارشادِ استادے بود
١٠٥٥ اوّلش علمست آنگاهی عمل • تا دهد بَر بعدِ مُهلت یا اجل
اِسْتَعِینُوا فِی ٱلْحِرَفِ یا ذَا ٱلنُّهَی • مِنْ کَرِیمٍ صَالِحٍ مِنْ أَهْلِهَا
اُطْلُبِ ٱلدُّرَّ أَخِی وَسْطَ ٱلصَّدَفِ • وَٱطْلُبِ ٱلْفَنَّ مِنَ أَرْبَابِ ٱلْحِرَفِ
إِنْ رَأَیْتُمْ نَاصِحِینَ أَنْصِفُوا • بَادِرُوا ٱلتَّعْلِیمَ لَا تَسْتَنْکِفُوا
در دباغی گر خَلَق پوشید مرد • خواجگئ خواجه‌را آن کم نکرد
١٠٦٠ وقتِ دَم آهنگر ار پوشید دلق • احتشامِ او نشد کم پیشِ خلق
پس لباسِ کِبْر بیرون کن زتن • مَلْبَسِ ذُل پوش در آموختن
علم آموزے طریقش قَوْلی‌است • حِرْفت آموزی طریقش فِعْلی‌است
فقر خواهی آن بصحبت قایمست • نه زبانت کار می‌آید نه دست
دانشِ آنرا ستاند جان زجان • نه زراهِ دفتر و نه از زبان
١٠٦٥ در دلِ سالك اگر هست آن رُموز • رَمزدانی نیست سالك‌را هنوز
تا دلش‌را شرحِ آن سازد ضیا • پس أَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا
که درون سینه شرحت داده‌ایم • شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
تو هنوز از خارج آنرا طالبی • مَحْلَبی از دیگران چون حالبی
چشمهٔ شیرست در تو بی کنار • تو چرا می شیر جُویی از تَغار
١٠٧٠ مَنْفَذی داری ببحر اے آبگیر • ننگ دار از آب جُستن از غدیر
که أَلَمْ نَشْرَحْ نه شرحت هست باز • چون شدی تو شرح‌جُو و کُدْیَه‌ساز
در نگر در شرحِ دل در اندرون • تا نیاید طعنهٔ لا تُبْصِرُون

(١٠٥٤) B دون‌تری. Bul. دُون‌تر.
(١٠٥٥) AB Bul. و آنگاهی B .. تا اجل.
(١٠٥٦) A یا ذی النهی.
(١٠٦٧) B کاندرون سینه.
(١٠٦٨) A آن طالبی B از دیگری.
(١٠٧٠) AB منفذی B ننگ می‌دار آب جستن.
(١٠٧١) B شدی تو شرح‌گو.

تفسیر وَهُوَ مَعَکُمْ،

یك سَبَدِ پُر نان ترا بــر فرقِ سَر • تو همی خواهی لبِ نان دَر بدر
در سرِ خود پیــچ هِل خیره‌سَری • رَو دَرِ دل زن چرا بر هــر دَری
۱۰۷۵ تــا بزانــوبی میــانِ آبــِ جُــو • غافل از خود زین و آن تو آب‌جُو
پیــشْ آب و پس هم آب بــا مَدَد • چشمْهــارا پیــشْ سَدّ و خَلْف سَد
اسب زیرِ ران و فارس اسب‌جُــو • چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
هَی نه اسبست این بزیــرِ تو پدید • گفت آری لیك خود اسبی که دید
مستِ آب و پیشِ رُویِ اوست آن • انــدر آب و بی‌خبــر زآب روان
۱۰۸۰ چون گُهَــر در بحر گویــد بحر کو • وآن خیالِ چون صدف دیوارِ او
گفتنِ آن کو حجابــش می‌شــود • ابــرِ تــابِ آفتــابــش می‌شــود
بنــدِ چشمِ اوست هم چشمِ بَدَش • عینِ رفــعِ سَدِّ او گشتــه سَدَش
بنــدِ گوشِ او شــده هم هوشِ او • هوش با حق دار اے مدهوشِ او

در تفسیر قول مصطفی علیه السّلم مَنْ جَعَلَ اَلْهُمُومَ هَمًّا وَاحِدًا کَفاهُ اَللهُ سائِرَ هُمُومِهِ وَمَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ اَلْهُمُومُ لا یُبالی اَللهُ فی اَیِّ وادٍ اَهْلَکَهُ،

هوش‌را توزیــع کردی بر جهــات • می‌نیــرزد تــرّهْ آن تُــرّهــات

Heading: AB در تفسیر. B Bul. معکم اینا کنتم.

(۱۰۷۶) B چشمهارا بَیْن ایدی خلف سد. (۱۰۷۸) After this verse A Bul. have:

هست چیز و پیش روی اوست چیز • بی‌خبر زآن چیز و شرح خویش نیز

B has the same verse immediately before v. ۱۰۸۳.

(۱۰۷۹) A om. B بند آن for مست آب. Bul. مست آن. In B this verse follows v. ۱۰۸۱.

(۱۰۸۰) B و گوید. (۱۰۸۲) B شده هم گوش او.

Heading: B معنی for تفسیر. AB Bul. قوله for قول مصطفی. A Bul. فی ایّ واد منها هلك.

۱۰۸۵ آبِ هُش‌را می‌کَشد هر بیخِ خار ٭ آبِ هوشت چون رسد سوی ثِمار
هین بزن آن شاخِ بَدْرا خو کُنُش ٭ آب ده این شاخِ خوش‌را نو کُنَش
هر دو سبزند این زمان آخر نگر ٭ کین شود باطل از آن رُوید ثمر
آبِ باغ این‌را حلال آن‌را حرام ٭ فرق‌را آخر ببینی والسّلام
عدل چه بْود آب ده اشجار‌را ٭ ظلم چه بْود آب دادن خار‌را
۱۰۹۰ عدل وضعِ نعمتی در موضعش ٭ نه بهر بیخی که باشد آب‌کش
ظلم چه بْود وضع در ناموْضعی ٭ که نباشد جز بلا‌را منبعی
نعمتِ حق‌را بجان و عقل ده ٭ نه بطبعِ پُر زَحیرِ پُر گره
بار کن بیگارِ غم‌را بر تنت ٭ بر دل و جان کم نِه آن جان کندنت
بر سرِ عیسی نهاده تنگِ بار ٭ خر سکیزه می‌زند در مرغزار
۱۰۹۵ سرمه‌را در گوش کردن شرط نیست ٭ کارِ دل‌را جُستن از تن شرط نیست
گر دلی رَو ناز کن خواری مکش ٭ ور تنی شکّر منوش و زهر چش
زهر تن‌را نافعست و قند بَد ٭ تن همان بهتر که باشد بی مدد
هیزمِ دوزخ تنست و کم کُنَش ٭ ور برُوید هیزمی رَو بر کَنَش
ورنه حمّالِ حطب باشی حطب ٭ در دو عالم همچو جُفتِ بو لَهَب
۱۱۰۰ از حطب بشْناس شاخِ سِدره‌را ٭ گرچه هر دو سبز باشند ای فتی
اصلِ آن شاخست هفتم آسمان ٭ اصلِ این شاخست از نار و دخان
هست ماننده بصورت پیشِ حِس ٭ که غلط‌بینست چشم و کیشِ حِس

(۱۰۸٦) Bul. هین بزن این.

(۱۰۹۰) Bul. بر موضعش.

(۱۰۹۲) Bul. و پر گره.

(۱۰۹٤) G تنگِ with *iḍāfat*.

(۱۰۹۸) Bul. ور بروید هیزم نو.

(۱۱۰۰) AB باشد.

(۱۱۰۲) B om. و.

هست آن پیدا پیش چشم دل • جهد کن سوی دل آ جَهْدَ اَلمُقِل
ور نداری پا بجُنبان خویش‌را • تا ببینی هر کم و هر بیش‌را

در معنی این بیت ،

گر راه رَوِی راه برت بگْشایند • ور نیست شوے بهستیَت بگْرایند ،

۱۱۰۵ گر زلیخا بست درها هر طرف • یافت یوسف هم زجُنْبِش مُنْصَرَف
باز شد قفل و دَر و شد ره پدید • چون توکّل کرد یوسف بر جهید
گرچه رخنه نیست عالم‌را پدید • خیره یوسف‌وار می‌باید دوید
تا گشاید قفل و دَر پیدا شود • سوے بی‌جایی شمارا جا شود
آمدی اندر جهان ای مُمْتَحَن • هیچ می‌بینی طریقِ آمدن
۱۱۱۰ تو زجایی آمدی وز مَوْطنی • آمدن‌را راه دانی هیچ نی
گر ندانی تا نگویی راه نیست • زین رهِ بی‌راهه مارا رفتنیست
می‌روی درخواب شادان چپّ و راست • هیچ دانی راهِ آن مَیْدان کجاست
تو ببند آن چشم و خود تسلیم کن • خویش‌را بینی در آن شهرِ کهن
چشم چون بندی که صد چشمِ خَمار • بندِ چشمِ تُست این سو از غِرار
۱۱۱۵ چارچشمی تو زعشقِ مُشتری • بر امیدِ مِهتری و سَرْوَری
ور بخسپی مشتری بینی بخواب • چُغدِ بَد کَیْ خواب بیند جز خراب
مشتری خواهی بهر دم پیچ پیچ • تو چه داری که فروشی هیچ هیچ
گر دلت‌را نان بُدی یا چاشتی • از خریداران فراغت داشتی

(۱۱۰۶) Bul. قفل در.
(۱۱۱۱) Bul. ره بی‌راه.
(۱۱۱۳) B این چشم. A om. و.
(۱۱۱٤) A کی صد.
(۱۱۱۸) A گر ترا نانی بدی. B Bul. گر دلرا نان بدی.

قصّهٔ آن شخص که دعوئ پیغامبری می‌کرد گفتندش چه خوردهٔ که گیج شدهٔ و یاوه می‌گویی گفت اگر چیزی یافتمی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی کی هر سخن نیك کی با غیر اهلش گویند یاوه گفته باشند اگرچه در آن یاوه گفتن مأمورند،

آن یکی می‌گفت من پیغمبرم • از همه پیغمبران فاضلترم

١١٢٠ گردنش بستند و بردندش بشاه • کین همی‌گوید رسولم از اله

خلق بر وی جمع چون مور و ملخ • که چه مکرست و چه تزویر و چه فخ

گر رسول آنست کآید از عدم • ما همه پیغمبریم و محتشم

ما از آنجا آمدیم اینجا غریب • تو چرا مخصوص باشی ای ادیب

نه شما چون طفل خفته آمدیت • بی‌خبر از راه وز منزل بُدیت

١١٢٥ از منازل خفته بگذشتید و مست • بی‌خبر از راه و از بالا و پست

ما ببیداری روان گشتیم و خوش • از ورای پنج و شش تا پنج و شش

دیده منزلها زاَصْل و از اساس • چون قلاووزان خبیر و ره‌شناس

Heading: A om. گفت اگر چیزی. Bul. و خوردمی. Bul. باشد for باشند.

(١١١٩) ABG پیغامبرم. ABG پیغامبران. B من بهترم.

(١١٢١) B و چه دامست و چه فخ, and دامست is suppl. in G.

(١١٢٢) Bul. رسول اینست. ABG پیغامبریم (١١٢٢) After this verse B adds (and so Bul. with two insignificant variants):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول • کای گروه کور نادان فضول

این ندانستید ای قوم از قضا • بی خبر اینجا رسیدیت از عمی

(١١٢٤) Bul. آمدید. A راه و منزل. Bul. بدید. (١١٢٥) A بگذشتید مست.

(١١٢٦) A گشتیم خوش. (١١٢٧) G چون قلاووز آن.

شاه‌را گفتند اِشکنجه‌ش بکن • تا نگوید جنس او هیچ این سخن
شاه دیدش بس نزار و بس ضعیف • که بیك سیلی بمیرد آن نحیف
۱۱۲۰ کی توان اورا فشردن یا زدن • که چو شیشه گشته‌است اورا بدن
لیك با او گویم از راهِ خوشی • که چرا داری تو لاف سرکشی
که درشتی نآید اینجا هیچ کار • هر بنرمی سر کند از غار مار
مردمانرا دور کرد از گردِ وی • شه لطیفی بود و نرمی وِردِ وی
پس نشاندش باز پرسیدش زجا • که کجا داری معاش و مُلتَجی
۱۱۲۵ گفت ای شه هستم از دارُ السّلام • آمده از ره درین دارُ المَلام
نه مرا خانه‌ست و نه یك همنشین • خانه کی کردست ماهی در زمین
باز شاه از رُویِ لاغش گفت باز • که چه خوردی و چه داری چاشت‌ساز
اِشتهی داری چه خوردی بامداد • که چنین سرمستی و پُر لاف و باد
گفت اگر نانم بُدی خشك و طری • کی کنیمی دعویِ پیغمبری
۱۱۳۰ دعویِ پیغمبری با این گروه • همچنان باشد که دل جُستن زکوه
کس زکوه و سنگ عقل و دل نجُست • فهم و ضبطِ نکتهٔ مُشکل نجُست
هرچه گویی باز گوید کُه همان • می‌کند افسوس چون مُستَهزیان
از کجا این قوم و پیغام از کجا • از جمادی جان کرا باشد رجا
گر تو پیغامِ زنی آری و زر • پیشِ تو بنهند جمله سیم و سر
۱۱۳۵ که فلانجا شاهدی میخواندت • عاشق آمد بسر تو او می‌داندت
ور تو پیغامِ خدا آری چو شهد • که بیا سوی خدا ای نیك‌عهد
از جهانِ مرگ سوی برگ رَو • چون بقا ممکن بود فانی مشو
قصدِ خونِ تو کنند و قصدِ سر • نه از برای حمیّتِ دین و هنر

(۱۱۲۱) B لاف و سرکشی، (۱۱۲۲) B که بنرمی
(۱۱۲۷) Bul. باز شه (۱۱۲۸) B Bul. اشتها. A لاف باد.
(۱۱۲۹) ABG پیغامبری، (۱۱۳۰) ABG پیغامبری. A کی دل.
(۱۱۳۱) Bul. ضبط و نکتهٔ (۱۱۳۸) B حمیت و دین.

سبب عداوت عام و بیگانه زیستن ایشان باولیای خدا کی بحقّشان میخوانند و بآب حیات ابدی،

بلك از چنبیدگی بر خان و مان * تلخشان آید شنیدن این بیان
۱۱۵۰ خرقهٔ بر ریشِ خر چنبیده سخت * چونك خواهی بر کَنی زو لخت لخت
جُفته اندازد یقین آن خر زدرد * حبّذا آنکس کزو پرهیز کرد
خاصّه پنجه ریش و هر جا خرقهٔ * بر سرش چنبیده در نَم غرقهٔ
خان و مان چون خرقه و این حرص ریش * حرص هرگه بیش باشد ریش بیش
خان و مان جُغد ویرانست و بس * نشنود اوصافِ بغداد و طَبَس
۱۱۵۵ گر بیآید بازِ سلطانی زراه * صد خبر آرد بدین جُغدان زشاه
شرحِ دارُ المُلك و باغستان و جُو * پس برو افسوس دارد صد عَدُو
که چه باز آورد افسانهٔ کهن * کز گزاف و لاف میبافد سخن
کهنه ایشانند و پوسیدهٔ ابد * ورنه آن دَم کهنه را نو میکند
مردگانِ کهنه را جان میدهد * تاجِ عقل و نورِ ایمان میدهد
۱۱۶۰ دل مدزد از دِلرُبای روح‌بخش * که سوارت میکند بر پشتِ رَخش
سر مدزد از سَرفرازِ تاج‌دِه * کو زپایِ دل گشاید صد گره
با که گویم در همه دِه زنده کو * سوی آبِ زندگی پوینده کو
تو بیك خواریّ گریزانی زعشق * تو بجز نامی چه میدانی زعشق

Heading: B Bul. ابد A .و با آب G .با اولیای.
(۱۱۴۹) G خان و مان A .در خان و مان.
(۱۱۵۰) A Bul. چفسیده.
(۱۱۵۳) A Bul. چون خرقه‌است و حرص ریش. B سیم و زر چون خرقه‌است و حرص ریش.
(۱۱۵۴) B خانمان. (۱۱۵۶) AB Bul. هر عدو.
(۱۱۵۷) A om. و. AB می‌گوید سخن.
(۱۱۶۲) AG با کی گویم A .در همه یك زنده A .آینده کو.

عشق‌را صد ناز و استکبار هست • عشق با صد ناز می‌آید بدست
۱۱۶۵ عشق چون وافیست وافی می‌خرد • در حریف بی‌وفا می‌ننگرد
چون درختست آدمی و بیخ عهد • بیخ‌را تیمار می‌باید بجهد
عهدِ فاسد بیخِ پوسیده بود • وز ثمار و لطف ببریده بود
شاخ و برگِ نخل گرچه سبز بود • با فسادِ بیخ سبزی نیست سود
ور ندارد برگِ سبز و بیخ هست • عاقبت بیرون کند صد برگ دست
۱۱۷۰ تو مشو غرّه بعلمش عهد جُو • علم چون قشرست و عهدش مغزِ او

در بیان آنك مرد بَدْکار چون متمکّن شود در بدکاری و اثر دولت نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خیر گردد از حسد همچون شیطان که خرمن‌سوخته همه‌را خرمن‌سوخته خواهد أَرَأَیْتَ ٱلَّذی یَنْهی عَبْدًا إذا صَلّی،

وافیانرا چون ببینی کرده سود • تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
هرکرا باشد مزاج و طبع سُست • او نخواهد هیچ کس‌را تن‌دُرُست
گر نخواهی رشکِ ابلیسی بیا • از درِ دعوی بدرگاهِ وفا
چون وفاات نیست باری دَم مزن • که سخن دعویست اغلب ما و من
۱۱۷۵ این سخن در سینه دخلِ مغزهاست • در خموشی مغزِ جانرا صد نَماست

(۱۱۶۴) Instead of و استکبار, which is suppl. in marg., A has some word or words that are illegible.

(۱۱۶۷) A Bul. om. و. In A صبر is written above لطف.

(۱۱۶۸) Bul. اگرچه. B چون تبه شد بیخ. (۱۱۷۰) Bul. om. و. –

Heading: AB مانع خیر شود.

(۱۱۷۲) B گر نی خواهی تو دعوی هین بیا. A از در دعوت. B Bul. بدرگاه خدا.

(۱۱۷۴) B وفایت.

چون بیآمد در زبان شد خرج مغز * خرج کم کن تا بماند مغزِ نغز
مردِ کم گوینده‌را فکرست زفت * قشرِ گفتن چون فزون شد مغز رفت
پوست افزون بود لاغر بود مغز * پوست لاغر شد چو کامل گشت و نغز
بنگر این هر سه زخامِ رَسته‌را * جَوزرا و لَوزرا و پسته‌را
۱۱۸۰ هرك او عصیان کند شیطان شود * کی حسودِ دولتِ نیکان شود
چونك در عهدِ خدا کردی وفا * از کرم عهدت نگه دارد خدا
از وفای حق تو بسته‌دیدهٔ * اُذْکُرُوا اَذْکُرْکُمْ نشنیدهٔ
گوش نِه اَوْفُوا بِعَهْدی گوش دار * تا که اُوفِ عَهْدَکُمْ آید زیار
عهد و قرضِ ما چه باشد ای حزین * همچو دانهٔ خشك کِشتن در زمین
۱۱۸۵ نه زمین‌را زآن فروغ و لَمْتَری * نه خداوندِ زمین‌را توانگری
جز اشارت که ازین میبایدم * که تو دادی اصلِ این‌را از عدم
خوردم و دانه بیآوردم نشان * که ازین نعمت بسوی ما کشان
پس دعای خشك هِل ای نیکبخت * که فشانْد دانه میخواهد درخت
گر نداری دانه ایزد زآن دعا * بخشدت نخلی که نِعْمَ ما سَعَی
۱۱۹۰ همچو مَرْیَم درد بودش دانه نی * سبز کرد آن نخل‌را صاحب فَنی
زآنك وافی بود آن خاتونِ راد * بی مُرادش داد یزدان صد مُراد
آن جماعت‌را که وافی بوده‌اند * بر همه اصنافشان افزوده‌اند
گشت دریاها مسخّرشان و کوه * چار عنصر نیز بندهٔ آن گروه

(۱۱۷۶) G مغزِ نغز with *iḍáfat*.
(۱۱۷۷) Bul. فکریست. After this verse B adds:
پوست افزون گشت کمتر گشت مغز * پوست افزون شد فساد مغز نغز
(۱۱۷۸) A افزون بود و لاغر. B Bul. گشت نغز.　(۱۱۸۱) A om.
(۱۱۸۲) A om. B تو وفای حق کجا کم دیدهٔ.
(۱۱۸۳) Bul. گوش کن اوفوا بعهدی هوش دار. BG Bul. اوفی عهدکم.
(۱۱۸۵) B زمین‌را تُنگری.　(۱۱۹۰) B سبز کرد آن دانه‌را.
(۱۱۹۲) A کی وافی.

این خود اِکرامیست از بهرِ نشان • تا ببینند اهلِ اِنکار آن عیان
۱۱۹۵ آن کرامتهای پنهانشان که آن • در نیاید در حواسّ و در بیان
کار آن دارد خود آن باشد ابد • دایما نه منقطع نه مُسْتَرَد

مناجات،

ای دهندهٔ قُوت و تمکین و ثبات • خلق‌را زین بی‌ثباتی ده نجات
اندر آن کاری که ثابت بودنیست • قایمی ده نفس‌را که مُنْثَنیست
صبرشان بخش و کفّهٔ میزان گران • وا رهانشان از فنِ صورتگران
۱۲۰۰ وز حسودی بازشان خر ای کریم • تا نباشند از حسد دیوِ رجیم
در نعیمِ فانیِ مال و جسد • چون همی‌سوزند عامّه از حسد
پادشاهان بین که لشکر می‌کُشند • از حسد خویشانِ خودرا می‌کُشند
عاشقانِ لُعبتانِ پُر قَذَر • کرده قصدِ خون و جانِ همدگر
ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان • که چه کردند از حسد آن ابلهان
۱۲۰۵ که فنا شد عاشق و معشوق نیز • هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
پاک الهی که عدم برهم زند • مر عدم‌را بر عدم عاشق کند
در دلِ نه‌دل حسدها سَر کند • نیست‌را هست این‌چنین مُضْطَر کند
این زنانی کز همه مُشْفِق‌ترند • از حسد دو ضَرّه خودرا می‌خورند
تا که مردانی که خود سنگین‌دل اند • از حسد تا در کدامین منزل اند
۱۲۱۰ گر نکردی شرع افسونی لطیف • بر دریدی هرکسی جسمِ حریف
شرع بهرِ دفعِ شر رایی زند • دیورا در شیشهٔ حُجّت کند
از گواه و از یمین و از نکول • تا بشیشه در رود دیو فضول

(۱۱۹۵) B .این کرامتهای (۱۲۰۰) A Bul. .نباشد (۱۲۰۱) A Bul. .فانی و مال
(۱۲۰۳) A .کرد قصد (۱۲۰۵) A .گر فنا شد (۱۲۰٦) A .پاکبازا که عدم B .کو عدم
(۱۲۰۷) B .در دل دَه‌دل Bul. در دل بی‌دل G has نَه‌دل as in text.
(۱۲۱۰) B Bul. .افسون A .جشم حریف

مثلِ میزانی که خشنودیٔ دو ضد • جمع می‌آید یقینٌ در هزل و جِد
شرع چون کیله و ترازو دان یقین • که بدو خصمان رهند از جنگ و کین
۱۲۱۵ گر ترازو نبْود آن خصم از جدال • کی رهد از وَهْمِ حیف و احتیال
پس درین مُردارِ زشتِ بی‌وفا • این همه رشکست و خصمست و جفا
پس در آن اقبال و دولت چون بود • چون شود جنّی و اِنسی در حسد
آن شیاطین خود حسودِ کهنه‌اند • یک زمان از رهزنی خالی نه اند
وآن بنی آدم که عصیان کِشته‌اند • از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
۱۲۲۰ از نُبی بر خوان که شیطانانِ اِنس • گشته‌اند از مَسْخِ حق با دیو جنس
دیو چون عاجز شود در افتتان • استعانت جوید او زین اِنسیان
که شما یارید با ما یاری • جانب مایید جانب‌داری
گر کسی‌را ره زنند اندر جهان • هر دو گون شیطان بر آید شادمان
ورکسی جان بُرد و شد در دین بلند • نوحه می‌دارند آن دو رَشْک‌مند
۱۲۲۵ هر دو می‌خایند دندانِ حسد • بر کسی که داد ادیب اورا خِرد

پرسیدن پادشاه از آن مدّعیٔ نبوّت کی آنك رسول راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی‌را بخشد یا بصحبت وخدمت او چه بخشش یابند غیر نصیحت کی بزبان می‌گوید،

شاه پرسیدش که باری وَحْی چیست • یا چه حاصل دارد آنکس کو نَبیست

(۱۲۱۳) B .مثل میزان که رضای هر دو ضد
(۱۲۱٤) A .چون کله ترازو, with بُلّه in marg.
(۱۲۱۵) A .وهم و حیف (۱۲۱۸) Bul. حسود و کهنه (۱۲۲۱) Bul. از انسیان
(۱۲۲۲) A .جانب ما آیید, with پیش written above جانب.
(۱۲۲۳) AB .هر کسی‌را (۱۲۲٤) B .و در دین شد
Heading: Bul. آن پادشاه. In G آن is suppl. above. A .چه بخشش باشد G .بزبان کی می‌گوید

گفت خود آن چیست کش حاصل نشد ٭ یا چه دولت ماند کو واصل نشد
گرم این وحی نبی گنجور نیست ٭ هر کم از وحی دل زنبور نیست
چونك أَوْحَى ٱلرَّبُّ إِلَى ٱلنَّحْلِ آمدست ٭ خانهٔ وَحْیش پُر از حلوا شدست
۱۲۳۰ او بنور وحی حق عزّ و جل ٭ کرد عالمرا پُر از شمع و عسل
این که کَرَّمْناست و بالا میرود ٭ وَحْیش از زنبور کمتر کی بود
نه تو أَعْطَیْنَاكَ کَوْثَر خوانده ٭ پس چرا خُشکی و تشنه مانده
یا مگر فرعونی و کوثر چو نیل ٭ بر تو خون گشتست و ناخوش ای علیل
توبه کن بیزار شو از هر عَدُو ٭ کو ندارد آب کوثر در کدو
۱۲۳۵ هرکرا دیدی زکوثر سرخ رُو ٭ او محمّدخُوست با او گیر خُو
تا أَحَبَّ لِلّه آیی در حساب ٭ کز درخت احمدی با اوست سیب
هرکرا دیدی زکوثر خشك لب ٭ دشمنش میدار همچون مرگ و تب
گرچه بابای تُوَست و مام تو ٭ کو حقیقت هست خون آشام تو
از خلیل حق بیاموز این سِیَر ٭ که شد او بیزار اوّل از پدر
۱۲۴۰ تا که أَبْغَضْ لِلّه آیی پیش حق ٭ تا نگیرد بر تو رشك عشق دق
تا نخوانی لا و إِلّا ٱللّهرا ٭ در نیابی منهج این راه‌را

(۱۲۲۹) B اوحی رب.
(۱۲۳۱) B om. و.
(۱۲۳۳) A Bul. فرعونی کوثر.
(۱۲۳۴) AB Bul. آب کوثررا گلو, which is given as a variant in marg. G.
(۱۲۳۶) A Bul. احبّ الله. Bul. در حسیب.
(۱۲۳۸) A کز حقیقت.

داستان آن عاشق کی با معشوق خود بر می‌شمرد خدمتها و وفاهای خودرا و شبهای دراز تَتَجافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ ٱلْمَضاجِعِ‌را و بی‌نوایی و جگرتشنگیِ روزهای درازرا و می‌گفت کی من جز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمت دیگر هست مرا ارشاد کن کی هرچه فرمایی منقادم اگر در آتش رفتنست چون خلیل علیه السّلٰم و اگر در دهان نهنگ دریا فتادنست چون یونس علیه السّلٰم و اگر هفتاد بار کِشته شدنست چون جرجیس علیه السّلٰم واگر از گریه نابینا شدنست چون شعیب علیه السّلٰم، و وفا و جان‌بازیِ انبیارا علیهم السّلٰم شمار نیست، و جواب گفتن معشوق اورا،

آن یکی عاشق بپیشِ یارِ خود ٭ می‌شمرد از خدمت و از کارِ خود
کز برای تو چنین کردم چنان ٭ تیرها خوردم درین رزم و سنان
مال رفت و زور رفت و نام رفت ٭ بر من از عشقت بسی ناکام رفت
١٢٤٥ هیچ صُبحم خفته یا خندان نیافت ٭ هیچ شامم با سر و سامان نیافت
آنچ او نوشیده بود از تلخ و دُرد ٭ او بتفصیلش یکایك می‌شمرد
نه از برای منّتی بل می‌نمود ٭ بر درستیِ محبّت صد شُهود
عاقلانرا یك اشارت بس بود ٭ عاشقانرا تشنگی زآن کی رود

Heading: A om. کی. A وفای و خدمتها و. A om. from و شبهای to المضاجع‌را. A adds روم after خلیل علیه السّلٰم. B هشتاد بار. B یعقوب for شعیب. Bul. خود شمار نیست.

(١٢٤٢) A چنین کردم چنان. (١٢٤٥) A صبح و شامم.

(١٢٤٦) A بر شمرد.

می‌کند تکرارِ گفتن بی ملال • کَیْ زِاشارت بس کند حُوت از زلال

۱۲۵۰ صد سخن می‌گفت زآن دردِ کهن • در شکایت که نگفتم یك سخن

آتشی بودش نمی‌دانست چیست • لیك چون شمع از تفِ آن می‌گریست

گفت معشوق این همه کردی ولیك • گوش بگشا پهن و اندر یاب نیك

کانچ اصلِ اصلِ عشقست و ولاست • آن نکردی اینچ کردی فرعهاست

گفتش آن عاشق بگو کآن اصل چیست • گفت اصلش مردنست و نیستیست

۱۲۵۵ تو همه کردی نمردی زنده‌ای • هین بمیر ار یارِ جان‌بازنده‌ای

هم در آن دَم شد دراز و جان بداد • همچو گُل در باخت سَر خندان و شاد

ماند آن خنده برو وقفِ ابد • همچو جان و عقلِ عارف بی کَبَد

نورِ مَه آلوده کی گردد ابد • گر زند آن نور بر هر نیك و بد

او زجمله پاك وا گردد بماه • همچو نورِ عقل و جان سوی اله

۱۲٦۰ وصفِ پاکی وقف بر نورِ مَه است • تابشش گر بر نجاساتِ ره است

زآن نجاساتِ ره و آلودگی • نوررا حاصل نگردد بَدرَگی

اِرْجِعِی بشنود نورِ آفتاب • سوی اصلِ خویش باز آمد شتاب

نه زگُلْخَنها برو ننگی بماند • نه زگُلْشَنها برو رنگی بماند

نورِ دیده و نورْدیده بازگشت • ماند در سودای او صحرا و دشت

(۱۲۵۱) Bul. که چیست.

(۱۲۵٤) B گفت آن عاشق.

(۱۲۵۷) B همچو جان و عقل پاك از رنج و کد.

(۱۲۵۸) B گرچه خودرا می‌زند بر نیك و بد.

(۱۲٦۰) A وقف بر نور.

(۱۲٦٤) A Bul. نور دیده نور دیده.

یکی پرسید از عالمی عارفی کی اگر در نماز کسی بگرید باآواز
و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود، جواب گفت کی نامِ آن
آبِ دیده‌است تا آن گرینده چه دیده‌است، اگر شوق خدا
دیده‌است و می‌گرید یا پشیمانئ گناهی نمازش تباه نشود بلك کمال
گیرد کی لا صَلوٰةَ إِلاَّ بِحُضُورِ ٱلْقَلْب، و اگر او رنجورئ تن یا
فراق فرزند دیده‌است نمازش تباه شود کی اصل نماز ترك تنست
و ترك فرزند ابرهیم‌وار کی فرزندرا قربان می‌کرد از بهر تکمیل
نماز و تن‌را بآتش نمرود می‌سپرد، و امر آمد مصطفی‌را علیه
السّلم بدین خصال کی فَٱتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرٰهِيمَ، لَقَدْ
كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِی إِبْرٰهِيمَ،

۱۲۶۵ آن یکی پرسید از مُفتی براز • گر کسی گرید بنوحه در نماز
آن نماز او عجب باطل شود • یا نمازش جایز و کامل بود
گفت آبِ دیده نامش بهرِ چیست • بنگری تا که چه دید او و گریست
آبِ دیده تا چه دید او از نهان • تا بدآن شد او زچشمهٔ خود روان
آن جهان گر دیده‌است آن پُرنیاز • رونقی یابد زنَوْحه آن نماز
۱۲۷۰ ور زرنج تن بُد آن گریه و زسُوگ • ریسمان بِسْکُسْت و هم بِشْکَسْت دوك

Heading: Bul. باطل شود یا نه. A om. و می‌گرید. A فراق فرزندان. A الاّ أصل نماز.
B. هم بدین خصال. Bul. علیه السّلم, which is suppl. above. G om. ترك فرزندان. A
لقد کان لکم B. ملّة ابرهیم حنیفا. Bul.

(۱۲۶۶) B Bul. کامل شود. (۱۲۶۸) A دیدست از نهان, and so B Bul.

(۱۲۶۹) Bul. زنوحه. (۱۲۷۰) AB Bul. ریسمان بگسست.

مریدی در آمد بخدمت شیخ و ازین شیخ پیر سِنّ نمی‌خواهم
بلك پیر عقل و معرفت و اگرچه عیسیست علیه السّلٰم در گهواره
و یحیی است علیه السّلٰم در مکتب کودکان، مرید شیخ‌را گریان
دید او نیز موافقت کرد و گریست، چون فارغ شد و بدر آمد
مریدی دیگر کی از حال شیخ واقفتر بود از سر غیرت در عقب
او نیز بیرون آمد گفتش ای برادر من ترا گفته باشم الله الله
تا نیندیشی و نگویی کی شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم کی سی
سال ریاضت بی ریا باید کرد و از عقبات و دریاهای پُر
نهنگ و کوههای بلند پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت
تا بدآن گریهٔ شیخ رسی یا نرسی، اگر رسی شکر
زُوِیَتْ لی اَلْأَرْضُ گویی بسیار،

یك مُریدی اندر آمد پیشِ پیر * پیر اندر گریه بود و در نفیر
شیخ‌را چون دید گریان آن مرید * گشت گریان آب از چشمش دوید
گوشور یکبار خندد کر دو بار * چونك لاغ اِملی کند یاری بیار
بارِ اوّل از رهِ تقلید و سَوْم * که همی‌بینند که می‌خندند قوم
۱۲۷۵ کر بخندد همچو ایشان آن زمان * بی‌خبر از حالتِ خندندگان
باز وا پرسد که خنده بر چه بود * پس دُوُم کرّت بخندد چون شنود

Heading: B om. و after عقبات. A om. بلند after کوههای.
(۱۲۷۳) Bul. املا کد. (۱۲۷٤) A گرْ همی‌بیند.
(۱۲۷٦) Bul. بازاو پرسد. Bul. ازچه بود.

پس مقلّد نیز مانند کَرَست ٭ اندر آن شادی که اورا در سرست
پرتوِ شیخ آمد و مَنْهَل زشیخ ٭ فیضِ شادی نه از مریدان بل زشیخ
چون سَبَد در آب و نوری بر زجاج ٭ گر زخود دانند آن باشد خِداج
۱۲۸۰ چون جُدا گردد زجُو داند عَنود ٭ کاندرو آن آبِ خوش از جُوی بود
آبگینه هم بداند از غُروب ٭ کآن لُمَع بود از مَهِ تابانِ خوب
چونك چشمش‌را گشاید امرِ قُم ٭ پس بخندد چون سَحَر بارِ دُوُم
خنده‌اش آید هم بر آن خندهٔ خودش ٭ که در آن تقلید بر می‌آمدش
گوید از چندین رهِ دُور و دراز ٭ کین حقیقت بود و این اسرار و راز
۱۲۸۵ من در آن وادی چگونه خود زدُور ٭ شادیی می‌کردم از عَمْیا و شور
من چه می‌بستم خیال و آن چه بود ٭ دَرْكِ سُستم سُست نقشی می‌نمود
طفلِ ره‌را فکرتِ مردان کجاست ٭ کُو خیالِ او و کُو تحقیقِ راست
فکرِ طفلان دایه باشد یا که شیر ٭ یا مویز و جَوْز یا گریه و نفیر
آن مقلّد هست چون طفلِ علیل ٭ گرچه دارد بحثِ باریك و دلیل
۱۲۹۰ آن تعمّق در دلیل و در شکال ٭ از بصیرت می‌کند اورا گسِل
مایهٔ کو سرمهٔ سِرّ وَبَست ٭ بُرْد و در اِشکال گفتن کار بست
ای مقلّد از بُخارا باز گرد ٭ رَو بخواری تا شوی تو شیرمرد
تا بخارای دگر بینی درون ٭ صَفْدَران در مَحْفِلش لا یَفْقَهُون
پیكِ اگرچه در زمین چابكْ‌تگیست ٭ چون بدریا رفت بسکسته رَگیست
۱۲۹۵ او حَمَلْنَاهُمْ بود فی اَلْبَرّ و بس ٭ آنك محمولست در بحر اوست کس
بخششِ بسیار دارد شه بدَو ٭ ای شده در وَهْم و تصویری گرَو

(۱۲۷۹) B .سبد بر آب (۱۲۸۴) B کاندر آن تقلید .Bul .بر می‌آیدش.
(۱۲۸۴) Bul. .اسرار راز. (۱۲۸۵) B .از عمیان و سور. (۱۲۸۶) B پست نقشی
(۱۲۸۷) B .تحقیق و راست. (۱۲۹۰) Bul. .در شکال و در دلیل.
(۱۲۹۱) A .بر در اشکال G اشکال with *iḍāfat.*
(۱۲۹۴) B .بر زمین A .بشکسته‌رگست .Bul .بگسسته‌رگیست. (۱۲۹۶) A om. .و.

آن مریدِ ساده از تقلید نیز * گریه می‌کرد وفقِ آن عزیز
او مقلّدوار همچون مردِ کر * گریه می‌دید و زموجب بی‌خبر
چون بسی بگْریست خدمت کرد و رفت * از پَیَش آمد مریدِ خاص تفت
١٤٠٠ گفت ای گریانِ چو ابرِ بی‌خبر * بر وفاقِ گریهٔ شیخِ نظر
اللّه اللّه ای وافی مرید * گرچه در تقلید هستی مستفید
تا نگویی دیدم آن شه می‌گریست * من چو او بگْریستم کآن مُنْکِریست
گریهٔ پُر جهل و پُر تقلید و ظن * نیست همچون گریهٔ آن مُؤْتَمَن
تو قیاسِ گریه بر گریه مساز * هست زین گریه بدآن راهِ دراز
١٤٠٥ هست آن از بعدِ سی‌ساله جهاد * عقل آنجا هیچ نتْواند فتاد
هست زآن سوی خِرَد صد مَرْحله * عقل‌را واقف مدان زآن قافله
گریهٔ او نه از غمست و نه از فَرَح * رُوح داند گریهٔ عَیْنُ ٱلْمِلَح
گریهٔ او خندهٔ او آن سَریست * زآنچ وهمِ عقل باشد آن بَریست
آبِ دیدهٔ او چو دیدهٔ او بود * دیدهٔ نادیده دیده کی شود
١٤١٠ آنچ او بیند نتان کردن مساس * نه از قیاسِ عقل و نه از راهِ حَواس
شب گریزد چونک نور آید زدُور * پس چه داند ظلمتِ شب حالِ نور
پشّه بگریزد زبادِ با دَها * پس چه داند پشّه ذوقِ بادها
چون قدیم آید حدَث گردد عَبَث * پس کجا داند قدیمی‌را حدَث

(١٣٩٧) A تقلید تیز. A آن عزیز و رفق.
(١٣٩٩) A Bul. خدمت کرد و. A تفت و خاص.
(١٤٠٢) B کین منکریست
(١٤٠٣) AB apparently بر for پُر *bis*.
(١٤٠٦) B عقل‌را باور مکن اینجا هله.
(١٤٠٧) G عین.
(١٤٠٨) B Bul. او زآن سریست. B وهم و عقل. B زآن بریست.
(١٤١١) AB ظلمت از احوال نور.
(١٤١٢) A چون قدم آید.

بر حدث چون زد قدم دنگش کند * چونك گردش نیست همرنگش کند
۱۲۱۵ گر بخواهی تو بیابی صد نظیر * لیك من پروا ندارم ای فقیر
این الم و حم این حروف * چون عصای موسی آمد در وقوف
حرفها ماند بدین حرف از برون * لیك باشد در صفات این زبون
هرکه گیرد او عصایی زامتحان * کی بود چون آن عصا وقت بیان
عیسویست این دم نه هر باد و دمی * که بر آید از فرح یا از غمی
۱۲۲۰ این الم و حم ای پدر * آمدست از حضرت مولی البشر
هر الف لامی چه می‌ماند بدین * گر تو جان داری بدین چشمش مبین
گرچه ترکیبش حروفست ای همام * می‌بماند هر بترکیب عوام
هست ترکیب محمّد لحم و پوست * گرچه در ترکیب هر تن جنس اوست
گوشت دارد پوست دارد استخوان * هیچ این ترکیب‌را باشد همان
۱۲۲۵ کاندر آن ترکیب آمد معجزات * که همه ترکیبها گشتند مات
همچنان ترکیب حم کتاب * هست بس بالا و دیگرها نشیب
زآنك زین ترکیب آید زندگی * همچو نفخ صور در درماندگی
اژدها گردد شکافد بحررا * چون عصا حم از داد خدا
ظاهرش ماند بظاهرها ولیك * قرص نان از قرص مه دورست نیك
۱۲۳۰ گریهٔ او خندهٔ او نطق او * نیست از وی هست محض خلق هو
چونك ظاهرها گرفتند احمقان * وآن دقایق شد ازیشان بس نهان
لاجرم محجوب گشتند از غرض * که دقیقه فوت شد در معترض

(۱۲۲۰) G الراست, and so A. Bul.
(۱۲۲۲) B می‌ماند.
(۱۲۲۴) B دارد واستخوان.
(۱۲۲۵) B اندر آن.
(۱۲۲۶) Bul. همچنین. Bul. سحر کتیب.
(۱۲۳۰) A. Bul. صنع خدا. G gives صنع in marg. as a variant.

داستان آن کنیزك کی با خر خاتون شهوت می‌راند و اورا چون بز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد، خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقهٔ کدورا ندید کنیزك‌را ببهانه بسراه کرد جایی دور و با خر جمع شد بی کدو و هلاك شد بفضیحت، کنیزك بیگاه باز آمد و نوحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی، كُلُّ ناقصٍ مَلْعُون یعنی كُلُّ نظرٍ و فهمٍ ناقصٍ مَلْعُون و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحومند ملعون نه‌اند، بر خوان لَيْسَ عَلَى ٱلْأَعْمَى حَرَجٌ، نفی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرده

یك کنیزك یك خری بر خود فگند * از وُفورِ شهوت و فرطِ گزند
آن خـر نررا بگان خُوکرده بود * خـر جماعِ آدمی پی بُرده بود
۱۳۳۵ یك کدویی بود حیلت‌سازه‌را * در نرش کردے پی اندازه‌را
در ذکر کردے کدورا آن عجوز * تـا رود نیـمِ ذکر وقتِ سپوز
گـر همه کیـرِ خـر اندر وی رود * آن رَحِم وآن رُودها ویران شود
خـر همی‌شـد لاغـر و خاتونِ او * مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو

Heading: Bul. و اورا شهوت راندن با آدمی .A خاتون خود .Bul بزِ و خروس .A .آموخته بود چنانکه بزرا بر چراغ‌پایه بازی آموزند و چنانکه خرس‌را رقص آموزند و کدویی الخ .Bul نفی حرج کرد .G ناقصان ظاهر جسم .A om. ظاهر .A om. یعنی .A آن دیگر ندیدی .B نفی حرج .AG om. کرد .In G کرد has been suppl. by a later hand after کرد الی آخره
(۱۳۳۳) Bul. شهوت و حرص و گزند.

تعلّبندان‌را نمود آن خر که چیست * علّت او که نتیجه‌ش لاغریست
۱۴۴۰ هیچ علّت اندرو ظاهر نشد * هیچ کس از سرّ آن مخبر نشد
در تفحّص اندر افتاد او بجِد * شد تفحّص‌را دمادم مستعد
جِدّرا باید که جان بنده بود * زانک جِد جوینده یابنده بود
چون تفحّص کرد از حال آن اَنُک * دید خفته زیر خر آن نرگسک
از شکاف در بدید آن حال‌را * پس عجب آمد از آن آن زال‌را
۱۴۴۵ خر همی‌گاید کنیزک‌را چنان * که بعقل و رسم مردان با زنان
در حسد شد گفت چون این ممکنست * پس من اولیتر که خر ملک منست
خر مهذّب گشته و آموخته * خوان نهادست و چراغ افروخته
کرد نادیده و در خانه بکوفت * کای کنیزک چند خواهی خانه روفت
از پی روپوش می‌گفت این سخن * کای کنیزک آمدم در باز کن
۱۴۵۰ کرد خاموش و کنیزک‌را نگفت * رازرا از بهر طمع خود نهفت
پس کنیزک جملهٔ آلات فساد * کرد پنهان پیش شد دررا گشاد
رو ترش کرد و دو دیده پر زنم * لب فرو مالید یعنی صایمم
در کف او ترمه جاروبی که من * خانه‌را می‌روفتم بهر عطن
چونک با جاروب دررا وا گشاد * گفت خاتون زیر لب کای اوستاد
۱۴۵۵ رو ترش کردی و جاروبی بکف * چیست آن خر بر گسسته از علف
نیم‌کاره و خشمگین جنبان ذکر * زانتظار تو دو چشمش سوی در
زیر لب گفت این نهان کرد از کنیز * داشتش آن دم چو بی‌جرمان عزیز
بعد از آن گفتش که چادر به بسر * رو فلان خانه ز من پیغام بر
این چنین گو وین چنین کن وآن چنان * مختصر کردم من افسانهٔ زنان

(۱۴۴۰) Bul. از سرّ او.   (۱۴۴۳) B زیر آن خر.   (۱۴۴۴) Bul. آمد آز او.
(۱۴۴۵) B که برسم عقل.   (۱۴۴۷) B گشته بُد وآموخته   (۱۴۴۸) Bul. om. و
(۱۴۵۶) B Bul. om. و.   (۱۴۵۷) A چو خوبان عزیز.
(۱۴۵۹) B وچنین کن . Bul. گو for کن.

۱۳۶۰ آنچ مقصودست مغز آن بگیر • چون براهش کرد آن زال ستیز
بود از مستی شهوت شادمان • در فرو بست و همی‌گفت آن زمان
یافتم خلوت زنم از شکر بانگ • رسته‌ام از چار دانگ و از دو دانگ
از طرب گشته بز آن زن هزار • در شرار شهوت خر شرار
چه بز آن کان شهوت اورا بز گرفت • بز گرفتن گیج‌را نبود شگفت
۱۳۶۵ میل شهوت کر کند دل‌را و کور • تا نماید خر چو یوسف نار نور
ای بسا سرمست نار و نارجو • خویشتن‌را نور مطلق داند او
جز مگر بندهٔ خدا یا جذب حق • با رهش آرد بگرداند ورق
تا بداند کان خیال ناریه • در طریقت نیست الا عاریه
زشتهارا خوب بنماید شره • نیست چون شهوت بتر زآفات ره
۱۳۷۰ صد هزاران نام خوش‌را کرد ننگ • صد هزاران زیرکان‌را کرد دنگ
چون خری‌را یوسف مصری نمود • یوسفی‌را چون نماید آن جهود
بر تو سرگین‌را فسونش شهد کرد • شهدرا خود چون کند وقت نبرد
شهوت از خوردن بود کم کن زخور • یا نکاحی کن گریزان شو ز شر
چون بخوردی می‌کشد سوی حرم • دخل‌را خرجی بباید لاجرم
۱۳۷۵ پس نکاح آمد چو لا حول و لا • تا که دیوت نفگند اندر بلا
چون حریص خوردنی زن خواه زود • ورنه آمد گربه و دنبه ربود
بار سگی بر خری که می‌جهد • زود بر نه پیش از آن کو سر نهد
فعل آتش‌را نمی‌دانی تو برد • گرد آتش با چنین دانش مگرد
علم دیگ و آتش ار نبود ترا • از شرر نه دیگ ماند نه ابا
۱۳۸۰ آب حاضر باید و فرهنگ نیز • تا پزد آن دیگ سالم در اریز

(۱۳۶۰) Bul. مغز او بگیر. (۱۳۶۵) B چو یوسف قند شور.
(۱۳۶۷) A خدارا جذب حق.
(۱۳۷۳) A. Bul. گریز از شور و شر.
(۱۳۷۷) A از آن کو بر جهد. A کو می‌جهد. B بر خری که می‌نهد.

چون ندانی دانشِ آهنگری * ریش و مو سوزد چو آنجا بگذری
در فرو بست آن زن و خررا کشید * شادمانه لاجرم کیفر چشید
در میانِ خانه آوردش کشان * خفت اندر زیرِ آن نر خرِ ستان
هم بر آن کرسی که دید او از کنیز * تا رسد در کامِ خود آن قحبه نیز
۱۳۸۵ پا بر آورد و خر اندر وی سپوخت * آتشی از کیرِ خر در وی فروخت
خر مؤدّب گشته در خاتون فشُرد * تا بخایه در زمان خاتون بمُرد
بر دریده از زخمِ کیرِ خر جگر * رُودها بسکسته شد از همدگر
دم نزد در حال آن زن جان بداد * کُرسی از یك سو زن از یك سو فتاد
صحنِ خانه پر زخون شد زن نگون * مُرد او و بُرد جان رَیْبُ ٱلْمَنُون
۱۳۹۰ مرگِ بَد با صد فضیحت ای پدر * تو شهیدی دیدهٔ از کیرِ خر
تو عذابُ ٱلخِزْیِ بشْنو از نُبی * در چنین ننگی مکن جانرا فِدی
دانك این نفسِ بهیمی نر خرست * زیرِ او بودن از آن ننگین‌ترست
در رهِ نفس ار بمیری در منی * تو حقیقت دان که مثلِ آن زنی
نفسِ مارا صورتِ خر بدهد او * زآنك صورتها کند بر وفقِ خو
۱۳۹۵ این بود اظهارِ سِر در رستخیز * الله الله از تنِ چون خر گریز
کافرانرا بیم کرد ایزد زنار * کافران گفتند نار اولی زعار
گفت نی آن نار اصلِ عارهاست * همچو این ناری که این زنرا بکاست
لقمه اندازه نخورد از حرصِ خود * در گلو بگرفت لقمهٔ مرگِ بَد
لقمه اندازه خور ای مردِ حریص * گرچه باشد لقمه حلوا و خبیص
۱۴۰۰ حق تعالی داد میزانرا زبان * هین زقرآن سورهٔ رحمان بخوان
هین زحرصِ خویش میزانرا مهل * آز و حرص آمد ترا خصمِ مُضِل

(۱۳۸۱) B چون نداری.
(۱۳۸۷) AB Bul. بگسسته شد.
(۱۳۹۰) G مرگِ بَد as in text.
(۱۳۹۱) B جانرا فدا.
(۱۳۹۳) A تنگی‌ترست.
(۱۳۹۷) B که زن اینرا بکاست.
(۱۴۰۰) A هان زقرآن.

حرص جوید کُل بر آید او زکُل • حرص مپْرَست ای فُجُلّ ابن الفُجُل
آن کنیزک میشد و میگفت آه • کردی ای خاتون تو أستارا براه
کار بی استاد خواهی ساختن • جاهلانه جان بخواهی باختن
۱۴۰۵ ای زمن دزدیده علمی ناتمام • ننگت آمد که بپرسی حال دام
هم بچیدی دانه مرغ از خرمنش • هم نیفْتادی رسن در گردنش
دانه کمتر خور مکن چندین رَفو • چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسْرِفُوا
تا خوری دانه نیفْتی تو بدام • این کند علم و قناعت وَالسّلام
نعمت از دنیا خورد عاقل نه غم • جاهلان محروم مانده در ندم
۱۴۱۰ چون در افتد در گلوشان حبلِ دام • دانه خوردن گشت بر جمله حرام
مرغ اندر دام دانه کی خورد • دانه چون زهرست در دام ار چرد
مرغ غافل میخورد دانه زدام • همچو اندر دامِ دنیا این عوام
باز مرغان خبیرِ هوشمند • کرده‌اند از دانه خودرا خُشْك‌بند
کاندرونِ دام دانه زَهْرباست • کور آن مرغی که درفخ دانه خواست
۱۴۱۵ صاحبِ دام ابلهانرا سَر بُرید • وآن ظریفانرا بمجلسها کشید
که از آنها گوشت می‌آید بکار • وز ظریفان بانگ و نالهٔ زیر و زار
پس کنیزک آمد از اِشْکافِ دَر • دید خاتون‌را بمرده زیرِ خر
گفت ای خاتونِ احمق این چه بود • گر ترا أستاد خود نقشی نمود
ظاهرش دیدی سِرش از تو نهان • اوستا ناگشته بگشادی دکان
۱۴۲۰ کیر دیدی همچو شهد و چون خبیص • آن کدورا چون ندیدی ای حریص
یا چو مستغرق شدی در عشقِ خر • آن کدو پنهان بماندت از نظر
ظاهرِ صَنْعت بدیدی زأوستاد • اوستادی بر گرفتی شاد شاد

(۱۴۰۲) B Bul. حرص میرست. In A the second letter of میرست is unpointed.
(۱۴۱۱) B om. (۱۴۱۳) B علیم هوشمند. (۱۴۱۴) B دانهٔ زهرباست.
(۱۴۱۶) A بانگ ناله (۱۴۱۸) B آن چه بود. (۱۴۲۱) A دبر حرص خر.
(۱۴۲۲) G بدیدی زو ستاد.

ای بسا زرّاقِ گُولِ بی وُقوف * از رهِ مردان ندیده غیرِ صوف
ای بسا شوخان زاَندَك احتراف * از شهان ناموخته جز گفت و لاف
۱۴۲۵ هر یکی در کف عصا که موسی‌ام * وِدمد بر ابلهان که عیسی‌ام
آه از آن روزی که صدقِ صادقان * باز خواهد از تو سنگِ امتحان
آخر از استاد باقی‌را بپُرس * یا حریصان جمله کورانند و خُرس
جمله جُستی باز ماندی از همه * صیدِ گرگانند این ابله رمه
صورتی بشْنیده گشتی ترجمان * بی‌خبر از گفتِ خود چون طوطیان

تمثیل تلقین شیخ مریدان‌را و پیغامبر امّت‌را کی ایشان طاقت تلقین حقّ ندارند و با حقّ الفت ندراند چنانك طوطی با صورت آدمی الفت ندارد کی ازو تلقین تواند گرفت حقّ تعالی شیخ‌را چون آینهٔ پیش مرید همچو طوطی دارد و از پس آینه تلقین می‌کند لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ إِنْ هُوَ إِلاّ وَحْیٌ یُوحَی، اینست ابتدای مسئلهٔ بی‌منتهی چنانك منقار جنبانیدن طوطی اندرون آینه کی خیالش ُمیخوانی بی اختیار و تصرّف اوست عکسِ خواندن طوطیٔ برونی که متعلّم‌است نه عکسِ آن معلّم که پس آینه‌است ولیکن خواندن طوطیٔ برونی تصرّف آن معلّم‌است پس این مثال آمد نی مثل،

۱۴ طوطیی در آینه می‌بیند او * عکسِ خودرا پیشِ او آورده رُو

(۱۴۲۴) A گفت لاف. (۱۴۲۷) Bul. این حریصان.
Heading: G نه عکس آن معلّم که پیش آینه‌است. After نی مثل B adds والله اعلم.

در پس آیینه آن اُستا نهان * حرف می‌گوید ادیب خوش‌زبان
طوطیك پنداشته کین گفت پست * گفتن طوطیست کاندر آینه‌است
پس زجنس خویش آموزد سخن * بی‌خبر از مکرِ آن گرگ کهن
از پس آیینه می‌آموزدش * ورنه نآموزد جز از جنس خودش
۱۴۳۵ گفت‌را آموخت زآن مرد هنر * لیك از معنی و سرّش بی‌خبر
از بشر بگْرفت منطق یك بیك * از بشر جز این چه داند طوطیك
همچنان در آینهٔ جسم وَلی * خویش‌را بیند مُرید مُمْتَلی
از پس آیینه عقل کُل‌را * کَی ببیند وقتِ گفت و ماجرا
او گمان دارد که می‌گوید بشر * وآن دگر سِرّست و او زآن بی‌خبر
۱۴۴۰ حرف آموزد ولی سِرّ قدیم * او نداند طوطی‌است او نی ندیم
هم صفیر مرغ آموزند خلق * کین سخن کار دهان افتاد و حلق
لیك از معنی مرغان بی‌خبر * جز سُلیمان قِرانِ خوش‌نظر
حرفِ درویشان بسی آموختند * مِنْبَر و مَحْفِل بدآن افروختند
یا بجز آن حرفشان روزی نبود * یا در آخر رحمت آمد ره نمود

(۱۴۳۱) B .در پس آن آینه استا نهان
(۱۴۳۸) B .وز پس آینه
(۱۴۴۲) B Bul. .قران
(۱۴۴۴) B .بجز از حرفشان

صاحب‌دلی دید سگی حامله در شکم آن سگ بچگان بانگ می‌کردند در تعجّب ماند کی حکمت بانگِ سگ پاسبانیست بانگ در اندرون شکم مادر پاسبانی نیست و نیز بانگ جهت یاری خواستن و شیر خواستن باشد وغیره و اینجا هیچ ازین فایدها نیست، چون بخویش آمد با حضرت مناجات کرد وَمَا یَعْلَمُ تَأْوِیلَهُ إِلاَّ ٱللَّهُ جواب آمد کی آن صورت حال قومیست از حجاب بیرون نیآمده و چشم دل باز ناشُده دعویٔ بصیرت کنند و مقالات گویند، از آن نه ایشانرا قوّتی و یاری رسد و نه مستمعانرا هدایتی و رشدی،

۱۴۴۵ آن یکی می‌دید خواب اندر چِلّه • در رهی ماده سگی بُد حامله
ناگهان آوازِ سگ‌بچگان شنید • سگ‌بچه اندر شِکم بُد ناپدید
بس عجب آمد ورا آن بانگها • سگ‌بچه اندر شکم چون زد ندا
سگ‌بچه اندر شکم ناله کنان • هیچ کس دیدست این اندر جهان
چون بجست از واقعه آمد بخویش • حیرتِ او دم بدم می‌گشت بیش
۱۴۵۰ در چِلّه کس نی که گردد عُقده حل • جز که درگاهِ خدا عَزَّ وَجَلّ
گفت یا رب زین شِکال و گفت و گو • در چله وا مانده‌ام از ذکرِ تو
پرِ من بگشای تا پرّان شوم • در حدیقهٔ ذکر و سیبستان شوم
آمدش آوازِ هاتف در زمان • کآن مثالی دان زلافِ جاهلان

Heading: G سگ for سگی. After پاسبانیست A om. from بانگ to پاسبانی نیست. AB om. و شیر خواستن. Bul. وغیرها. A om. اینجا. G آنجا. G هیچ این. B Bul. که از حجاب. B رشدی والسّلم.

کز حجاب و پرده بیرون نآمده • چشم بسته بهرِ گویان شده
۱٤٥٥ بانگِ سگ اندر شکم باشد زبان • نه شکارانگیز و نه شب پاسبان
گرگ نادیده که منعِ او بود • دزد نادیده که دفعِ او شود
از حریصی وز هوای سَروَری • در نظر کُند و بلافیدن جری
از هوای مُشتری و گرم‌دار • بی بصیرت پا نهاده در فشار
ماه نادیده نشانها می‌دهد • روستایی‌را بدآن کژ می‌نهد
۱٤٦۰ از برای مشتری در وصفِ ماه • صد نشان نادیده گوید بهرِ جاه
مشتری کو سود دارد خود یکیست • لیك ایشانرا درو رَیب و شکیست
از هوای مشتریِ بی‌شکوه • مشتری‌را باد دادند این گروه
مشتریِ ماست اللّهَ اشْتَرَی • از غمِ هر مشتری هین برتر آ
مشتریِ جُو که جویانِ تُوَست • عالمِ آغاز و پایانِ تُوَست
۱٤٦٥ هین مکَش هر مشتری‌را تو بدست • عشق‌بازی با دو معشوقه بدَست
زو نیابی سود و مایه گر خَرَد • نبْودش خود قیمتِ عقل و خِرَد
نیست اورا خود بهای نیم نعل • تو برُو عرضه کنی یاقوت و لعل
حرص کورت کرد و محرومت کند • دیو همچون خویش مرجومت کند
همچنانك اصحابِ فیل و قومِ لُوط • کردشان مرجوم چون خود آن سَخُوط
۱٤٧۰ مشتری‌را صابران در یافتند • چون سوی هر مشتری نشْتافتند
آنك گردانید رُو زآن مشتری • بخت و اقبال و بقا شد زو بَری
ماند حسرت بر حریصان تا ابد • همچو حالِ اهلِ ضَرْوان در حسد

(۱٤٥٦) In AB Bul. منع and دفع are transposed. In Bul. بود and شود are transposed.

(۱٤٥٨) Bul. مشتریِ گرم‌دار.

(۱٤٥٩) Bul. گرمی نهد.

(۱٤٦٨) B om. و.

(۱٤٧۱) AB وآنك گردانید, and so Bul. A بخت اقبال.

قصّهٔ اهل ضروان و حسد ایشان بر درویشان کی پدر ما از سلیمی اغلبْ دخل باغ‌را بمسکینان می‌داد چون انگور بودی عُشر دادی و چون مویز و دوشاب شدی عشر دادی و چون حلوا و پالوده کردی عشر دادی و از فصیل عشر دادی و چون در خرمن کوفتی از کَفَهٔ آمیخته عشر دادی و چون گندم از کاه جدا شدی عشر دادی و چون آرد کردی عشر دادی و چون خمیر کردی عشر دادی و چون نان کردی عشر دادی لاجرم حقّ تعالی در آن باغ و کشت برکتی نهاده بود کی همه اصحاب باغها محتاج او بُدندی هم بمیوه و هم بسیم و او محتاجِ هیچ کس نی از ایشان، فرزندانش خرج عشر می‌دیدند مکرّر و آن برکت‌را نمی‌دیدند همچون آن زن بدبخت که کیر خررا دید و کدورا ندید،

بود مردی صالحی ربّانیی • عقلِ کامل داشت و پایان‌دانیی
در دهِ ضروان بنزدیکِ یمن • شهره اندر صدقه و خُلقِ حسن
۱۴۷۵ کعبهٔ درویش بودی کویِ او • آمدندی مُستمندان سوی او
هم زخوشه عُشر دادی بی ریا • هم زگندم چون شدی از که جُدا

Heading: A دوشاب بودی. A حلوا پالوده. A om. و از فصیل عشر دادی. B نصبل. A کسی. AB om. همه before اصحاب. B از کوفتهٔ آمیخته. A از کفه آمیخته. G می‌کوفتی for هیچ کس. Bul. فرزندانش. G om. کبر.
(۱۴۷۲) A Bul. مرد. Bu' om. و.

آرْد گشتی عُشر دادی هم از آن * نان شدی عُشرِ دگر دادی زنان

عُشرِ هر دخلی فرو نگْذاشتی * چارباره دادی زآنچ کاشتی

بس وصیّتها بگفتی هر زمان * جمعِ فرزندانِ خودرا آن جوان

١٤٨٠ الله الله قسمِ مسکین بعدِ من * وا مگیریدش زحرْصِ خویشتن

تا بماند بر شما کِشت و ثمار * در پناهِ طاعتِ حق پایدار

دخلها و میوها جمله زغَیْب * حق فرستادست بی تخمین و رَیْب

در محلِّ دخل اگر خرجی کنی * درگهِ سودست سودی بر زنی

تُرك اغلب دخل‌را در کشت‌زار * باز کارد که وَیَست اصلِ ثمار

١٤٨٥ بیشتر کارد خورد زآن اندکی * که ندارد در برویِیدن شکی

زآن بیَفْشاند بکِشتن تُرك دست * کآن غَلهش هم زآن زمین حاصل شدست

کفشگر هم آنچ افزاید زنان * میخرد چرم و ادیم و سَخْتیان

که اُصولِ دخلم اینها بوده‌اند * هم از اینها میگشاید رزق بند

دخل از آنجا آمدستش لاجرم * هم در آنجا میکند داد و کرم

١٤٩٠ این زمین و سختیان پرده‌ست و بس * اصلِ روزی از خدا دان هر نَفَس

چون بکاری در زمینِ اصل کار * تا بروید هر یکی‌را صد هزار

گیرم اکنون تخم‌را گر کاشتی * در زمینی که سبب پنداشتی

چون دو سه سال آن نروید چون کنی * جز که در لابه و دعا کف در زنی

دست بر سر میزنی پیشِ اله * دست و سر بر دادنِ رزقش گواه

١٤٩٥ تا بدانی اصلِ اصلِ رزق اوست * تا هَمُورا جوید آنك رزق‌جوست

رزق از وی جُو مجو از زَیْد و عَمْر * مستی از وی جو مجو از بنگ و خمر

توانگری زو خواه نه از گنج و مال * نُصرت از وی خواه نه از عمّ و خال

(١٤٧٧) B عشری دگر. (١٤٧٩) B ،،بس وصیّتاها. (١٤٨٥) B کو ندارد.

(١٤٨٨) Bul. دخل زینها. (١٤٩٠) Bul. ،،پرده‌ست پس. (١٤٩٢) B کش سبب.

(١٤٩٣) A جز کی. B غبر آن کاندر دعا. (١٤٩٤) B سوی الله.

(١٤٩٦) G عمرو. (١٤٩٧) B توانگری زو خواه. Bul. منعمی زو خواه

عاقبت زینها بخواهی ماندن • هین کرا خواهی در آن دم خواندن
این دم اورا خوان و باقیرا بمان • تا تو باشی وارثِ مُلكِ جهان
۱۰۰۰ چون یَفِرُّ ٱلْمَرْءُ آید مِنْ أَخِیه • یَهْرُبُ ٱلْمَوْلُودُ یَوْمًا مِنْ أَبِیه
زآن شود هر دوست آن ساعت عَدُو • که بُتِ تو بود و از ره مانع او
رُوی از نقّاشِ رُو می‌تافتی • چون زنقشی اُنسِ دل می‌یافتی
این دم ار یارانْت با تو ضِد شوند • وز تو بر گردند و در خصمی روند
هین بگو نك روزِ من پیروز شد • آنچ فردا خواست شد امروز شد
۱۰۰۵ ضدِّ من گشتند اهلِ این سرا • تا قیامت عَیْن شد پیشین مرا
پیش از آنك روزگارِ خود برم • عمر با ایشان بپایان آورم
کالهٔ معیوب بخریده بُدم • شکر کز عیبش بگه واقف شدم
پیش از آن کز دست سرمایه شدی • عاقبت معیوب بیرون آمدی
مال رفته عمر رفته ای نَسِیب • مال و جان داده پیِ کالهٔ مَعِیب
۱۰۱۰ رخت دادم زرِّ قلبی بستدم • شاد شادان سوی خانه می‌شدم
شکر کین زر قلب پیدا شد کنون • پیش از آنك عمر بگذشتی فزون
قلب ماندی تا ابد در گردنم • حیف بودی عمر ضایع کردنم
چون بگه‌تر قلبیٔ او رُو نمود • پایِ خود زو وا کشم من زود زود
یارِ تو چون دشمنی پیدا کند • گرِّ حقد و رشكِ او بیرون زند
۱۰۱۵ تو از آن اِعْراضِ او افغان مکن • خویشتن‌را ابله و نادان مکن
بلك شکرِ حق کن و نان بخش کن • که نگشتی در جوالِ او کهن
از جوالش زود بیرون آمدی • تا بجویی یارِ صدقِ سرمدی
نازنین یاری که بعد از مرگِ تو • رشتهٔ یاریٔ او گردد سه‌تو
آن مگر سلطان بود شاهِ رفیع • یا بود مقبولِ سلطان و شفیع

(۱۰۰۲) A om. و. (۱۰۰۵) B پیشی مرا.
(۱۰۱۲) B بر گردنم. ‖ (۱۰۱۳) B قلب اویم رو.
(۱۰۱۹) A یار رفیع. A Bul. سلطان شفیع.

۱۰۲۰ رَستی از قلّاب و سالوس و دغل • غُرّ او دیدی عیان پیش از اجل
این جفای خلق با تو در جهان • گر بدانی گنج زر آمد نهان
خلق‌را با تو چنین بَدْخُو کنند • تا ترا ناچار رُو آن سو کنند
این یقین دان که در آخر جمله‌شان • خصم گردند و عدو و سرکشان
تو بمانی با فغان اندر لحد • لا تَذَرْنی فَرْد خواهان از احد
۱۰۲۵ ای جفاات به ز عَهْد وافیان • هم زداد تُست شهد وافیان
بشنو از عقلِ خود ای انبارْدار • گندمِ خودرا بأَرْض اَللّه سپار
تا شود ایمن زدُزْد و از شُپُش • دیورا با دیوچه زُوتر بکُش
کو همی‌ترساندت هر دم زفَقْر • همچو کبکش صید کن ای نرّه صَقْر
بازِ سلطانِ عزیزِ کامیار • ننگ باشد که کند کبکش شکار
۱۰۳۰ بس وصیّت کرد و تخمِ وعظ کاشت • چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت
گرچه ناصح‌را بود صد داعیه • پندرا أُذْنی بباید واعیه
تو بصد تلطیف پندش می‌دهی • او زپندت می‌کند پهلو تهی
یك کسِ نامُسْتمِع زاستیز و رَد • صد کسِ گوینده‌را عاجز کند
زانبیا ناصح‌تر و خوش‌لهجه‌تر • کی بود که گرِفت دَمْشان در حَجَر
۱۰۳۵ زآنچ کوه و سنگ درکار آمدند • می‌نشد بدبخت‌را بگشاده بند
آنچنان دلها که بُدشان ما و من • نعتشان شد بَلْ أَشَدُّ قَسْوَةً

(۱۰۲۰) Bul. از سالوس و قلّاب.
(۱۰۲۳) B کاندر آخر G جملشان . Bul. عدوّ سرکشان.
(۱۰۲۵) B Bul. ای جفایت. In the second hemistich AB Bul. have شهد باقیان for شهد وافیان.
(۱۰۲۸) A که for کو.
(۱۰۲۹) B گر کند.
(۱۰۳۴) Bul. کی بود که رفته دمشان. G has گرِفت with *kasra* as in text.
(۱۰۳۵) Bul. زآنکه کوه.

بیان آنک عطای حقّ و قدرت موقوف قابلیّت نیست همچون دادِ خلقان کی آنرا قابلیّت باید زیرا عطا قدیمست و قابلیت حادث، عطا صفت حقّست و قابلیّت صفت مخلوق، و قدیم موقوف حادث نباشد و اگر نه حدوث محال باشد،

چارهٔ آن دل عطای مُبْدِلیست • دادِ اورا قابلیّت شرط نیست
بلك شرط قابلیّت دادِ اوست • داد لُبّ و قابلیّت هست پوست
اینكِ موسیرا عصا ثعبان شود • همچو خورشیدی کَفَش رخشان شود
۱۵۴۰ صد هزاران معجزاتِ انبیا • کآن نگنجد در ضمیر و عقلِ ما
نیست از اسباب تصریفِ خداست • نیستهارا قابلیّت از کجاست
قابلی گر شرطِ فعلِ حق بُدی • هیچ معدومی بهستی نآمدی
سُنّتی بنْهاد و اسباب و طُرُق • طالبانرا زیرِ این ازرق تُتُق
بیشتر احوال بر سُنّت رود • گاه قُدرت خارقِ سُنّت شود
۱۵۴۵ سنّت و عادت نهاده با مَزَه • باز کرده خَرْقِ عادت مُعجزه
بی سبب گر عِز بما موصول نیست • قُدرت از عزلِ سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون مپر • لیك عزلِ آن مُسَبِّب ظن مبَر
هرچه خواهد آن مُسَبِّب آوَرَد • قدرتِ مطلق سببها بر دَرَد
لیك اغلب بر سبب راند نفاذ • تا بداند طالبی جُستن مراد
۱۵۵۰ چون سبب نبْود چه ره جوید مُرید • پس سبب در راه میباید پدید
این سببها بر نظرها پردهاست • که نه هر دیدار صُنعشرا سزاست

Heading: B Bul. زیراکه .Bul و قدرت او.
(۱۵۴۱) A نیست معجزه مایه تصریف خداست. (۱۵۴٤) Bul. خارق سنّت بود.
(۱۵٤۷) A in the second hemistich نیست اسباب وسایطای پدر; cf. v. ۱۵۵٤.
(۱۵٤۹) A Bul. نفاد. (۱۵۵۰) A میآید بدید .G پدید.

دیدهٔ باید سبب سوراخ‌کُن * تا حُجُب‌را بر کَنَد از بیخ و بن

تا مُسَبِّب بیند اندر لامکان * هرزه داند جهد و اَکْساب و دکان

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر * نیست اسباب و وسایط ای پدر

١٥٥٥ جز خیالی مُنْعَقِد بر شاه‌راه * تا بماند دَوْرِ غفلت چند گاه

در ابتدای خلقت جسم آدم علیه السّلٰم کی جبرئیل‌را علیه السّلٰم اشارت کرد که برو ازین زمین مشتی خاك بر گیر و بروایتی از هر نواحی مشت مشت بر گیر،

چونك صانع خواست ایجادِ بشر * از برای ابتلای خیر و شر

جبرئیلِ صِدْق‌را فرمود رَو * مشتِ خاکی از زمین بسْتان گِرو

او میان بست و بیآمد تا زمین * تا گزارد امرِ رَبُّ ٱلعالَمین

دست سوی خاك بُرد آن مُؤْتَمِر * خاك خودرا در کشید و شد حَذِر

١٥٦٠ پس زبان بگشاد خاك و لابه کرد * کز برای حُرمتِ خلّاقِ فَرد

ترك من گو و برو جانم ببخش * رُو بتاب از من عنانِ خِنگْ‌رَخْش

در کشاکشهای تکلیف و خطر * بهرِ الله هِل مرا اندر مَقَر

بهرِ آن لطفی که حقّت بر گزید * کرد بر تو علمِ لوحِ کُل پدید

تا ملایك‌را معلّم آمدی * دایما با حق مکلّم آمدی

١٥٦٥ که سفیرِ انبیا خواهی بُدن * تو حیاتِ جانِ وَحْیِ نی بَدَن

بر سرافیلت فضیلت بود از آن * کو حیاتِ تن بود تو آنِ جان

(١٥٥٣) A اکساب دکان. (١٥٥٤) A om. (١٥٥٥) A هر خیالی.

Heading: Bul. بیان ابتدای. A om. کی before جبرئیل‌را. Bul. اشارت آمد. A و ازین. B اشارت کرد که از زمین. Bul. مشتی مشتی. A برواتی دیگر. Bul. مشت خاکی.

(١٥٦٥) In A the words وحیِ نی بدن are obliterated.

(١٥٦٦) B فضیلت هست. A که حیات. A آب جان.

بانگِ صورش نشأتِ تنها بود ٭ نفخِ تو نَشْوِ دلِ یکتا بود
جانِ جانِ تن حیاتِ دل بود ٭ پس زدادش دادِ تو فاضل بود
باز میکاییل رزقِ تن دهد ٭ سعیِ تو رزقِ دلِ روشن دهد
۱۵۷۰ او بدادِ کَیْل پُر کردست ذَیْل ٭ دادِ رزقِ تو نمی‌گنجد بکَیْل
هم زعزْرابیلِ با قهر و عَطَب ٭ تو بِهی چون سبقِ رحمت بر غضب
حاملِ عرش این چهارند و تو شاه ٭ بهترینِ هر چهاری زانتباه
روزِ محشر هشت بینی حاملانْش ٭ هم تو باشی افضلِ هشت آن زمانش
همچنین بر می‌شمرد و می‌گریست ٭ بوی می‌بُرد او کزین مقصود چیست
۱۵۷۵ معدنِ شرم و حیا بُد جبرئیل ٭ بست آن سوگندها بر وی سبیل
بس که لابه کردش و سوگند داد ٭ باز گشت و گفت یا رَبَّ العِباد
که نبودم من بکارت سَرسَری ٭ لیک زآنچ رفت تو داناتری
گفت نامی که زهَوْلش ای بصیر ٭ هفت گردون باز مانَد از مَسیر
شرمم آمد گشتم از نامت خَجِل ٭ ورنه آسانست نقلِ مشتِ گِل
۱۵۸۰ که تو زورے دادهٔ اَملاک را ٭ که بدرّانند این افلاک را

فرستادن میکاییل‌را علیه السّلم بقبض حفنهٔ خاك از زمین جهت ترکیب ترتیب جسم مبارك ابو البشر خلیفة الحقّ مسجود الملك ومعلّمهم آدم علیه السّلم،

گفت میکاییل‌را تو رَو بزیر ٭ مشتِ خاکی در رُبا از وی چو شیر
چونك میکاییل شد تا خاکدان ٭ دست کرد او تا که برْباید از آن

(۱۵۶۸) B .مغز جان و تن حیات دل بود.   (۱۵۷۵) Bul. .این سوگندها.
(۱۵۷۷) A .من نبودستم B .گر نبودم من.
Heading: B Bul. om. ترتیب. After آدم علیه السّلم B adds .و سوگند دوم.
(۱۵۸۱) Bul. رو تو بزیر   (۱۵۸۲) A .با خاکدان.

خاك لرزيد و در آمد در گريز • گشت او لابه كنان و اشك‌ريز
سينه سوزان لابه كرد و اجتهاد • با سرشك پُر زخون سوگند داد
۱۵۸۵ كه بيزدانِ لطيفِ بی نديد • كه بكردت حاملِ عرشِ مَجيد
كيْلِ آرْزاقِ جهانرا مُشْرِفی • تشنگانِ فضلرا تو مُغْرِفی
زآنك ميكاييل از كيْل اشتقاق • دارد و كيّال شد در ارتزاق
كه امانم ده مرا آزاد كن • بين كه خون‌آلود می‌گويم سخن
معدنِ رحمِ اله آمد مَلَك • گفت چون ريزم بر آن ريش اين نمك
۱۵۹۰ همچنانك معدنِ قهرست ديو • كه بر آورد از بنی آدم غريو
سبقِ رحمت بر غضب هست ای فتا • لطف غالب بود در وصفِ خدا
بندگان دارند لا بُد خوىِ او • مَشكهاشان پُر زآبِ جُوی او
آن رسولِ حق قلاوزِ سُلوك • گفت النّاسُ عَلَى دِينِ ٱلْمُلُوك
رفت ميكاييل سوی ربِّ دين • خالی از مقصود دست و آستين
۱۵۹۵ گفت ای دانای سِرّ و شاهِ فرد • خاكم از زاری و گريه بسته كرد
آبِ ديده پيشِ تو با قدر بود • من نتانستم كه آرم ناشنود
آه و زاری پيشِ تو بس قدر داشت • من نتانستم حُقوقِ آن گذاشت
پيشِ تو بس قدرَ دارد چشمِ تر • من چگونه گشتمی استيزه‌گر
دعوتِ زاريست روزی پنج بار • بنده‌را كه در نماز آ و بزار
۱۶۰۰ نعرهٔ مُؤذِن كه حَيّا عَلْ فَلاح • وآن فلاح اين زاری است و افتراح
آن كه خواهی كز غمش خسته كنی • راهِ زاری بر دلش بسته كنی
تا فرو آيد بلا بی دافعی • چون نباشد از تضرّع شافعی
وآنك خواهی كز بلاش وا خری • جانِ اورا در تضرّع آوری

(۱۵۸۵) B كو بكردت. (۱۵۸٦) G مُغْرِفی as in text. (۱۵۸۹) Bul. بر آن نيش.
(۱۵۹۰) B كو بر آورد. A از تن آدم. (۱۵۹۷) A آه زاری. B من ندانستم.
(۱۵۹۹) B بنده‌را كاندر نماز. (۱٦۰۰) AB Bul. حی علی الفلاح.
(۱٦۰۳) Bul. يلايش.

گفتـهٔ انـدر نُبی کآن اُمّتـان • که بر ایشان آمد آن قهرِ گران

۱۶۰۵ چون تضرّع می‌نکردنـد آن نَفَس • تـا بـلا زیشان بگشتی بازپس

لیك دلهاشان چو قاسی گشته بود • آن گُنَهْهاشان عبادت می‌نمود

تـا ندانـد خویش‌را مُجْـرِم عنیـد • آب از چشمش کجـا دانـد دویـد

قصّهٔ قوم یونس علیه السّلٰم بیان و برهانِ آنست کی تضرّع و زاری دافع بلای آسمانیست، و حقّ تعالی فاعل مختارست پس تضرّع و تعظیم پیش او مُفید باشد، و فلاسفه گویند فاعل بطبعست و بعلّت نه مختار پس تضرّع طبع‌را نگرداند،

قومِ یونس‌را چو پیـدا شد بـلا • ابـرِ پُـر آتـش جُـدا شد از سما

برق می‌انداخت می‌سوزیـد سنگ • ابـر می‌غرّیـد رخ می‌ریخت رنگ

۱۶۱۰ جملگان بـر بامهـا بودنـد شب • که پدیـد آمد زبالا آن کُرَب

جملگان از بامهـا زیـر آمدنـد • سر برهنـه جانبِ صحـرا شدنـد

مادران بچگان برون انداختنـد • تا همه نالـه و نفیـر افراختـنـد

از نمـازِ شام تـا وقتِ سحـر • خاك می‌کردند بـر سر آن نفـر

جملـگی آوازهـا بگـرفتـه شـد • رحـم آمد بـر سرِ آن قومِ لُـد

۱۶۱۵ بعـدِ نومیـدی و آهِ نـاشکفت • اندك اندك ابـر وا گشتن گرفت

قصّـهٔ یونس درازست و عریـض • وقتِ خاکست و حدیثِ مستفیـض

چون تضرّع‌را برِ حق قدرهاست • وآن بها کآنجاست زاری‌را کجاست

(۱۶۰۴) B .که بدیشان (۱۶۰۶) Bul. .چو طاعت می‌نمود

Heading: B .در بیان. A om. .فاعل. Bul. زاری for .تعظیم. A .گویند هکه علّت بگرداند. A .بطبیعت نه مختار

(۱۶۰۹) B Bul. .و رخ

هین امید اکنون میانرا چُست بند • خیز ای گرینده و دایم بخند
که برابر می‌نهد شاهِ مجید • اشك‌را در فضل با خونِ شهید

فرستادن اسرافیل‌را علیه السّلم بخاك که حفنهٔ برگیر از خاك بهرِ ترکیب جسم آدم علیه السّلم،

۱۶۲۰ گفت اسرافیل‌را یزدانِ ما • که برو زآن خاك پُرکن کف بیآ
آمد اسرافیل هم سوی زمین • باز آغازید خاکستان حنین
کای فرشتهٔ صُور و ای بحرِ حیات • که زدمهای تو جان یابند موات
در دمی از صُور یك بانگِ عظیم • پُر شود محشر خلایق از رمیم
در دمی در صُور گویی الصّلا • بر جهید ای کُشتگانِ کربلا
۱۶۲۵ ای هلاك‌دیدگان از تیغِ مرگ • بر زنید ازخاك سَرچون شاخ و برگ
رحمتِ تو وآن دمِ گیرای تو • پُر شود این عالم از اِحیای تو
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما • حاملِ عرشی و قبلهٔ دادها
عرش معدن‌گاهِ داد و مَعْدِلت • چار جو در زیرِ او پُر مَغْفِرت
جُویِ شیر و جُویِ شهدِ جاودان • جُویِ خمر و دجلهٔ آبِ روان
۱۶۳۰ پس زعَرْش اندر بِهِشْتِستان رود • در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلودست اینجا آن چهار • از چه از زهرِ فنا و ناگوار
جرعهٔ بر خاكِ تیره ریختند • زآن چهار و فتنهٔ انگیختند
تا بجویند اصلِ آنرا این خسان • خود برین قانع شدند این ناکسان
شیر داد و پرورش اطفال‌را • چشمه کرده سینهٔ هر زال‌را
۱۶۳۵ خمر دفعِ غصّه و اندیشه‌را • چشمه کرده از عِنَب در اجترا
انگبین داروی تنِ رنجور‌را • چشمه کرده باطنِ زنبور‌را

خود بدین: B (۱۶۳۳) .آن عالم AB (۱۶۲۶) .در صور B (۱۶۲۴)،
.شیر داده پرورش A (۱۶۳٤)

آب دادی علمّ اصل و فرع‌را • از برای طُهر و بهر کَزْعِ‌را
تا ازینها پی بَری سوی اُصول • تو برین قانع شدی ای بو الفُضول
بشنو اکنون ماجرای خاک‌را • که چه می‌گوید فسون چالاک‌را
۱۶۴۰ پیشِ اسرافیل گشته او عَبوس • می‌کند صد گونه شکل و چاپلوس
که بحقِّ ذاتِ پاکِ ذو الجلال • که مدار این قهررا بر من حلال
من ازین تقلیب بویی می‌برم • بدگُمانی می‌دود اندر سَرم
تو فرشتهٔ رحمتی رحمت نما • زآنک مرغی‌را نیازارد هُما
ای شفا و رحمتِ اصحابِ درد • تو همآن کُن کآن دو نیکوکار کرد
۱۶۴۵ زود اسرافیل باز آمد بشاه • گفت عذر و ماجرا نزدِ اله
کز برون فرمان بدادی که بگیر • عکسِ آن اِلهام دادی در ضمیر
امر کردی در گرفتن سوی گوش • نَهْی کردی از قساوت سوی هوش
سبقِ رحمت گشت غالب بر غضب • ای بدیعِ اَفْعال و نیکوکارْ رب

فرستادن عزرأییل ملك العزم والحزم‌را علیه السّلم ببر گرفتن حفنهٔ خاك تا شود جسم آدم چالاك علیه السّلم،

گفت یزدان زود عزراییل‌را • که ببین ان خاکِ پُر تخییل‌را

(۱۶۳۷) B آب دادی اصل‌را و فرع‌را.
(۱۶۳۸) Bul. تا از آنها. Bul. تو بدین.
(۱۶۳۹) AB کو for که.   (۱۶۴۰) B گشته پای‌بوس.
(۱۶۴۱) B تو مدان این قهررا.
(۱۶۴۲) A ازین تقلید. B می‌دود زآن بر سرم.
(۱۶۴۷) A او گرفتی در فشارت سوی هوش.
(۱۶۴۸) A سبق رحمت کن الهی برغضب.

Heading: Bul. فرستادن حضرت حق. In A the words ملك العزم .... علیه السّلم are obliterated. B بر گرفتن. Bul. بهر گرفتن. Bul. خاك بهر ترکیب جسم آدم چالاك.

۱۶۵۰ آن ضعیفِ زالِ ظالمرا بیاب * مشتِ خاکی هین بیآور با شتاب
رفت عزرایيل سرهنگِ قضا * سوی کُرهٔ خاك بهرِ اقتضا
خاك بر قانونِ نفیر آغاز کرد * داد سوگندش بسی سوگند خورد
کای غلامِ خاصّ و ای حمّالِ عرش * ای مُطاعُ ٱلْأَمْر اندر عرش و فرش
رَو بحقّ رحمتِ رحمانِ فرد * رَو بحقّ آنك با تو لطف کرد
۱۶۵۵ حقِّ شاهی که جز او معبود نیست * پیشِ او زاریِّ کس مردود نیست
گفت نتْوانم بدین افسون که من * رُو بتابم زامرِ سِرّ و عَلَن
گفت آخر امر فرمود او بحِلم * هر دو امرند آن بگیر از راهِ عِلم
گفت آن تأویل باشد یا قیاس * در صریحِ امر کم جُو التباس
فکرِ خودرا گر کنی تأویل به * که کنی تأویلِ این نامُشْتَبِه
۱۶۶۰ دل همیسوزد مرا بر لابهات * سینهام پر خون شد از شورآبهات
نیستم بیرحم بل زآن هر سه پاك * رحم بیشستم زدَرْدِ دَرْدناك
گر طبانچه میزنم من بر یتیم * ور دهد حلوا بدستش آن حلیم
این طبانچه خوشتر از حلوای او * ور شود غرّه بحلوا وای او
بر نفیرِ تو جگر میسوزدم * لیك حق لطفی همیآموزدم
۱۶۶۵ لطفِ مَخْفی در میانِ قهرها * در حَدَث پنهان عقیقِ بیبها
قهرِ حق بهتر زصد حلمِ منست * منع کردن جان زحق جان کندنست
بتّرین قهرش به از حلمِ دو کَوْن * نِعْمَ رَبُّ ٱلْعَالَمِین و نِعْمَ عَوْن
لطفهای مُضْمَر اندر قهرِ او * جان سپردن جان فزاید بهرِ او،

(۱۶۵۰) A. رو بیآور B Bul. زو بیآور AB هین شتاب.
(۱۶۵۴) B بحقّ و حرمت رحمان.
(۱۶۵۶) Bul. زامر او سرّ و علن.
(۱۶۵۷) Bul. امرند و بگیر.
(۱۶۵۸) A با قیاس.
(۱۶۶۲) B بدستش آن سلیم.
(۱۶۶۷) Bul. بدترین. A om. و.

هین رها کن بدگمانی و ضَلال ٭ سَر قَدَم کن چونك فرمودت تَعال
۱۶۷۰ آن تَعالِ او تعالیها دهد ٭ مستی و جُفت و نِهالیها دهد
باری آن امرِ سَنی‌را هیچ هیچ ٭ من نیآرم کرد وَهْن و پیچ پیچ
این همه بشْنید آن خاكِ نژند ٭ زآن گمانِ بَد بُدش در گوش بند
باز از نوعِ دگر آن خاكِ پست ٭ لابه و سجده همی‌کرد او چو مست
گفت نه بر خیز نبْود زین زیان ٭ من سر و جان می‌نهم رهن و ضمان
۱۶۷۵ لابه مَندیش و مکنْ لابه دگر ٭ جز بدآن شاهِ رحیمِ دادگر
بندهٔ فرمانم نیآرم ترك کرد ٭ امرِ او کز بحر انگیزید گَرْد
جز از آن خلّاقِ گوش و چشم و سَر ٭ نشْنوم از جانِ خود هر خیر و شر
گوشِ من از غیرِ گفتِ او کَرست ٭ او مرا از جانِ شیرین جان‌ترست
جان ازو آمد نیآمد او زجان ٭ صد هزاران جان دهد او رایگان
۱۶۸۰ جان که باشد کِش گزینم بر کریم ٭ کَیْك چه بْود که بسوزم زو گلیم
من ندانم خیر اِلّا خیرِ او ٭ صُمٌّ و بُکْمٌ و عُمْیٌ من از غیرِ او
گوشِ من کَرست از زاری‌کنان ٭ که منم در کفِّ او همچون سِنان

(۱۶۷۰) B جفت نهالیها.
(۱۶۷۴) A لابهٔ سجده.
(۱۶۷۴) B من ترا جان.
(۱۶۷۵) A Bul. رحیم و دادگر.
(۱۶۷۷) In A vv. ۱۶۷۷—۱۶۸۲ follow v. ۱۷۰۹. A چشم سر. Bul. چشم و گوش و سر.
(۱۶۸۰) AG جان کی باشد, corr. in A. AB کیك که بود.
(۱۶۸۲) Added in marg. B. B زآنك هستم در کفش همچون سنان.

بیان آنک مخلوقی که ترا ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتیست، عارف آن بود که بحقّ رجوع کند نه بآلت و اگر بآلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلك برای مصلحتی چنانك ابا یزید قدّس الله سرّه گفت که چندین سالست که من با مخلوق سخن نگفته‌ام و از مخلوق سخن نشنیده‌ام ولیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم زیرا ایشان مخاطب اکبررا نمی‌بینند که ایشان چون صدا اند اورا نسبت بحال من، التفات مستمع عاقل بصدا نباشد چنانك مثلست معروف قَالَ ٱلْجِدَارُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنِی قَالَ ٱلْوَتَدُ ٱنْظُرْ إِلَى مَنْ یَدُقُّنِی،

احمقانه از سنان رحمت مجو • زآن شهی جُوکآن بود در دستِ او
با سنان و تیغ لابه چون کنی • کو اسیر آمد بدستِ آنٌ سنی
١٦٨٥ او بصَنْعت آزرست و من صنم • آلتی کو سازدم من آن شوم
گر مرا ساغر کند ساغر شوم • ور مرا خنجر کند خنجر شوم
گر مرا چشمه کند آبی دهم • ور مرا آتش کند تابی دهم
گر مرا باران کند خرمن دهم • ور مرا ناوك کند در تن جهم
گر مرا مارے کند زهر افگنم • ور مرا یاری کند خدمت کنم

Heading: A رسید. AB Bul. om. سخن before می‌گویم. B Bul. زیراکه ایشان. A om. اورا. B om. عاقل. B om. معروف. إِلَى is written above the line in G. P لمن یدقّنی. Part of the proverb is obliterated in A.
(١٦٨٥) A آذرست.

۱۶۹۰ من چو کلکم در میانِ اِصبعَیْن • نیستم در صفِّ طاعت بَیْنَ بَیْن
خاك‌را مشغول کرد او در سخن • یك کفی بربود از آن خاكِ کهن
ساحرانه در ربود از خاکدان • خاك مشغولِ سخن چون بی‌خودان
برد تا حق تُربتِ بی‌راه‌را • تا بمکتب آن گریزان پاه‌را
گفت یزدان که بعلمِ روشنم • که ترا جلّادِ این خلقان کنم
۱۶۹۵ گفت یا رب دشمنم گیرند خلق • چون فشارم خلق‌را در مرگ حلق
تو روا داری خداوندِ سَنی • که مرا مبغوض و دشمن‌رُو کنی
گفت اسبابی پدید آرم عیان • از تب و قولنج و سِرسام و سنان
که بگردانم نظرشان‌را ز تو • در مرضها و سببهای سه‌تو
گفت یا رب بندگان هستند نیز • که سببهارا بدرّند ای عزیز
۱۷۰۰ چشمشان باشد گذاره از سبب • در گذشته از حُجُب از فضلِ رب
سرمهٔ توحید از کحّالِ حال • یافته رَسته زعلّت واعتلال
ننگرند اندر تب و قولنج و سِل • راه ندهند این سببهارا بدل
زآنك هر یك زین مرضهارا دواست • چون دوا نپذیرد آن فعلِ قضاست
هر مرض دارد دوا میدان یقین • چون دوای رنجِ سرما پوستین
۱۷۰۵ چون خدا خواهد که مردی بفسرد • سردی از صد پوستین هم بگذرد
در وجودش لرزهٔ بنهد که آن • نه بجامه به شود نه از آشیان
چون قضا آید طبیب ابله شود • وآن دوا در نفع هم گمره شود
کَیْ شود محجوبِ اِدراكِ بصیر • زین سببهای حجابِ گول‌گیر
اصل بیند دیده چون اکمل بود • فرع بیند چونك مرد احول بود

(۱۶۹۳) B تربهٔ. (۱۶۹۴) B گفت یزدانش بعلم.
(۱۶۹۶) Bul. مبغوض این خلقان کی. A om. و. (۱۶۹۹) B کین سببهارا.
(۱۷۰۶) B نی زآتش آن Bul. نه زآتشان.
(۱۷۰۸) A کی شود ادراك محجوب بصیر.
(۱۷۰۹) Bul. بیند مرد چون احول بود.

جواب آمدن که آنك نظر او بر اسباب و مرض و زخم تیغ نیاید بر کار تو عزراییل هم نیاید که تو هم سببی اگرچه مخفی‌تری از آن سببها، و بود که بر آن رنجور مخفی نباشد، که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ وَلٰكِنْ لا تُبْصِرُونَ

۱۷۱۰ گفت یزدان آنك باشد اصل‌دان * پس ترا کَیْ بیند او اندر میان
گرچه خویش از عامّه پنهان کرده * پیش روشن‌دیدگان هم پردهٔ
وآنك ایشانرا شکر باشد اجل * چون نظرشان مست باشد در دِوَل
تلخ نبْود پیشِ ایشان مرگِ تن * چون روند از چاه و زندان در چمن
وا رهیدند از جهانِ پیچ پیچ * کس نگرْیَد بر فواتِ هیچ هیچ
۱۷۱۵ بُرجِ زندانرا شکست ارکانیی * هیچ ازو رنجید دلِ زندانیی
کای دریغ اینْ سنگِ مرمررا شکست * تا روان و جانِ ما از حبس رَست
آن رخامِ خوب و آن سنگِ شریف * بُرجِ زندانرا بهی بود و الیف
چون شکستش تا که زندانی برست * دستِ او در جُرمِ این باید شکست
هیچ زندانی نگوید این فشار * جز کسی کز حبس آرندش بدار
۱۷۲۰ تلخ کَیْ باشد کسی‌را کِش برند * از میانِ زهرِ ماران سوی قند
جانِ مجرَّد گشته از غوغای تن * می‌پرد با پرِّ دل بی پایِ تن
همچو زندانیْ چَه کاندر شبان * خسپد و بیند بخواب او گلستان
گوید ای یزدان مرا در تن مبر * تا درین گلشن کنم من کرّ و فر
گویدش یزدان دعا شد مستجاب * وا مرو وَٱللّه اعلم بالصّواب

Heading: Bul. جواب آمد. A بر کار تو که عزرایلی هم. B بر کار تو هم عزرایل.
Bul. بر آن رنجور مخفی نباشی.
(۱۷۱۷) AB Bul. آن سنگ لطیف. (۱۷۱۹) A چون کسی.
(۱۷۲٤) A گویدی.

۱۷۲۵ این چنین خوابی ببین چون خوش بود • مرگ نادیده بجنّت در رود
هیچ او حسرت خورد بر انتباه • بر تنِ با سلسله در قعرِ چاه
مؤمنی آخر در آ در صفّ رزم • که ترا بر آسمان بودست بزم
بر امیدِ راهِ بالا کن قیام • همچو شمعی پیشِ محراب ای غلام
اشک می‌بار و همی‌سوز از طلب • همچو شمعِ سَر بُریده جملهٔ شب
۱۷۳۰ لب فرو بند از طعام و از شراب • سوی خوانِ آسمانی کن شتاب
دم بدم بر آسمان می‌دار امید • در هوای آسمان رقصان چو بید
دم بدم از آسمان می‌آیدت • آب و آتش رزق می‌افزایدت
گر ترا آنجا بَرَد نبْود عجب • منگر اندر عجز و بنگر در طلب
کین طلب در تو گِرَوْگانِ خداست • زآنک هر طالب بمطلوبی سزاست
۱۷۳۵ جهد کن تا این طلب افزون شود • تا دلت زین چاهِ تن بیرون شود
خلق گوید مُرد مسکین آن فلان • تو بگویی زنده‌ام ای غافلان
گر تنِ من همچو تنها خفته‌است • هشت جنّت در دلم بشکفته‌است
جان چو خفته در گل و نسرین بود • چه غمست ار تن در آن سرگین بود
جانِ خفته چه خبر دارد ز تَن • کو بگلشن خفت یا در گولخَن
۱۷۴۰ می‌زند جان در جهانِ آبگون • نعرهٔ یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُون
گر نخواهد زیست جان بی این بَدَن • پس فلک ایوانِ کی خواهد بُدن
گر نخواهد بی بَدَن جان تو زیست • فی السَّمآءِ رِزْقُکُم روزیِ کیست

(۱۷۲۵) A om. ببین. AB چه خوش. B بجنّت وا رود.
(۱۷۲۹) AB شمعی.
(۱۷۳۲) B آنجا بود. B om. و.
(۱۷۳۶) B آن مسکین فلان.
(۱۷۳۸) In A رفته is written above خفته.
(۱۷۳۹) A رفته written above خفته. Bul. بگلشن خفته.

در بیانِ وخامت چرب و شیرین دنیا و مانع شدن او از طعامِ الله چنانك فرمود اَلْجُوعُ طَعَامُ اللهِ يُحْيِي بِهِ اَبْدَانَ الصِّدِّيقِين اى فِي اَلْجُوعِ طَعَامُ اللهِ وقَوْلُهُ اَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وقَوْلُهُ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ،

وا رهی زین روزیِ ریزهٔ کثیف * در فتی در لوت و در قوتِ شریف
گر هزاران رطل لوتش میخوری * میروی پاك و سبك همچون پری
۱۷۴۵ که نه حبسِ باد و قولنجت کند * چارمیخِ معدهٔ آهنجت کند
گر خوری کم گرسنه مانی چو زاغ * ور خوری پر گیرد آروغت دماغ
کم خوری خوی بد و خشکی و دِق * پُر خورے شد تخمه‌را تن مستحق
از طعامُ اللّه و قوتِ خوش‌گوار * بر چنان دریا چو کشتی شو سوار
باش در روزه شکیبا و مُصِر * دم بدم قوتِ خدارا منتظر
۱۷۵۰ کآن خدای خوب‌کارِ بردبار * هدیه‌ها را میدهد در انتظار
انتظارِ نان ندارد مردِ سیر * که سبك آید وظیفه یا که دیر
بی‌نوا هر دم همی گوید که کو * در مجاعت منتظر در جُست و جُو
چون نباشی منتظر ناید بتو * آن نوالهٔ دولتِ هفتادْتو
ای پدر الانتظار الانتظار * از برای خوانِ بالا مَردوار
۱۷۵۵ هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت * آفتابِ دولتی بر وی بتافت
ضیفِ با همت چو آبی کم خورد * صاحبِ خوان آشِ بهتر آورد
جز که صاحب خوانِ درویشی لئیم * ظنِّ بد کم بر برزّاقِ کریم

Heading: Bul. ای فی الجوع یصل طعام الله.
(۱۷۴۵) B کآن نه حبس. (۱۷۴۸) A از طعام و قوت وقت خوش‌گوار.
(۱۷۵۰) AB Bul. و بردبار. (۱۷۵۱) B انتظار خور. B کش سبك آید. A یا کی دیر.
(۱۷۵۲) A جست.

سر بر آور همچو کوهی ای سَنَد ٭ تا نخستین نورِ خور بر تو زند
کآن سَرِ کوهِ بلندِ مُسْتَقِر ٭ هست خورشیدِ سَحَررا منتظِر

جواب آن مغفّل که گفته‌است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی و خوش بودی ملك دنیا اگر زوالش نبودی وَعَلَى هٰذِهِ ٱلوَتيرَةِ مِنَ ٱلفُشارات،

۱۷٦۰ آن یکی می‌گفت خوش بودی جهان ٭ گر نبودی پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ ٭ کَه نیَرْزیدی جهان پیچ‌پیچ
خرمنی بودی بدشت افراشته ٭ مُهْمَل و ناکوفته بگذاشته
مرگ‌را تو زندگی پنداشتی ٭ تخم‌را در شوره خاکی کاشتی
عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین ٭ زندگی‌را مرگ بیند ای غبین
۱۷٦۵ ای خدا بنْمای تو هر چیز را ٭ آنچنانك هست در خُدعه‌سرا
هیچ مرده نیست پُرحسرت زمرگ ٭ حسرتش آنست کِش کم بود برگ
ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ٭ در میانِ دولت و عیش و گشاد
زین مقامِ ماتم و تنگین مُناخ ٭ نقل افتادش بصحرای فراخ
مَقْعَدِ صِدْقی نه ایوانِ دروغ ٭ بادهٔ خاصی نه مَسْتیِّ زدُوغ
۱۷۷۰ مَقْعَدِ صِدْق و جلیسش حق شده ٭ رَسته زین آب و گِل آتشکده
ور نکردی زندگانیِ مُنیر ٭ یك دو دَم ماندست مردانه بمیر

(۱۷٦٤) A Bul. آن غبین.
(۱۷٦۹) A نه مستئ دوغ, with چون suppl. above. B Bul. نه مستئ زدوغ.
(۱۷۷۰) Bul. و آتشکده.

فیما یُرْجَی مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ تَعالَی مُعْطِی ٱلنِّعَمِ قَبْلَ ٱسْتِحْقاقِها وَهُوَ ٱلَّذِی یُنَزِّلُ ٱلْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا، وَرُبَّ بَعْدٍ یورِثُ قُرْبًا وَرُبَّ مَعْصِیَةٍ مَیْمُونَةٍ وَرُبَّ سَعادَةٍ تَأْتِی مِنْ حَیْثُ یُرْجَی ٱلنِّقَمُ لِیُعْلَمَ أَنَّ ٱللّٰهَ یُبَدِّلُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَناتٍ،

در حدیث آمد که روزِ رستخیز • امر آید هر یکی تن‌را که خیز
نفخِ صُور امرست از یزدانِ پاك • که بر آرید ای ذَرایر سَر زخاك
باز آید جانِ هر یك در بدَن • همچو وقتِ صبح هوش آید بتَن
۱۷۷۵ جان تنِ خودرا شناسد وقتِ روز • در خرابِ خود در آید چون کُنوز
جسمِ خود بشْناسد و در وی رود • جانِ زرگر سوی درزی کَی رود
جانِ عالِم سوی عالِم می‌دود • روحِ ظالم سوی ظالم می‌دود
که شناسا کردشان علمِ اله • چونك بَرّه و میش وقتِ صبحگاه
پای کَفْشِ خود شناسد در ظُلَم • چون نداند جان تنِ خود ای صنم
۱۷۸۰ صبحِ حشرِ کوچکست ای مستجیر • حشرِ اکبررا قیاس از وی بگیر
آنچنانك جان بپرّد سوی طین • نامه پرّد تا یسار و تا یمین
در کَفَش بنْهند نامهٔ بُخْل و جود • فسق و تقوی آنچ دی خو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سحَر • باز آید سوی او آن خیر و شر
گر ریاضت داده باشد خُویِ خویش • وقتِ بیداری همآن آید بپیش
۱۷۸۵ ور بُد او دی خام و زشت و در ضلال • چون عزا نامه سیه یابد شمال

(۱۷۷۲) In AB Bul. this verse precedes the Heading.
(۱۷۷۵) B in the second hemistich در لباس خود در آید با فروز.
(۱۷۷۷) A Bul. می‌رود bis. B has می‌رود in the second hemistich.
(۱۷۷۸) A چون شناسا. AB چونك میش و برّه. Bul. همچو برّه و میش.
(۱۷۸۲) Bul. وآنچه. (۱۷۸۴) A Bul. چون شود از خواب بیدار.

ور بُد او دی پاك و با تقوی و دین * وقتِ بیداری بَـرَد دُرِّ ثمین
هست مارا خواب و بیداریٔ ما * بر نشانِ مرگ و مَحْشَر دو گوا
حشـرِ اصغـر حشـرِ اکبررا نمود * مرگِ اصغـر مرگِ اکبررا زدود
لیك این نامه خیالست و نهان * وآن شود در حشرِ اکبر بس عیان
۱۷۹۰ این خیال اینجا نهان پیدا اثـر * زین خیال آنجا برویانـد صُوَر
در مُهَنْدِس بین خیالِ خانهٔ * در دلش چون در زمینی دانهٔ
آن خیال از اندرون آیـد برون * چون زمین که زاید از تخمِ درون
هر خیالی کو کند در دل وطن * روزِ محشر صورتی خواهـد شُدن
چون خیالِ آن مهنـدس در ضمیر * چون نبات اندر زمینِ دانه‌گیـر
۱۷۹۵ مَخْلَصم زین هـر دو محشر قصّه‌ایست * مؤمنانـرا در بیانـش حِصّه‌ایست
چون بـر آیـد آفتـابِ رستخیـز * بر جهند از خاك زشت و خوب تیز
سوی دیوانِ قضا پویان شونـد * نقـدِ نیك و بَد بکُوره میرونـد
نقـدِ نیکو شادمـان و نازنـاز * نقـدِ قلب اندر زَحیر و در گداز
لحظـه لحظـه امتحانهـا میرسـد * سِرِّ دلهـا می‌نمایـد در جسـد
۱۸۰۰ چون زقِنْدیل آب و روغن گشته فاش * یا چو خاکی که برُویـد سِرّهاش
از پیـاز و گـنـدَنـا و کُوکْنـار * سِرِّ دَی پیـدا کند دستِ بهار
آن یکی سَرْسبـز نَحْنُ ٱلْمُتَّقُون * وآن دگـر همچون بنفشه سرْنگون
چشمْهـا بیرون جهیـده از خَطَـر * گشتـه دَه چشمـه زبیـمِ مُسْتَقَرْ
باز مانـده دیـدهـا در انتـظـار * تا که نامه نآیـد از سوی یسار
۱۸۰۵ چشم گردان سوی راست و سوی چپ * زآنك نبود بختِ نامهٔ راست زَپ

(۱۷۸٦) چون شود بیدار Bul. چون شود بیدار یابد درّ ثمین A. پاك با تقوی
(۱۷۹۳) A که کند. (۱۷۹۳) B کو زاید. یابد در یمین.
(۱۷۹۵) G مَخلص with *fatha*.
(۱۷۹٦) A بر جهد. AB زشت و خوب نیز. Bul. خوب و زشت نیز
(۱۸۰۱) AB Bul. از پیاز و زعفران.
(۱۸۰۵) G بختْ with *sukūn*. G زپ as in text.

نامهٔ آید بدست بندهٔ * سرسیه از جُرم و فسق آگندهٔ
اندرو یك خیر و یك توفیق نه * جز که آزار دل صدّیق نه
پُر زسر تا پای زشتی و گناه * تَسْخَر و خُنْبك زدن بر اهل راه
آن دغل‌کاری و دزدیهای او * وآن چو فرعونان أنا وإنّای او
١٨١٠ چون بخواند نامهٔ خود آن ثقیل * داند او که سوی زندان شد رحیل
پس روان گردد چو دزدان سوی دار * جُرم پیدا بسته راه اعتذار
آن هزاران حجّت و گفتار بد * بر دهانش گشته چون مسمار بد
رخت دزدی بر تن و در خانه‌اش * گشته پیدا گم شده افسانه‌اش
پس روان گردد بزندان سعیر * که نباشد خاررا زآتش گزیر
١٨١٥ چون موکّل آن ملایك پیش و پس * بوده پنهان گشته پیدا چون عسس
می‌برندش می‌سپوزندش بنیش * که برو ای سگ بکهدانهای خویش
می‌کشد پا بر سر هر راه او * تا بود که بر جهد زآن چاه او
منتظر می‌ایستد تن می‌زند * در امیدی روی وا پس می‌کند
اشك می‌بارد چو باران خزان * خشك اومیدی چه دارد او جز آن
١٨٢٠ هر زمانی روی وا پس می‌کند * رو بدرگاه مقدّس می‌کند
پس زحق امر آید از اقلیم نور * که بگوییدش که ای بطّال عُور
انتظار چیستی ای کان شر * رو چه وا پس می‌کنی ای خیره‌سر
نامه‌ات آنست کت آمد بدست * ای خداآزار و ای شیطان‌پرست
چون بدیدی نامهٔ کردار خویش * چه نگری پس بین جزای کار خویش
١٨٢٥ بیهده چه مول مولی می‌زنی * در چنین چه کو امید روشنی
نه ترا از روی ظاهر طاعتی * نه ترا در سرّ و باطن نیّتی

(١٨٠٨) A om. (١٨٠٩) A om. (١٨١٠) B کش سوی زندان.
(١٨١٣) AB و بر خانه‌اش. (١٨١٤) B زآتش نبود خاررا.
(١٨١٩) Bul. خشك امیدی. (١٨٢١) A اقلام نور. B کای بطّال.
(١٨٢٢) B کانتظار. (١٨٢٤) A کآنت آمد. (١٨٢٥) A بیهده چو. B بندی

نی ترا شبها مناجات و قیام • نه ترا در روز پرهیز و صیام
نه ترا حفظِ زبان زآزارِ کس • نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
پیش چه بود یادِ مرگ و نزعِ خویش • پس چه باشد مردنِ یاران زپیش
۱۸۳۰ نه ترا بر ظلم توبهٔ پُر خروش • ای دغا گندم‌نمای جوفروش
چون ترازوی تو کژ بود و دغا • راست چون جویی ترازوی جزا
چونك پایِ چپ بُدی در غدر و کاست • نامه چون آید ترا در دستِ راست
چون جزا سایه‌ست ای قدِّ تو خَم • سایهٔ تو کژ فتد در پیش هم
زین قِبَل آید خطاباتِ درشت • که شود کُه‌را از آن هم کوز پشت
۱۸۳۵ بنده گوید آنچ فرمودی بیان • صد چنانم صد چنانم صد چنان
خود تو پوشیدی بَتَرها‌را بحِلْم • ورنه می‌دانی فضیحتها بعلم
لیك بیرون از جهاد و فعلِ خویش • از ورای خیر و شرّ و کفر و کیش
وز نیازِ عاجزانهٔ خویشتن • وز خیال و وهمِ من یا صد چو من
بودم اومیدی بمحضِ لطفِ تو • از ورای راست‌باشی یا عُتُو
۱۸۴۰ بخششِ محضی زلطفِ بی‌عوض • بودم اومید ای کریمِ بی‌غرض
رُو سپس کردم بدآن محضِ کرم • سوی فعلِ خویشتن می‌ننگرم
سوی آن اومید کردم رُویِ خویش • که وجودم دادهٔ از پیش پیش
خلعتِ هستی بدادی رایگان • من همیشه معتمد بودم بر آن
چون شمارد جُرمِ خودرا و خطا • محضْ بخشایش در آید در عطا
۱۸۴۵ کای ملایك باز آریدش بما • که بُدستش چشمِ دل سوی رجا
لا اُبالی‌وار آزادش کنیم • وآن خطاهارا همه خط بر زنیم

(۱۸۳۴) Bul. زین نسق. AB کوز بشت.   (۱۸۳۶) Bul. بدیهارا بحلم.
(۱۸۳۸) A Bul. با صد چو من.   (۱۸۳۹) Bul. امیدی.
(۱۸۴۰) Bul. زداد بی‌عوض. A om. اومید and has امید suppl. above. Bul. امید!.
B ای لطیف بی‌غرض. A بی‌عرض.   (۱۸۴۲) Bul. امید.
(۱۸۴۵) AB زآنك بودش. B چشم و دل.

لا اُبالی مر کسی‌را شد مُباح • رَکش زبان نبود زغَدْر و از صلاح
آتشی خوش بر فروزیم از کرم • تا نماند جُرم و زلّت بیش و کم
آتشی کز شعله‌اش کمتر شرار • می‌بسوزد جُرم و جَبْر و اختیار
۱۸۵۰ شعله در بُنگاهِ اِنسانی زنیم • خاررا گُلزارِ روحانی کنیم
ما فرستادیم از چرخِ نُهُم • کیمیا یُصْلِح لَکُم اَعْمالَکُم
خود چه باشد پیشِ نورِ مُسْتَقَر • کرّ و فرّ اختیارِ بو آلبشر
گوشت‌پاره آلتِ گویاے او • پیه‌پاره مَنْظَرِ بیناے او
مَسْمَعِ او آن دو پاره استخوان • مُدْرَکش دو قطره خون یعنی جَنان
۱۸۵۵ کِرمکی و از قَذَر آکندهٔ • طُمْطُراقی در جهان افکندهٔ
از مَنی بودے مَنی‌را وا گذار • ای ایاز آن پوستین‌را یاد دار

قصّهٔ ایاز و حجره داشتن او جهت چارق و پوستین و گمان آمدن خواجه‌تاشانش‌را کی اورا در آن حجره دفینه است بسبب مُحْکَمیٔ در و گرانیٔ قفل،

آن ایاز از زیرکی انگیخته • پوستین و چارقش آویخته
می‌رود هر روز در حجرهٔ خلا • چارقت اینست مَنْگر در علا
شاه‌را گفتند اورا حجره‌ایست • اندر آنجا زرّ و سیم و خُمره‌ایست
۱۸۶۰ راه می‌ندهد کسی‌را اندرو • بسته می‌دارد همیشه آن دَرِ او
شاه فرمود ای عجب آن بنده‌را • چیست خود پنهان و پوشیده زما

(۱۸٤۷) A هر کسی‌را. (۱۸٤۸) Bul. آتش.
(۱۸۵۰) A خاک‌را گلزار. In A vv. ۱۸۵۰ and ۱۸۵۲ are transposed, but the error is indicated. (۱۸۵۲) Bul. و اختیار.
(۱۸۵٤) G مَسمع and مَدرَکش. (۱۸۵۵) A کرمکی‌را از قذر.
Heading: A om. او. A خواجه‌تاشان. B خواجه‌تاشان‌را. A اورا در آنجا دفینه. Bul. و سبب این گان محکی. B قفل بود.

پس اشارت کرد میری‌را که رَو * نیمشب بگْشای و اندر حجره شَو

هرچه یابی مر ترا یغماش کن * سِرِّ اورا بر ندیمان فاش کن

با چنین اکرام و لطفِ بی‌عدد * از لئیمی سیم و زر پنهان کند

١٨٦٥ می‌نماید او وفا و عشق و جوش * وآنگه او گندم‌نمایِ جَوفروش

هرکه اندر عشق یابد زندگی * کفر باشد پیشِ او جز بندگی

نیمشب آن میر با سی مُعْتَمَد * در گشادِ حجرهٔ او رای زد

مشعله بر کرده چندین پهلوان * جانبِ حجره روانه شادمان

که امرِ سلطانست بر حجره زنیم * هر یکی همیانِ زر در کَش کنیم

١٨٧٠ آن یکی می‌گفت هَی چه جای زر * از عقیق و لعل گوی و از گهر

خاصِّ خاصِ مخزنِ سلطان وَیَست * بلك اکنون شاه‌را خود جان وَیَست

چه محَلّ دارد بپیشِ این عشیق * لعل و یاقوت و زمرّد یا عقیق

شاه‌را بر وی نبودی بَد گمان * تَسْخَری می‌کرد بهرِ امتحان

پاك می‌دانستش از هر غِشّ و غِل * باز از وهمش همی لرزید دل

١٨٧٥ که مبادا کین بود خسته شود * من نخواهم که بَرُو خجلت رود

این نکردست او و گر کرد او رواست * هرچه خواهد گو بکن محبوبِ ماست

هرچه محبوبم کند من کرده‌ام * او منم من او چه گر در پرده‌ام

باز گفتی دُور از آن خُو و خصال * این چنین تخلیط ژاژست و خیال

از ایاز این خود مُحالست و بعید * کو یکی دریاست قعرش ناپدید

١٨٨٠ هفت دریا اندرو یك قطرهٔ * جملهٔ هستی زمَوْجش چکرهٔ

جملهٔ پاکیها از آن دریا برند * قطرهایش یك بیك میناگرند

شاهِ شاهانست بلك شاه‌ساز * وز برای چشمِ بد نامش ایاز

(١٨٦٢) A .کی رو Bul. .بگشا (١٨٦٣) B apparently .مکر اورا

(١٨٦٥) Bul. .گندم‌نما A Bul. .و جوفروش

(١٨٦٨) A .مشعله بر کرد (١٨٦٩) B Bul. کامر سلطانست

(١٨٨١) B .قطرهااش (١٨٨٢) AG .و بلك

چشمهای نیك هر بر وی بَدست ٭ از رهِ غیرت که حُسنس بیحدست
یك دهان خواهم بپهنای فلك ٭ تا بگویم وصفِ آن رشكِ مَلَك
۱۸۸۵ ور دهان یابم چنین و صد چنین ٭ تنگ آید در فغانِ این حَنین
این قَدَر گر هم نگویم ای سَنَد ٭ شیشهٔ دل از ضعیفی بشْکند
شیشهٔ دلرا چو نازك دیده‌ام ٭ بهرِ تسکین بس قبا بدْریده‌ام
من سَرِ هر ماه سه روز ای صنم ٭ بیگمان باید که دیوانه شوم
هین که امروز اوّلِ سه‌روزه‌است ٭ روزِ پیروزست نه پیروزه‌است
۱۸۹۰ هر دلی کاندر غمِ شه می‌بود ٭ دم بدم اورا سَرِ مَه می‌بود
قصّهٔ محمود و اوصافِ ایاز ٭ چون شدم دیوانه رفت اکنون زساز

بیان آنك آنچ بیان کرده می‌شود صورت قصّه‌است و آنك آن صورتیست کی در خورد این صورتگیرانست و در خورد اینهٔ تصویر ایشان و از قدّوسیتی کی حقیقت این قصه‌راست نطق‌را ازین تنزیل شرم می‌آید و از خجالت سر و ریش وقلم گم می‌کند وَٱلعاقِلُ یَکْفِیهِ ٱلإِشاره،

زآنك پیلم دید هندُستان بخواب ٭ از خراج اومید بُرْ دِه شد خراب
کَیْفَ یَأْتِی ٱلنَّظْمُ لی وَٱلقافِیَه ٭ بَعْدَ ما ضاعَتْ أُصولُ ٱلعافِیَه
ما جُنُونٌ واحِدٌ لی فی ٱلشُّجُون ٭ بَلْ جُنُونٌ فی جُنُونٍ فی جُنُون
ذابَ جِسْمی مِنْ إشاراتِ ٱلکُنَی ٭ مُنْذُ عایَنْتُ ٱلبَقاءَ فی ٱلفَنا

(۱۸۸۵) B فغان این انین. (۱۸۸۸) A کی دیوانه. (۱۸۹۰) B سر مه می‌شود.
Heading: AB و آنکه این صورتیست در خور. Bul. *bis*. AB تصویر ایشان است, and so Bul. B نطق‌را جز ازین. In A space for نطق‌را نیز is left blank after قصّه‌است.
(۱۸۹۲) Bul. امید.

ای ایاز از عشقِ تو گشتم چو موی • ماندم از قصّهٔ تو قصّهٔ من بگوی
بس فسانه عشقِ تو خواندم بجان • تو مرا کافسانه گشتستم بخوان
خود تو میخوانی نه من ای مُقْتَدَی • من کُهِ طورم تو موسی وین صدا
کوهِ بیچاره چه داند گفت چیست • زآنك موسی می‌بداند کُه تهیست
۱۹۰۰ کوه می‌داند بقدرِ خویشتن • اندکی دارد زلطفِ رُوحِ تن
تن چو اُصْطُرلاب باشد زاحتساب • آیتی از رُوحِ همچون آفتاب
آن منجّم چون نباشد چشم‌تیز • شرط باشد مردِ اُصْطُرلاب‌ریز
تا صُطُرْلابی کند از بهرِ او • تا بَرَد از حالتِ خورشید بُو
جان کز اُصطرلاب جوید او صواب • چه قَدَر داند زچرخ و آفتاب
۱۹۰۵ تو که زاُصطرلابِ دیده بنگری • در جهان دیدن یقین بس قاصری
تو جهان‌را قدرِ دیده دیدهٔ • کُو جهان سَبْلت چرا مالیدهٔ
عارفان‌را سرمهٔ هست آن بجُوی • تا که دریا گردد این چشمِ چو جوی
ذرّهٔ از عقل و هوش ار با منست • این چه سودا و پریشان گفتنست
چونك مغزِ من زعقل و هُش تهیست • پس گناهِ من درین تخلیط چیست
۱۹۱۰ نه گناه اوراست که عقلم ببُرد • عقلِ جملهٔ عاقلان پیشش بمُرد
یا مُجِیرَ ٱلْعَقْلِ فَتَّانَ ٱلْحِجَى • مَا سِوَاكَ لِلْعُقُولِ مُرْتَجَى
مَا ٱشْتَهَيْتُ ٱلْعَقْلَ مُذْ جَنَّنْتَنِى • مَا حَسَدْتُ ٱلْحُسْنَ مُذْ زَيَّنْتَنِى
هَلْ جُنُونِى فِى هَوَاكَ مُسْتَطَاب • قُلْ بَلَى وَٱللّٰهُ يَجْزِيكَ ٱلثَّوَاب
گر بتازی گوید او ور پارسی • گوش و هوشی کو که در فهمش رسی
۱۹۱۵ باده او درخورِ هر هوش نیست • حلقهٔ او سُخرهٔ هر گوش نیست

(۱۸۹۶) Bul. ای ایاز از درد تو. A apparently قصّه می‌بگوی.
(۱۸۹۷) B Bul. پس فسانهٔ. (۱۹۰٤) A قدر چه داند. (۱۹۰٦) A کز جهان سبلت.
(۱۹۰۹) B درین ای خواجه چیست. (۱۹۱۰) B Bul. کو عقلم.
(۱۹۱۱) Bul. یا مجیر العقل. (۱۹۱۳) B هل جنونٌ.
(۱۹۱٤) AB گوش هوشی.

بازِ دیگر آمدم دیوانه‌وار • رَو رَو ای جان زود زنجیری بیار
غیرِ آن زنجیرِ زلفِ دلبرم • گر دو صد زنجیر آری بر دَرَم

حکمت نظر کردن در چارق و پوستین کی فَلْیَنْظُرِ ٱلإِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ،

بازگردان قصّهٔ عشقِ ایاز • کآن یکی گنجیست مالامالْ راز
می‌رود هر روز در حُجرهٔ برین • تا ببیند چارقی با پوستین
۱۹۲۰ زآنک هستی سخت مستی آوَرَد • عقل از سَرْ شرم از دل می‌بَرَد
صد هزاران قَرْنِ پیشین‌را همین • مستیِ هستی بزد ره زین کمین
شد عَزازیلی ازین مستی بلیس • که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه‌زاده‌ام • صد هنررا قابل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم • تا بخدمت پیشِ دشمن بیستم
۱۹۲۵ من زآتش زاده‌ام او از وَحَل • پیشِ آتش مر وَحَل‌را چه محل
او کجا بود اندر آن دَوْری که من • صدرِ عالم بودم و فخرِ زمن

خَلَقَ ٱلْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ وقوله تعالی فی حقّ ابلیس إِنَّهُ کانَ مِنَ ٱلْجِنِّ فَفَسَقَ،

شعله می‌زد آتشِ جانِ سفیه • کآتشی بود اَلْوَلَدْ سِرُّ أَبیه
نه غلط گفتم که بُد قهرِ خدا • علّتی‌را پیش آوردن چرا

Heading: A om. کی. Bul. مِمَّ خلق الآیة. (۱۹۱۸) G مالامالْ with *sukūn.*
(۱۹۱۹) G حجرهٔ with *iḍāfat.* (۱۹۲۳) Bul. آدم بود.
(۱۹۲۴) A خواجه من نیز. AB Bul. om. و after نیز.
(۱۹۲۷) A* بوده‌ام فخر زمن.
Heading: Bul. قوله تعالی خلق الجان. B ابلیس علیه اللعنة. B ففسق من امر ربّه.

کارِ بی‌علّت مبرّا از عِلَل ٭ مُستمِرّ و مُستقِرّ ست از ازل

۱۹۲۰ در کمالِ صُنعِ پاکِ مُستحَث ٭ علّتِ حادث چه گُنجد با حَدَث

سِرِّ آب چه بْود آبِ ما صُنعِ اوست ٭ صُنع مغزست و آبِ صورت چو پوست

عشق دان ای فُندُق تن دوستت ٭ جانْت جوید مغز و کوبد پوستت

دوزخی که پوست باشد دوستش ٭ داد بَدّلْنا جُلُودًا پوستش

معنی و مغزت بر آتش حاکمست ٭ لیک آتش‌را قُشُورت هیزمست

۱۹۲۵ کوزهٔ چوبین که در وی آبِ جُوست ٭ قدرتِ آتش همه بر ظرفِ اوست

معنیِ انسان بر آتش مالکست ٭ مالکِ دوزخ درو کَیْ هالکست

پس میَفزا تو بَدَن معنی فزا ٭ تا چو مالک باشی آتش‌را کیا

پوستها بر پوست می‌افزودهٔ ٭ لاجرم چون پوست اندر دودهٔ

زانک آتش‌را علف جز پوست نیست ٭ قهرِ حقّ آن کِبْررا پوستین‌کنیست

۱۹۳۰ این تکبّر از نتیجهٔ پوستست ٭ جاه و مال آن کِبْررا زان دوستست

این تکبّر چیست غفلت از لُباب ٭ مُنْجمِد چون غفلتِ یخ زآفتاب

چون خبر شد زآفتابش یخ نماند ٭ نرم گشت و گرم گشت و تیز راند

شد زدیدِ لُبّ جملهٔ تن طَمَع ٭ خوار و عاشق شد که ذَلَّ مَنْ طَمِع

چون نبیند مغز قانع شد بپوست ٭ بندِ عَزَّ مَنْ قَنِعْ زندانِ اوست

۱۹۳۵ عزّت اینجا گَبْرِیَست و ذُل دین ٭ سنگ تا فانی نشد کَیْ شد نگین

در مقامِ سنگی آنگاهی انا ٭ وقتِ مسکین گشتنِ تُست و فنا

کبر زآن جوید همیشه جاه و مال ٭ که زسرگینست گلخن‌را کمال

کین دو دایه پوست‌را افزون کنند ٭ شحم و لحم و کبر و نخوت آکنند

(۱۹۲۰) Bul. با حدث. A ما unpointed. (۱۹۲۲) A این فندق. A om. و.

(۱۹۲۴) A معنیٔ مردم. B معنیٔ مغزت. A آتش‌را تن او هیزم است.

(۱۹۲۹) B کبررا گردن‌زنیست. (۱۹۳۰) G has کبررا as in text.

(۱۹۳۳) AB خوار عاشق. (۱۹۳۴) AB Bul. چون نبیند لبّ.

(۱۹۳۵) A اینجا گبر تُست. (۱۹۳۶) Bul. سنگی و آنگاه انا.

دیده‌را بر لُبِّ لُب نفراشتند * پوست‌را زآن رُوی لُب پنداشتند
۱۹۵۰ پیش‌رو ابلیس بود این راه‌را * کو شکار آمد شبیکهٔ جاه‌را
مال چون مارست و آن جاه اژدها * سایهٔ مردان زمرّد این دورا
زآن زمرّد ماررا دیده جهد * کور گردد مار و ره‌رو وا رهد
چون برین ره خار بنهاد آن رئیس * هرکه خست او گفت لعنت بر بلیس
یعنی این غم بر من از غدر ویَست * غدررا آن مُقتدا سابق‌پیَست
۱۹۵۵ بعد ازو خود قرن بر قرن آمدند * جملگان بر سنّتِ او پا زدند
هرکه بنهد سنّت بد ای فتا * تا در افتد بعدِ او خلق از عَمَی
جمع گردد بر وی آن جملهٔ بزه * کو سَری بودست و ایشان دُم‌غزه
لیك آدم چارق و آن پوستین * پیش می‌آورد که هستم زطین
چون ایاز آن چارقش موزون بود * لاجرم او عاقبت محمود بود
۱۹۶۰ هستِ مطلق کارساز نیستیست * کارگاهِ هست‌کُن جز نیست چیست
بر نوشته هیچ بنویسد کسی * یا نهاله کارد اندر مغرسی
کاغذی جوید که آن بنوشته نیست * تخم کارد موضعی که کِشته نیست
تو برادر موضعی ناکِشته باش * کاغذِ اِسپید نابنوشته باش
تا مشرّف گردی از نُون وَٱلْقَلَم * تا بکارد در تو تخم آن ذو ٱلکرم
۱۹۶۵ خود ازین پالوده نالیسیده گیر * مطبخی که دیدهٔ نادیده گیر
زآنك ازین پالوده مستیها بود * پوستین و چارق از یادت رود
چون در آید نزع و مرگ آهی کنی * ذکرِ دلق و چارق آنگاهی کنی

(۱۹۵۱) A این درا.   (۱۹۵۳) Bul. om. و.
(۱۹۵۴) B هرکه جست.   (۱۹۵۵) Bul. بعد ازو چون قرن.
(۱۹۵٦) B Bul. بعد ازو.   (۱۹۵۷) B om. و.
(۱۹۵۸) B om. که. AB Bul. هستم من زطین.
(۱۹۵۹) Bul. مودود بود.   (۱۹٦۱) B نبویسد. A نهالی.
(۱۹٦۲) B Bul. کآن کشته.
(۱۹٦۵) B مطبخهٔ کآن دیدهٔ.

تا نمانی غرقِ موجِ زشتیی • که نباشد از پناهی پُشتیی
یاد ناید از سفینهٔ راستین • تنگری در چارق و در پوستین
۱۹۷۰ چونك در مانی بغرقابِ فنا • پس ظَلَمْنا وِرْد سازی بر وِلا
دیو گوید بنگرید این خامرا • سَر بُرید این مرغِ بی‌هنگامرا
دُور این خصلت زفرهنگِ ایاز • که پدید آید نمازش بی نماز
او خروسِ آسمان بوده زپیش • نعرهای او همه در وقتِ خویش

در معنیٔ این کی أَرِنا الْأَشْیآءَ کَما هِیَ و معنیٔ این کی لَوْ کُشِفَ الْغِطآءُ ما ازْدَدْتُ یَقِینًا وقوله

در هرکه تو از دیدهٔ بد می‌نگری • از چنبرهٔ وجودِ خود می‌نگری، پایهٔ کژ کژ افگند سایه،

ای خروسان از وی آموزید بانگ • بانگ بهرِ حق کند نه بهرِ دانگ
۱۹۷۵ صبحِ کاذب آید و نفریبدش • صبحِ کاذب عالَم و نیك و بَدش،
اهلِ دنیا عقلِ ناقص داشتند • تا که صبحِ صادقش پنداشتند
صبحِ کاذب کاروانهارا زدست • که ببُوی روز بیرون آمدست
صبحِ کاذب خلق‌را رَهبر مباد • کو دهد بس کاروانهارا بباد
ای شده تو صبحِ کاذب‌را رهین • صبحِ صادق‌را تو کاذب هم مبین

(۱۹۶۸) B کت نباشد. A از بقا م پشتیٔ. Bul. از پناهت.
(۱۹۷۰) AB Bul. بغرقاب بلا. A om. بر.
(۱۹۷۱) B نمازش بی نیاز.
Heading: G رأینا الأشیآء, but the first word has been altered. AB ارنی. Bul. وقوله بیت. A یقینا و معنیٔ این بیت که. Bul. این کلام که لو کشف. A om. مصرع پای کژ الخ. Bul. پایهٔ کژ الخ.
(۱۹۷۵) Bul. عالَم نیك. (۱۹۷۷) B کآن ببوی.

۱۹۸۰ گر ندارے از نفاق و بد امان • از چه داری بر برادر ظن همان
بدگمان باشد همیشه زشت‌کار • نامهٔ خود خواند اندر حق یار
آن خسان که در کژیها مانده‌اند • انبیارا ساحر و کژ خوانده‌اند
وآن امیران خسیس قلبساز • این گمان بردند بر حجرهٔ ایاز
کو دفینه دارد و گنج اندر آن • زآینهٔ خود منگر اندر دیگران
۱۹۸۵ شاه می‌دانست خود پاکی او • بهر ایشان کرد او آن جست و جو
کای امیر آن حجره‌را بگشاے در • نیم‌شب که باشد او زآن بی‌خبر
تا پدید آید سگالشهاے او • بعد از آن بر ماست مالشهاے او
مر شمارا دادم آن زرّ و گهر • من از آن زرها نخواهم جز خبر
این همی‌گفت و دل او می‌طپید • از براے آن ایاز بی ندید
۱۹۹۰ که منم کین بر زبانم می‌رود • این جفا گر بشنود او چون شود
باز می‌گوید بحقّ دین او • که ازین افزون بود تمکین او
کی بقذف زشت من طیره شود • وز غرض وز سرّ من غافل بود
مبتلی چون دید تأویلات رنج • برد بیند کی شود او مات رنج
صاحب تأویل ایاز صابرست • کو ببحر عاقبتها ناظرست
۱۹۹۵ همچو یوسف خواب این زندانیان • هست تعبیرش بپیش او عیان
خواب خودرا چون نداند مرد خیر • کو بود واقف زسرّ خواب غیر
گر زنم صد تیغ اورا زامتحان • کم نگردد وصلت آن مهربان
داند او کآن تیغ بر خود می‌زنم • من ویم اندر حقیقت او منم

(۱۹۸۲) B Bul. کاندر کژیها.
(۱۹۸٦) Bul. کای امیران حجره‌را
(۱۹۹٤) A او ببحر.

بیان اتّحاد عاشق و معشوق از روی حقیقت اگرچه متضادّند از روی آنک نیاز ضدّ بی‌نیازیست چنانک آینه بی‌صورتست و ساده‌است و بی‌صورتی ضدّ صورتست ولکن میان ایشان اتّحادیست در حقیقت کی شرح آن درازست، وَٱلعاقِلُ یَکْفِیهِ ٱلإِشاره،

جسمِ مجنون را ز رنجِ دوری * اندر آمد ناگهان رنجوری
۲۰۰۰ خون بجوش آمد ز شعلهٔ اشتیاق * تا پدید آمد بر آن مجنون خُناق
پس طبیب آمد بدارو کردنش * گفت چاره نیست هیچ از رگ‌زنش
رگ زدن باید برای دفعِ خون * رگ‌زنی آمد بدآنجا ذو فنون
بازُوَش بست و گرفت آن نیش او * بانگ بر زد در زمان آن عشق‌خو
مزدِ خود بِستان و ترکِ فصد کن * گر بمیرم گو بِرَو جسمِ کهن
۲۰۰۵ گفت آخر از چه می‌ترسی ازین * چون نمی‌ترسی تو از شیرِ عرین
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دده * گِرد بر گِردِ تو شب گِرد آمده
می نه آیدشان زتو بوی بشر * زانبهیِ عشق و وجد اندر جگر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست * کم ز سگ باشد که از عشق او عمیست
گر رگِ عشقی نبودی کلب را * کی بجُستی کلبِ کهفی قلب را
۲۰۱۰ هم ز جنسِ او بصورت چون سگان * گر نشد مشهور هست اندر جهان
بو نبردی تو دل اندر جنسِ خویش * کی بری تو بویِ دل از گرگ و میش
گر نبودی عشق هستی کی بُدی * کی زدی نان بر تو و کی تو شدی

Heading: A و در حقیقت شرح آن. G یکنیه. After الاشاره A adds پایهٔ کژ کژ افگند سایه. (۱۹۹۹) Bul. زنجر و دوری. (۲۰۰۰) B چون بجوش.
(۲۰۰۲) B رگ‌زن آوردند پیشش ذو فنون. (۲۰۰۵) A شیر غرین.
(۲۰۰۶) Bul. om. و after خرس. A خرس و گور و دده, with پس suppl. before دده. G شب گِرد with *kasra*. شب‌گَرْد is a possible reading.
(۲۰۰۸) B از عشق او تهیست. (۲۰۰۹) A که بجستی.

نانْ تو شد از چه زعشق و اشتها • ورنه نان‌را کَیْ بُدی تا جان رها

عشقْ نانِ مرده‌را می جان کند • جان که فانی بود جاویدان کند

۲۰۱۵ گفت مجنون من نمی‌ترسم زنیش • صبرِ من از کوهِ سنگین هست بیش

مَنْبلم بی زخم ناساید تنم • عاشقم بر زخمها بر می‌تنم

لیک از لَیْلی وجودِ من پُرست • این صدف پُر از صفاتِ آن دُرست

ترسم ای فصّاد گر فصدم کنی • نیش‌را ناگاه بر لَیْلی زنی

داند آن عقلی که او دل‌روشنیست • در میانِ لَیْلی و من فرق نیست

معشوقی از عاشق پرسید کی خودرا دوست‌تر داری یا مرا، گفت من از خود مرده‌ام و بتو زنده‌ام از خود و از صفات خود نیست شده‌ام و بتو هست شده‌ام علم خودرا فراموش کرده‌ام و از علم تو عالم شده‌ام قدرت خودرا از یاد داده‌ام و از قدرت تو قادر شده‌ام اگر خودرا دوست دارم ترا دوست داشته باشم و اگر ترا دوست دارم خودرا دوست داشته باشم،

هرکرا آینهٔ یقین باشد * گرچه خودبین خدای‌بین باشد

اُخْرُجْ بِصِفاتی إِلَی خَلْقی مَنْ رَآكَ رَآنی وَمَنْ قَصَدَكَ قَصَدَنی وَعَلَی هذا،

۲۰۲۰ گفت معشوقی بعاشق زامتحان • در صَبوحی کای فلان ابنُ الفلان

(۲۰۱۲) A Bul. اشتهی. A با جان.

Heading: A Bul. از عاشق. A دوست داری. B زنده شده‌ام. In G ام has been suppl. in شده‌ام نیست and شده‌ام هست by a later hand. Bul. قدرت خودرا بیاد داده‌ام. In G تو has been suppl. after از قدرت by a later hand. B و بقدرت تو. A آینه یقین. (۲۰۲۰) A که فلان. A قصدنی وعد هذا. B وعلی هذا والسّلم.

مر مرا تو دوست‌تر داری عجب * یا که خودرا راست گو یا ذا ٱلْکُرَب
گفت من در تو چنان فانی شدم * که پُرم از تو زساران تا قدم
بر من از هستیِ من جز نام نیست * در وجودم جز تو ای خوش‌کام نیست
زآن سبب فانی شدم من این‌چنین * همچو سرکه در تو بحر انگبین
۲۰۲۵ همچو سنگی کو شود کُل لعلِ ناب * پُر شود او از صفات آفتاب
وصفِ آن سنگی نماند اندرو * پُر شود از وصفِ خور او پشت و رُو
بعد از آن گر دوست دارد خویش‌را * دوستیِ خور بود آن ای فتا
ورکه خوررا دوست دارد او بجان * دوستیِ خویش باشد بی‌گمان
خواه خودرا دوست دارد لعلِ ناب * خواه تا او دوست دارد آفتاب
۲۰۳۰ اندرین دو دوستی خود فرق نیست * هر دو جانب جز ضیای شرق نیست
تا نشد او لعل خودرا دشمن‌است * زآنك یك مَن نیست آنجا دو مَنست
زآنك ظلمانیست سنگ و روزکور * هست ظلمانی حقیقت ضدِّ نور
خویشتن‌را دوست دارد کافرست * زآنك او منّاعِ شمس اکبرست
پس نشاید که بگوید سنگ انا * او همه تاریکیست و در فنا
۲۰۳۵ گفت فرعونی انا ٱلحق گشت پست * گفت منصوری انا ٱلحقّ و برَست
آن انارا لعنة ٱللّه در عقب * وین انارا رحمة ٱللّه ای مُحِب
زآنك او سنگِ سیه بُد این عقیق * آن عدُوی نور بود و این عشیق
این انا هُو بود در سِرّ ای فَضول * زاتّحاد نور نه از رایِ حُلول
جهد کن تا سنگیت کمتر شود * تا بلعلی سنگِ تو انور شود
۲۰۴۰ صبر کن اندر جهاد و در عنا * دم بدم می‌بین بقا اندر فنا

(۲۰۲۱) AB دوستر. A یا کی.
(۲۰۲۲) B که پرم از تو از سر تا قدم, with من suppl. after پرم.
(۲۰۲۷) A دوست داری. (۲۰۲۸) A om. (۲۰۲۹) A om.
(۲۰۳۱) A Bul. اینجا. (۲۰۳٤) B پس نمی‌شاید که گوید.
(۲۰۳۷) AB Bul. عدو, altered to عدوی in A. (۲۰٤۰) A فنا آندر فنا.

وصفِ سنگی هر زبان کم می‌شود ٭ وصفِ لعلی در تو محکم می‌شود

وصفِ هستی می‌رود از پیکرت ٭ وصفِ مستی می‌فزاید در سَرت

سمع شو یکبارگی تو گوشوار ٭ تا زحَلْقهٔ لعل یابی گوشوار

همچو چه‌کَن خاك می‌کَن گر کسی ٭ زین تنِ خاکی که در آبی رسی

۲۰۴۵ گر رسد جذبهٔ خدا آبِ معین ٭ چاه ناکنده بجوشد از زمین

کار می‌کن تو بگوشِ آن مباش ٭ اندك اندك خاكِ چَه‌را می‌تراش

هرکه رنجی دید گنجی شد پدید ٭ هرکه جِدّی کرد دَر جَدّی رسید

گفت پیغمبر رکوعست و سجود ٭ بر دَرِ حق کوفتن حلقهٔ وجود

حلقهٔ آن دَر هر آن کو می‌زند ٭ بهرِ او دولت سَری بیرون کُند

آمدن آن امیر نمّام با سرهنگان نیمشب بگشادن آن حجرهٔ ایاز و پوستین و چارق دیدن آویخته و گمان بردن کی آن مکرست و روپوش و خانه‌را حفره کردن بهر گوشهٔ کی گمان آمد و چاه‌کنان آوردن و دیوارهارا سوراخ کردن و چیزی نایافتن و خجل و نومید شدن چنانك بدگمانان و خیال‌اندیشان در کار انبیا و اولیا کی میگفتند کی ساحرند و خویشتن ساخته‌اند و تصدّر می‌جویند، بعد از تفحص خجل شوند و سود ندارد،

۲۰۵۰ آن امیران بر درِ حجره شدند ٭ طالبِ گنج و زر و خُمره شدند

(۲۰۴۲) B زحقّهٔ لعل (۲۰۴۷) B رنجی برد. (۲۰۴۸) AB پیغامبر.

Heading: Bul. آن امیران نمّام. B که این مکرست. A آمد که بچاه‌کنان آوردند. A om. میگفتند کی. A om. سوراخ سوراخ کردن. Bul. چاه‌کنان before و om. G و تصدّر, which is suppl. above. B داشتن و سود ایشان خجل شدن

(۲۰۵۰) Bul. آن امیران. B خمره بُدند

قفل‌را بر می‌گشادند از هوس * با دو صد فرهنگ و دانش چند کس
زآنك قفل صعب و پرپیچیده بود * از میان قفلها بگزیده بود
نه زبُخلِ سیم و مال و زرِّ خام * از برای کتمِ آن سِرّ از عوام
که گروهی بر خیالِ بد تنند * قومِ دیگر نامِ سالوسم کنند
۲۰۵۵ پیشِ با همّت بود اسرارِ جان * از خسان محفوظتر از لعلِ کان
زر به از جانست پیشِ ابلهان * زر نثارِ جان بود نزدِ شهان
می‌شتابیدند تفت از حرصِ زر * عقلشان می‌گفت نه آهسته‌تر
حرص تازد بیهده سوی سراب * عقل گوید نیك بین کآن نیست آب
حرص غالب بود و زر چون جان شده * نعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده
۲۰۶۰ گشته صدتو حرص و غوغاهای او * گشته پنهان حکمت و ایمای او
تا که در چاهِ غرور اندر فتد * آنگه از حکمت ملامت بشنود
چون ز بندِ دامِ بادِ او شکست * نفسِ لوّامه بر او یابید دست
تا بدیوارِ بلا نآید سرَش * نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش
کودکان‌را حرصِ گوزینه و شکر * از نصیحتها کند دو گوش کر
۲۰۶۵ چونك دردِ دُنبلش آغاز شد * در نصیحت هر دو گوشش باز شد
حجره‌را با حرص و صد گونه هوس * باز کردند آن زمان آن چند کس
اندر افتادند از دَر زازدحام * همچو اندر دوغِ گندیده هوام
عاشقانه در فتد با کرّ و فر * خورد امکان نی و بسته هر دو پر
بنگریدند از یسار و از یمین * چارقی بدریده بود و پوستین
۲۰۷۰ باز گفتند این مکان بی‌نوش نیست * چارق اینجا جز پیِ روپوش نیست

(۲۰۵۲) B .پر پیچیده B .و AB om. ـ و AB om. .قفلی صعب
(۲۰۵۴) B .زآنك قومی بر خیال بد A .خیالی B .وهم سالوسی
(۲۰۵۵) B .لعل تو کان (۲۰۵۶) B .زر نثار جان بود پیش مهان
(۲۰۶۰) B .حکمت و ضهای او (۲۰۶۱) A .تا کی (۲۰۶٤) AB Bul. لوزینه و شکر
(۲۰۶۸) AB Bul. .خوردن امکان (۲۰۶۹) A om. .بود

هین بیاور سیخهای تیزرا ٭ امتحان کن حفره و کاریزرا
هر طرف کندند و جستند آن فریق ٭ حفرها کندند و گوهای عمیق
حفرهاشان بانگ میداد آن زمان ٭ کندهای خالییم ای گندگان
زآن سگالش شرم هر میداشتند ٭ کندهارا باز میانباشتند
۲۰۷۵ بی عدد لا حول در هر سینهٔ ٭ مانده مرغ حرصشان بی چینهٔ
زآن ضلالتهای یاوه‌تازشان ٭ حفرهٔ دیوار و در غمّازشان
ممکن اندای آن دیوار نی ٭ با ایاز امکان هیچ انکار نی
گر خداع بیگناهی میدهند ٭ حایط و عرصه گواهی میدهند
باز میگشتند سوی شهریار ٭ پُر زگَرْد و رُوی‌زرد و شرمسار

باز گشتن نمّامان از حجرهٔ ایاز بسوی شاه توبره‌تهی و خجل همچون بدگمانان در حقّ انبیا علیهم السّلم در وقت ظهور برآءت و پاکیْ ایشان کی یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ وقوله وَتَرَی ٱلَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی ٱللهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ،

۲۰۸۰ شاه قاصد گفت هین احوال چیست ٭ که بغلتان از زر و همیان تهیست
ور نهان کردید دینار و تسو ٭ فرّ شادی در رخ و رخسار کو
گرچه پنهان بیخ هر بیخ‌آورست ٭ برگِ سیماهُمْ وُجُوهُم اخضرست
آنچ خورد آن بیخ از زهر و زقند ٭ نک منادی میکند شاخ بلند
بیخ اگر بی‌برگ و از مایه تهیست ٭ برگهای سبز اندر شاخ چیست

(۲۰۷۲) Bul. سعرها کردند (۲۰۷۳) G has گندگان.
Heading: Bul. بوقت ظهور. A ایشان در یوم.
(۲۰۸۰) B کآن بغلتان. (۲۰۸۲) AB سیاهم وجوه. G وُجُوهُم.
(۲۰۸۳) B هرنچه خورد.
(۲۰۸۴) B بر شخسار چیست, and so A originally. A Bul. بر اشجار چیست.

۲۰۸۵ بر زبان بیخ گل مُهری نهد ٭ شاخ دست و پا گواهی می‌دهد
آن امینان جمله در عُذر آمدند ٭ همچو سایه پیش مَه ساجد شدند
عذرِ آن گرمی و لاف و ما و من ٭ پیشِ شه رفتند با تیغ و کفن
از خجالت جمله انگشتان گزان ٭ هر یکی می‌گفت کای شاه جهان
گر بریزی خون حلالستت حلال ٭ ور ببخشی هست انعام و نوال
۲۰۹۰ کرده‌ایم آنها که از ما می‌سزید ٭ تا چه فرمایی تو ای شاه مَجید
گر ببخشی جُرم ما ای دل‌فروز ٭ شب شبیها کرده باشد روز روز
گر ببخشی یافت نومیدی گشاد ٭ ورنه صد چون ما فدای شاه باد
گفت شه نه این نُواز و این گداز ٭ من نخواهم کرد هست آن ایاز

حواله کردن پادشاه قبول و توبهٔ نمّامان و حجره‌گشایان و سزا دادن ایشان بایاز کی یعنی این جنایت بر عرض او رفته‌است،

این جنایت بر تن و عِرض وَیَست ٭ زخم بر رگهای آن نیکوپَیَست
۲۰۹۵ گرچه نفس واحدیم از رُویِ جان ٭ ظاهرا دُورم ازین سود و زیان
تُهمتی بر بنده شه‌را عار نیست ٭ جز مزید حلم و استظهار نیست
مُتَّهَم‌را شاه چون قارون کند ٭ بی‌گنه‌را تو نظر کن چون کُند
شاه‌را غافل مدان از کارِ کس ٭ مانعِ اظهارِ آن حلمست و بس
مَنْ هُنَا یَشْفَعْ ببیش عِلْمِ او ٭ لا اُبالی وارم اِلّا حِلْمِ او
۲۱۰۰ آن گنه اوّل زحلمش می‌جهد ٭ ورنه هیبت آن مجالش کَیْ دهد
خونبهای جرم نفس قاتله ٭ هست بر حلمش دیت بر عاقله

(۲۰۸۶) Bul. پیش شه. (۲۰۸۷) AB Bul. لاف ماو من.
(۲۰۸۸) A Bul. ای شاه. (۲۰۹۰) B کرده‌ایم اینها.

Heading: Bul. قبول توبه. AB om. کی before یعنی. A بر عرض تو. In Bul. the Heading follows v. ۲۰۹۲.

(۲۱۰۰) B آن گناه اوّل. A ورنی.

مست و بی‌خود نفسِ ما زآن حلم بود * دیو در مستی کلاه از وی ربود
گرنه ساقیٔ حلیم بودی باده‌ریز * دیو با آدم کجا کردی ستیز
گاهِ علم آدم ملایك‌را که بود * اوستادِ علم و نقّادِ نُقود
۲۱۰۵ چونك در جنّت شرابِ حلم خورد * شد زیك بازیٔ شیطان روی‌زرد
آن بَلادرهای تعلیمِ وَدُود * زیرك و دانا و چُستش کرده بود
باز آن افیونِ حلمِ سختِ او * دزدرا آورد سوی رختِ او
عقل آید سوی حلمش مستجیر * ساقیَم تو بودهٔ دستم بگیر

فرمودن شاه ایازرا کی اختیار کن از عفو و مکافات کی از عدل و لطف هرچه کنی اینجا صوابست. و در هر یکی مصلحتهاست کی در عدل هزار لطف هست درج، وَلَكُمْ فِی الْقِصَاصِ حَیوةٌ، آنکس کی کراهت می‌دارد قصاص‌را دربن یك حیوةِ قاتل نظر می‌کند و در صد هزار حیوة کی معصوم و محفون خواهند شدن در حصن بیم سیاست نمی‌نگرد،

کن میانِ مُجرمان حکم ای ایاز * ای ایازِ پاكِ با صد احتراز
۲۱۱۰ گر دو صد بارت بجوشم در عمل * در کفِ جوششت نیابم یك دغل
زامتحانِ شرمنده خلقی بی‌شمار * امتحانها از تو جمله شرمسار
بحرِ بی قعرست تنها علم نیست * کوه و صد کوه‌است این خود حلم نیست

(۲۱۰٤) AG کی بود.

Heading: A کی بهزج؛ A ولکم کی. B ولکم، که. B قابل. Bul. یك حیوة قاتل‌را.

B محفور و معصوم. B Bul. خواهد.

(۲۱۱۱) Bul. خلق. AB Bul. جمله از تو.

(۲۱۱۲) B بحر بی قعرست این خود علم نیست. AB Bul. om. و.

گفت من دانم عطاے تُست این ٭ ورنه من آن چارقم وآن پوستین
بهرِ آن پیغمبر این‌را شرح ساخت ٭ هرکه خود بشْناخت یزدان‌را شناخت
۲۱۱۵ چارقت نُطفه‌ست و خونت پوستین ٭ باقی ای خواجه عطای اوست این
بهرِ آن دادست تا جوبی دگر ٭ تو مگو که نیستش جز این قَدَر
زآن نماید چند سیب آن باغبان ٭ تا بدانی نخل و دخلِ بوستان
کفِّ گندم زآن دهد خرپاررا ٭ تا بدانند گندمِ انبارْرا
نکتهٔ زآن شرح گوید اوستاد ٭ تا شناسی علمِ اورا مستزاد
۲۱۲۰ ور بگوبی خود همینش بود و بس ٭ دُورت اندازد چنانك از ریش خس
اے ایاز اکنون بیا و داد دِه ٭ دادِ نادر در جهان بُنیاد نِه
مجرمانت مستحقِّ کُشتن‌اند ٭ وز طمع بر عفو و حلمت می‌تنند
تا که رحمت غالب آید یا غضب ٭ آبِ کوثر غالب آید یا لهب
از پیِ مَرْدُم‌رُبایی هر دو هست ٭ شاخِ حلم و خشم از عهد اَلَسْت
۲۱۲۵ بهرِ این لفظِ اَلَسْت مستبین ٭ نفی و اثباتست در لفظی قرین
زآنك استفهامِ اثباتیست این ٭ لیك در وی لفظِ لَیْس شد دفین
ترك کن تا ماند این تقریر خام ٭ کاسهٔ خاصّان منه بر خوانِ عام
قهر و لطفی چون صبا و چون وبا ٭ آن یکی آهن‌رُبا وین کَهْرُبا
می‌کشد حق راستان‌را تا رَشَد ٭ قسمِ باطل باطلان‌را می‌کَشَد
۲۱۳۰ معده حلوایی بود حلوا کشد ٭ معده صفرایی بود سِرْکا کشد
فرشِ سوزان سردی از جالس بَرَد ٭ فرشِ افسرده حرارت‌را خورد
دوست بینی از تو رحمت می‌جهد ٭ خصم بینی از تو سطوت می‌جهد

(۲۱۱۴) Bul. چارق.   (۲۱۱۴) AG پیغامبر.

(۲۱۱۷) B چند خرما باغبان. In A the two halves of this verse are transposed, but corr. above.

(۲۱۱۸) A خر یاررا. G with *kasra* as in text. A تا بدانی.

(۲۱۲۲) A تا کی.   (۲۱۲٦) G لیس شد قرین.   (۲۱۳۱) AB از جالش برد.

ای ایاز این کاررا زوتر گزار * زآنك نوعی انتقامست انتظار

تعجیل فرمودن پادشاه ایازرا کی زود این حکمرا بفیصل رسان و منتظر مدار و أَیَّامٌ بَیْنَنَا مگو کی الاِنْتِظَارُ مَوْتُ الأَحْمَر، و جواب گفتن ایاز شاه‌را،

گفت ای شه جملگی فرمان تراست * با وجود آفتاب اختر فناست

۲۱۳۵ زهره کی بود یا عطارد یا شهاب * کو برون آید بپیش آفتاب

گر زدلق و پوستین بگذشتمی * کی چنین تخم ملامت کشتمی

قفل کردن بر در حجره چه بود * در میان صد خیالی حسود

دست در کرده درون آب جو * هر یکی زایشان کلوخ خشك جو

پس کلوخ خشك در جو کی بود * ماهی با آب عاصی کی شود

۲۱۴۰ بر من مسکین جفا دارند ظن * که وفارا شرم می‌آید زمن

گر نبودی زحمت نامحرمی * چند حرفی از وفا وا گفتمی

چون جهانی شبهت و اشکال جوست * حرف میرانیم ما بیرون پوست

گر تو خودرا بشکنی مغزی شوی * داستان مغز نغزی بشنوی

جوزرا در پوستها آوازهاست * مغز و روغن‌را خود آوازی کجاست

۲۱۴۵ دارد آوازی نه اندر خورد گوش * هست آوازش نهان در گوش نوش

گرنه خوش‌آوازی مغزی بود * ژغژغ آواز قشری کی شود

(۲۱۳۴) Bul. زوتر گذار. A نوع.

Heading: A بنصل رسان. Bul. الموت الاحمر.

(۲۱۳۵) B زهره کبود. B Bul. که برون. (۲۱۳۸) B بگوشی.

(۲۱۴۴) B جوزرا در قشرها. B om. و.

(۲۱۴۵) A Bul. در گوش هوش. هم.

(۲۱۴۶) A om. خوش, which is suppl. above. A ژغژغ.

زغـزغِ آن زآن تحمّل می‌کنی • تا که خاموشانـه بـر مغـزی زنی
چنـد گاهی بی لب و بی گوش شو • وآنگهان چون لب حریفِ نوش شو
چند گفتی نظـم و نثر و راز فاش • خواجه یك روز امتحان کن گنگ باش

حکایت در تقریر این سخن کی چندین گاه گفت و گورا آزمودیم مدّتی صبر و خاموشی‌را بیازمایم،

۲۱۵۰ چنـد پختی تلـخ و تیز و شورگـز • این یکی بار امتحان شیرین بپز
آن یکی‌را در قیامت زانتبـاه • در کف آیـد نامهٔ عصیان سیـاه
سَرسیَـه چون نامهای تعـزیـه • پر معاصی مَتْنِ نامـه و حاشیـه
جملـه فسق و معصیت بُد یکسری • همچو دارُ الحَرْبِ پُـر از کافـری
آنچنان نامـهٔ پلیـدِ پُـر وبال • در یمین نآیـد درآیـد در شمال
۲۱۵۵ خود همینـجـا نامـهٔ خودرا ببین • دست چپ‌را شاید آن یا در یمین
موزهٔ چپ کفشِ چپ هم در دکان • آنِ چپ دانیش پیش از امتحان
چون نباشی راست می‌دان که چپی • هست پیـدا نعـرهٔ شیـر و کپی
آنك گُل‌را شاهـد و خوش‌بُو کند • هـر چپی‌را راست فضلِ او کنـد
هـر شمـالی‌را یمیـنی او دهـد • بحـررا مـاءِ معـیـنی او دهـد
۲۱۶۰ گر چپی با حضرتِ او راست باش • تا ببیـنی دست‌بُردِ لطفـهـاش
تو روا داری که این نامـهٔ مهین • بگـذرد از چپ درآیـد در یمین
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست • کیْ بود خود در خوراندر دست‌راست

(۲۱٤۷) A زغزغ. A تا کی.
(۲۱٤۸) B حریف جام شو. B بی لب و بی کام شو
(۲۱٤۹) A چند گویی.
Heading: A om. گفت و. BG گفت ذکررا
(۲۱۵٤) A پلید و پر.
(۲۱۵۹) B Bul. سنگ‌را ماءِ معینی.

در بیان کسی کی سخنی گوید کی حال او مناسب آن سخن و ان دعوی نباشد چنانك کفره، وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ، خدمت بت سنگین کردن و جان و زر فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی کی داند کی خالق سموات و ارض و خلایق الهیست سمیعی بصیری حاضری مراقبی مستولیی غیوری الی آخره،

زاهدی‌را یك زنی بُد بس غیور * هم بُد اورا یك کنیزك همچو حُور
زن زغیرت پاسِ شوهر داشتی * با کنیزك خلوتش نگذاشتی
۲۱۶۵ مدّتی زن شد مراقب هر دورا * تا کشان فرصت نیفتد در خلا
تا در آمد حکم و تقدیر اله * عقلِ حارس خیره‌سر گشت و تباه
حکم و تقدیرش چو آید بی وقوف * عقل کی بُوَد در قمر افتد خسوف
بود در حمّام آن زن ناگهان * یادش آمد طشت و در خانه بُد آن
با کنیزك گفت رَو هین مرغ‌وار * طشتِ سیمین‌را زخانهٔ ما بیار
۲۱۷۰ آن کنیزك زنده شد چون این شنید * که بخواجه این زمان خواهد رسید
خواجه در خانه‌ست و خلوت این زمان * پس دوان شد سوی خانه شادمان
عشقِ شش‌ساله کنیزك‌را بُد این * که بیابد خواجه‌را خلوت چنین
گشت پرّان جانبِ خانه شتافت * خواجه‌را در خانه در خلوت بیافت

Heading: AB om. آن before دعوی. The words و جان are suppl. in G by a later hand. G مستولی.

(۲۱۶۴) AB .بود زاهدرا یکی زن بس غیور Bul. .بود زاهدرا زن رشکین غیور
(۲۱۶۵) B .مدّتی شد زن   (۲۱۶۶) A om. و. (۲۱۶۷) A om. و.
(۲۱۶۸) A Bul. om. و.   (۲۱۶۹) Bul. .هین رو مرغ‌وار
(۲۱۷۲) B .کو بیابد   (۲۱۷۳) B .در خانه چون خلوت Bul. .در خانهٔ خلوت

هر دو عاشق‌را چنان شهوت ربود • که احتیاط و یادِ دَر بستن نبود
۲۱۷۵ هر دو باهم در خزیدند از نشاط • جان بجان پیوست آن دم زاختلاط
یاد آمد در زمان زن‌را که من • چون فرستادم ورا سوی وطن
پنبه در آتش نهادم من بخویش • اندر افگندم قُچِ نررا بمیش
گِل فرو شُست از سر و بی‌جان دوید • در پی او رفت و چادر می‌کشید
آن زعشق جان دوید و این زبیم • عشق کو و بیم کو فرقی عظیم
۲۱۸۰ سَیْرِ عارف هر دمی تا تختِ شاه • سَیْرِ زاهد هر مهی یك‌روزه راه
گرچه زاهدرا بود روزی شگرف • کی بود یك روزِ او خَمْسِینَ أَلْف
قدرِ هر روزی زعُمرِ مردِ کار • باشد از سالِ جهان پنجه هزار
عقلها زین سِر بود بیرون زدَر • زَهرهٔ وهم ار بدرّد گو بِدر
ترس مویی نیست اندر پیشِ عشق • جمله قربانند اندر کیشِ عشق
۲۱۸۵ عشق وصفِ ایزدست امّا که خَوْف • وصفِ بندهٔ مبتلای فرج و جَوْف
چون یُحِبُّونَ بخواندی در نُبی • با یُحِبُّهُمْ قرین در مَطْلبی
پس محبّت وصفِ حق دان عشق نیز • خوف نبود وصفِ یزدان ای عزیز
وصفِ حق کو وصفِ مشتی خاك کو • وصفِ حادث کو و وصفِ پاك کو
شرحِ عشق ار من بگویم بر دوام • صد قیامت بگذرد وآن ناتمام
۲۱۹۰ زانك تاریخِ قیامت‌را حدست • حد کجا آنجا که وصفِ ایزدست
عشق‌را پانصد پرست و هر پری • از فرازِ عرش تا تَحْتَ الثَّری
زاهد با ترس می‌تازد بپا • عاشقان پرّان‌تر از برق و هوا
کی رسند آن خایفان در گردِ عشق • کآسمان‌را فرش سازد دردِ عشق
جز مگر آید عنایتهای ضَو • کز جهان و زین روش آزاد شو

(۲۱۷٤) A Bul. om. و.　(۲۱۷٦) A کی من.　(۲۱۷۷) Bul. قج.
(۲۱۸۱) A روز شگرف.　(۲۱۸۲) B Bul. بیرون در.
(۲۱۸۵) A امّا کی خوف.　(۲۱۸٦) Bul. مجنون‌را.
(۲۱۸۷) B بیم نبود.　(۲۱۸۸) Bul. مشت خاك.

۲۱۹۵ از قُش خود وز دُش خود باز ره • که سوی شه یافت آن شهباز ره
این قُش و دُش هست جبر و اختیار • از ورای این دو آمد جذبِ یار
چون رسید آن زن بخانه دَر گشاد • بانگِ دَر در گوشِ ایشان در فتاد
آن کنیزك جَست آشفته زساز • مرد بر جَست و در آمد در نماز
زن کنیزك را پژولیده بدید • درهم و آشفته و دنگ و مَرید
۲۲۰۰ شویِ خودرا دید قایم در نماز • در گمان افتاد زن زآن اهتزاز
شوی را بر داشت دامن بی خطر • دید آلودهٔ مَنی خُصْیه و ذَکَر
از ذکر باقی نطفه می‌چکید • ران و زانو گشته آلوده و پلید
بر سرش زد سیلی و گفت ای مَهِین • خصیهٔ مردِ نمازی باشد این
لایقِ ذِکْر و نمازست این ذَکَر • وین چنین ران و زَهارِ پُر قَذَر
۲۲۰۵ نامهٔ پُر ظلم و فسق و کفر و کین • لایقست انصاف ده اندر یمین
گر بپرسی گبررا کین آسمان • آفریدهٔ کیست وین خلق و جهان
گوید او کین آفریدهٔ آن خداست • کآفرینش بر خدایی‌اش گواست
کفر و فسق و استمِ بسیارِ او • هست لایق با چنین اقرارِ او
هست لایق با چنین اقرارِ راست • آن فضیحتها و آن کردارِ کاست
۲۲۱۰ فعلِ او کرده دروغ آن قول‌را • تا شد او لایق عذاب هَوْل‌را
روزِ محشر هر نهان پیدا شود • هر زخود هر مُجرمی رسوا شود
دست و پا بدْهد گواهی با بیان • بر فساد او بپیش مستعان

(۲۱۹۵) BG have قُش and دُش with *ḍamma*. A رفت آن شهباز.

(۲۱۹۶) A om.

(۲۱۹۷) A بانگ اندر گوش.

(۲۲۰۲) A آلوده پلید.

(۲۲۰۳) A مردان نمازی.

(۲۲۰٦) AB Bul. خلق جهان.

(۲۲۱۰) Bul. باشد او لایق.

دست گوید من چنین دزدیده‌ام * لب بگوید من چنین پرسیده‌ام
پای گوید من شدستم تا مِنی * فرج گوید من بکردستم زنی
٢٢١٥ چشم گوید کرده‌ام غمزهٔ حرام * گوش گوید چیده‌ام سُوءَ الکلام
پس دروغ آمد زسَر تا پایِ خویش * که دروغش کرد هم اعضای خویش
آنچنانک در نمازِ با فروغ * از گواهی خصیه شد زرقش دروغ
پس چنان کن فعل کآن خود بی زبان * باشد أَشْهَد گفتن و عین بیان
تا همه تن عضو عضوت ای پسر * گفته باشد أَشْهَد اندر نفع و ضُر
٢٢٢٠ رفتنِ بنده پیِ خواجه گواست * که منم محکوم و این مولای ماست
گر سیه کردی تو نامهٔ عمرِ خویش * توبه کُن زآنها که کردستی تو پیش
عمر اگر بگْذشت بیخش این دَمست * آبِ توبه‌ش ده اگر او بی نَمست
بیخِ عمرت‌را بده آبِ حیات * تا درختِ عمر گردد با نبات
جملهٔ ماضیها ازین نیکو شوند * زهرِ پارینه ازین گردد چو قند
٢٢٢٥ سیّئات‌را مبدّل کرد حق * تا همه طاعت شود آن ما سَبَق
خواجه بر توبهٔ نصوحی خویش بتن * کوششی کن هم بجان و هم بتن
شرحِ این توبهٔ نصوح از من شنو * بگْرویدستی ولیک از نو گرو

(٢٢١٢) A لب بگوید من بوسیده‌ام, with فلان suppl. after من. B من نوشیده.
(٢٢١٤) A با منی. G has مِنی with *kasra*.
(٢٢١٧) Bul. زرق و دروغ.
(٢٢١٨) B پس چنان فعلی که آن.
(٢٢٢٣) Bul. گردد با ثبات

حکایت در بیان توبهٔ نصوح کی چنانك شیر از پستان بیرون آید باز در پستان نرود آنك توبهٔ نصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند بطریق رغبت بلك هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود کی لذّت قبول یافت آن شهوت اوّل بی لذّت شد این بجای آن نشست چنانك فرموده‌اند،
نبرّد عشق‌را جز عشقِ دیگر * چرا یاری نگیری زو نکوتر،
وآنك دلش باز بدآن گناه رغبت می‌کند علامت آنست کی لذّت قبول نیافته‌است و لذّت قبول بجای آن لذّت گناه ننشسته‌است، سَنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَیٰ نشده‌است لذّت فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْرَیٰ باقیست. بر وی،

بود مردی پیش ازین نامش نَصُوح * بُـد زدلّاکیْ زن اورا فـتـوح
بود رُویِ او چـو رخسارِ زنان * مردئ خودرا همی‌کرد او نهان
۲۲۳۰ او بحمّـامِ زنـان دلّاك بـود * در دغا و حیلـه بس چالاك بود
سالهـا می‌کرد دلّاکی و کس * بو نبُرد از حال و سرِّ آن هوس
زآنك آواز و رُخش زن‌وار بود * لیك شهوت کامل و بیدار بود

§ Heading: A om. کی before چنانك. Bul. و این لذّت بجای آن لذّت نشست. BG نکوتر A .نگیری, but G originally چرا یاری بجویی. AB om. دلش بر آن گناه باز B .نیکوتر. After نشده‌است B adds و السّلم. AB om. نیافته‌است و لذّت قبول. Bul. فسنیسّره للیسری. G ونیسّره .لذّت فسنیسّره للعسری الخ.

(۲۲۲۹) B همی‌کردی نهان.

(۲۲۳۱) Bul. از سرّ و حال آن هوس.

چادر و سَرْبند پوشیده و نقاب ٭ مردِ شهوانی و در غُرّهٔ شباب
دختران خسروان‌را زین طریق ٭ خوش همی‌مالید و می‌شُست آن عشیق
۲۲۳۵ توبه‌ها می‌کرد و پا در می‌کشید ٭ نفسِ کافر توبه‌اش‌را می‌درید
رفت پیشِ عارفی آن زشت‌کار ٭ گفت مارا در دعایی یاد دار
سِرِّ او دانست آن آزادمَرْد ٭ لیک چون حلمِ خدا پیدا نکرد
بر لبش قُفلست و در دل رازها ٭ لب خموش و دل پر از آوازها
عارفان که جامِ حق نوشیده‌اند ٭ رازها دانسته و پوشیده‌اند
۲۲٤۰ هرکرا اسرارِ کار آموختند ٭ مُهر کردند و دهانش دوختند
سُست خندید و بگفت ای بدنهاد ٭ زآنک دانی ایزدت توبه دهاد

در بیان آنک دعای عارف واصل و درخواست او از حقّ همچو درخواست حقّست از خویشتن کی کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وبَصَرًا ولِسانًا ویدًا، قوله وَما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ ٱللّٰهَ رَمَی، و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست، و شرح سبب سازیِ حقّ تا مجرم‌را گوش گرفته بتوبهٔ نصوح آورد،

آن دعا از هفت گردون در گذشت ٭ کارِ آن مسکین بآخر خوب گشت
کآن دعای شیخ نه چون هر دعاست ٭ فانی‌است و گفتِ او گفتِ خداست
چون خدا از خود سؤال و کد کند ٭ پس دعای خویش‌را چون رَد کند
۲۲٤۵ یك سبب انگیخت صنعِ ذو الجلال ٭ که رهانیدش زنفرین و وبال
اندر آن حمّام پُر می‌کرد طشت ٭ گوهری از دختر شه یاوه گشت

(۲۲۳۲) Bul. پوشیده نقاب, A و پوشیده.

Heading: B Bul. وقوله. In G و is suppl. by a later hand. BG Bul. سبب با توبهٔ. Bul. ساختن حق, but G originally سبب‌سازی. B گوش گرفت و بتوبه آورد.

گوهرے از حلقهاے گوشِ او ٭ یاوه گشت و هر زنی در جُست و جو
پس درِ حمّام‌را بستند سخت ٭ تا بجویند اوّلش در پیچِ رخت
رختها جُستند و آن پیدا نشد ٭ دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
۲۲۵۰ پس بجِد جُستن گرفتند از گزاف ٭ در دهان و گوش و اندر هر شکاف
در شکافِ تحت و فوق و هر طرف ٭ جست و جو کردند دُرِّ خوش‌صدف
بانگ آمد که همه عریان شوید ٭ هرکه هستید ار عجوز و گر نوید
یك بیك‌را حاجبه جستن گرفت ٭ تا پدید آید گُهردانهٔ شِگِفت
آن نصوح از ترس شد در خلوتی ٭ رُوے زرد و لب کبود از خشیتی
۲۲۵۵ پیشِ چشمِ خویش او می‌دید مرگ ٭ رفت و می‌لرزید او مانندِ برگ
گفت یا ربّ بارها برگشته‌ام ٭ توبها و عهدها بشکسته‌ام
کرده‌ام آنها که از من می‌سزید ٭ تا چنین سیلِ سیاهی در رسید
نوبتِ جُستن اگر در من رسد ٭ وه که جانِ من چه سختیها کشد
در جگر افتاده‌استم صد شرر ٭ در مناجاتم ببین بُوےِ جگر
۲۲۶۰ این چنین اندوه کافررا مباد ٭ دامنِ رحمت گرفتم داد داد
کاشکی مادر نزادے مر مرا ٭ یا مرا شیری بخوردی در چرا
ای خدا آن کن که از تو می‌سزد ٭ که ز هر سوراخ مارم می‌گزد
جانِ سنگین دارم و دل آهنین ٭ ورنه خون گشتی درین رنج و حنین
وقت تنگ آمد مرا و یك نَفَس ٭ پادشاهی کُن مرا فریاد رس
۲۲۶۵ گر مرا این بار ستّاری کنی ٭ توبه کردم من ز هر ناکردنی
توبه‌ام بپذیر این بارِ دگر ٭ تا ببندم بهرِ توبه صد کمر
من اگر این بار تقصیری کنم ٭ پس دگر مَشنو دعا و گفتنم

(۲۲۴۸) Bul. در پیچ و رخت.
(۲۲۵۱) AB .فوق هر طرف B .مرد و زن جویان در خوش‌صدف ‖ .درّی.
(۲۲۵۲) B Bul. .و ار نوید.
(۲۲۵۷) Bul. .سیاهی می‌رسید.

این همی‌زارید و صد قطره روان • که در افتادم بجلّاد و عوان
تا نمیرد هیچ افرنگی چنین • هیچ مُلحِدرا مبادا این حنین
٢٢٧٠ نوحها می‌کرد او بر جانِ خویش • رُویِ عزراییل دیده پیش پیش
ای خدا و ای خدا چندان بگفت • کآن دَر و دیوار با او گشت جُفت
در میانِ یا رب و یا رب بُد او • بانگ آمد از میانِ جست و جو

نوبت جستن رسیدن بنصوح و آواز آمدن کی همه‌را جستیم نصوح‌را بجویید و بیهوش شدن نصوح از آن هیبت و گشاده شدن کار بعد از نهایت بستگی کما کانَ یَقولُ رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیه وسلّم إذا أَصابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ اِشْتَدِّی أَزْمَةُ تَنفَرِجی،

جمله‌را جُستیم پیش آی ای نصوح • گشت بیهوش آن زمان پرّید روح
همچو دیوارِ شکسته در فتاد • هوش و عقلش رفت شد او چون جماد
٢٢٧٥ چونك هوشش رفت از تن بی امان • سِرِّ او با حق بپیوست آن زمان
چون تهی گشت و وجودِ او نماند • بازِ جانش‌را خدا در پیش خواند
چون شکست آن کشتیٔ او بی مُراد • در کنارِ رحمتِ دریا فتاد
جان بحق پیوست چون بیهوش شد • موجِ رحمت آن زمان در جوش شد
چونك جانش وا رهید از ننگِ تن • رفت شادان پیشِ اصلِ خویشتن
٢٢٨٠ جان چو باز و تن مَرورا کُندهٔ • پای‌بسته پَرشکسته بندهٔ

(٢٢٦٨) Bul. او همی‌زارید. B کاندر افتادم. (٢٢٦٩) B هیچ ترسایی.

Heading: G om. کی after آمدن, but که has been suppl. by a later hand. Bul. نصوح بجویید A. آواز آمدن که اورا برهنه کنند و بجویند که همه‌را جستیم. A Bul. تنفرجی.

(٢٢٧٣) B Bul. پیش آ ای نصوح. (٢٢٧٤) AB Bul. رفت و شد.

(٢٢٧٥) Bul. بپیوست.

چونك هوشش رفت و پايش بر گشاد * مى‌پرّد آن باز سوے كيقباد
چونك درياهاى رحمت جوش كرد * سنگها هم آبِ حيوان نوش كرد
ذرّهٔ لاغر شگرف و زفت شد * فرشِ خاكى اطلس و زرّبفت شد
مردهٔ صدساله بيرون شد زگور * ديوِ ملعون شد بخوبى رشكِ حُور
٢٢٨٥ اين همه روىِ زمين سرسبز شد * چوبِ خشك اشگوفه كرد و نغز شد
گرگ با برّه حريفِ مَى شده * نااُميدان خوش‌رگ و خوش‌پى شده

يافته شدن گوهر و حلالى خواستن حاجبان و كنيزكان شاه‌زاده از نصوح،

بعد از آن خوفِ هلاكِ جان بُده * مُژدها آمد كه اينك گُم شده
بانگ آمد ناگهان كه رفت بيم * يافت شد گُم گشته آن دُرِّ يتيم
يافت شد واندر فرح در بافتيم * مژدگانى ده كه گوهر يافتيم
٢٢٩٠ از غريو و نعره و دستك زدن * پُر شده حمّام قَدْ زالَ الْحَزَن
آن نصوحِ رفته باز آمد بخويش * ديد چشمش تابشِ صد روز پيش
مى حلالى خواست از وى هر كسى * بوسه مى‌دادند بر دستش بسى
بد گمان بُرديم و كن مارا حلال * گوشتِ تو خورديم اندر قيل و قال
زآنك ظنِّ جمله بر وى بيش بود * زآنك در قربت زجُمله پيش بود

(٢٢٨١) AB مى‌پريد. (٢٢٨٣) B فرش خاكى جملگى زربفت شد.

(٢٢٨٤) B in the second hemistich شد فرشته ديو بينا گشت كور.

(٢٢٨٥) Bul. اشگوفه گشت.

Heading: AB Bul. يافت شدن. In G حاجبان has been corrected to حاجبگان.

(٢٢٨٧) B Bul. خوف. In B Bul: verse ٢٢٨٨ precedes verse ٢٢٨٧.

(٢٢٨٩) A يافت شد در فرج اندر يافتيم. Bul. يافت شد اندر فرح. B مژدگانى كآن گهررا يافتيم.

(٢٢٩٠) B نعرهٔ دستك زدن.

(٢٢٩٢) Bul. بدگمان بوديم. AB Bul. om. و before كن. Bul. لحم تو خورديم.

۲۳۹۵ خاصّ دلّاکش بُد و محرم نصوح • بلك همچون دو تنی یك گشته روح
گوهر ار بُردست او بُردست و بس • زو ملازم‌تر بخاتون نیست کس
اوّل اورا خواست جستن در نبرد • بهرِ حرمت‌داشتش تأخیر کرد
تا بود کآنرا بیندازد بجا • اندرین مُهلت رهاند خویش‌را
این حلالیها ازو میخواستند • وز برای عذر بر می‌خاستند
۲۴۰۰ گفت بُد فضلِ خدای دادگر • ورنه زآنچم گفته شد هستم بَتَر
چه حلالی خواست می‌باید زمن • که منم مجرم‌ترِ اهلِ زمن
آنچ گفتندم زبد از صد یکیست • بر من این کشفست ارکس‌را شکیست
کس چه می‌داند زمن جز اندکی • از هزاران جرم و بد فعلم یکی
من همی‌دانم و آن ستّارِ من • جرمها و زشتیِٔ کردارِ من
۲۴۰۵ اوّل ابلیسی مرا استاد بود • بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدید آن جمله‌را نادیده کرد • تا نگردم در فضیحت روی‌زرد
باز رحمت پوستین‌دوزیم کرد • توبهٔ شیرین چو جان روزیم کرد
هرچه کردم جمله ناکرده گرفت • طاعتِ ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد • همچو بخت و دولتم دلشاد کرد
۲۴۱۰ نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت • دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
آه کردم چون رسن شد آهِ من • گشت آویزان رسن در چاهِ من
آن رسن بگرفتم و بیرون شدم • شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
در بُنِ چاهی همی‌بودم زبون • در همه عالم نمی‌گنجم کنون
آفرینها بر تو بادا ای خدا • ناگهان کردی مرا از غم جُدا
۲۴۱۵ گر سرِ هر مویِ من یابد زبان • شکرهای تو نیاید در بیان
می‌زنم نعره درین روضه و عیون • خلق‌را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

(۲۳۹۶) Bul. بردست بس. AB ملازم‌تر بترکان. Bul. ملازم‌تر بدختر.
(۲۴۰۱) B چون منم. B مجرم‌تر از اهل. (۲۴۰۲) B Bul. اگر کس‌را. (۲۴۰۴) AB بدفعلی.
(۲۴۰۶) A چون بدید. (۲۴۱۱) B گشته آویزان. — (۲۴۱۵) A نیاید در دهان.

باز خواندن شه‌زاده نصوح‌را از بهر دلّاکی بعد از استحکام توبه و قبول توبه و بهانه کردن او و دفع گفتن،

بعد از آن آمد کسی کز مرحمت * دختر سلطانِ ما می‌خواندت
دخترِ شاهت همی‌خواند بیا * تا سرش شوئی کنون ای پارسا
جز تو دلّاکی نمی‌خواهد دلش * که بمالد یا بشوید با گِلش
۲۲۲۰ گفت رَو رَو دستِ من بی‌کار شد * وین نصوحِ تو کنون بیمار شد
رَو کسی دیگر بجو اِشْتاب و تفت * که مرا واللّه دست از کار رفت
با دلِ خود گفت کز حد رفت جُرم * از دلِ من کیْ رود آن ترس و گُرم
من بمُردم یک ره و باز آمدم * من چشیدم تلخیْ مرگ و عدم
توبهٔ کردم حقیقت با خدا * نشْکنم تا جان شدن از تن جُدا
۲۲۲۵ بعدِ آن محنت کرا بار دگر * پا رود سوی خطر اِلّا که خر

حکایت در بیان آنک کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانیهارا فراموش کند و آزموده‌را باز آزماید در خسارت ابد افتد، چون توبهٔ اورا ثباتی و قوّتی و حلاوتی و قبولی مَدد نرسد چون درختِ بی‌بیخ هر روز زردتر و خشک‌تر بود، نَعوذُ بِاللّٰه،

گازری بود و مر اورا یک خری * پشت‌ریش اِشکم‌تهی و لاغری

Heading· B بعد از دولت توبه. (۲۲۱۹) B تا بمالد. (۲۲۲۰) A این نصوح.
(۲۲۲۲) A گفت گرچه رفت جرم. (۲۲۲٤) B از من جدا.
(۲۲۲۵) B بعد این. Bnl. بعد از آن. B باری دگر. A الّا کی خر.
Heading: AB در بیان آنکسی که توبه. AB om. هر روز زردتر و خشک‌تر بود. (? om. بود; which has been added by a later hand.

در میان سنگلاخ بی گیاه ٭ روز تا شب بی نوا و بی پناه
بهرِ خوردن جز که آب آنجا نبود ٭ روز و شب بُد خر در آن کُور و کبود
آن حوالی نَیستان و بیشه بود ٭ شیر بود آنجا که صیدش پیشه بود
۲۳۴۰ شیررا با پیلِ نر جنگ اوفتاد ٭ خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد
مدّتی وا ماند زآن ضعف از شکار ٭ بی‌نوا ماندند دد از چاشت‌خوار
زآنک باقی‌خوارِ شیر ایشان بُدند ٭ شیر چون رنجور شد تنگ آمدند
شیر یك روباه‌را فرمود رَو ٭ مرخری‌را بهرِ من صیّاد شو
گر خری یابی بگِردِ مرغزار ٭ رَو فسونش خوان فریبانش بیار
۲۳۴۵ چون بیابم قوّتی از گوشتِ خر ٭ پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر
اندکی من میخورم باقی شما ٭ من سبب باشم شمارا در نوا
یا خری یا گاو بهرِ من بجُوی ٭ زآن فسونهایی که میدانی بگوی
از فسون و از سخنهای خوشش ٭ از سرش بیرون کن و اینجا کشش

تشبیه کردن قطب کی عارفِ واصلست در اِجْری دادن خلق از قُوتِ مغفرت و رحمت بر مراتبی کی حقّش الهام دهد و تمثیل بشیر که دد اِجْری‌خوار و باقی‌خوارِ وَیَند بر مراتب قرب ایشان بشیر نه قرب مکانی بلك قرب صفتی، و تفاصیل این بسیارست والله الهادی،

قُطب شیر و صید کردن کارِ او ٭ باقیان این خلق باقی‌خوارِ او

(۲۳۳۹) B بُد آنجا.   (۲۳۴۰) A om. و.
(۲۳۴۲) A فرمود که رو.   (۲۳۴۵) A صید.
Heading: A om. کی after قطب. Bul. اجرا دادن. AB قوت و مغفرت. Bul. om. مدد
Bul. اجرا خوار. B om. و باقی‌خوار. B ایشان فنون بر مراتب.

۲۲۴۰ تا توانی در رضـــاے قطب کوش • تا قوی گردد کنـد صیـد وُحوش
چون برنجـد بی‌نوا مانـد خلق • کز کفِ عقلست جملـهٔ رزقِ حلق
زآنك وجدِ خلق باقی‌خوردِ اوست • این نگه‌دار ار دلِ تو صیدجوست
او چو عقل و خلق چون اعضای تن • بستـهٔ عقلست تـدبیـر بدن
ضعفِ قطب از تن بود از رُوح نی • ضعف در کشتی بود در نوح نی
۲۲۴۵ قطب آن باشد که گِرْدِ خود تند • گـردشِ افـلاك گـردِ او بود
یاریی دِه در مَرَمّـهٔ کشتی‌اش • گـر غلامِ خاصّ و بندهٔ گشتی‌اش
یاریت در تو فـزایـد نـه اندرو • گفت حق إنْ تَنْصُرُوا ٱللَّهَ تُنْصَـرُوا
همچو روبه صید گیر و کُن فداش • تا عوض گیری هزاران صید بیش
روبهانـه باشد آن صیدِ مُریـد • مُرده گیـرد صیـد کفتارِ مَریـد
۲۲۵۰ مُرده پیشِ او کشی زنـده شود • چـرك در پالیـز رویـنـده شود
گفت روبـه شیـررا خدمت کُنم • حیلهـا سازم زعقلش بـر کَنَم
حیلـه و افسونـگـری کارِ منست • کارِ من دستان و از ره بُردنست
از سرِ کُه جانبِ جُوی‌شتـافـت • آن خـرِ مسکینِ لاغـررا بیافت
پس سلامِ گرم کرد و پیش رفت • پیشِ آن ساده‌دلِ درویش رفت
۲۲۵۵ گفت چونی اندرین صحـرای خُشك • در میانِ سنگلاخ و جایِ خشك
گفت خر گر در غمم گـر در اِرَم • قسمتم حق کرد من زآن شاکرم
شکـر گویم دوست‌را در خیر و شر • زآنك هست اندر قضا از بَد بَتَـر
چونك قسّام اوست کفـر آمد گِله • صبـر بایـد صبـر مفتـاحُ ٱلصِلَـه
غیرِ حق جمله عدوّ اند اوست دوست • با عدو از دوست شَکْوَت کَیْ نِکوست
۲۲۶۰ تـا دهـد دوغـم نخواهم انگبین • زآنك هـر نعمت غمی دارد قرین

(۲۲۴۰) B کند صید او بهوش. (۲۲۴۲) A باقی‌خوار اوست.
(۲۲۴۳) A عقلست و تدبیر. In A این is suppl. before بدن.
(۲۲۴۵) B قطب او باشد. (۲۲۴۸) Bul. کن فدیش. (۲۲۵۳) A یك خر.
(۲۲۵۴) A یك سلام. (۲۲۵۶) A در غمم دارم ارم. A و من زآن. (۲۲۵۹) Bul. شکوه.

حکایت دیدن خر هیزم‌فروش با نوایی اسپان تازی بر آخر خاصّ و تمنّا بردن آن دولت‌را در موعظهٔ آنك تمنّا نباید بردن الّا مغفرت و عنایت کی اگر در صد لون رنجی چون لذّت مغفرت بود همه شیرین شود، باقی هر دولتی کی آن‌را ناآزموده تمنّی می‌بری با آن رنجی قرینست کی آن‌را نمی‌بینی، چنانك از هر دامی دانه پیدا بود و فخ پنهان، تو درین یك دام ماندهٔ تمنّی می‌بری کی کاشکی با آن دانها رفتمی، پنداری کی آن دانها بی دامست،

بود سقّایی مَر اورا یك خری • گشته از محنت دوتا چون چنبری
پشتش از بارِ گران صد جای ریش • عاشق و جویانِ روزِ مرگِ خویش
جَو کجا از کاهِ خشك او سیر نی • در عَقِب زخمی و سیخی آهنی
میرِ آخُر دید اورا رحم کرد • کآشنای صاحبِ خر بود مرد
۲۲۶۵ پس سلامش کرد و پرسیدش زحال • کز چه این خر گشت دوتا همچو دال
گفت از درویشی و تقصیرِ من • کَه نمی‌یابد خود این بسته‌دَهَن
گفت بسپارش بمن تو روزِ چند • تا شود در آخُرِ شه زورمند
خر بدو بسپرد و آن رحمت‌پرست • در میانِ آخرِ سلطانش بست
خر زهر سو مرکبِ تازی بدید • با نوا و فربه و خوب و جدید

Heading. B خر سقّا. Bul. سقّایی. B در آخر. Bul. در موعظهٔ. G و. مغفرت و هدایت، B اگرچه، for اگر که اگرچه. A Bul. و. B عنایت‌را with عنایت as a correction. Bul. برنجی رسد. A om. لذّت.

(۲۲۶۲) AB Bul. برده جای. (۲۲۶۳) AB Bul. سیخ،

(۲۲۶۶) Bul. بجو for خود. (۲۲۶۷) B در آخر شه سودمند

۲۲۷۰ زیرِ پاشان روفته آبی زده ٭ که بوقت و جَو بهنگام آمده
خارش و مالِش مر اسپان‌را بدید ٭ پوز بالا کرد کای ربِّ مَجید
نه که مخلوقِ توَم گیرم خَرَم ٭ از چه زار و پشت‌ریش و لاغرم
شب ز دَرْدِ پشت و از جوعِ شکم ٭ آرزومندم بمردن دم بدم
حالِ این اسپان چنین خوش با نوا ٭ من چه مخصوصم بتعذیب و بلا
۲۲۷۵ ناگهان آوازهٔ پیگار شد ٭ تازیانرا وقتِ زین و کار شد
زخمهای تیر خوردند از عدو ٭ رفت پیکانها در ایشان سو بسو
از غزا باز آمدند آن تازیان ٭ اندر آخُر جمله افتاده ستان
پایهاشان بسته مُحْکَم با نُوار ٭ نعلبندان ایستاده بر قطار
می‌شکافیدند تنهاشان بنیش ٭ تا برون آرند پیکانها ز ریش
۲۲۸۰ آن خر آن‌را دید و می‌گفت ای خدا ٭ من بفقر و عافیت دادم رضا
زآن نوا بیزارم و زآن زخمِ زشت ٭ هرکه خواهد عافیت دنیا بهشت

ناپسندیدن روباه گفتن خررا کی من راضیم بقسمت،

گفت روبه جستنِ رزقِ حلال ٭ فرض باشد از برای امتثال
عالَمِ اسباب و چیزی بی سبب ٭ می‌نیاید پس مُهِم باشد طلب
وَٱبْتَغُوا مِنْ فَضْلِ ٱللّٰهاست امر ٭ تا نباید غصب کردن همچو نمر
۲۲۸۵ گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا ٭ دَر فرو بسته‌ست و بر دَر قفلها
جنبش و آمدشُدِ ما واکتساب ٭ هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب
بی کلید این دَر گشادن راه نیست ٭ بی طلب نان سُنّتِ الله نیست

(۲۲۷۰) B وآبی زده. (۲۲۷۲) A نی کی. (۲۲۷٦) A رفته پیکانها.
(۲۲۸۰) AB om. و after دید. (۲۲۸۱) Bul. و از زخم.
Heading: B محاوره و مجاوبهٔ روباه. Bul. گفتار خررا.
(۲۲۸۲) A عالی. B om. و. A و رزقی بی سبب. Bul. ورزق. G می‌نباید.
(۲۲۸۵) ABG پیغامبر. (۲۲۸٦) B زاکتساب.

جواب گفتن خر روباه‌را،

گفت از ضعف توکّل باشد آن * ورنه بدهد نان کسی که داد جان
هرکه جوید پادشاهی و ظفر * کم نیاید لقمهٔ نان ای پسر
۲۳۹۰ دام و دد جمله همه اکّالِ رزق * نه پیِ کسب‌اند نه حمّالِ رزق
جمله‌را رزّاق روزی می‌دهد * قسمتِ هر یك بپیشش می‌نهد
رزق آید پیشِ هرکه صبر جُست * رنجِ کوششها زبی‌صبریٔ تُست،

جواب گفتن روبه خررا،

گفت روبه آن توکّل نادرست * کم کسی اندر توکّل ماهرست
گِردِ نادر گشتن از نادانی‌است * هر کسی‌را کی رهِ سلطانی‌است
۲۳۹۵ چون قناعت‌را پیمبر گنج گفت * هر کسی‌را کی رسد گنجِ نهفت
حدِّ خود بشناس و بر بالا مپر * تا نیفتی در نشیبِ شور و شر

جواب گفتن خر روباه‌را،

گفت این معکوس می‌گویی بدان * شور و شرّ از طمع آید سوی جان

Heading: A جواب دادن خر گفت روباه‌را که امر .Bul. جواب گفتن روباه خررا ثابت باکتساب و رضا بقسمت ترك اکتساب نیست که تو فهم کردهٔ و گفتن خر که آن امر کسب از ضعف توکّلست.

(۲۳۸۹) AB کی کو داد. (۲۳۹۰) G کسب. AB add و after اند.

(۲۳۹۲) B هر کو صبر. A رنج و کوششها.

Heading: AB Bul. روباه.

(۲۳۹۴) Bul. شه و سلطانیست. After this verse B has

هر کی در مکسبی پا می‌نهد * یاریٔ یاران دیگر میدهد

See v. ۲٤۲۱ *infra*.

(۲۳۹۵) The next verse in B is v. ۲٤۲۲ *infra* and is followed by vv. ۲٤۲۳—۲٤٤۸.

Heading: Bul. جواب دادن.

از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد * از حریصی هیچ کس سلطان نشد

نان زخوکان و سگان نبود دریغ * کسبِ مردم نیست این باران و میغ

۲٤۰۰ آنچنانک عاشقی بر رزق زار * هست عاشق رزق هم بر رزق‌خوار

در تقریر معنئ توکل حکایت آن زاهد کی توکّل‌را امتحان می‌کرد از میان اسباب و شهر بیرون آمد و از قوارع و ره‌گذر خلق دور شد و بُن کوهی مهجوری مفقودی در غایت گرسنگی سر بر سر سنگی نهاد و خفت و با خود گفت توکّل کردم بر سبب‌سازی و رزّاقئ تو و از اسباب منقطع شدم تا ببینم سببیت توکّل‌را،

آن یکی زاهد شنود از مصطفی * که یقین آید بجان رزق از خدا

گر بخواهی ور نخواهی رزقِ تو * پیشِ تو آید دوان از عشقِ تو

از براے امتحان آن مرد رفت * در بیابان نزدِ کوهی خفت تفت

که ببینم رزق می‌آید بمن * تا قوی گردد مرا در رزق ظن

۲٤۰۵ کاروانی راه گم کرد و کشید * سوی کوه آن ممتحن‌را خفته دید

گفت این مرد این طرف چونست عُور * در بیابان از ره و از شهر دور

(۲۳۹۸) Bul. واز حریصی.   (۲۳۹۹) G کسب. A باران میغ.

(۲٤۰۰) After this verse AB Bul. have:

گر تو نشتابی بیاید بر درت * ور تو بشتابی دهد درد سرت

and the same verse has been added in G by a later hand.

Heading: A om. از میان اسباب. B از میان شهر و اسباب. Bul. و از شهر. B om. سر بر سنگی. AB Bul. مهجوری و مفقودی. Bul. ره‌گذرهای خلق: B Bul. after قوارع و. A om. تو after رزّاق. B توکّل‌را والسلام.

(۲٤۰۲) B Bul. گر تو خواهی.   (۲٤۰٥) A کاروان. Bul. کرده کشید.

اے عجب مردہست یا زندہ که او * می نترسد هیچ از گرگ و عدو
آمدند و دست بر وے میزدند * قاصدا چیزی نگفت آن ارجمند
هر نجنبید و نجنبانید سر * وا نکرد از امتحان هم او بصر
٢٤١٠ پس بگفتند این ضعیف بی‌مُراد * از مجاعت سکته اندر اوفتاد
نان بیآوردند وز دیگی طعام * تا بریزندش بحلقوم و بکام
پس بقاصد مرد دندان سخت کرد * تا ببیند صدق آن میعاد مرد
رحمشان آمد که این بس بی‌نواست * وز مجاعت هالك مرگ و فناست
کارد آوردند قوم اُشتافتند * بسته دندانهاش‌را بشکافتند
٢٤١٥ ریختند اندر دهانش شوربا * میفشردند اندرو نان‌پارها
گفت ای دل گرچه خود تن میزنی * راز می‌دانی و نازے میکنی
گفت دل دانم و قاصد میکنم * رازق الله‌است بر جان و تنم
امتحان زین بیشتر خود چون بود * رزق سوی صابران خوش میرود

جواب دادن روباه خررا و تحریض کردن او خررا بر کسب،

گفت روبه این حکایتها بهل * دستها بر کسب زن جَهْدُ المُقِل
٢٤٢٠ دست دادستت خدا کارے بکن * مکسبی کن یاریٔ یارے بکن
هر کسی در مکسبی پا مینهد * یاریٔ یارانِ دیگر میکند
زآنك جمله کسب نآید از یکی * هم دُرُوگر هم سَقا هم حایکی
این بهنبازیست عالم بر قرار * هر کسی کاری گزینند زافتقار
طبل‌خواری در میانه شرط نیست * راهِ سُنّت کار و مکسب کردنیست

(٢٤١٠) Bul. و بی‌مراد.
(٢٤١٤) AB Bul. و قوم. A اُوشتافتند.
(٢٤١٧) A رزق الله‌است. (٢٤١٨) Bul. میدود.
Heading: AB Bul. روباه. A Bul. تحریص. The reading of B is doubtful.
(٢٤٢١) B یاران دیگر میدهد (٢٤٢٢) Bul. این بانبازیست.

جواب گفتن خر روباه‌را کی توکل بهترین کسبهاست کی هر کسی محتاجست بتوکل کی اي خدا این کار مرا راست آر و دعا متضمن توکلست و توکّل کسبی‌است کی بهیچ کسبی دیگر محتاج نیست الی آخره،

۲۴۲۵ گفت من به از توکّل بر ربّی * می‌ندانم در دو عالم مکسبی
کسب شُکرش‌را نمی‌دانم ندید * تا کَشَد شکر خدا رزق و مزید
بحثشان بسیار شد اندر خطاب * مانده گشتند از سؤال و از جواب
بعد از آن گفتش بدان در مهلکه * نهی لا تُلْقُوا بِأَیْدِی تَهْلُکَه
صبر در صحرای خشك و سنگلاخ * احمقی باشد جهان حق فراخ
۲۴۳۰ نقل کن زینجا بسوی مرغزار * می‌چر آنجا سبزه گِرْدِ جویبار
مرغزاری سبز مانند جِنان * سبزه رُسته اندر آنجا تا میان
خرّم آن حیوان که او آنجا شود * اشتر اندر سبزه ناپیدا شود
هر طرف در وی یکی چشمهٔ روان * اندرو حیوان مرفّه در امان
از خری اورا نمی‌گفت ای لعین * تو از آنجایی چرا زاری چنین
۲۴۳۵ کُو نشاط و فربهی و فرّ تو * چیست این لاغر تن مضطرّ تو
شرح روضه گر دروغ و زور نیست * پس چرا چشمت ازو مخمور نیست
این گداچشمی و این نادیدگی * از گدایی تُست نه از بگلربگی
چون زچشمه آمدی چونی تو خشك * ور تو ناف آهوی کُو بوی مشك
زآنك می‌گویی و شرحش می‌کنی * چون نشانی در تو نآمد ای سَنی

Heading: A راست دار. A که خدا این کار مرا راست آرد. B که بهر کسی.
(۲۴۲٦) AB Bul. om. و. AB Bul. کسب. Bul. om. الی آخره.
(۲۴۳۰) A می‌چر آنجا در میان سبزه‌زار. (۲۴۲۸) Bul. در مهلکه.
(۲۴۳۷) Bul. نه از بیگانگی. A از گدائی‌است. (۲۴۳۵) A نشاط فربهی.
(۲۴۳۹) Bul. چون نشانی نیست در تو ای دنی. ۞ (۲۴۳۸) BG Bul. آهوی.

مثل آوردن اشتر در بیان آنك در مُخْبِر دولتی فرّ و اثر آن چون نبینی جای متّهم داشتن باشد که او مقلّدست در آن،

۲۴۴۰ آن یکی پرسید اشتر را که هی ٭ از کجا می‌آیی ای اقبال پی
گفت از حمّامِ گرمِ کُویِ تو ٭ گفت خود پیداست در زانوی تو
مارِ موسی دید فرعونِ عنود ٭ مهلتی می‌خواست نرمی می‌نمود
زیرکان گفتند بایستی که این ٭ تُندتر گشتی چو هست او ربِّ دین
مُعجزه گر اژدها گر مار بُد ٭ نَخْوت و خشمِ خدایی‌اش چه شد
۲۴۴۵ رَبِّ اَعْلی گر وَیَست اندر جلوس ٭ بهرِ یك کِرْمی چیست این چاپلوس
نفسِ تو تا مستِ نُقلست و نبید ٭ دانك روحت خوشهٔ غیبی ندید
که علاماتست زآن دیدارِ نور ٭ اَلتَّجافی مِنْكَ عَنْ دارِ الْغُرُور
مرغ چون بر آبِ شوری می‌تند ٭ آبِ شیرین را ندیدست او مدد
بلك تقلیدست آن ایمانِ او ٭ رُویِ ایمان را ندیده جانِ او
۲۴۵۰ پس خطر باشد مقلّد را عظیم ٭ از ره و رهزن ز شیطانِ رجیم
چون ببیند نورِ حق ایمن شود ٭ ز اضطراباتِ شك او ساکن شود
تا کفِ دریا نیاید سوی خاك ٭ کاصلِ او آمد بود در اصطکاك
خاکی‌است آن کف غریبست اندر آب ٭ در غریبی چاره نبْود ز اضطراب
چونك چشمش باز شد وآن نقش خواند ٭ دیو را بر وی دگر دستی نماند

Heading: A om. اشتر. Bul. دولتی که فرّ. AG om. جای, which is suppl. in G. Bul. مقلّد است آنرا شنیده است و بر خود می‌بندد.

(۲۴۴۰) A کی می. (۲۴۴۱) AB Bul. از زانوی تو. (۲۴۴۳) A از ربّ دین.

(۲۴۴۴) AB om. و. (۲۴۴۵) B ربّ اعلی گر شد او از دستبوس.

(۲۴۴۶) A مست باده‌ست و قدید.

(۲۴۴۸) After this verse B repeats v. ۲۳۹۵, which is followed by vv. ۲۳۹۶—۲۴۳۰.

(۲۴۵۱) B شك و ساکن شود. (۲۴۵۴) A واز شد. A شد آن نقش خواند.

۲۴۵۵ گرچه با روباه خر اسرار گفت • سرسری گفت و مقلّدوار گفت
آب‌را بستود و او تایق نبود • رخ درید و جامه او عاشق نبود
از منافق عذر ردّ آمد نه خوب • زآنك در لب بود آن نه در قلوب
بوی سیبش هست جزو سیب نیست • بو درو جز از پی آسیب نیست
حملهٔ زن در میان کارزار • نشکند صف بلك گردد کار زار
۲۴۶۰ گرچه می‌بینی چو شیر اندر صفش • تیغ بگرفته همی‌لرزد کفش
وای آنك عقل او ماده بود • نفس زشتش نرّ و آماده بود
لاجرم مغلوب باشد عقل او • جز سوی خسران نباشد نقل او
ای خنك آنکس که عقلش نر بود • نفس زشتش ماده و مضطر بود
عقل جزوی‌اش نر و غالب بود • نفس انثی‌را خرد سالب بود
۲۴۶۵ حملهٔ ماده بصورت هم جریست • آفت او همچو آن خر از خریست
وصف حیوانی بود بر زن فزون • زآنك سوی رنگ و بو دارد رکون
رنگ و بوی سبزه‌زار آن خر شنید • جملهٔ حجّتها زطبع او رمید
تشنه محتاج مطر شد وآبر نه • نفس‌را جوع البقر بد صبر نه
اسپر آهن بود صبر ای پدر • حق نبشته بر سپر جاء الظفر
۲۴۷۰ صد دلیل آرد مقلّد در بیان • از قیاسی گوید آن‌را نه از عیان
مشك‌آلودست إلّا مشك نیست • بوی مشکستش ولی جز پشك نیست
تا که پشکی مشك گردد ای مرید • سالها باید در آن روضه چرید
که نباید خورد و جو همچون خران • آهوانه در ختن چر ارغوان
جز قرنفل یا سمن یا گل مچر • رو بصحرای ختن با آن نفر
۲۴۷۵ معده‌را خو کن بدآن ریحان و گل • تا بیابی حکمت و قوت رسل
خوی معده زین که و جو باز کن • خوردن ریحان و گل آغاز کن

(۲۴۶۰) AB تیغ نگرفته.   (۲۴۶۱) A نر و ماده بود, with م written under ماده.
(۲۴۶۴) Bul. برو غالب.   (۲۴۶۶) B زآن بسوی رنگ.
(۲۴۷۲) A تا کی.

معدهٔ تن سوی کَهْدان می‌کشد • معدهٔ دل سوی ریحان می‌کشد
هرکه کاه و جَو خورد قُربان شود • هرکه نورِ حق خورد قُرآن شود
نیمِ تو مُشکست و نیمی پُشك هین • هین مَیَفزا پُشك افزا مُشكِ چین
۲۴۸۰ آن مقلّد صد دلیل و صد بیان • در زبان آرد ندارد هیچ جان
چونك گوینده ندارد جان و فر • گفتِ اورا کَیْ بود برگ و ثمر
می‌کند گستاخ مردم‌را بِراه • او بجان لرزان‌ترست از برگِ کاه
پس حدیثش گرچه بس با فَر بود • در حدیثش لرزه هم مُضْمَر بود

فرق میان دعوتِ شیخ کامل واصل و میان سخن ناقصان فاضلِ فضلِ تحصیلیِ بر بَسْته،

شیخِ نورانی زرَه آگه کند • با سخن هم نوررا همره کند
۲۴۸۵ جهد کن تا مست و نورانی شوی • تا حدیثت‌را شود نورش رَوِی
هرچه در دوشاب جوشیده شود • در عقیده طعمِ دوشابش بود
از جَزَر وز سیب و بِه وز گردگان • لذّتِ دوشاب یابی تو از آن
علم اندر نور چون فرغَرده شد • پس زِعلْمت نور یابد قومِ لُد
هرچه گویی باشد آن هم نورناك • کآسمان هرگز نبارد غیرِ پاك
۲۴۹۰ آسمان شو ابر شو باران ببار • ناودان بارش کند نبْود بکار
آب اندر ناودان عاریّتیست • آب اندر ابر و دریا فطرتیست
فکر و اندیشه‌ست مثلِ ناودان • وحی و مکشوفست ابر و آسمان
آبِ باران باغِ صدرنگ آوَرَد • ناودان همسایه در جنگ آوَرَد

(۲۴۸۱) B چونك جوینده.
Heading: Bul. و واصل. Bul. ناقصان افاضل. B om. فضل تحصیلی بر بسته.
(۲۴۸۵) B om. و. (۲۴۸۷) B از جزر وز گردگان و غیر آن.
(۲۴۸۸) AB فرغوده. (۲۴۸۹) A نور پاك. A نبارد.
(۲۴۹۲) Bul. همچون ناودان. A Bul. وحی مکشوف است.

خر دو سه حمله بروبه بحث کرد * چون مقلّد بُد فریبِ او بخورد
۲۴۹۶ طنطنهٔ ادراکِ بینایی نداشت * دمدمهٔ روبه برو سکته گماشت
حرصِ خوردن آنچنان کردش ذلیل * که زبونش گشت با پانصد دلیل

حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی ازو در حالت لواطه کی این خنجر از بهر چیست گفت از برای آنك هرکی با من بد اندیشد اشکمش بشکافم، لوطی بر سر او آمدشد می‌کرد و می‌گفت الحمد لله کی من بد نمی‌اندیشم با تو،

بیتِ من بیت نیست اقلیمست * هزلِ من هزل نیست تعلیمست
اِنَّ ٱللّٰهَ لا یَسْتَحْیِی أَنْ یَضْرِبَ مَثَلاً ما بَعُوضَةً فَما فَوْقَها، ای فما فَوْقَها فی تَغْییرِ ٱلنُّفُوسِ بِٱلإِنْکار، ما ذا أَرادَ ٱللّٰهُ بِهذا مَثَلاً، و آنگه جواب می‌فرماید کی این خواستم یُضِلُّ بِهِ کَثِیراً وَیَهْدِی بِهِ کَثِیراً، کی هر فتنهٔ همچون میزانست بسیاران ازو سرخ رُو شوند و بسیاران بی‌مراد شوند، وَلَو تأمّلتَ فیه قلیلاً وجدتَ من نتائجه ٱلشریفة کثیراً،

کُنده را لوطی در خانه برد * سرنگون افکندش و در وی فُشُرد
بر میانش خنجری دید آن لعین * پس بگفتش بر میانت چیست این

Heading: A آن after بالانکار. G adds آمد و شد .A شکمش .B گفت از بهر آنك.
A om. این before خواستم، B وجدت فیه من نتایجه.
(۲۴۹۷) Bul. و در می‌فشرد. (۲۴۹۸) A Bul. در میانت.

گفت آنك با من اریك بَدْمَنِش • بد بیندیشد بدرْم اِشْکمش
۲۵۰۰ گفت لوطی حمد للّهرا که من • بد نیندیشیدهام با تو بفن
چونك مردی نیست خنجرها چه سود • چون نباشد دل ندارد سِرد خُود
از علی میراث دارے ذو الفقار • بازوی شیر خدا هستت بیار
گر فسونی یاد دارے از مسیح • کو لب و دندانِ عیسی ای قبیح
کشتیی سازی زتسْوِزیع و فُتوح • کو یکی ملّاحِ کشتی همچو نوح
۲۵۰۵ بُتْ شکستی گیرم ابرهیموار • کو بُتِ تنرا فِدی کردن بنار
گر دلیلت هست اندر فعل آر • تیغِ چوبینرا بدآن کن ذو الفقار
آن دلیلی که ترا مانع شود • از عمل آن نِقْمتِ صانع بود
خایفانِ راهرا کردی دلیر • از همه لرزانتری تو زیر زیر
بر همه درسِ توکّل میکنی • در هوا تو پشّهرا رگ میزنی
۲۵۱۰ اے مخنّث پیش رفته از سپاه • بر دروغِ ریشِ تو کیرت گواه
چون زنامردی دل آگنده بود • ریش و سبلت موجبِ خنده بود
توبهٔ کن اشك باران چون مطر • ریش و سبلترا زخنده باز خر
داروے مردے بخور اندر عمل • تا شوی خورشیدِ گرم اندر حَمَل
معدهرا بگذار و سوی دل خرام • تا که بی پرده زحق آید سلام
۲۵۱۵ یك دو گامی رَو تکلّف ساز خوش • عشق گیرد گوشِ تو آنگاه کش

(۲٤۹۹) B گفت با من ار یکی از بد منش. G اِشکِمِش with *kasra* of the *mím*.
(۲۵۰۲) AB ای وقیح, and so corr. in G.
(۲۵۰۵) A Bul. ندا. B کو در افتادن چو پروانه بنار.
(۲۵۰٦) A بدان تو ذو الفقار.
(۲۵۰۷) B کو ترا. (۲۵۱۰) A پیش رفتی.
(۲۵۱٤) A Bul. om. و. A تا کی.
(۲۵۱۵) A آنگاه و کش.

غالب شدن حیلهٔ روباه بر استعصام و تعفّف خر و کشیدن روبه خررا سوی شیر ببیشه،

روبه اندر حیله پایِ خود فشُرْد * ریشِ خر بگْرفت و آن خررا ببرد
مطربِ آن خانقه کُو تا که تفت * دف زند که خر برفت و خر برفت
چونك خرگوشی برد شیری بچاه * چون نیآرد روبهی خر تا گیاه
گوش‌را بر بند و افسونها مخور * جز فسونِ آن ولیِّ دادگر
۲۰۲۰ آن فسونِ خوشتر از حلوای او * آنك صد حلواست خاكِ پایِ او
خُنْبهای خسروانی پُر زِ مَی * مایه بُرده از مَیِ لبهای وی
عاشقِ مَی باشد آن جانِ بعید * کو مَی لبهای لعلش‌را ندید
آبِ شیرین چون نبیند مرغِ کور * چون نگردد گِرْدِ چشمهٔ آبِ شور
موسیِ جان سینه‌را سینا کند * طوطیانِ کوررا بینا کند
۲۰۲۵ خسروِ شیرینِ جان نوبت زدست * لاجرم در شهر قند ارزان شدست
یوسفانِ غیب لشکر می‌کشند * تنگهای قند و شکّر می‌کشند
اشترانِ مصررا رُو سوی ما * بشنوید ای طوطیان بانگِ درا
شهرِ ما فردا پُر از شکّر شود * شکّر ارزانست ارزان‌تر شود
در شکّر غلطید ای حلواییان * همچو طوطی کوریِ صفراییان
۲۰۳۰ نَیْشکر کوبید کار اینست و بس * جان بر افشانید یار اینست و بس
یك تُرُش در شهرِ ما اکنون نماند * چونك شیرین خسروان‌را بر نشاند
نُقْل بر نُقلست و مَی بر مَی هلا * بر مناره رَو بزن بانگِ صلا
سرکهٔ نُه‌ساله شیرین می‌شود * سنگ و مرمر لعل و زرّین می‌شود

Heading: After ببیشه B adds والله الهادی.
(۲۰۱٦) Bul. بگرفت و سوی بیشه برد.   (۲۰۲۱) B خنبهای خسروانی.
(۲۰۲٦) AB تنگهای قند مصری می‌رسند.
(۲۰۳۳) AB Bul. سنگ، مرمر.

آفتاب اندر فلك دستك زنان ٭ ذرّها چون عاشقان بازی کنان

۲۵۲۵ چشمها مخمور شد از سبزه‌زار ٭ گُل شگوفه می‌کند بر شاخسار

چشمِ دولت سِحْرِ مطلق می‌کند ٭ روح شد منصور أنا الحق می‌زند

گر خری‌را می‌بَرَد روبه زسر ٭ گُو بَبَر تو خر مباش و غم مخور

حکایت آن شخص کی از ترس خویشتن‌را در خانهٔ انداخت رُخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگ درخت، خداوند خانه پرسید کی خیرست چه واقعه است، گفت بیرون خر می‌گیرند بسخرهٔ، گفت مبارك خر می‌گیرند تو خر نیستی چه می‌ترسی، گفت سخت بجدّ می‌گیرند تمیز بر خاسته‌است امروز ترسم کی مرا خر گیرند،

آن یکی در خانهٔ در می‌گریخت ٭ زرد رُو و لب کبود و رنگ ریخت

صاحب خانه بگفتش خیر هست ٭ که همی‌لرزد ترا چون پیر دست

۲۵٤۰ واقعه چونست چون بگْریختی ٭ رنگِ رخساره چنین چون ریختی

گفت بهرِ سخرهٔ شاهِ حرون ٭ خر همی‌گیرند امروز از برون

گفت می‌گیرند کو خر جانِ عم ٭ چون نهٔ خر رَو ترا زین چیست غم

گفت بس جِدّند و گرم اندر گرفت ٭ گر خرم گیرند هم نبْود شگفت

(۲۵۲٤) A دستان زنان. B نعره زنان (۲۵۲۵) A دل شگوفه.

(۲۵۲٦) B انا الحق می‌کند, and so G originally.

Heading: B رخها زرد کرده. G گفت خر بجد می‌گیرند. Bul. ترسم که امروز مرا بجای خر.

(۲۵۳۸) B آن یکی در حلقهٔ در. A Bul. زرد روی.

(۲۵۳۹) B از چه می‌لرزد. (۲۵٤۰) A چونست و چون.

(۲۵٤۲) A می‌گیرند کر جان عم, with ای suppl. before جان. Bul. کر خر.

(۲۵٤۳) A پر جدّند.

بهرِ خرگیری بر آوردند دست * جِدِّ جِد تمییز هر بر خاستست

٢٥٤٥ چونك بی‌تمییزیان‌مان سَرْوَرند * صاحبِ خررا بجای خر برند

نیست شاه شهرِ ما بیهوده‌گیر * هست تمییزش سمیعست و بصیر

آدمی باش و زخرگیران مترس * خر نهٔ ای عیسی دَوْران مترس

چرخِ چارم هم زنورِ تو پُرست * حاش للّه که مقامت آخُرست

تو زچرخ و اختران هم برتری * گرچه بهرِ مصلحت در آخُری

٢٥٥٠ میرِ آخُر دیگر و خر دیگرست * نه هر آنك اندر آخُر شد خرست

چه در افتادیم در دُنبالِ خر * از گلستان گوی و از گُلهای تر

از انار و از ترنج و شاخِ سیب * وز شراب و شاهدانِ بی حساب

یا از آن دریا که موجش گوهرست * گوهرش گوینده و بیناورست

یا از آن مرغان که گُل‌چین می‌کنند * بَیْضها زرّین و سیمین می‌کنند

٢٥٥٥ یا از آن بازان که کبکان پرورند * هم نگون‌اِشکم هم اِسْتان می‌پرند

نردبانهاییست پنهان در جهان * پایه پایه تا عَنانِ آسمان

هر گُرُه‌را نردبانی دیگرست * هر رَوِش‌را آسمانی دیگرست

هر یکی از حالِ دیگر بی‌خبر * مُلكِ با پهنا و بی پایان و سر

این در آن حیران که او از چیست خوش * وآن درین خیره که حیرت چیستش

٢٥٦٠ صحنِ أَرْضُ اللّه واسع آمده * هر درختی از زمینی سر زده

بر درختان شُکر گویان برگ و شاخ * که زهی مُلك و زهی عرصهٔ فراخ

بلبلان گِردِ شکوفهٔ پُر گِره * که از آنچ می‌خوری مارا بده

این سخن پایان ندارد کن رجوع * سوی آن روباه و شیر و سُقم و جُوع

(٢٥٤٥) Bul. بجای خر خرند.

(٢٥٥٢) Bul. بی حسیب.

(٢٥٥٨) G مُلكِ with *iḍáfat*. Cf. v. ٤٦١٥

(٢٥٥٩) A کی حیرت.

(٢٥٦٠) A از زمین سر بر زده.

(٢٥٦١) Bul. برگ شاخ.

بردن روبه آن خررا پیش شیر و جَستن خر شیر و عتاب کردن روباه با شیر کی هنوز خر دور بود تعجیل کردی، و عذر گفتن شیر و لابه کردن روبه‌را شیر کی برو بار دیگرش بفریب،

چونك بر کوهش سوی مرج برد • تا کند شیرش بحمله خُرد و مرد

۲۰٦٥ دور بود از شیر و آن شیر از نَبَرْد • تا بنزدیك آمدن صبری نکرد

گُنْبَدی کرد از بلندی شیرِ هَوْل • خود نبودش قوّت و امکانِ حَوْل

خر زدُورش دید و بر گشت و گُریز • تا بزیرِ کوه تازان نعل‌ریز

گفت روبه شیررا ای شاهِ ما • چون نکردی صبر در وقتِ وغا

تا بنزدیكِ تو آید آن غوی • تا باندك حملهٔ غالب شوی

۲۰۷۰ مکرِ شیطانست تعجیل و شتاب • لطفِ رحمانست صبر و احتساب

دور بود و حمله‌را دید و گریخت • ضعفِ تو ظاهر شد و آبِ تو ریخت

گفت من پنداشتم برجاست زور • تا بدین حد می‌ندانستم فتور

نیز جوع و حاجتم از حد گذشت • صبر و عقلم از تجوّع یاوه گشت

گر توانی بارِ دیگر از خِرَد • باز آوردن مر اورا مُسْتَرَد

۲۰۷۵ منّتِ بسیار دارم از تو من • جهد کن باشد بیآری‌اش بفن

گفت آری گر خدا یاری دهد • بر دلِ او از عَمَی مُهری نهد

پس فراموشش شود هَوْلی که دید • از خَرِیِّ او نباشد این بعید

لیك چون آرم من اورا بَر متاز • تا بباداش ندْهی از تعجیل باز

گفت آری تجربه کردم که من • سخت رنجورم مُخَلْخَل گشته تن

Heading: AB Bul. بردن روباه خررا بسوی شیر. Bul. لابه کردن شیر روباه‌را. B بفریب الی آخره. (۲۰٦٤) B چونك روباهش.

(۲۰٦٦) AB امکان و حول. (۲۰٦۸) A در وقت دغا.

(۲۰۷۲) B in the second hemistich خود بدم زین ضعف خود نادان و کور.

(۲۰۷۷) Bul. از خری اورا. A نباشد این بعید, corr. in marg.

۲۵۸۰ تا بنزدیکم نیاید خر تمام • من بجُنبم خفته باشم در قِوام
رفت روبه گفت ای شه هِمّتی • تا بپوشد عقلِ اورا غفلتی
توبها کردست خر با کردگار • که نگردد غرّهٔ هر نابکار
توبهااش‌را بفن برهم زنیم • ما عدوی عقل و عهدِ روشنیم
کلّهٔ خر گویِ فرزندانِ ماست • فکرتش بازیچهٔ دستانِ ماست
۲۵۸۵ عقل کآن باشد زدَوْرانِ زُحَل • پیشِ عقلِ کُل ندارد آن محل
از عطارد وز زحل دانا شد او • ما زدادِ کردگارِ لطف‌خُو
عَلَّمَ ٱلْإِنْسانَ خَمِ طغرای ماست • عِلْمِ عِنْدَ ٱللهِ مقصدهای ماست
تربیهٔ آن آفتابِ روشنیم • رَبِّيَ ٱلْأَعْلَى از آن رُو می‌زنیم
تجربه گر دارد او با این همه • بشکند صد تجربه زین تَمْدَمه
۲۵۹۰ بُوک توبه بشکند آن سُست‌خُو • در رسد شومیِّ اِشکستش درو

در بیان آنک نقض عهد و توبه موجب بلا بود بلك موجب مسخ‌است چنانك در حقّ اصحاب سبت و در حقّ اصحاب مایدهٔ عیسی که وَجَعَلَ مِنْهُمُ ٱلْقِرَدَةَ وَٱلْخَنازِيرَ، و اندرین امّت مسخ دل باشد و بقیامت تن‌را صورت دل دهند،

نقضِ میثاق و شکستِ توبها • موجبِ لعنت شود در اِنتها
نقضِ توبه و عهدِ آن اصحابِ سَبْت • موجبِ مسخ آمد و اهلاک و مقت

(۲۵۸۳) A عقل و فهم روشنیم. A توبهایش‌را بفن درهم زنیم.
(۲۵۸٤) A عقل خر کبّارهٔ دستان ماست * فکرتش بازیچهٔ طفلان ماست
Bul. بازیچهٔ طفلان ماست.
(۲۵۸۷) B خَم. AB Bul. ما for ماست *bis.* (۲۵۸۹) B تجربه گرد آرد او.
(۲۵۹۰) Bul. شوم شکستن اندرو. شوی اشکستن درِ مقد.
Heading: At the end of the Heading in G a later hand has added the words نعوذ بالله.

پس خـدا آن قوم‌را بوزینـه کرد • چونك عهدِ حق شکستنـد از نبرد
انـدرین اُمّت نبُـد مسخِ بدن • لیك مسخِ دل بود ای ذو الفِطَن
۲۵۹۹ چون دلِ بوزینـه گردد آن دلش • از دلِ بوزینـه شد خوار آن گِلش
گـر هنـر بودی دلش‌را زاختیـار • خوار کی بودی زصُورت آن حمار
آن سگِ اصحاب خوش بُد سیرتش • هیچ بودش منقصت زآن صورتش
مسخِ ظـاهـر بود اهلِ سبت‌را • تـا ببینـد خلق ظـاهـر کَبت‌را
از رهِ سر صـد هـزارانِ دگـر • گشته از توبه شکستن خوك و خـر

دوم بار آمدن روبه برِ آن خر گریخته تا باز بفریبدش،

۲٦۰۰ پس بیآمـد زود روبـه سوی خـر • گفت خـر از چون تو یاری الحَذَر
ناجوانمـردا چـه کردم من تـرا • که بپیشِ اژدهـا بردی مـرا
موجبِ کینِ تو بـا جانم چـه بود • غیـرِ خُبْثِ جوهـرِ تو ای عنود
همچو کژدم کو گـزد پای فتی • نـارسیـده از وی اورا زحمتی
یا چو دیوی کو عَدُوّی جانِ ماست • نارسیـده زحمتـش از مـا و کاست
۲٦۰۵ بلك طبعـًا خصمِ جانِ آدمیست • از هلاكِ آدمی در خـرّمیست
از پیِ هـر آدمی او نسکلـد • خُو و طبعِ زشتِ خود او کی هِلَد
زآنك خبثِ ذاتـرِ او بی موجـبی • هست سوی ظلم و عُدوان جاذبی
هر زمان خوانـد ترا تـا خرگهی • که در اندازد تـرا اندر چهی
که فلان جا حَوْض آبست و عُیون • تـا در انـدازد بحَوْضت سرنگون
۲٦۱۰ آدمی‌را بـا همـه وَحْی و نظـر • اندر افگنـد آن لعین در شور و شر

(۲۵۹٦) A Bul. زاختبار. B دلش‌را اختیار. A بصورت.
Heading: O این خر. (۲٦۰۰) B پیش خر.
(۲٦۰۲) G کردم. (۲٦۰۵) A جان خصم آدمیست.
(۲٦۰٦) AB Bul. آدمی او نگسلد. A Bul. خودرا کی هلد. (۲٦۰۸) B کاندر اندازد.
(۲٦۰۹) A حوض و آبست. (۲٦۱۰) B آدمی‌را با هزاران کرّ و فر.

بی گناهی بی گزند سابقی • که رسد اورا زآدم ناحقی

گفت روبه آن طلسم سحر بود • که ترا در چشم آن شیری نمود

ورنه من از تو بتن مسکین‌ترم • که شب و روز اندر آنجا می‌چرم

گرنه زآن گونه طلسمی ساختی • هر شکم‌خواری بدآنجا تاختی

۲۶۱۵ یك جهان بی نوا پر پیل و ارج • بی طلسمی کی بماندی سبز مرج

من ترا خود خواستم گفتن بدرس • که چنان هولی اگر بینی مترس

لیك رفت از یاد علم‌آموزیت • که بدم مستغرق دلسوزیت

دیدمت در جوع کلب و بی‌نوا • می‌شتابیدم که آیی تا دوا

ورنه با تو گفتمی شرح طلسم • کآن خیالی می‌نماید نیست جسم

جواب گفتن خر روباه‌را،

۲۶۲۰ گفت رو رو هین زپیشم ای عدو • تا نبینم روی تو ای زشت‌رو

آن خدایی که ترا بدبخت کرد • روی زشتت‌را کریه و سخت کرد

با کدامین روی می‌آیی بمن • این چنین سغری ندارد کرگدن

رفته در خون جانم آشکار • که ترا من ره‌برم تا مرغزار

تا بدیدم روی عزرائیل‌را • باز آوردی فن و تسویل‌را

۲۶۲۵ گرچه من ننگ خرانم یا خرم • جانورم جان دارم این‌را کی خرم

آنچ من دیدم ز هول بی‌امان • طفل دیدی پیر گشتی در زمان

بی دل و جان از نهیب آن شکوه • سرنگون خودرا در افگندم زکوه

بسته شد پایم درآن دم از نهیب • چون بدیدم آن عذاب بی حجاب

عهد کردم با خدا کای ذو المنن • برگشا زین بستگی تو پای من

(۲۶۱۱) گزندی A. کی رسید A. کی رسد B. (۲۶۱۲) طلسم و سحر B. در چشم A.

(۲۶۱۵) یکجهانی Bul. (۲۶۱۶) کآن چنان هولی B. (۲۶۱۸) و A Bul. om.

(۲۶۲۱) AB: زشت و سخت. Bul. قبیح و سخت. (۲۶۲۵) جانور جان‌دارم A.

(۲۶۲۸) Bul. بی حجیب

۲٦۳۰ تا ننوشم وسوسهٔ کس بعد ازین • عهد کردم نَذر کردم ای مُعین
حق گشاده کرد آن دم پایِ من • زآن دعا و زاری و ایمای من
ورنه اندر من رسیدی شیرِ نر • چون بُدی در زیرِ پنجهٔ شیر خر
باز بفْرستادت آن شیرِ عرین • سوی من از مکر ای بِئْسَ ٱلْقَرین
حقِّ ذاتِ پاکِ الله ٱلصَّمَد • که بود به مارِ بد از یارِ بد
۲٦۳۵ مارِ بد جانی ستاند از سلیم • یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
از قرین بی قول و گفت و گویِ او • خُو بدزددد دل نهان از خُویِ او
چونك او افگند بر تو سایه‌را • دزدد آن بی‌مایه از تو مایه‌را
عقلِ تو گر اژدهایی گشت مست • یارِ بَد اورا زمرّد دان که هست
دیدهٔ عقلت بدو بیرون جهد • طعنِ اُوت اندر کفِ طاعون نهد

جواب گفتن روبه خررا،

۲٦٤۰ گفت روبه صافِ مارا دُرد نیست • لیك تخیلاتِ وَهْمی خرد نیست
این همه وهمِ توَست ای ساده‌دل • ورنه بر تو نه غِشی دارم نه غِل
از خیالِ زشتِ خود منگر بمن • بر مُحِبّان از چه داری سُوء ظن
ظنِّ نیکو بَر بر اخوانِ صفا • گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و وهمِ بَد چون شد پدید • صد هزاران یاررا از هم بُرید
۲٦٤۵ مُشْفِقی گر کرد جور و امتحان • عقل باید که نباشد بدگمان
خاصّه من بَدرَگ نبودم زشت‌اِسْم • آنك دیدی بَد نبُد بود آن طِلسْم
ور بُدی بَد آن سِگالِش قَدْررا • عفو فرمایند یاران زآن خطا

(۲٦۳۰) Bul. تا ننوشم. (۲٦۳۳) A غرین. (۲٦۳٦) Bul. خوی دزدد.

Heading: Bul. جواب دادن.

(۲٦٤۳) AG ازیشان.

(۲٦٤۵) B کو نباشد.

(۲٦٤۷) Bul. قدررا. A عفو فرمایندرا آن زآن خطا. Bul. یاران از خطا.

عالَمِ وَهْم و خیالِ طمع و بیم • هست رَهرَورا یکی سدّی عظیم
نقشهای این خیال نقش‌بند • چون خلیلی‌را که کُه بُد شد گزند
۲۶۵۰ گفت هٰذا رَبّی ابرهیمِ راد • چونك اندر عالمِ وهم اوفتاد
ذکرِ کوکب‌را چنین تأویل گفت • آنکسی که گوهرِ تأویل سُفت
عالمِ وهم و خیالِ چشم‌بند • آن چنان کُه‌را زجایِ خویش کَند
تا که هٰذا رَبّی آمد قالِ او • خرْبَسط و خررا چه باشد حالِ او
غرق گشته عقلهای چون جبال • در بحارِ وهم و گردابِ خیال
۲۶۵۵ کوهها‌را هست زین طوفان فُضُوح • کُو امانی جز که در کشتیِّ نُوح
زین خیالِ رهزنِ راهِ یقین • گشت هفتاد و دو ملّت اهلِ دین
مردِ ایقان رَست از وهم و خیال • مُویِ ابرورا نمی‌گوید هلال
وآنك نورِ عُمَرش نَبْوَد سَنَد • مویِ ابروی کژی راهش زند
صد هزاران کشتیِ با هَوْل و سَهْم • تخته تخته گشته در دریای وهم
۲۶۶۰ کمترین فرعونِ چُستِ فیلسوف • ماهِ او در برجِ وهمی در خسوف
کس نداند روسپی‌زن کیست آن • وآنك داند نیستش بر خود گمان
چون ترا وهمِ تو دارد خیره‌سر • از چه گردی گِردِ وهمِ آن دگر
عاجزم من از مَنیِ خویشتن • چه نشستی پُر مَنی تو پیشِ من
بی‌منِ و مایی همی‌جویم بجان • تا شوم من گویِ آن خوش صولجان
۲۶۶۵ هرکه بی‌مَن شد همه منها خود اوست • دوستِ جمله شد چو خودرا نیست دوست
آینهٔ بی‌نقش شد یابد بها • زآنك شد حاکیِ جملهٔ نقشها

(۲۶۴۸) A وهم خیال. Bul. و طمع. Bul. سدّ.
(۲۶۵۱) A کوکب‌را چنان. AB آنکسی کو. A گوهر باریك سفت.
(۲۶۵۴) Bul. غرقه. B در میان موج دریای خیال
(۲۶۶۰) A Bul. چست و فیلسوف، (۲۶۶۲) Bul. گرد آن وهم دگر
(۲۶۶۳) In B vv. ۲۶۶۳ and ۲۶۶۴ are transposed.
(۲۶۶۴) A ای خوش. B این خوش. (۲۶۶۵) B Bul. همه منها دروست.
(۲۶۶۶) A خالی جمله, with ز suppl. after خالی.

حکایت شیخ محمّد سَرْرَزیْ غزنوی قدّس الله سِرّه،

زاهدی در غزنی از دانش مَزی * بُد محمّد نام و کُنیت سَرْرَزی
بود افطارش سرِ رز هر شبی * هشت سال او دایم اندر مطلبی
بس عجایب دید از شاهِ وجود * لیك مقصودش جمالِ شاه بود
۲۶۷۰ بر سرِ کُه رفت آن از خویش سیر * گفت بنما یا فتادم من بزیر
گفت نآمد مُهلتِ آن مَکْرُمَت * ور فرو اُفتی نمیری نکشمت
او فرو افگند خودرا از وَداد * در میانِ عُمقِ آبی اوفتاد
چون نمُرد از نکسْ آن جان‌سیر مَرد * از فراقِ مرگ بر خود نوحه کرد
کین حیات اورا چو مرگی می‌نمود * کارْ پیشش بازگونه گشته بود
۲۶۷۵ موت‌را از غیب می‌کرد او کَدی * إنّ فی مَوْتی حَیاتی می‌زدی
موت‌را چون زندگی قابل شده * با هلاکِ جانِ خود یکدِل شده
سیف و خنجر چون عَلی ریحانِ او * نرگس و نسرین عدوی جانِ او
بانگ آمد رَو زصحرا سوی شهر * بانگِ طُرفه از ورای سِرّ و جَهْر
گفت ای دانای رازم مو بمو * چه کنم در شهر از خدمت بگو
۲۶۸۰ گفت خدمت آنك بهرِ ذُلِّ نفس * خویش‌را سازی تو چون عبّاسِ دبْس
مدّتی از اغنیا زر می‌ستان * پس بدرویشانِ مسکین می‌رسان
خدمتت اینست تا یك چندگاه * گفت سمعًا طاعةً ای جان‌پناه
بس سؤال و بس جواب و ماجرا * بُد میانِ زاهد و رَبُّ الوَرَی
که زمین و آسمان پُر نور شد * در مقالاتِ آن همه مذکور شد
۲۶۸۵ لیك کوته کردم آن گفتاررا * تا ننوشد هر خسی اسراررا

Heading: Bul. غزنوی سررزی. B سره العزیز.
(۲۶۶۷) A om. و. (۲۶۶۸) A om. او, which is suppl. in G.
(۲۶۶۹) Bul. دید او از شاه جود. (۲۶۷۴) A چه مرگی.
(۲۶۸۰) AB Bul. خویشتن سازی. A عبّاس دوس. (۲۶۸۴) B کین زمین.

آمدن شیخ بعد از چندین سال از بیابان بشهر غزنین و زنبیل گردانیدن باشارت غیبی و تفرقه کردن آنچ جمع آید بر فقرا، هرکرا جانِ عِزِّ لَبّیکست * نامه بر نامه پیك بر پیکست، چنانك روزن خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه و غیره منقطع نباشد،

رُو بشهر آورد آن فرمان‌پذیر • شهرِ غزنین گشت از رُویش مُنیر
از فرح خلقی باستقبال رفت • او در آمد از رهِ دزدیده تفت
جملهٔ اعیان و مِهان بر خاستند • قصرها از بهرِ او آراستند
گفت من از خودنمایی نآمدم • جز بخواری و گدایی نآمدم
۲۶۹۰ نیستم در عزمِ قال و قیل من • دَر بدَر گردم بکف زنبیل من
بندهٔ فرمانم که امرست از خدا • که گدا باشم گدا باشم گدا
در گدایی لفظِ نادر ناورم • جز طریقِ خس گدایان نسپرم
تا شوم غرقهٔ مذلّت من تمام • تا سقطها بشنوم از خاصّ و عام
امرِ حق جانست و من آنرا تبع • او طَمَع فرمود ذَلَّ مَن طَمِع
۲۶۹۵ چون طمع خواهد زمن سلطانِ دین • خاك بر فرقِ قناعت بعد ازین
او مذلّت خواست کَیْ عزّت تنم • او گدایی خواست کَیْ میری کنم
بعد ازین کدّ و مذلّت جانِ من • بیست عبّاس‌اند در انبانِ من

Heading: B Bul. غزنی. After فقرا Bul. has بر وفق اشارت غیبی. AB Bul. om. from هرکرا جان عزّ لبّیکست to the end of the Heading, but the passage is suppl. in A, with the following variants: بعزّ for عزّ, and چنان روزن خانه باز شد.
(۲۶۹۱) B تا گدا باشم. (۲۶۹۳) B Bul. غرق.
(۲۶۹۴) AB Bul. و ذلّ. G من طَمَع.
(۲۶۹۷) A بیست عبّاس اندرین انبان من.

شیخ بـر می‌گشت و زنبیلی بدست ٭ شَیْءٌ لِلّه خواجه توفیقیت هست
برتر از کُرسی و عرش اسرارِ او ٭ شَیْءٌ لِلّه شَیْءٌ لِلّه کارِ او
۲۷۰۰ انبیا هـر یک همین فن می‌زنند ٭ خَلْقْ مُفْلِسْ کدیه ایشان می‌کنند
أَقْرِضُوا اَللّه أَقْرِضُوا اَللّه می‌زنند ٭ بازگون بـر اُنصُرُوا اَللّه می‌تنند
دَر بدَر این شیخ می‌آرد نیاز ٭ بـر فلک صد دَر برای شیخ باز
کآن گدایی کآن بجِد می‌کرد او ٭ بهرِ یزدان بود نه از بهرِ گلو
ور بکردے نیز از بهرِ گلو ٭ آن گلو از نورِ حق دارد عُلُو
۲۷۰۵ در حقِ او خوردِ نان و شهد و شیر ٭ به زچلّه وز سه‌روزهٔ صد فقیر
نور می‌نوشد مگو نان میخورد ٭ لاله می‌کارد بصورت می‌چرد
چون شرارے کو خورد روغن زشمع ٭ نور افزاید زخوردش بهرِ جمع
نان‌خوری‌را گفت حق لا تُسْرِفُوا ٭ نور خوردن‌را نگفتست اِکْتَفُوا
آن گلوی ابتلا بُد وین گلو ٭ فارغ از اِسراف و ایمن از غُلو
۲۷۱۰ امر و فرمان بود نه حرص و طمع ٭ آن چنان جان حرص‌را نبْود تبَع
گر بگوید کیمیا مس‌را بده ٭ تو بمن خودرا طمع نبْود رِفره
گنجهاے خاک تا هفتم طبق ٭ عرضه کرده بود پیشِ شیخ حق
شیخ گفتا خالقا من عاشقم ٭ گر بجویم غیرِ تو من فاسقم
هشت جنّه گر درآرم در نظر ٭ ور کنم خدمت من از خوف سَقَر
۲۷۱۵ مؤمنی باشم سلامت‌جوے من ٭ زآنك این هر دو بود حظِّ بدن
عاشقی کز عشقِ یزدان خورد قُوت ٭ صد بدن پیشش نیرزد تُرّه‌توت

(۲۶۹۸) B Bul. om. و.

(۲۷۰۰) B in the second hemistich بازگون بر انصر الله می‌تنند.

(۲۷۰۱) B om. A بازگون بر انصر الله. Bul. بازگونه انصروا الله.

(۲۷۰۲) B بجِد. (۲۷۰٤) AB دارد علو.

(۲۷۰٥) A for و وز. B به زچلّه‌ست و زسه‌روزهٔ فقیر.

(۲۷۱۳) AB Bul. ور بجویم.

وین بدن که دارد آن شیخ فطن • چیز دیگر گشت کم خوانش بدن
عاشق عشق خدا وآنگاه مزد • جبرئیل مؤتمن وآنگاه دزد
عاشق آن لیلی کور و کبود • ملک عالم پیش او یک تره بود
۲۷۲۰ پیش او یکسان شده بُد خاك و زر • زر چه باشد که نبُد جان‌را خطر
شیر و گرگ و دد ازو واقف شده • همچو خویشان گرد او گرد آمده
کین شدست از خوی حیوان پاك پاك • پُر زعشق و لحم و شحمش زهرناك
زهر دد باشد شکرریز خرد • زآنك نیك نیك باشد ضدّ بد
لحم عاشق‌را نیارد خورد دد • عشق معروفست پیش نیك و بد
۲۷۲۵ ور خورد خود فی المثل دام و ددش • گوشت عاشق زهر گردد بکشدش
هرچه جز عشقست شد مأکول عشق • دو جهان یك دانه پیش نول عشق
دانهٔ مر مرغ‌را هرگز خورد • کاهدان مر اسپ‌را هرگز چرد
بندگی کن تا شوی عاشق لعل • بندگی کسبیست آید در عمل
بنده آزادے طمع دارد زجد • عاشق آزادے نخواهد تا ابد
۲۷۳۰ بنده دایم خلعت و ادرارجوست • خلعت عاشق همه دیدار دوست
در نگنجد عشق در گفت و شنید • عشق دریاییست قعرش ناپدید
قطرهای بحررا نتوان شمرد • هفت دریا پیش آن بحرست خرد
این سخن پایان ندارد ای فلان • باز رو در قصهٔ شیخ زمان

در معنی لَوْلاكَ لَما خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ،

شد چنین شیخی گدایی کو بکو • عشق آمد لا أُبالی اِتَّقُوا
۲۷۳۵ عشق جوشد بحررا مانند دیگ • عشق ساید کوه‌را مانند ریگ

(۲۷۲۵) B ور خورد آن زهر او خود بکشدش • گوشت عاشق زهر گردد در رگش
(۲۷۲۸) A کسبی‌است. B Bul. کسبیست   (۲۷۳۰) A دیدار اوست.
(۲۷۳۳) A بحریست.
Heading: Bul. لولاك لولاك.   (۲۷۳٤) B Bul. گدای.

عشق بشکافد فلك را صد شکاف ٭ عشق لرزاند زمین را از گزاف
با محمّد بود عشقِ پاك جُفت ٭ بهرِ عشق اورا خدا لَوْلاكَ گفت
مُنْتَهى در عشق چون او بود فرد ٭ پس مر اورا زانبیا تخصیص کرد
گر نبودی بهرِ عشقِ پاك را ٭ کَیْ وجودی دادمی افلاك را
۲۷٤۰ من بدان افراشتم چرخِ سنی ٭ تا عُلوِّ عشق را فهمی کنی
منفعتهای دگر آید زچرخ ٭ آن چو بَیْضه تابع آید این چو فرخ
خاك را من خوار کردم یکسری ٭ تا زخواریٔ عاشقان بویی بری
خاك را دادیم سبزی و نَوی ٭ تا زتَبْدیلِ فقیر آگه شوی
با تو گویند این جبالِ راسیات ٭ وصفِ حالِ عاشقان اندر ثبات
۲۷٤۵ گرچه آن معنیست و این نقش ای پسر ٭ تا بفهمِ تو کنند نزدیکتر
غصّه را با خار تشبیهی کنند ٭ آن نباشد لیك تنبیهی کنند
آن دلِ قاسی که سنگش خواندند ٭ نامُناسب بُد مثالی راندند
در تصوّر در نیاید عینِ آن ٭ عیب بر تصویر نِهْ نَفْیش مدان

رفتن آن شیخ در خانهٔ امیری بهرِ کدیه روزی چهار بار بزنبیل باشارت غیب و عتاب کردن امیر اورا بدان وقاحت و عذر گفتن او امیررا،

شیخ روزی چار کرّت چون فقیر ٭ بهرِ کدْیه رفت در قصرِ امیر
۲۷۵۰ در کَفَش زنبیل و شَیْءٌ لِلّه زنان ٭ خالقِ جان میبجوید تای نان

(۲۷۴۰) A تا بلندی عشق‌را. (۲۷۳۷) B بهر عشق او خدا.
(۲۷٤٤) AB Bul. گوید (۲۷٤۳) AB Bul. تا زذلّ عاشقان.
(۲۷٤٦) A تشبیهی کید, with کند unpointed in the second hemistich.
Heading: G رفتن این, but originally رفتن ان. Bul. بر آن وقاحت. A و عنایت. A کردن امیر اورا. و عذر گفتن امیر اورا. (۲۷۵۰) AB om. و. A پای نان.

نعلهای بازگونه‌ست ای پسر * عقلِ کُلّی‌را کند هر خیره‌سر
چون امیرش دید گفتش ای وقیح * گویمت چیزی منه نامم شحیح
این چه سَغْری و چه رُویست و چه کار * که بروزی اندر آیی چار بار
کیست اینجا شیخ اندر بندِ تو * من ندیدم نرگدا مانندِ تو
۲۷۵۵ حُرمت و آبِ گدایان بُردهٔ * این چه عبّاسیٔ زشت آوردهٔ
غاشیه بر دوشِ تو عبّاسِ دِبْس * هیچ مُلحدرا مباد این نفسِ نَحْس
گفت امیرا بندهٔ فرمانم خموش * زآتشم آگه نهٔ چندین مجوش
بهرِ نان در خویش حرصی دیدمی * اشکمِ نان‌خواه‌را بدْریدمی
هفت سال از سوزِ عشقِ جسم‌پز * در بیابان خورده‌ام من برگِ رَز
۲۷۶۰ تا زبَرْگِ خشك و تازه خوردنم * سبز گشته بود این رنگِ تنم
تا تو باشی در حجابِ بو ٱلبشر * سرسری در عاشقانِ کمتر نگر
زیرکان که مویها بشْکافتند * علمِ هیأت‌را بجان در یافتند
علمِ نارنجات و سِحْر و فلسفه * گرچه نشْناسند حقّ ٱلمعْرفه
لیك کوشیدند تا امکانِ خود * بر گذشتند از همه اقرانِ خود
۲۷۶۵ عشق غیرت کرد و زیشان در کشید * شد چنین خورشید زیشان ناپدید
نورِ چشمی کو بروز استاره دید * آفتابی چون ازو رُو در کشید
زین گذر کن پندِ من بپْذیر هین * عاشقان‌را تو بچشمِ عشق بین
وقتْ نازك باشد و جان در رصد * با تو نتْوان گفت آن دَم عذرِ خود
فهم کن موقوفِ آن گفتن مباش * سینهای عاشقان‌را کم خراش
۲۷۷۰ نه گمانی بُردهٔ تو زین نشاط * حزم‌را مگْذار می‌کن احتیاط
واجبست و جایزست و مستحیل * این وَسَطرا گیر در حزم ای دخیل

(۲۷۵۵) A om. و.   (۲۷۶۳) Bul. نیرنجات.

(۲۷۶۴) A زیشان رو کشید. A om. زیشان in the second hemistich and has زاینها suppl. above.

(۲۷۶۸) A آن در عذر.

گریان شدن امیر از نصیحت شیخ و عکس صدق او و ایثار کردن مخزن بعد از آن گستاخی و استعصام شیخ و قبول ناکردن و گفتن کی من بی اشارتی نیارم تصرّفی کردن،

این بگفت و گریه در شد های های • اشك غلطان بـر رخِ او جای جای
صدقِ او هم بـر ضمیرِ میـر زد • عشق هر دم طُرفه دیگی می‌پـزد
صدقِ عاشق بر جَمادی می‌تنـد • چه عجب گـر بـر دلِ دانـا زند
۲۷۷۵ صدقِ موسی بر عصا و کوه زد • بلك بـر دریـای پُـر اُشکوه زد
صدقِ احمـد بـر جمالِ ماه زد • بلك بر خورشیـدِ رُخشان راه زد
رُو برُو آورده هـر دو در نفیـر • گشتـه گریان هم امیر و هم فقیـر
ساعتی بسیـار چون بگْریستنـد • گفت میر اورا که خیز ای ارجمنـد
هرچه خواهی از خزانـه بر گزین • گرچه استحقاق داری صد چنین
۲۷۸۰ خانه آنِ تُست هرچت میل هست • بر گزین خود هر دو عالم اندکست
گفت دستوری ندادنـدم چنین • که بدستِ خویش چیزی بـر گزین
من زخود نتْوانم این کردن فُضول • که کنم من این دخیلانـه دخول
این بهانـه کرد و مُهره در ربود • مانع آن بُدکآن عطـا صادق نبود
نه که صادق بود و پاك از غلّ و خشم • شیـخ‌را هـر صدق می‌نآمـد بچشم
۲۷۸۵ گفت فرمـانم چنین دادست الـه • که گدایـانـه برَو نانی بخـواه

Heading: A om. او. B استعظام شیخ
(۲۷۷۲) Bul. در رخ.
(۲۷۷۷) A آورد. A گشت.
(۲۷۷۹) AB از خزینه.
(۲۷۸۰) B و هرچت. Bul. هرچه.
(۲۷۸۲) B تا کنم من. (۲۷۸۳) A om. و.
(۲۷۸٤) B Bul. بود صادق زآنك بی غل بود و خشم.

اشارت آمدن از غیب بشیخ کی این دو سال بفرمان ما بستدی و بدادی بعد ازین بده و مستان دست در زیر حصیر می‌کن کی آن‌را چون انبان بو هریره کردیم در حقّ تو هرچه خواهی بیابی تا یقین شود عالمیانرا کی ورای این عالمیست کی خاك بکف گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحس اکبر در وی آید سعد اکبر شود کفر درو آید ایمان گردد زهر درو آید تریاق شود، نه داخل این عالمست و نه خارج این عالم نه تحت و نه فوق نه متّصل نه منفصل بی چون و بی چگونه، هر دم ازو هزاران اثر و نمونه ظاهر می‌شود، چنانك صنعت دست با صورت دست و غمزهٔ چشم با صورت چشم و فصاحت زبان با صورت زبان نه داخلست و نه خارج او نه متصل و نه منفصل، والعاقل تکفیه الاشارة،

تا دو سال این کار کرد آن مردِ کار ٭ بعد از آن امر آمدش از کردگار
بعد ازین می‌ده ولی از کس مخواه ٭ ما بدادیمت زغیب این دستگاه
هرکه خواهد از تو از یك تا هزار ٭ دست در زیرِ حصیری کن بر آر
هین زگنجِ رحمتِ بی‌مَر بده ٭ در کفِ تو خاك گردد زر بده

Heading: A om. ما. A حصیری. B Bul. بو هریره کرده‌ام. Bul. ورای این عالم
عالیست. Bul. گر خاك این عالم بکف گیری. B با کف گیری. AB Bul. ایمان شود
AB Bul. نه تحت و نه فوق. AB بی‌چون و چگونه. B اثر و مؤنث. B چنانك صناعت
دست. Bul. نه خارج اوست. After الاشارة B adds والله الهادی.

۲۷۹۰ هرچه خواهندت بده منديش از آن • دادِ يزدان‌را تو بيش از بيش دان
در عطای ما نـه تخسیـر و نـه کم • نه پشیمانی نه حسرت زین کرم
دست زیـرِ بوریـا کن ای سنـد • از برایِ رویِ‌پوشِ چشـمِ بـد
پس ززیـرِ بوریـا پُر کن تو مُشت • ده بدستِ سایلِ بشکسته‌پشت
بعد ازین از اجـرِ نامَمْنون بـده • هرکه خواهد گوهـرِ مکنون بـده
۲۷۹۵ رَو یَدُ اللّـه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ تو باش • همچو دستِ حق گـزافی رزق پاش
وام‌دارانرا زغُـصّـه وا رهـان • همچو باران سبز کن فرشِ جهان
بود یکسالِ دگـر کارش همین • کـه بدادی زر زکیسهٔ ربِّ دین
زر شدے خاك سیـه اندر کفش • حاتمِ طایی گـدایی در صفش

دانستن شیخ ضمیر سایل‌را بی گفتن و دانستن قدر وام وام‌داران بی گفتن کی نشان آن باشد کی أُخْرُجْ بِصِفاتی إِلَی خَلْقی،

حاجتِ خود گر نگفتی آن فقیـر • او بدادے و بدانستی ضمیـر
۲۸۰۰ آنـچ در دل داشتی آن پشت‌خَـم • قدرِ آن دادی بدو نه بیش و کم
پس بگفتندی چـه دانستی کـه او • این قَدَر اندیشـه دارد اے عمـو
او بگفتی خانـهٔ دل خلوتست • خالی از کدْیـه مثالِ جنّتست
اندرو جـز عشقِ یزدان کار نیست • جـز خیالِ وصلِ او دیّار نیست
خانـه‌را من روفتم از نیك و بد • خانـه‌ام پُرّست از عشقِ احـد
۲۸۰۵ هرچـه بینـم اندرو غیـرِ خـدا • آنِ من نبْود بود عکسِ گـدا
گـر در آبی نخل یا عُرْجُون نمود • جـز زعَکْسِ نخلهٔ بیرون نبود

(۲۷۹۱) A تخسیری. B تخسیر. (۲۷۹۲) A و چشم بد. (۲۷۹۴) AB Bul. اشکسته‌پشت.
(۲۷۹۵) A کدافی altered to گدارا. (۲۷۹۷) B کو بدادی.
(۲۸۰۵) B آن زمن نبود. (۲۸۰۶) A با عرجون. A نخل بیرونی نبود.

در تگِ آب ار ببینی صورتی ٭ عکسِ بیرون باشد آن نقش ای فتی
لیك تا آب از قذی خالی شدن ٭ تنقیه شرطست در جُویِ بدن
تا نماند تیرگی و خس درو ٭ تا امین گردد نماید عکسِ رُو
۲۸۱۰ جز گِلابه در تنت کُو ای مُقِل ٭ آب صافی کن ز گِل ای خصمِ دِل
تو بر آنی هر دمی کز خواب و خور ٭ خاك ریزی اندرین جو بیشتر

سبب دانستن ضمیرهای خلق،

چون دلِ آن آب زینها خالیست ٭ عکسِ رُوها از برون در آب جَست
پس ترا باطن مصفّا ناشده ٭ خانه پُر از دیو و نسناس و دده
ای خری زاستیزه مانده در خری ٭ کَیْ زارْواحِ مسیحی بُو بَری
۲۸۱۵ کَیْ شناسی گر خیالی سر کند ٭ کز کدامین مکمنی سر بر کند
چون خیالی میشود در زُهد تن ٭ تا خیالات از درونه روفتن

غالب شدن مکر روبه بر استعصام خر،

خر بسی کوشید و اورا دفع گفت ٭ لیك جُوع الکلب با خر بود جفت
غالب آمد حرص و صبرش بُد ضعیف ٭ بس گلوها که بُرَد عشقِ رغیف
زآن رسولی کش حقایق داد دست ٭ کادَ فَقْرٌ أَنْ یکُونْ کُفْر آمدست
۲۸۲۰ گشته بُود آن خر مجاعت‌را اسیر ٭ گفت اگر مکرست یك‌ره مرده گیر
زین عذابِ جوع بارے وا رهم ٭ گر حیات اینست من مرده بِهم
گر خر اوّل توبه و سوگند خورد ٭ عاقبت هم از خری خَبطی بکرد
حرص کور و احمق و نادان کند ٭ مرگ‌را بر احمقان آسان کند

(۲۸۰۸) B Bul. .از قذر (۲۸۰۹) AB .تا نماید تیرگی G عکسِ with *iḍāfat*.
(۲۸۱۴) B .ای خر A .مسیحا (۲۸۱۵) Bul. .سر بر زند (۲۸۱۷) AB om. .و
(۲۸۱۸) A Bul. om. .و A .گلوهارا که برّد عشق B Bul. .گلوهارا برد
(۲۸۱۹) G Bul. .آن یکن (۲۸۲۰) B Bul. .اگر مرگست

نیست آسان مرگ بر جانِ خران • که ندارند آبِ جانِ جاودان
۲۸۲۵ چون ندارد جانِ جاوید او شقیست • جرأتِ او بر اجل از احمقیست
جهد کن تا جان مخلّد گرددت • تا بروزِ مرگ برگی باشدت
اعتمادش نیز بر رازق نبود • که بر افشاند برو از غیب جود
تا کنونش فضلْ بی روزی نداشت • گرچه گه گه بر تنش جوعی گماشت
گر نباشد جوع صد رنجِ دگر • از پیِ هَیْضه بر آرد از تو سر،
۲۸۳۰ رنجِ جوع اولی بود خود زان عِلَل • هم بلطف و هم بخِفّت هم عمَل،
رنجِ جوع از رنجها پاکیزه‌تر • خاصه در جوعست صد نفع و هنر،

در بیان فضیلت احتما و جوع،

جوع خود سلطانِ داروهاست هین • جوع در جان نِه چنین خوارش مبین
جملهٔ ناخوش از مجاعت خوش شدست • جملهٔ خوشها بی مجاعتها رَدست

مثل،

آن یکی می‌خورد نانِ فَخفَره • گفت سایل چون بدین‌استت شَرَه،
۲۸۳۵ گفت جوع از صبر چون دوتا شود • نانِ جَو در پیشِ من حلوا شود
پس توانم که همه حلوا خورم • چون کنم صبری صَبورم لاجرم
خود نباشد جوع هر کس‌را زبون • کین علف‌زاریست زاندازه برون
جوع مر خاصّانِ حق‌را داده‌اند • تا شوند از جوع شیرِ زورمند
جوع هر جِلفِ گدارا کی دهند • چون علف کم نیست پیشِ او نهند
۲۸۴۰ که بخور که هم بدین ارزانیی • تو نهٔ مُرغابْ مرغِ نانیی

(۲۸۲۷) B بکو بر افشاند. (۲۸۳۱) B صد نوع هنر.
Heading: B om. بیان. Bul. جوع و احتما.
Heading: AB Bul. om. (۲۸۳۳) A in marg. بدست for ردست.
(۲۸۳۶) B تا همه حلوا خورم. (۲۸۴۰) B کش بخور زانک بدین. Bul. تو نه مرغ آب.

حکایت مریدی کی شیخ از حرص و ضمیر او واقف شد اورا نصیحت کرد بزبان و در ضمن نصیحت قوت توکّل بخشیدش بامر حقّ ،

شیخ می‌شد با مریدی بی درنگ ۔ سوی شهری نان بدآنجا بود تنگ
ترسِ جوع و قحط در فکرِ مُرید ۔ هر دمی می‌گشت از غفلت پدید
شیخ آگه بود و واقف از ضمیر ۔ گفت اورا چند باشی در زحیر
از برای غصّهٔ نان سوختی ۔ دیدهٔ صبر و توکّل دوختی
۲۸۴۵ تو نهٔ زآن نازنینانِ عزیز ۔ که ترا دارند بی جوز و مویز
جوع رزقِ جانِ خاصّانِ خداست ۔ کَی زبونِ همچو تو گیج گداست
باش فارغ تو از آنها نیستی ۔ که درین مطبخ تو بی نان بیستی
کاسه بر کاسه‌ست و نان بر نان مُدام ۔ از برای این شکم‌خوارانِ عام
چون بمیرد می‌رود نان پیش پیش ۔ کای زبیمِ بی‌نوایی کُشته خویش
۲۸۵۰ تو برفتی ماند نان بر خیز گیر ۔ ای بکُشته خویش‌را اندر زحیر
هین توکّل کن ملرزان پا و دست ۔ رزقِ تو بر تو ز تو عاشق‌ترست
عاشقست و می‌زند او مُول‌مُول ۔ که زبی‌صبریت داند ای فَضول
گر ترا صبری بُدی رزق آمدی ۔ خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
این تب لرزه زخَوفِ جوع چیست ۔ در توکّل سیر می‌تانند زیست

Heading: B adds والله الهادی after بامر حقّ.
(۲۸۴۱) B Bul. نان در آنجا. (۲۸۴۳) B شیخ وقف بود و آگه.
(۲۸۴۵) B تا ترا دارند. (۲۸۴۷) B کاندرین مطبخ. Bul. بی نان زیستی.
(۲۸۵۰) Bul. خویشتن‌را از زحیر. (۲۸۵۴) A عاشق‌است او می‌زند.
(۲۸۵۴) Bul. تب و لرزه. A می‌تانید.

حکایت آن گاو کی تنها در جزیره‌ایست بزرگ، حقّ تعالی آن جزیرهٔ بزرگرا پُر کند از نبات و ریاحین کی علف گاو باشد تا بشب آن گاو همه‌را بخورد و فربه شود چون کوه‌پارهٔ، چون شب شود خوابش نبرد از غصّه و خوف کی همه صحرارا چریدم فردا چه خورم تا ازین غصه لاغر شود همچون خلال، روز بر خیزد همه صحرارا سبزتر و انبوه‌تر بیند از دی باز بخورد و فربه شود، باز شبش همان غم بگیرد، سالهاست کی او همچنین می‌بیند و اعتماد نمی‌کند.

۲۸۵۵ یك جزیره سبز هست اندر جهان • اندرو گاویست تنها خوش‌دهان
جملهٔ صحرارا چرد او تا بشب • تا شود زفت و عظیم و منتجب
شب زاندیشه که فردا چه خورم • گردد او چون تارِ مُو لاغر زغم
چون بر آید صُبح گردد سبز دشت • تا میان رُسته قَصیلِ سبز و کشت
اندر افتد گاو با جُوع البقر • تا بشب آن‌را چرد او سر بسر
۲۸۶۰ باز زفت و فربه و لَمْتُر شود • آن تنش از پیه و قوّت پُر شود
باز شب اندر تب افتد از فزع • تا شود لاغر زخَوفِ مُنْتَجَع
که چه خواهم خورد فردا وقتِ خور • سالها اینست کارِ آن بقر
هیچ نندیشد که چندین سال من • می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن

Heading: Bul. از نبات ,پر کرده. After اعتماد نمی‌کند B adds برزّاقیِ حق تعالی.
(۲۸۵۶) A منتحب, Bul. منتخب.
(۲۸۵۸) AG قصیل و سبز. AB om. و after سبز.

هیچ روزی کم نیآمد روزیم • چیست این ترس و غم و دلسوزیم

۲۸٦۵ باز چون شب میشود آن گاوِ زفت • میشود لاغر که آوه رزق رفت

نفس آن گاوست و آن دشت این جهان • کو همی لاغر شود از خوفِ نان

که چه خواهم خورد مُستقبَل عجب • لوتِ فردا از کجا سازم طلب

سالها خوردی و کم نآمد زخوَر • ترکِ مستقبل کن و ماضی نگر

لوت و پوتِ خوردهرا هم یاد آر • منگر اندر غابر و کم باش زار

صید کردن شیر آن خررا و تشنه شدن شیر از کوشش، رفت بچشمه تا آب خورد، تا باز آمدن شیر جگربند و دل و گُرده‌را روباه خورده بود کی لطیف‌ترست، شیر طلب کرد دل و جگر نیافت، از روبه پرسید کی کو دل و جگر، روبه گفت اگر اورا دل و جگر بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز و بهزار حیله جان برده کی برِ تو باز آمدی، لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فی أَصْحابِ ٱلسَّعِیر،

۲۸۷۰ بُرد خررا روبهک تا پیشِ شیر • پاره پاره کردش آن شیرِ دلیر

تشنه شد از کوشش آن سلطانِ دَد • رفت سوی چشمه تا آبی خورَد

روبهک خورد آن جگربند و دلش • آن زمان چون فرصتی شد حاصلش

شیر چون وا گشت از چشمه بخور • جُست در خر دل نه دل بُد نه جگر

(۲۸٦٤) A Bul. کم نیآید. A غمِ دلسوزیم.

(۲۸٦۵) A گاو زفت.   (۲۸٦٦) AB کی همی

Heading: Bul. و رفتن بچشمه B om. و گرده. In AB Bul. روبه follows باز آمدن شیر. Bul. و طلب کردن شیر. Bul. و از روبه پرسیدن و نایافتنش. Bul. و گفتن روبه Bul. که دیده بود.

گفت روبه‌را جگر کو دل چه شد • که نباشد جانوررا زین دو بُد
۲۸۷۵ گفت گر بودی ورا دل یا جگر • کی بدینجا آمدی بار دگر
آن قیامت دیده بود و رستخیز • وآن زکوه افتادن و هول و گریز
گر جگر بودی ورا یا دل بُدی • بار دیگر کی بر تو آمدی
چون نباشد نور دل دل نیست آن • چون نباشد روح جز گِل نیست آن
آن زجاجی کو ندارد نور جان • بول و قاروره‌ست قندیلش مخوان
۲۸۸۰ نورِ مصباحست دادِ ذو الجلال • صنعتِ خَلقست آن شیشه و سُفال
لاجرم در ظرف باشد اعتداد • در لَهَبها نبود اِلّا اتّحاد
نورِ شش قندیل چون آمیختند • نیست اندر نورشان اَعْداد و چند
آن جهود از ظرفها مُشْرِك شدست • نور دید ان مؤمن و مُدْرِك شدست
چون نظر بر ظرف افتد روح‌را • پس دو بیند شیث‌را و نوح‌را
۲۸۸۵ چونکه آبش هست جُوخود آن بود • آدمی آنست کورا جان بود
این نه مردانند اینها صورتند • مردهٔ نانند و کُشتهٔ شهوتند

حکایت آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار از سر حالتی کی اورا بود،

آن یکی با شمع بر می‌گشت روز • گِردِ بازاری دلش پُر عشق و سوز
بو الفُضولی گفت اورا کای فلان • هین چه می‌جویی بسوی هر دُکان
هین چه می‌گردی تو جویان با چراغ • در میانِ روزِ روشن چیست لاغ
۲۸۹۰ گفت می‌جویم بهر سُو آدمی • که بود حَیّ از حیاتِ آن دَمی
هست مردی گفت این بازارْ پُر • مردمانند آخر ای دانای حُر

(۲۸۷۹) Bul. که ندارد. B om. و. (۲۸۸۰) B این شیشه. G سُفال.
(۲۸۸۵) A om. خود, which is suppl. before جو.
(۲۸۹۰) Bul. کو بود.

گفت خواهم مرد بُر جادهٔ دو رَه • در رهِ خشم و بهنگامِ شره
وقتِ خشم و وقتِ شهوت مرد کُو • طالبِ مردی دوانم کو بکو
کُو درین دو حال مردی در جهان • تا فدای او کنم امروز جان
۲۸۹۵ گفت نادر چیز میجوبی ولیك • غافل از حکم و قضایی بین تو نیك
ناظرِ فرعی زاَصْلی بیخبر • فرغ ماییم اصلْ اَحْکامِ قَدَر
چرخ گردان‌را قضا گُمْرَه کند • صد عُطاردرا قضا ابله کند
تنگ گرداند جهان چاره‌را • آب گرداند حدید و خاره‌را
ای قرارے داده ره‌را گام گام • خامِ خامی خامِ خامی خامِ خام
۲۹۰۰ چون بدیدی گردشِ سنگ‌آسیا • آبِ جُورا هم ببین آخر بیا
خاك‌را دیدی بر آمد در هوا • در میانِ خاك بنگر بادرا
دیگهای فکر میبینی بجوش • اندر آتش هم نظر میکن بهوش
گفت حقّ ایّوب‌را در مکْرُمَت • من بهر مُوییت صبری دادمت
هین بصبرِ خود مکن چندین نظر • صبر دیدی صبر دادن‌را نگر
۲۹۰۵ چند بینی گردشِ دولاب‌را • سر برون کن هم ببین تیز آب‌را
تو همیگویی که میبینم ولیك • دیدِ آن‌را بس علامتهاست نیك
گردشِ کف‌را چو دیدی مختصَر • حیرتت باید بدریا در نگر
آنك کف‌را دید سرگویان بود • وآنك دریا دید او حیران بود
آنك کف‌را دید نیّتها کند • وآنك دریا دید دل دریا کند
۲۹۱۰ آنك کفها دید باشد در شمار • وآنك دریا دید شد بی‌اختیار
آنك او کف دید در گردش بود • وآنك دریا دید او بی غش بود

(۲۸۹۵) Bul. حکم قضایی.

(۲۹۰۱) Bul. بر هوا.

(۲۹۰٦) Bul. که من بینم.

(۲۹۰۷) A حیرتت ناید.

(۲۹۰۸) A سر گریان بود, altered to سر گردان.

دعوت کردن مسلمانْ مغرا،

مر مُغی را گفت مردی کای فلان • هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم • ور فزاید فضل هم مُوقِن شوم
گفت میخواهد خدا ایمانِ تو • تا رهد از دستِ دوزخ جانِ تو
۲۹۱۵ لیك نفسِ نحس و آن شیطانِ زشت • میکشندت سوی کفران و کُنِشت
گفت ای مُنْصِف چو ایشان غالب‌اند • یارِ او باشم که باشد زورمند
یارِ آن تانم بُدن کو غالبست • آن طرف افتم که غالب جاذبست
چون خدا میخواست از من صدقِ زفت • خواستِ او چه سود چون پیشش نرفت
نفس و شیطان خواستِ خودرا پیش بُرد • وآن عنایت قهر گشت و خُرد و مُرد
۲۹۲۰ تو یکی قصر و سرایی ساختی • اندرو صد نقشِ خوش افراختی
خواستی مسجد بود آن جایِ خَیر • دیگری آمد مر آن‌را ساخت دَیر
یا تو بافیدی یکی کرباسْ تا • خوش بسازی بهرِ پوشیدن قبا
تو قبا میخواستی خصم از نَبَرْد • رغمِ تو کرباس‌را شلوار کرد
چارهٔ کرباس چه بْوَد جانِ من • جز زبونِ رایِ آن غالب شدن
۲۹۲۵ او زبون شد جُرمِ این کرباس چیست • آنك او مغلوبِ غالب نیست کیست
چون کسی بی خواستِ او بر وی براند • خاربُن در ملك و خانهٔ او نشاند
صاحبِ خانه بدین خواری بود • که چنین بر وی خلافت میرود
هم خَلَق گردم من ار تازه و نَوَم • چونك یارِ این چنین خواری شوَم
چونك خواهِ نفس آمد مستعان • تَسْخَر آمد أَیْشْ شآءَ ٱللّٰهُ کان
۲۹۴۰ من اگر ننگِ مُغان یا کافرم • آن نیَم که بر خدا این ظن بَرَم
که کسی ناخواهِ او و رغمِ او • گردد اندر مُلْکت او حُکم‌جو

(۲۹۱۹) A نفس شیطان.   (۲۹۲۶) AB om. و.
(۲۹۲۷) A خاری بود. B کش چنین.
(۲۹۲۹) B Bul. خواست نفس.   (۲۹۴۰) G کافَرم

ملکتِ اورا فرو گیرد چنین • که نیارد دَم زدن دَم‌آفرین
دفعِ او میخواهد و می‌بایدش • دیو هر دم غصّه می‌افزایدش
بندهٔ این دیو می‌باید شدن • چونك غالب اوست در هر انجمن
۲۹۳۵ تا مبادا کین کشد شیطان زمن • پس چه دستم گیرد آنجا ذو ٱلْمِنَن
آنك او خواهد مرادِ او شود • از که کارِ من دگر نیکو شود

مثل شیطان بر در رحمان،

حاش لِلّه أَیْش شاءَ ٱللّهُ کانْ • حاکم آمد در مکان و لامکان
هیچ کس در مُلکِ او بی امرِ او • در نیفزاید سرِ یك تاے مو
ملك ملكِ اوست فرمان آنِ او • کمترین سگ بر دَرِ آن شیطانِ او
۲۹۴۰ تُرکمان را گر سگی باشد بدَر • بر دَرَش بنهاده باشد رُو و سر
کودکانِ خانه دُمّش می‌کشند • باشد اندر دستِ طفلان خوارمند
باز اگر بیگانهٔ معبَر کند • حمله بر وی همچو شیرِ نر کند
که أَشِدّاءُ عَلَی ٱلْکُفّار شد • با ولی گُل با عدو چون خار شد
زآبِ تُتماجی که دادش ترکمان • آنچنان وافی شدست و پاسبان
۲۹۴۵ پس سگِ شیطان که حق هستش کند • اندرو صد فکرت و حیلت تند
آبِ رُوها را غذای او کند • تا بَرَد او آبِ رُویِ نیك و بد
آبِ تُتماجست آبِ رُویِ عام • که سگِ شیطان از آن یابد طعام
بر درِ خرگاهِ قُدرت جانِ او • چون نباشد حکم‌را قربان بگو
گلّه گلّه از مُرید و از مَرید • چون سگِ باسِطٌ ذِراعَیْ بِٱلْوَصِید

(۲۹۳۶) Bul. آنچه او خواهد .AG از کی. (۲۹۳۸) Bul. یك تار مو.
Heading: In A Bul. the Heading immediately follows v. ۲۹۲۹.
(۲۹۴۲) B کو اشدّآء (۲۹۴۵) Bul. صد حیلت و فکرت.
(۲۹۴۶) A Bul. غذای. (۲۹۴۸) A قربان او.
(۲۹۴۹) B ذراعًا. Bul. ذراعیه.

۲۹۵۰ بـر درِ کهفِ الوهیّت چـو سگ ٭ ذرّه ذرّه آمرْجُو بـر جَستـه رگ
اے سگِ دیو امتحان می‌کن که تـا ٭ چون درین ره می‌نهند این خلق پا
حملـه می‌کن منـع می‌کن می‌نـگـر ٭ تا که باشد ماده اندر صدق و نـر
پس أَعُوذ از بهرِ چه باشد چو سگ ٭ گشتـه باشـد از ترفّـع تیزتگ
این أَعُوذ آنست کای تُرکِ خطـا ٭ بانگ بر زن بر سگت ره بـر گشا
۲۹۵۵ تـا بیـآیم بـر درِ خـرگـاهِ تـو ٭ حاجتی خواهم زجُـود و جـاهِ تو
چونك تُرك از سطْوتِ سگ عاجزست ٭ این أَعُوذ و این فغان ناجایزست
تُرك هم گویـد أَعُوذ از سگ که من ٭ هم زسگ در مانـده‌ام اندر وطن
تو نمی‌یـارے بـرین دَر آمدن ٭ من نمی‌آرم زدَر بیرون شدن
خاك اکنون بـر سر تُرك و قنق ٭ که یکی سگ هر دورا بندد عُنُق
۲۹٦۰ حاش لله تُرك بانگی بـر زنـد ٭ سگ چه باشد شیرِ نر خون قَی کند
ای که خودرا شیرِ یزدان خوانـدهٔ ٭ سالهـا شـد بـا سگی در مانـدهٔ
چون کنـد این سگ برای تو شکار ٭ چون شکارِ سگ شدستی آشکار

(۲۹۵۰) B امرجو و پاك‌رگ.
(۲۹۵۱) B چون در اینجا می‌نهند.
(۲۹۵۲) A چه سگ A۱ از ترفّع فوق بگ..
(۲۹۵٦) A وین فغان.
(۲۹۵۷) B ترك گوید هم.
(۲۹۵۸) AB Bul. من نمی‌یارم.
(۲۹٦۰) Bul.▼ ترك اگر بانگی زند. A خون می کند.

جواب گفتن مؤمن سنّی کافر جبری‌را و در اثبات اختیار بنده دلیل گفتن، سنت راهی باشد کوفتهٔ اقدام انبیا علیهم السّلم بر یمین آن راه بیابان جبر کی خودرا اختیار نبیند و امر و نهی‌را مُنکر شود و تأویل کند، و از مُنکر شدن امر و نهی لازم آید انکار بهشت کی بهشت جزای مطیعان امرست و دوزخ جزای مخالفان امر، و دیگر نگویم بچه انجامد کی العاقِلُ تَکْفیهِ الاشاره، و بر یسار آن راه بیابان قَدَرست کی قُدْرت خالق‌را مغلوب قُدرت خلق داند و از آن فسادها زاید کی آن مغ جبری بر شمرد،

گفت مؤمن بشنو ای جبری خطاب * آنِ خود گفتی نك آوردم جواب
بازیٔ خود دیدی ای شطرنج‌باز * بازیٔ خصمت ببین پهن و دراز
٢٦٦٥ نامهٔ عذرِ خودت بر خواندی * نامهٔ سُنّی بخوان چه ماندی
نُکته گفتی جبریانه در قضا * سرِّ آن بشنو زمن در ماجرا
اختیاری هست مارا بی گمان * حِسّ‌را مُنکر نتانی شد عیان
سنگ‌را هرگز نگوید کس بیا * از کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی‌را کس نگوید هین بپر * یا بیا ای کور تو در من نگر
٢٦٧٠ گفت یزدان مَآ عَلَی ٱلْأَعْمَی حَرَج * کَیْ نهد بر کس حرج رَبُّ ٱلْفَرَج
کس نگوید سنگ‌را دیر آمدی * یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجُستها مجبوررا * کس بگوید یا زند معذوررا

Heading: After انکار بهشت G has کی جزای مطیعان, with و بهشت suppl. above.
(٢٦٦٦) Bul. ای کور در من در نگر. (٢٦٧١) A یا کی. " (٢٦٧٢) AB کس نگوید.

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب • نیست جز مختار را ای پاك‌جَیْب
اختیاری هست در ظلم و ستم • من ازین شیطان و نفس این خواستم
۲۹۷۵ اختیار اندر درونت ساکنست • تا ندید او یوسفی کف را نخست
اختیار و داعیه در نفس بود • رُوش دید آنکه پر و بالی گشود
سگ بخُفته اختیارش گشته گُم • چون شکنبه دید جنبانید دُم
اسپ هم حُوحُو کند چون دید جَو • چون بجنبد گوشت گربه کرد مَو
دیدن آمد جنبش آن اختیار • همچو نفخی زآتش انگیزد شرار
۲۹۸۰ پس بجنبد اختیارت چون بلیس • شد دلاله آردت پیغام ویس
چونك مطلوبی برین کس عرضه کرد • اختیار خفته بگشاید نَوَرْد
وآن فرشته خیرها بر رغم دیو • عرضه دارد میکند در دل غریو
تا بجنبد اختیار خیر تو • زآنك پیش ازعرضه خُفتست این دو خُو
پس فرشته و دیو گشته عرضه‌دار • بهر تحریك عُروق اختیار
۲۹۸۵ میشود زالهامها و وَسْوَسه • اختیار خیر و شرّت دَه‌کَسه
وقت تحلیل نماز ای با نَمَك • زآن سلام آورد باید بر مَلَك
که زالْهام و دعای خوبشان • اختیار این نمازم شد روان
باز از بعد گُنه لعنت کنی • بر بلیس ایرا کزُوئی مُنْحَنی
این دو ضد عرضه کُنَنْدَت در سِرار • در حجاب غیب آمد عرضه‌دار
۲۹۹۰ چونك پردهٔ غیب بر خیزد زپیش • تو ببینی رُویِ دلّالان خویش
وز سخنشان وا شناسی بی گزند • کآن سخن‌گویان نهان اینها بُدند
دیو گوید ای اسیر طبع و تن • عرضه میکردم نکردم زور من

(۲۹۷۲) Bul. و عتیب.   (۲۹۷۸) Bul. خوخو کند.   (۲۹۸۰) Bul. کآردت.

(۲۹۸۶) B نمازای با نمك, altered to نمازی با نمك. A وقت تحویل نماز با نمك.

(۲۹۸۸) A کزاوئی.   (۲۹۸۹) A این دو صد. AB Bul. عرضه کنندت.

(۲۹۹۱) C وز سخنشان. AB وآن سخن‌گو در حجاب اینها بدند. کآن

(۲۹۹۲) B om. و.

وآن فرشته گویدت من گفتمت * که ازین شادی فزون گردد غمت
آن فلان روزت نگفتم من چنان * کی از آن سویست ره سوی جنان
۲۹۹۵ ما محبّ جان و روح‌افزای تو * ساجدان مخلص باباے تو
این زمانت خدمتی هم می‌کنیم * سوی مخدومی صلایت می‌زنیم
آن گُرُه باباترا بوده عِدے * در خطاب اُسْجُدُوا کرده اِبا
آن گرفتی آنِ ما انداختی * حقّ خدمتهای ما نشناختی
این زمان مارا و ایشان‌را عیان * در نگر بشْناس از لحن و بیان
۳۰۰۰ نیم شب چون بشْنوی رازی ز دوست * چون سخن گوید سحر دانی که اوست
ور دو کس در شب خبر آرد ترا * روز از گفتن شناسی هر دورا
بانگ شیر و بانگ سگ درشب رسید * صورت هر دو ز تاریکی ندید
روز شد چون باز در بانگ آمدند * پس شناسدشان زبانگ آن هوشمند
مخلص این که دیو و روح عرضه‌دار * هر دو هستند از تتمّهٔ اختیار
۳۰۰۵ اختیاری هست در ما ناپدید * چون دو مطلب دید آید در مزید
اوستادان کودکان‌را می‌زنند * آن ادب سنگ سیه‌را کی کنند
هیچ گویی سنگ‌را فردا بیا * ور نیایی من دهم بدرا سزا
هیچ عاقل مر کلوخی‌را زند * هیچ با سنگی عتابی کس کند
در خرد جبر از قدر رسواترست * زآنک جبری حسّ خودرا منکرست
۳۰۱۰ منکرِ حس نیست آن مردِ قدر * فعلِ حق حسّی نباشد ای پسر
منکرِ فعلِ خداوند جلیل * هست در انکارِ مدلول دلیل
آن بگوید دود هست و نار نی * نورِ شمعی بی زشمعی روشنی
وین همی‌بیند معیّن نار‌را * نیست می‌گوید پی انکاررا

(۲۹۹٤) A نگفتم آن چنان. (۲۹۹۵) Bul. om. و. (۲۹۹۹) B این نگر مارا.
(۳۰۰۰) A سخن دانی. (۳۰۰۱) A زود از گفتن (۳۰۰۲) AB شب در رسید.
(۳۰۰٤) G مَخلص with *fatḥa*. (۳۰۱۱) B مدلول و دلیل. (۳۰۱۲) A Bul. نی
for بی. B Bul. زشمع روشنی. (۳۰۱۳) Bul. این for وین.

جامه‌اش سوزد بگوید نار نیست ‧ جامه‌اش دوزد بگوید تار نیست

۲۰۱۵ پس تَفَسْطُط آمد این دعویِّ جبر ‧ لاجرم بدتر بود زین رُو زگبر

گبر گوید هست عالم نیست رَب ‧ یا رَبی گوید که نبْود مُنتجَب

این همی‌گوید جهان خود نیست هیچ ‧ هست سوفسطایی اندر پیچ پیچ

جملهٔ عالم مُقِر در اختیار ‧ امر و نهی این بیار و آن میار

او همی‌گوید که امر و نهی لاست ‧ اختیاری نیست این جمله خطاست

۲۰۲۰ حِس‌را حیوان مُقِرّست ای رفیق ‧ لیك ادراكِ دلیل آمد دقیق

زآنك محسوسست مارا اختیار ‧ خوب می‌آید بَرُو تکلیفِ کار

درك وُجدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اصطبار و سیری و ناهار بجای حسّ است کی زرد از سرخ بداند و فرق کند و خُرد از بزرگ و تلخ از شیرین و مشك از سرگین و درشت از نرم بحسّ مسّ و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از خشك و مسّ دیوار از مسّ درخت، پس منکر وجدانی منکر حسّ باشد و زیاده وجدانی از حسّ ظاهرترست زیرا حسّ‌را توان بستن و منع کردن از احساس و بستن راه و مدخل وجدانیات‌را ممکن نیست، وَالعاقِلُ تَکْفیهِ الاشاره،

درك وُجدانی بجای حس بود ‧ هر دو در یك جَدْوَل ای عم می‌رود

(۲۰۱٤) Bul. دامنش for جامه‌اش *bis*.

(۲۰۱۵) AB تسفسط, and so corr. in G. Bul. معنیٔ جبر. B بتّر بود.

(۲۰۱٦) Bul. مستجب. (۲۰۱۸) B امر و نهی آن میئور این بیار.

Heading: A درك وجدان. Bul. بجای حسیست. G تلخ for تلخ. B زیادت. Bul. زیاده که وجدانی, and so corr. in G. B توان بستن حس حیوان‌را. A توانی.

نغز می‌آید بَرُو کُن یا مکُن * امر و نهی و ماجراها و سخن

این که فردا این کنم یا آن کنم * این دلیلِ اختیارست ای صنم

۳۰۲۵ وآن پشیمانی که خوردی زآن بَدی * زاختیارِ خویش گشتی مُهتَدی

جملهٔ قرآن امر و نهیست و وعید * امر کردن سنگِ مرمررا که دید

هیچ دانا هیچ عاقل این کند * با کلوخ و سنگ خشم و کین کند

که بگفتم که چنین کن یا چنان * چون نکردید ای مَوات و عاجزان

عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ * عقل کی چنگی زند بر نقشِ چنگ

۳۰۳۰ کای غلامِ بسته‌دست اشکسته‌پا * نیزه بر گیر و بیا سوی وغا

خالقی که اختر و گردون کند * امر و نهیِ جاهلانه چون کند

احتمالِ عجز از حق راندی * جاهل و گیج و سفیهش خواندی

عجز نبود از قَدَر وَر گر بود * جاهلی از عاجزی بَدْتر بود

تُرك می‌گوید قُنُق‌را از کرم * بی سگ و بی دلق آ سوی دَرم

۳۰۳۵ وز فلان سوی اندر آ هین با ادب * تا سگم بندد زتو دندان و لب

تو بعکسِ آن کنی بر دَر رَوی * لاجرم از زخمِ سگ خسته شوی

آنچنان رَو که غلامان رفته‌اند * تا سگش گردد حلیم و بهْرمند

تو سگی با خود بَری یا روبهی * سگ بشورد از بُنِ هر خرگهی

غیرِ حق‌را گر نباشد اختیار * خشم چون می‌آیدت بر جُرم‌دار

۳۰۴۰ چون همی‌خایی تو دندان بر عدو * چون همی‌بینی گناه و جُرم ازو

گر زسَقفِ خانه چوبی بشکند * بر تو افتد سخت مجروحت کند

هیچ خشمی آیدت بر چوبِ سقف * هیچ اندر کینِ او باشی تو وقف

(۳۰۲۶) Bul. سنگ و مرمرا. G کی دید. (۳۰۲۸) A چون نکردیت. A om. و.

(۳۰۲۹) B عقل چنگی کی زند بر نقش چنگ. Bul. مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ.

(۳۰۳۰) B بسته‌دست و بسته‌پا. (۳۰۳۱) B کو اختر. A apparently برحبس جنگ

(۳۰۳۲) B از قدر ور خود شود. Bul. از قدر خود ور بود. A عاجزی بتّر بود.

(۳۰۳۵) AB Bul. فلان سو. (۳۰۳۶) B جرم‌دار. (۳۰۴۰) Bul. جرم او.

که چرا بر من زد و دستم شکست ٭ او عدو و خصم جان من بُدست
کودکان خُردرا چون می‌زنی ٭ چون بزرگان‌را منزّه می‌کنی
۲۰۴۵ آنک دزدد مال تو گوبی بگیر ٭ دست و پایش‌را ببُر سازش اسیر
وآنک قصد عورت تو می‌کند ٭ صد هزاران خشم از تو می‌دمد
گر بیاید سیل و رختِ تو بَرَد ٭ هیچ با سیل آورد کینی خِرَد
ور بیامد باد و دستارت ربود ٭ کَیْ ترا با باد دل خشمی نمود
خشم در تو شد بیان اختیار ٭ تا نگوبی جبریانه اعتذار
۲۰۵۰ گر شتربان اشتری‌را می‌زند ٭ آن شتر قصد زننده می‌کند
خشمِ اشتر نیست با آن چوبِ او ٭ پس زمختاری شتر بُردست بو
همچنین سگ گر برو سنگی زنی ٭ بر تو آرد حمله گردد مُشتنی
سنگ‌را گر گیرد از خشم توَست ٭ که تو دوری و ندارد بر تو دست
عقلِ حیوانی چو دانست اختیار ٭ این مگو ای عقلِ انسان شرم دار
۲۰۵۵ روشنست این لیک از طمع سَحُور ٭ آن خورنده چشم می‌بندد زنور
چونک کُلّی میلِ او نان خوردنیست ٭ رُو بتاریکی نهد که روز نیست
حرص چون خورشیدرا پنهان کند ٭ چه عجب گر پشت بر بُرهان کند

حکایت هم در بیان تقریر اختیار خلق و بیان آنک تقدیر و قضا سَلْب کنندهٔ اختیار نیست،

گفت دزدی شحنه‌را کای پادشاه ٭ آنچ کردم بود آن حکم اله

(۲۰۴۰) B کآن چرا. (۲۰۴۵) Bul. ببر اندر نکیر.
(۲۰۴۸) B گر بیاید باد.
(۲۰۵۳) B زآنك دوری.
(۲۰۵٤) A این مگوی.
(۲۰۵٦) A میل او در خوردنیست. AB Bul. کد for نهد.
Heading: A تقدیر قضا.

گفت شحنه آنچ من هم می‌کنم • حکم حقّست ای دو چشم روشنم
۲۰۶۰ از دکانی گر کسی تربی بَرَد • کین ز حکم ایزدست ای با خِرَد
بر سرش کوبی دو سه مشت ای کُرِه • حکم حقّست این که اینجا باز نِه
در یکی تره چو این عذر ای فضول • می‌نیاید پیش بقّالی قبول
چون برین عذر اعتمادی می‌کنی • بر حوالی اژدهایی می‌تنی
از چنین عذر ای سلیم نانبیل • خون و مال و زن همه کردی سبیل
۲۰۶۵ هر کسی پس سبلت تو بر کَنَد • عذر آرد خویش را مُضطَر کند
حکم حق گر عذر می‌شاید ترا • پس بیاموز و بده فتوی مرا
که مرا صد آرزو و شهوتست • دستِ من بسته زبیم و هیبتست
پس کرم کن عذر را تعلیم ده • بر گشا از دست و پای من گره
اختیاری کرده‌ تو پیشه • کاختیاری دارم و اندیشهٔ
۲۰۷۰ ورنه چون بگزیده آن پیشه را • از میان پیشها ای کدخدا
چونک آید نوبت نفس و هوا • بیست مَرده اختیار آید ترا
چون بَرَد یك حبّه از تو یار سود • اختیار جنگ در جانت گشود
چون بیاید نوبت شکر نِعَم • اختیارت نیست وز سنگی تو کم
دوزخت را عذر این باشد یقین • کاندرین سوزش مرا معذور بین
۲۰۷۵ کس بدین حجّت چو معذورت نداشت • ور کفِ جلّاد این دُورت نداشت
پس بدین داور جهان منظوم شد • حالِ آن عالم همّت معلوم شد

(۲۰۶۱) A آنجا.
(۲۰۶۲) G چون بدین B تو برین.
(۲۰۶۴) AB همی کردی.
(۲۰۶۷) B Bul. زبیم هیبتست.

حکایت هم در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت امر و نهی و بیان آنك عذر جبری در هیچ ملّتی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجب خلاص نیست از سزای آن کار کی کرده‌است چنانك خلاص نیافت ابلیس جبری بدآن کی گفت بِما أَغْوَيْتَنِي، وَالقليلُ يَدُلُّ عَلَى الكثير،

آن یکی می‌رفت بالای درخت • می‌فشاند آن میوه‌را دزدانه سخت
صاحب باغ آمد و گفت ای دنی • از خدا شرمیت کو چه می‌کنی
گفت از باغ خدا بندهٔ خدا • گر خورد خرما که حق کردش عطا
۲۰۸۰ عامیانه چه ملامت می‌کنی • بخل بر خوان خداوند غنی
گفت ای آیبك بیاور آن رسن • تا بگویم من جواب بو الحسن
پس ببستش سخت آن دم بر درخت • می‌زد او بر پشت و ساقش چوب سخت
گفت آخر از خدا شرمی بدار • می‌کشی این بی‌گنه‌را زار زار
گفت از چوب خدا این بنده‌اش • می‌زند بر پشت دیگر بندهٔ خوش
۲۰۸۵ چوب حق و پشت و پهلو آن او • من غلام و آلت فرمان او
گفت توبه کردم از جبر ای عیار • اختیارست اختیارست اختیار
اختیارات اختیارش هست کرد • اختیارش چون سواری زیر گرد
اختیارش اختیار ما کند • امر شد بر اختیاری مستند
حاکمی بر صورت بی اختیار • هست هر مخلوق‌را در اقتدار

Heading: In G بدآن is suppl. after ابلیس جبری.
(۲۰۷۷) A Bul. آن یکی بر رفت. (۲۰۷۸) A ازخدات.
(۲۰۸۱) A بیاویز آن رسن. (۲۰۸۲) B پشت و پایش.
(۲۰۸٤) B Bul. گفت کز چوب. (۲۰۸۵) A پشت پهلو ملك او A. فرمان هو.
(۲۰۸۷) B Bul. اختیارت اختیارش. (۲۰۸۸) Bul. بر اختیار ای مستند.

تا کَشد بی اختیاری صیدرا • تا بَرَد بگْرفته گوش او زَیدرا
لیك بی هیچ آلتی صنعِ صَمَد • اختیارش‌را کمندِ او کند
اختیارش زَیدرا قیدش کند • بی سگ و بی دام حق صیدش کند
آن دُرُوگر حاکمِ چوبی بود • وآن مصوّر حاکمِ خوبی بود
هست آهنگر بر آهن قیّمی • هست بنّا هم بر آلت حاکمی
۲۰۹۵ نادر این باشد که چندین اختیار • ساجد اندر اختیارش بنده‌وار
قدرتِ تو بر جمادات از نبَرْد • کَی جمادی‌را از آنها نفی کرد
قدرتش بر اختیارات آنچنان • نفی نکند اختیاری‌را از آن
خواستش می‌گوی بر وجهِ کمال • که نباشد نسبتِ جبر و ضلال
چونك گفتی کفرِ من خواستِ ویَست • خواستِ خودرا نیز هم می‌دان که هست
۲۱۰۰ زآنك بی خواهِ تو خود کفر تو نیست • کفر بی خواهش تناقض گفتنیست
امرْ عاجزرا قبیحست و ذمیم • خشم بتر خاصّه از ربِّ رحیم
گاو گر یُوغی نگیرد می‌زنند • هیچ گاوی که نپرّد شد نژند
گاو چون معذور نبْود در فضول • صاحبِ گاو از چه معذورست و دُول
چون نهْ رنجور سَررا بر مبند • اختیارت هست بر سبلت مخند
۲۱۰۵ جهد کُن کز جامِ حق یابی نَوی • بی خود و بی اختیار آنگه شوی
آنگه آن می‌را بود کُلّ اختیار • تو شوی معذورِ مطلق مست‌وار
هرچه گوبی گُفتهْ مَی باشد آن • هرچه روبی رُفتهْ مَی باشد آن
کَی کند آن مست جز عدل و صواب • که زجامِ حق کشیدست او شراب

(۲۰۹۲) AB چون صیدش کند. G gives چون in marg. as a variant
(۲۰۹۵) AB نادرا باشد. Bul. نادر آن باشد. B ساجد آید اختیارش.
(۲۰۹۸) A می‌گوبی. B تا نباشد. (۲۰۹۹) B خواه ویست. B خواه خودرا.
(۲۱۰۱) B Bul. خشم بدتر. (۲۱۰۲) B. کو نپرّد. Bul. نپرّد میزنند.
(۲۱۰۷) AG in the first hemistich هرچه کوبی کُنتهْ. Bul. گوبی, and so probably B.
In the second hemistich A has: هرچ کردی کردهْ می باشد آن.
(۲۱۰۸) B چون زجام حق.

جادوان فرعون‌را گنتند بیست • مست‌را پروای دست و پای نیست
۲۱۱۰ دست و پایِ ما میِ آن واحدست • دستِ ظاهر سایه‌است و کالبدست

معنیْ ما شآءَ ٱللهُ کانَ یعنی خواست خواستِ او و رضا، رضای او جویید، از خشمِ دیگران و ردِّ دیگران دلتنگ مباشید، آن کانَ اگرچه لفظ ماضیست لیکن در فعلِ خدا ماضی و مستقبل نباشد کی لَیْسَ عِنْدَ ٱللهِ صَباحٌ وَلا مَسآءٌ،

قولِ بنده أَیْش شآءَ ٱللهُ کان • بهرِ آن نبود که تنبل کن در آن
بلك تحریض‌است بر اخلاص و جِد • که در آن خدمت فزون شو مستعِد
گر بگویند آنچ میخواهی تو راد • کار کار تُست بر حسبِ مراد
آنگهان تنبل کنی جایز بود • کآنچ خواهی وآنچ گویی آن شود
۲۱۱۵ چون بگویند أَیْش شآءَ ٱللهُ کان • حکم حکمِ اوست مطلق جاودان
پس چرا صدمَرده اندر وِردِ او • بر نگردی بندگانه گِردِ او
گر بگویند آنچ میخواهد وزیر • خواست آن اوست اندر دار و گیر
گِردِ او گردان شوی صدمَرده زود • تا بریزد بر سرت احسان و جود
یا گریزی از وزیر و قصرِ او • این نباشد جُست و جُویِ نصرِ او
۲۱۲۰ بازگونه زین سخن کاهل شدی • منعکس ادراك و خاطر آمدی
امر امرِ آن فلان خواجه‌ست هین • چیست یعنی با جُز او کمتر نشین
گِردِ خواجه گرد چون امر آنِ اوست • کو کُشد دشمن رهاند جانِ دوست
هرچه او خواهد همان یابی یقین • یاوه کم رَو خدمتِ او بر گزین

(۲۱۱۰) B دست و پای ما شراب حق شدست.
Heading: Bul. om. رضا.
(۲۱۱۲) A تحریص. B کاندر آن خدمت. ‖ (۲۱۱۳) B گر بگوید.
(۲۱۲۳) A Bul. یاوه کم گو.

نی چو حاکم اوست گِرد او مگرد • تا شوی نامه‌سیاه و رُوی‌زرد
۲۱۲۵ حق بود تأویل کآن گرمت کند • پُر اُمید و چُست و با شرمت کند
ور کند سُستت حقیقت این بدان • هست تبدیل و نه تأویلست آن
این براے گرم کردن آمدست • تا بگیرد ناامیدان‌را دو دست
معنئ قُرآن زقُرآن پرس و بس • وز کسی کآتش بزدست اندر هَوَس
پیشِ قرآن گشت قربانی و پست • تا که عینِ روحِ او قرآن شدست
۲۱۳۰ روغنی کو شد فدای گُل بکُل • خواه روغن بُوی کن خواهی تو گُل

و همچنین قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَمُ یعنی جَفَّ ٱلْقَلَمُ وَكَتَبَ لا يَسْتَوِى ٱلطّاعَةُ وَٱلْمَعْصِيَةُ لا يَسْتَوِى ٱلْأَمانَةُ وَٱلسَّرِقَهُ، جَفَّ ٱلْقَلَمُ أَنْ لا يَسْتَوِى ٱلشُّكْرُ وَٱلْكُفرانُ، جَفَّ ٱلْقَلَمُ أَنَّ ٱللّهَ لا يُضِيعُ أَجْرَ ٱلْمُحْسِنِين،

همچنین تأویلِ قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَم • بهرِ تحریضست بر شُغلِ أَهَم
پس قلم بنوشت که هر کاررا • لایقِ آن هست تأثیر و جزا
کژ رَوی جفّ ٱلقلم کژ آیدت • راستی آرے سعادت زایدت
ظلم آری مُدْبِرے جفّ ٱلقلم • عدل آری بر خوری جفّ ٱلقلم
۲۱۳۵ چون بدزدد دست شد جفّ ٱلقلم • خورد باده مست شد جفّ ٱلقلم
تو روا داری روا باشد که حق • همچو معزول آید از حکمِ سبق
که زدستِ من برون رفتست کار • پیشِ من چندین میا چندین مزار
بلك معنی آن بود جفّ ٱلقلم • نیست یکسان پیشِ من عدل و ستم

(۲۱۲۴) Bul. یا چو حاکم. G gives یا in marg. as a variant.
(۲۱۲۵) Bul. om. و before با. (۲۱۲۶) Bul. کند سست.
Heading: B و همچنین معنئ جفّ القلم. A om. قدْ. Bul. الشکر والکفر.
(۲۱۳۱) A تحریص است. (۲۱۳۵) Bul. بدزدی. (۲۱۳۸)· B Bul. یکسان نزد من.

فرق بنهادم میانِ خیر و شر • فرق بنهادم زبد هم از بتر
٢١٤٠ ذرّهٔ گر در تو افزونیٔ ادب • باشد از یارت بداند فضلِ رب
قدرِ آن ذرّه ترا افزون دهد • ذرّه چون کوهی قدم بیرون نهد
پادشاهی که بپیشِ تختِ او • فرق نبود از امین و ظلم‌جو
آنك می‌لرزد زبیمِ ردِّ او • وآنك طعنه می‌زند در جدِّ او
فرق نبود هر دو یك باشد برش • شاه نبود خاكِ تیره بر سرش
٢١٤٥ ذرّهٔ گر جهدِ تو افزون بود • در ترازوی خدا موزون بود
پیشِ این شاهان هماره جان کنی • بی‌خبر ایشان زغدر و روشنی
گفتِ غمّازی که بد گوید ترا • ضایع آرد خدمتت را سالها
پیشِ شاهی که سمیعست و بصیر • گفتِ غمّازان نباشد جای‌گیر
جملهٔ غمّازان ازو آیس شوند • سوی ما آیند و افزایند بند
٢١٥٠ بس جفا گویند شه‌را پیشِ ما • که برو جفّ القلم کم کن وفا
معنیٔ جفّ القلم کی آن بود • که جفاها با وفا یکسان بود
بل جفارا هم جفا جفّ القلم • وآن وفارا هم وفا جفّ القلم
عفو باشد لیك کو فرِّ امید • که بود بنده زتقوی روسپید
دزدرا گر عفو باشد جان برد • کی وزیر و خازنِ مخزن شود
٢١٥٥ ای امینُ الدّینِ ربّانی بیا • کز امانت رُست هر تاج و لوا
پورِ سلطان گر برو خاین شود • آن سرش از تن بدآن باین شود
وز غلامِ هندوی آرد وفا • دولت اورا می‌زند طالَ بقا
چه غلام ار بر دری سگ با وفاست • در دلِ سالار اورا صد رضاست

(٢١٤٠) B لطف رب. In A vv. ٢١٤٠ and ٢١٤١ are transposed.
(٢١٤٢) A در حدّ او.
(٢١٤٦) B آن شاهان. A Bul. زغدر روشنی. B زغدر و روشنی.
(٢١٤٩) G افزایند پند.   (٢١٥٠) Bul. پس جفا. B بد می‌گویند شه‌را.
(٢١٥٣) A لیك از فرّ.

زین چو سگ‌را بوسه بر پوزش دهد • گر بود شیری چه پیروزش کند
٤١٦٠ جز مگر دزدی که خدمتها کُنَد • صدقِ او بیخِ جفارا بر کَنَد
چون فُضَیْلِ رهزنی کو راست باخت • زآنک دَه‌مَرْده بسوی توبه تاخت
وآنچنانك ساحرانِ فرعون‌را • رُو سِیَه کردند از صبر و وفا
دست و پا دادند در جُرمِ قَوَد • آن بصدساله عبادت کَی شود
تو که پنجه سال خدمت کردهٔ • کَی چنین صدقی بدست آوردهٔ

حکایت آن درویش کی در هِرِئ غلامان آراستهٔ عمید خراسان‌را دید و بر اسپان تازی و قباهای زربفت و کلاههای مغرق و غیر آن، پرسید کی اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند اورا کی اینها امیران نیستند اینها غلامان عمید خراسانند، روی بآسمان کرد کی ای خدا غلام پروردن از عمید بیاموز، آنجا مستوفی‌را عمید گویند،

٤١٦٥ آن یکی گستاخ‌رَو اندر هِری • چون بدیدی او غلامِ مِهتری
جامهٔ اطلس کمر زرّین روان • رُوی کردی سوی قبلهٔ آسمان
کای خدا زین خواجهٔ صاحب مِنَن • چون نیاموزی تو بنده داشتن
بنده پروردن بیاموز ای خدا • زین رئیس و اختیار شاهِ ما

(٤١٥٩) A چه سگ‌را. A چو پیروزش. A Bul. پیروزش دهد.
(٤١٦٢) B وآنچنان کآن ساحران. (٤١٦٣) B جرم و قود.
Heading: Bul. غلامان عمید خراسان‌را آراسته دید. A repeats آراسته after خراسان‌را. B om. و before بر اسپان. AB Bul. تازی با قباهای. G گفت for گفتند. A Bul. om. اینها before غلامان. A امیر نیستند. AB غلامان پروردن.
(٤١٦٥) BG گستاخ‌رَوْ, as in text.
(٤١٦٨) B Bul. اختیارِ شهرِ ما, and so corr. in G.

بود محتاج و برهنه و بی‌نوا • در زمستان لرز لرزان از هوا
۲۱۷۰ انبساطی کرد آن از خود بَری • جرأتی بنمود او از لمتّری
اعتمادش بر هزاران مَوْهبت • که ندیمِ حق شد اهلِ معرفت
گر ندیمِ شاه گستاخی کند • تو مکن آنك نداری آن سند
حق میان داد و میان به از کمر • گر کسی تاجی دهد او داد سَر
تا یکی روزی که شاه آن خواجه‌را • متّهم کرد و ببستش دست و پا
۲۱۷۵ آن غلامان‌را شکنجه می‌نمود • که دفینهٔ خواجه بنمایید زود
سِرِّ او با من بگویید ای خسان • ورنه بُرّم از شما حلق و لسان
مدّتِ یکماهشان تعذیب کرد • روز و شب اِشکنجه و اِفشار و درد
پاره پاره کردشان و یك غلام • رازِ خواجه وا نگفت از اهتمام
گفتش اندر خواب هاتف کای کیا • بنده بودن هم بیاموز و بیا
۲۱۸۰ ای دریده پوستینِ یوسفان • گر بدرّد گرگت آن از خویش دان
زآنك می‌بافی همه‌ساله بنوش • زآنك می‌کاری همه‌ساله بپوش
فعلِ تُست این غصّهای دم بدم • این بود معنیٔ قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَم
که نگردد سنّتِ ما از رشد • نیك‌را نیکی بود بدراست بد
کار کن هین که سلیمان زنده‌است • تا تو دیوی تیغِ او بُرّنده‌است
۲۱۸۵ چون فرشته گشت از تیغ ایمنیست • از سلیمان هیچ اورا خوف نیست
حکمِ او بر دیو باشد نه مَلَك • رنج در خاکست نه فوقِ فَلَك
ترك کن این جَبْررا که بس تهیست • تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست
ترك کن این جبرِ جمعِ مُنْبَلان • تا خبر یابی از آن جبرِ چو جان
ترك معشوقی کن و کن عاشقی • ای گمان برده که خوب و فایقی

(۲۱۷۰) G بَری with *fatḥa*. A Bul. جرأتی می‌کرد او.
(۲۱۷۳) Bul. زآنکه نداری.
(۲۱۸۰) A گرگتان از خویش, which seems to have been the original reading in G.
(۲۱۸۷) B کآن بس.

۲۱۹۰ ای که در معنی زِشَب خامُش‌تری • گفتِ خودرا چند جُوبی مشتری
سَر بجنبانند پیشت بهرِ تو • رفت در سودای ایشان دهرِ تو
تو مرا گوبی حسد اندر مپیچ • چه حسد آرد کسی از فوتِ هیچ
هست تعلیمِ خسان ای چشم‌شوخ • همچو نقش خُرد کردن بر کلوخ
خویش‌را تعلیم کن عشق و نظر • کآن بود چون نقش فی جرمِ الحَجَر
۲۱۹۵ نفسِ تو با تُست شاگردِ وفا • غیر فانی شد کجا جوبی کجا
تا کنی مر غیررا حَبْر و سَنی • خویش‌را بدخو و خالی می‌کنی
متّصل چون شد دلت با آن عَدَن • هین بگو مَهْراس از خالی شدن
امرِ قُلْ زین آمدش کای راستین • کم نخواهد شد بگو دریاست این
أَنْصِتُوا یعنی که آبت‌را بلاغ • هین تلف کم کُن که لب‌خشکست باغ
۲۲۰۰ این سخن پایان ندارد ای پدر • این سخن‌را ترك کن پایان نگر
غیرتم ناید که پیشت بیستند • بر تو می‌خندند عاشق نیستند
عاشقانت در پسِ پردهٔ کرم • بهرِ تو نعره‌زنان بین دم بدم
عاشقِ آن عاشقانِ غیب باش • عاشقانِ پنج‌روزه کم تراش
که بخوردندت زخُدعه و جذبهٔ • سالها زیشان ندیدی حبّهٔ
۲۲۰۵ چند هنگامه نهی بر راهِ عام • گام خستی بر نیآمد هیچ کام
وقتِ صحّت جمله یارند و حریف • وقتِ درد و غم بجز حق کو الیف
وقتِ دردِ چشم و دندان هیچ کس • دستِ تو گیرد بجز فریادرس
پس همآن درد و مرض‌را یاد دار • چون ایاز از پوستین کن اعتبار
پوستین آن حالتِ دردِ تُوَست • که گرفتست آن ایاز آن‌را بدست

(۲۱۹۵) Bul. نفس تو با تست. (۲۱۹۶) A بدخوی. A om. و.
(۲۲۰۱) A و عاشق. (۲۲۰۳) B عاشقانه پنج‌روزه.
(۲۲۰٤) B زآنك خوردندت. A om. و. Bul. زخدعهٔ جذبهٔ.
(۲۲۰۵) AB کام جستی.
(۲۲۰۹) AB حالت جبر تواست. G gives جبر in marg. as a variant

باز جواب گفتن آن کافر جبری آن سنّی‌را کی باسلامش دعوت می‌کرد و بترك اعتقاد جبرش دعوت می‌کرد و دراز شدن مناظره از طرفَیْن کی مادّهٔ اشکال و جواب‌را نبرّد اِلّا عشق حقیقی کی اورا پروای آن نماند، وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشاءُ

۳۲۱۰ کافرِ جبری جواب آغاز کرد • کی از آن حیران شد آن مِنْطیق مرد
لیك گر من آن جوابات و سؤال • جمله‌را گویم بمانم زین مقال
زآن مُهِم‌تر گفتنیها هستمان • که بدآن فهمِ تو به یابد نشان
اندکی گفتیم آن بحث ای عتُل • زاَندکی پیدا بود قانونِ کُل
همچنین بحثست تا حَشْرِ بَشَر • در میانِ جبری و اهلِ قَدَر
۳۲۱۵ گر فرو ماندی زدَفْعِ خصمِ خویش • مذهبِ ایشان بر افتادی زپیش
چون برون‌شوشان نبودی در جواب • پس رمیدندی از آن راهِ تباب
چونك مَقْضی بُد دوامِ آن رَوِش • می‌دهدشان از دلایل پرورش
تا نگردد مُلْزَم از اِشْکالِ خصم • تا بود محجوب از اِقْبالِ خصم
تا که این هفتاد و دو ملّت مُدام • در جهان ماند إِلَی یَوْمِ الْقِیام
۳۲۲۰ چون جهانِ ظلمتست و غیبْ این • از برای سایه می‌باید زمین
تا قیامت ماند این هفتاد و دو • کم نیاید مبتدع‌را گفت و گو
عزّتِ مخزن بود اندر بها • که بَرو بسیار باشد قُفلها
عزّتِ مَقْصَد بود ای مُمْتَحَن • پیچ‌پیچِ راه و عَقْبه و راه‌زن

Heading: A دراز شد.
(۳۲۱۳) B بحث عتل. Bul. پیدا شود.
(۳۲۱۹) A om. و. ‖ (۳۲۲۱) A ماندش هفتاد دو.
(۳۲۲۳) B که بود بسیار عقبه و راه‌زن.

عزّتِ کعبه بود وآن نادیه • رهزنیِّ اَعراب و طولِ بادیه
۲۲۲۵ هر رَوِش هر ره که آن محمود نیست • عقبه و مانعی و رهزنیست
این رَوِش خصم و حَقودِ آن شده • تا مقلّد در دو ره حیران شده
صدقِ هر دو ضدّ بیند در رَوِش • هر فریقی در رهِ خود خوش‌مَنِش
گر جوابش نیست می‌بندد ستیز • بر همان دم تا بروزِ رستخیز
که مهانِ ما بدانند این جواب • گرچه از ما شد نهان وجهِ صواب
۲۲۳۰ پوزبندِ وسوسه عشقست و بس • ورنه کی وسواس‌را بستست کس
عاشقی شو شاهدی خوبی بجُو • صیدِ مرغابی همی‌کن جُو بجُو
کی بَری زآن آب کآن آبت بَرَد • کی کنی زآن فهم فهمت‌را خورد
غیرِ این معقولها معقولها • یابی اندر عشقِ با فرّ و بها
غیرِ این عقلِ تو حق‌را عقلهاست • که بدآن تدبیرِ اسبابِ سماست
۲۲۳۵ که بدین عقل آوری ارزاق‌را • زآن دگر مفرّش کنی اَطباق‌را
چون ببازی عقل در عشقِ صمد • عشر اَمثالت دهد یا هفتصد
آن زنان چون عقلها در باختند • بر رواقِ عشقِ یوسف تاختند
عقلشان یکدم ستد ساقیِّ عمر • سیر گشتند از خِرَد باقیِّ عمر
اصلِ صد یوسف جمالِ ذو الجلال • ای کم از زن شو فدای آن جمال
۲۲۴۰ عشق بُرّد بحث‌را ای جان و بس • کو زگفت و گو شود فریادرس
حیرتی آید زعشق آن نطق‌را • زهره نَبوَد که کند او ماجرا

(۲۲۲۴) A بود آن نادیه. B آن ناحیه. Bul. وآن ناحیه.

(۲۲۲۵) A هر روشِ با ره.

(۲۲۲٦) B om. و. Bul. در میان حیران شده. (۲۲۳۱) B شاهد.

(۲۲۳٤) B اسباب شماست. AB تدبیر و اسباب.

(۲۲۳٦) B تا هفتصد .. A با unpointed. In B Bul. the two hemistichs are transposed.

(۲۲٤۰) A ای جان و کس, with نه کس in marg. A in marg. gives the second hemistich thus: کور دید و کر شنید آنرا و بس.

(۲۲٤۱) A کو کند. B تا کند.

که بترسد گر جوابی وا دهد • گوهری از لُنجِ او بیرون فتد
لب ببندد سخت او از خیر و شر • تا نباید کز دهان افتد گهر
همچنانك گفت آن یارِ رسول • چون نَبی بر خواندی بر ما فُصول
۲۲۴۵ آن رسولِ مُجتَبی وقتِ نثار • خواستی از ما حضور و صد وقار
آنچنانکه بر سَرَت مرغی بود • کز فَواتش جانِ تو لرزان شود
پس نیارَی هیچ جنبیدن زجا • تا نگیرد مرغِ خوبِ تو هوا
دَم نیارَی زد ببندی سُرفه‌را • تا نباید که بپرّد آن هُما
ور کَسَت شیرین بگوید یا تُرُش • بر لب انگشتی نهی یعنی خَمُش
۲۲۵۰ حیرت آن مرغست خاموشت کند • بر نهد سَرْدیگ و پُر جوشت کند

پرسیدن پادشاه قاصدا ایازرا کی چندین غم و شادی با چارق و پوستین کی جمادست می‌گویی تا ایازرا در سخن آورد،

ای ایاز این مِهرها بر چارقی • چیست آخر همچو بر بُت عاشقی
همچو مجنون از رخِ لیلیْ خویش • کردهٔ تو چارقی‌را دین و کیش
با دو کهنه مِهرِ جان آمیخته • هر دورا در حُجرهٔ آویخته
چند گویی با دو کهنه نَو سخن • در جَمادی می‌دمی سِرِّ کهن
۲۲۵۵ چون عرب با رَبْع و اَطلال ای ایاز • می‌کُنی از عشقْ گفتِ خود دراز
چارقت رَبعِ کدامین آصفست • پوستین گویی که کُرتهٔ یوسفست
همچو ترسا که شمارد با کَشیش • جُرمِ یکساله زِنا و غِلّ و غِش

(۲۲۴۲) B کو بترسد. A که جوابی. Bul. از گنج او. B Bul. بیرون جهد.
(۲۲۴۳) A om. (۲۲۴۴) A om. (۲۲۵۰) G بیرْدیك. A om. و.
Heading: A قاصد. Bul. چه میگویی.
(۲۲۵۲) AB مِهر و جان. (۲۲۵۴) AB کهنه تو سخن.
(۲۲۵۵) B بو ربع. A Bul. از عشق دستان دراز. می کنی
(۲۲۵۷) B کو شمارد.

تا بیامرزد کَنِش زو آن گناه • عفوِ اورا عفو داند از اله
نیست آگه آن کَنِش از جرم و داد • لیك بس جادوست عشق و اعتقاد
۲۲۶۰ دوستی و وهم صد یوسف تَنَد • اسحر از هاروت و ماروتست خود
صورتی پیدا کند بر یادِ او • جذبِ صورت آردت در گفت و گو
راز گویی پیشِ صورت صد هزار • آنچنانك یار گوید پیشِ یار
نه بدآنجا صورتی نه هیکلی • زاده از وی صد اَلَسْت و صد بَلی
آنچنانك مادرے دل بُردهٔ • پیشِ گورِ بچّهٔ نَوْمُردهٔ
۲۲۶۵ رازها گوید بجِدّ و اجتهاد • می‌نماید زنده اورا آن جماد
حَیّ و قایم داند او آن خاك را • چشم و گوشی داند او خاشاك را
پیشِ او هر ذرّهٔ آن خاكِ گور • گوش دارد هوش دارد وقتِ شور
مستمع داند بجِدّ آن خاك را • خوش نگر این عشقِ ساحرناك را
آنچنان بر خاكِ گورِ تازه او • دم بدم خوش می‌نهد با اشك رُو
۲۲۷۰ که بوقتِ زندگی هرگز چنان • رُوی ننهادست بر پورِ چو جان
از عزا چون چند روزی بگذرد • آتشِ آن عشقِ او ساکن شود
عشق بر مُرده نباشد پایدار • عشق‌را بر حیِّ جان‌افزای دار
بعد از آن زان گورْ خود خواب آیدش • از جمادے هم جمادے زایدش
زانك عشق افسونِ خود بربود و رفت • ماند خاکستر چو آتش رفت تفت
۲۲۷۵ آنچ بیند آن جوان در آینه • پیر اندر خشت می‌بیند همه
پیرْ عشقِ تُست نه ریشِ سپید • دستگیرِ صد هزاران ناامید
عشق صورتها بسازد در فراق • نامُصوِّر سَر کند وقتِ تلاق

(۲۲۶۱) A بصورت پیدا (۲۲۶۶) Bul. آن خاشاکرا.
(۲۲۶۸) B مستمع دارد. (۲۲۷۰) B Bul. کو بوقت.
(۲۲۷۲) B Bul. عشق‌را بر حیّ و بر قیّوم دار.
(۲۲۷۴) A رفت و تفت. (۲۲۷۵) B اندر خشت بیند آن همه.
(۲۲۷٦) A نی موی سپید

که منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست • بر صُوَر آن حُسن عکسِ ما بُدست
پردها‌را این زمان بر داشتم • حسن‌را بی واسطه بفراشتم
۲۲۸۰ زآنك بس با عکسِ من در بافتی • قوّتِ تجریدِ ذاتم یافتی
چون ازین سو جذبهٔ من شد روان • او کَشِش‌را می‌نبیند در میان
مغفرت میخواهد از جُرم و خطا • از پسِ آن پرده از لطفِ خدا
چون زسنگی چشمهٔ جاری شود • سنگ اندر چشمه متوارئ شود
کس نخواند بعد از آن اورا حَجَر • زآنك جاری شد از آن سنگ آن گُهَر
۲۲۸۵ کاسها دان این صُوَررا واندرو • آنچ حق ریزد بدآن گیرد عُلُو

گفتن خویشاوندان مجنون‌را کی حسن لیلی باندازه‌ایست چندان، نیست ازو نغزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر تو عرضه کنیم اختیار کن، مارا و خودرا وا رهان، و جواب گفتن مجنون ایشان‌را،

ابلهان گفتند مجنون‌را زجَهْل • حسنِ لیلی نیست چندان هست سهل
بهتر از وی صد هزاران دلرُبا • هست همچون ماه اندر شهرِ ما
گفت صورت کوزه‌است و حُسنْ مَی • مَی خدایم می‌دهد از نقشِ وی
مر شمارا سرکه داد از کوزه‌اش • تا نباشد عشقِ اوتان گوش‌کش
۲۲۹۰ از یکی کوزه دهد زهر و عسل • هر یکی‌را دستِ حق عزّ وَجَل
کوزه می‌بینی ولیکن آن شراب • رُوے ننماید بچشمِ ناصواب

(۲۲۷۸) AB برصورها حسن. (۲۲۷۹) Bul. بر داشتم. Bul. بفراشتم.
(۲۲۸۰) A با عکس. (۲۲۸٤) B کس نخواند مر ورا سنگ و حجر.
(۲۲۸۵) A صوررا اندرو.
Heading: Bul. یکی‌را اختیار کن.
(۲۲۸۸) A از ظرف وی, corr. in marg.

قاصِراتُ ٱلطَّرْف باشد ذوقِ جان * جز بخصمِ خود بننماید نشان
قاصِراتُ ٱلطَّرْف آمد آن مُدام * وین حجابِ ظَرْفها همچون خیام
هست دریا خَیْمهٔ در وی حیات * بطّرا لیکن کلاغان‌را ممات
۱۰۰ زهر باشد ماررا هم قُوت و برگ * غیرِ اورا زهرِ او دردست و مرگ
صورتِ هر نعمتی و محنتی * هست این‌را دوزخ آن‌را جنّتی
پس همه اجسام و اشیا تُبْصِرُون * واندرو قُوتست و سم لا تُبْصِرُون
هست هر جسمی چو کاسه و کوزهٔ * اندرو هم قُوت و هم دلسوزهٔ
کاسه پیدا اندرو پنهان رَغَد * طاعمش داند کز آن چه می‌خورد
۲۲۰۰ صورتِ یوسف چو جامی بود خوب * زآن پدر می‌خورد صد بادهٔ طَروب
باز اِخوان‌را از آن زهراب بود * کآن دریشان خشم و کینه می‌فزود
باز از وی مر زلیخارا شَکَر * می‌کشید از عشقْ افیونی دگر
غیرِ آنچ بود مر یعقوب‌را * بود از یوسف غذا آن خوب‌را
گونه گونه شربت و کوزه یکی * تا نماند در مَی غَیْبت شکی
۲۲۰۵ باده از غیبست و کوزه زین جهان * کوزه پیدا باده در وی بس نهان
بس نهان از دیدهٔ نامَحْرَمان * لیک بر مَحْرَم هویدا و عیان
یا إلٰهِی سُکِّرَتْ أَبْصارُنا * فَاعْفُ عَنّا أُثْقِلَتْ أَوْزارُنا
یا خَفِیًّا قَدْ مَلَأْتَ ٱلخافِقَیْن * قَدْ عَلَوْتَ فَوْقَ نُورِ ٱلمَشْرِقَیْن
أَنْتَ سِرٌّ کاشِفٌ أَسْرارَنا * أَنْتَ فَجْرٌ مُفْجِرٌ أَنْهارَنا
۲۲۱۰ یا خَفِیَّ ٱلذّاتِ مَحْسُوسَ ٱلعَطا * أَنْتَ کَٱلماءِ وَنَحْنُ کَٱلرَّحا
أَنْتَ کَٱلرِّیحِ وَنَحْنُ کَٱلغُبار * تَخْتَفِی ٱلرِّیحُ وَغَبْراها جِهار

(۲۱۹۲) Bul. نه بنماید. (۲۱۹۲) B طرفها.
(۲۱۹۷) B اجسام اشیا. A Bul. اشیا یبصرون. A واندرون. A لا سصرون *sine punctis.*
(۲۲۰۰) A صد باره. (۲۲۰۱) AB Bul. کاندر ایشان. Bul. زهر کینه.
(۲۲۰۲) G زلیخارا سَکَر, but originally شَکَر.
(۲۲۰۳) A Bul. غدا. (۲۲۱۱) B Bul. یختفی. AB Bul. وغبراه.

تو بهاری ما چو باغِ سبز خوش • او نهان و آشکارا بخششش.
تو چو جانی ما مثالِ دست و پا • قبض و بسطِ دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مثالِ این زبان • این زبان از عقل دارد این بیان
۲۲۱۵ تو مثالِ شادی و ما خنده‌ایم • که نتیجهٔ شادئ فرخنده‌ایم.
جُنبشِ ما هر دمی خود أشهدست • که گواهِ ذو الجلالِ سرمدست
گردشِ سنگ‌آسیا در اضطراب • أشهد آمد بر وجودِ جویِ آب
ای برون از وهم و قال و قیلِ من • خاك بر فرقِ من و تمثیلِ من
بنده نشکیبد زتصویرِ خوشت • هر دَمَت گوید که جانم مفرشت
۲۲۲۰ همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا • پیشِ چوپان و مُحِبِّ خود بیا
تا شُپُش جویم من از پیراهنت • چارقت دوزم ببوسم دامنت
کس نبودش در هوا و عشق جُفت • لیك قاصر بود از تسبیح و گفت
عشقِ او خرگاه بر گردون زده • جانْ سگِ خرگاهِ آن چوپان شده
چونك بحرِ عشقِ یزدان جوش زد • بر دلِ او زد ترا بر گوش زد

حکایت جُوحی کی چادر پوشید و در وعظ میان زنان نشست و حرکتی کرد زنی اورا بشناخت کی مردست و نعرهٔ زد،

۲۲۲۵ واعظی بُدْ بس گزیده در بیان • زیرِ منبر جمعِ مردان و زنان.
رفت جُوحی چادر و رُوبند ساخت • در میانِ آن زنان شد ناشناخت.
سایلی پرسید واعظرا براز • مُویِ عانه هست نقصانِ نماز
گفت واعظ چون شود عانه دراز • پس کراهت باشد از وی در نماز
یا بآهك یا سُتُرّه بسْتُرش • تا نمازت کامل آید خوب و خوش.

(۲۲۱۲) B سبز و خوش. G سبزْ with *sukūn*.
(۲۲۱۷) A شاهد آمد.
Heading:-A Bul. پوشید. Bul. در مجلس وعظ.

۲۲۴۰ گفت سایل آن درازی تا چه حد • شرط باشد تا نمازم کم بود
گفت چون قدرِ جوی گردد بطول • پس ستردن فرض باشد ای سئول،
گفت جوی زود ای خواهر ببین • عانهٔ من گشته باشد این چنین
بهرِ خشنودیِّ حق پیش آر دست • کآن بمقدارِ کراهت آمدست
دست زن در کرد در شلوارِ مرد • کیرِ او بر دستِ زن آسیب کرد
۲۲۳۵ نعرهٔ زد سخت اندر حالِ زن • گفت واعظ بر دلش زد گفتِ من
گفت نه بر دل نزد بر دست زد • وای اگر بر دل زدی ای پُر خِرَد
بر دلِ آن ساحران زد اندکی • شد عصا و دست ایشان‌را یکی
گر عصا بِسْتانی از پیری شها • پیش رنجد کآن گروه از دست و پا
نعرهٔ لا ضَیْر بر گردون رسید • هین بِبُر که جان زجان کندن رهید
۲۲۴۰ ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم • از ورای تن بیزدان می‌زییم
ای خنك آن‌را که ذاتِ خود شناخت • اندر امنِ سرمدی قصری بساخت
کودکی گرید پیِ جوز و مویز • پیشِ عاقل باشد آن بس سهل چیز
پیشِ دل جوز و مویز آمد جسد • طفلِ کی در دانشِ مردان رسد
هرکه محجوبست او خود کودکست • مَرد آن باشد که بیرون از شکست
۲۲۴۵ گر بریش و خایه مَردستی کسی • هر بُزی‌را ریش و مُو باشد بسی
پیشوای بَد بود آن بُز شتاب • می‌بَرَد اصحاب‌را پیشِ قصاب
ریش شانه کرده که من سابقم • سابقی لیکن بسوی مرگ و غم
هین رَوِش بگْزین و ترکِ ریش کن • ترکِ این ما و من و تشویش کن
تا شوی چون بُویِ گُل با عاشقان • پیشوا و رهنمایِ گُلستان
۲۲۵۰ کیست بُویِ گُل دمِ عقل و خِرَد • خوش قلاوُوزِ رهِ مُلْكِ ابد

(۲۲۳۱) B ،باشد بطول .Bul ستردن شرط باشد.
(۲۲۳۲) G ای خوهر.
(۲۲۴۶) B پیشوای بز. (۲۲۴۷) B .درد و غم.
(۲۲۵۰) B Bul. چیست بوی گل .A قلاوز ره باغ احد, corr. in marg. Bul. باغ ابد.

فرمودن شاه بایاز بار دگر کی شرح چارق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه‌تاشانت از آن اشارت پند گیرند کی الدّینُ النَّصیحة،

سِرِّ چارق‌را بیان کن ای ایاز • پیشِ چارق چیستت چندین نیاز
تا بنوشد سُنْقُر و بَك‌یارُقت • سِرِّ سِرِّ پوستین و چارقت
ای ایاز از تو غلامی نور یافت • نورت از پستی سوی گردون شتافت
حسرتِ آزادگان شد بندگی • بندگی‌را چون تو دادی زندگی
۲۲۵۵ مؤمن آن باشد که اندر جَزْر و مَد • کافر از ایمانِ او حسرت خورد

حکایت کافری کی گفتندش در عهد ابا یزید کی مسلْمان شو و جواب گفتن او ایشان‌را،

بود گبری در زمانِ بایزید • گفت اورا یك مسلْمانِ سعید
که چه باشد گر تو اسلام آوری • تا بیابی صد نجات و سروری
گفت این ایمان اگر هست ای مُرید • آنك دارد شیخِ عالَم بایزید
من ندارم طاقتِ آن تابِ آن • کآن فزونِ آمد زکوششهای جان
۲۲۶۰ گرچه در ایمان و دین ناموقنم • لیك در ایمانِ او بس مؤمنم
دارم ایمان کآن زجُمله برترست • بس لطیف و با فروغ و با فرست

* Heading: Bul. پند گیرند و موعظه یابند, and so corr. in G.
(۲۲۵۲) A Bul. تا نیوشد. A یك یارقت.
(۲۲۵۴) G نور از پستی, corr. above.
(۲۲۵٤) B آزادگی.
Heading: B جواب دادن.
(۲۲٦۱) A دارم ایمان کآن زایمانها برست.

مؤمنِ ایمانِ اوسم در نهان * گرچه مُهرم هست مُحکَم بر دهان
باز ایمان خود گر ایمانِ شماست * نه بدآن میلستم و نه مُشتهاست
آنک صد میلش سوی ایمان بود * چون شمارا دید آن فاتر شود
۳۳٦۰ زآنک نامی بیند و معنیش نی * چون بیابان را مَفازه گفتنی
عشقِ او زآوردِ ایمان بفسرد * چون بایمانِ شما او بنگرد

حکایت آن مؤذّن زشت‌آواز کی در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری اورا هدیه داد،

یك مؤذّن داشت بس آوازِ بد * در میانِ کافرستان بانگ زد
چند گفتندش مگو بانگِ نماز * که شود جنگ و عداوتها دراز
او ستیزه کرد و پس بی احتراز * گفت در کافرستان بانگِ نماز
۳۳٦۵ خلق خایف شد زفتنهٔ عامهٔ * خود بیآمد کافری با جامهٔ
شمع و حلوا با چنان جامهٔ لطیف * هدیه آورد و بیآمد چون الیف
پرس پرسان کین مؤذّن کو کجاست * که صلا و بانگِ او راحت‌فزاست
هین چه راحت بود زآن آوازِ زشت * گفت کآوازش فتاد اندر کنشت
دختری دارم لطیف و بس سَنی * آرزو می‌بود اورا مؤمنی
۳۳۷۰ هیچ این سودا نمی‌رفت از سَرش * پندها می‌داد چندین کافرش
در دلِ او مِهرِ ایمان رُسته بود * همچو مِجمَر بود این غم من چو عُود
در عذاب و درد و اِشکنجه بُدم * که بجنبد سلسلهٔ او دم بدم
هیچ چاره می‌ندانستم در آن * تا فرو خواند این مؤذّن آن اذان

(۳۳٦٤) A Bul. دید زآن فاتر.
Heading: AB Bul. مردی کافر.
(۳۳٦۷) A آن مؤذّن. (۳۳٦۹) AB Bul. و لج بی احتراز.
(۳۳۷۱) AB Bul. و یکی جامهٔ لطیف. (۳۳۷۷) A درد اشکنجه.
(۳۳۷۸) A در اذان.

گفت دختر چیست این مکروه بانگ • که بگوشم آمد این دو چار دانگ
۲۲۸۰ من همه عمر این چنین آوازِ زشت • هیچ نشنیدم درین دَیر و کُنِشت
خواهرش گفتش که این بانگِ اذان • هست اِعلام و شِعارِ مؤمنان
باورش نآمد بپرسید از دگر • آن دگر هم گفت آری ای پدر
چون یقین گشتش رُخِ او زرد شد • از مسلمانی دلِ او سرد شد
باز رَستم من زتشویش و عذاب • دوش خوش خفتم درآن بی‌خَوْف خواب
۲۲۸۵ راحتم این بود از آوازِ او • هدیه آوردم بشُکْر آن مرد کو
چون بدیدش گفت این هدیه پذیر • که مرا گشتی مجیر و دستگیر
آنچ کردی با من از احسان و بِر • بندهٔ تو گشته‌ام من مُسْتَمِر
گر بمال و ملك و ثَرْوَت فَرْدمی • من دهانت‌را پُر از زر کردمی
هست ایمانِ شما زرق و مجاز • راه‌زن همچون که آن بانگِ نماز
۲۲۹۰ لیك از ایمان و صدقِ بایزید • چند حسرت در دل و جانم رسید
همچو آن زن کو جماعِ خر بدید • گفت آوه چیست این فحلِ فرید
گر جماع اینست بُردند این خران • بر کُسِ ما می‌رینند این شوهران
داد جملهٔ دادِ ایمان بایزید • آفرینها بر چنین شیرِ فرید
قطرهٔ زایمانْش در بحر ار رود • بحر اندر قطره‌اش غرقه شود
۲۲۹۵ همچو زآتش ذرّهٔ در بیشها • اندر آن ذرّه شود بیشه فنا
چون خیالی در دلِ شه یا سپاه • کرد اندر جنگ خصمان‌را تباه
نلك ستاره در محمّد رخ نمود • تا فنا شد گوهرِ گبر و جهود
آنك ایمان یافت رفت اندر امان • کفرهای باقیان شُد دو گمان

(۲۲۸۱) G .خوهرش B .صادقی گفتش. (۲۲۸۳) Bul. ای قمر.
(۲۲۸٤) Bul. بی خوف و خواب.
(۲۲۸۸) B .این دهانت‌را A .گر بمال و تُنگری من فردمی B.
(۲۲۹۰) B .بر دل. (۲۲۹۱) B .که جماع. (۲۲۹٤) A .در بحر آورد.
(۲۲۹۵) A .همچو آتش. (۲۲۹٦) B .کرد اندر چالش ایشانرا تباه.
(۲۲۹۷) B .رو نمود. (۲۲۹۸) B .در گمان.

کفرِ صرفِ اوّلین بارے بماند ۰ یا مسلمانی و یا بیمی نشاند

۲۴۰۰ این بجیله آب و روغن کردنیست ۰ این مَثَلها کُفْوِ ذرّهٔ نور نیست

ذرّه نبود جز حقیرے مُنْجَسِم ۰ ذرّه نبود شارقِ لا یَنْقَسِم

گفتنِ ذرّه مُرادے دان خَفی ۰ مَحْرَمِ دریا نهٔ این دَم کَفی

آفتابِ نیّرِ ایمانِ شیخ ۰ گر نماید رخ زشَرْقِ جانِ شیخ

جملهٔ پستی گنج گیرد تا ثرے ۰ جملهٔ بالا خُلد گیرد اَخْضَری

۲۴۰۵ او یکی جان دارد از نورِ مُنیر ۰ او یکی تن دارد از خاکِ حقیر

اے عجب اینست او یا آن بگو ۰ که بماندم اندرین مُشْکل عمو

گر وی اینست ای برادر چیست آن ۰ پُر شده از نورِ او هفت آسمان

ور وی آنست این بدن ای دوست چیست ۰ ای عجب زین دو کُدامین است و کیست

حکایت آن زن کی گفت شوهررا کی گوشت‌را گربه خورد شوهر گربه‌را بترازو بر کشید گربه نیم من بر آمد گفت ای زن گوشت نیم منّ بود و افزون اگر این گوشتست گربه کو و اگر این گربه‌است گوشت کو،

بود مردے کدخدا اورا زنی ۰ سخت طنّاز و پلید و ره‌زنی

۲۴۱۰ هرچه آوردی تلف کردیش زن ۰ مرد مُضْطَر بود اندر تن زدن

بهرِ مهمان گوشت آورد آن مُعیل ۰ سوی خانه با دو صد جهدِ طویل

زن بخوردش با کباب و با شراب ۰ مرد آمد گفت دفعِ ناصواب

مرد گفتش گوشت کو مهمان رسید ۰ پیش مهمان لُوت می‌باید کشید

(۲۴۰۱) A جز حقیر منجم. B Bul. جز زچیزی منجسم. (۲۴۰۸) B ورِ وی اینست.

Heading: Bul. افزون و آن گربه نیم من است

(۲۴۰۶) A مرد.

گفت زن این گربه خورد آن گوشت‌را • گوشتِ دیگر خر اگر باشد هلا
۲۴۱۵ گفت ای ایبک ترازورا بیار • گربه‌را من بر کشم اندر عیار
بر کشیدش بود گربه نیم مَن • پس بگفت آن مرد کای محتال زن
گوشت نیم‌مَن بود افزون یك سِتیر • هست گربه نیم‌مَن هم ای سَتیر
این اگر گربه‌ست پس آن گوشت کو • ور بود این گوشت گربه کو بجو
بایزید ار این بُوَد آن روح چیست • ور وی آن روحست این تصویر کیست
۲۴۲۰ حیرت اندر حیرتست ای یارِ من • این نه کارِ تُست و نه هم کارِ من
هر دو او باشد ولیك از رَیْعِ زرع • دانه باشد اصل و آن کَه‌پَرّه فرع
حکمت این اضدادرا با هم ببست • ای قصاب این گِردران با گَردنست
روح بی قالب نداند کار کرد • قالبت بی جان فسرده بود و سرد
قالبت پیدا و آن جانت نهان • راست شد زین هر دو اسبابِ جهان
۲۴۲۵ خاك‌را بر سَر زنی سر نشکند • آب‌را بر سَر زنی در نشکند
گر تو می‌خواهی که سررا بشکنی • آب‌را و خاك‌را برهم زنی
چون شکستی سر رود آبش باَصْل • خاك سوی خاك آید روزِ فصل
حکمتی که بود حق‌را زازْدواج • گشت حاصل از نیاز و از لجاج
باشد آنگه ازدواجاتِ دگر • لا سَمِعْ أُذُنٌ ولا عَیْنٌ بَصَر
۲۴۳۰ گر شنیدی اُذن کی ماندی اُذُن • یا کجا کردی دگر ضبطِ سُخُن

(۲۴۱۴) AB Bul. اگر باید ترا, and so corr. in G.
(۲۴۱۵) A ای ایبك. B ای اندك. (۲۴۱۶) A محتال من. (۲۴۱۷) B و افزون.
(۲۴۱۸) A om. آن and has گربه بود as a correction of گربه‌ست. B ور بود این کو گربه بجو. Bul. گربه کو بکو. A گوشت بنما گربه رو.
(۲۴۱۹) A تصویر چیست. (۲۴۲۰) B Bul. om. و.
(۲۴۲۱) B ولکن ربع زرع, and so Bul. A کَه‌تره.
(۲۴۲۲) B حکمت این دو ضدّ باهم کردنست.
(۲۴۲۳) Bul. قالب بی‌جان. (۲۴۲۴) B آن جان در نهان.
(۲۴۳۰) Bul. کردی زبان.

گر بدیدی برف و یخ خورشیدرا * از یخی بر داشتی اومیدرا
آب گشتی بی عُروق و بی گِره * زآبْ داودْ هوا کردی زِرِه
پس شدی درمانِ جانِ هر درخت * هر درختی از قدومش نیکبخت
آن یخی بفسرده در خود مانده * لا مِساسی با درختان خوانده
۲۴۲۵ لَیْسَ یَأْلَفْ لَیْسَ یُؤْلَفْ جِسْمُهُ * لَیْسَ إِلَّا شُحَّ نَفْسٍ قِسْمُهُ
نیست ضایع زو شود تازه جگر * لیك نبْود پیك و سلطانِ خُضَر
ای ایاز استارهٔ تو بس بلند * نیست هر بُرجی عبورش‌را پسند
هر وفارا کَیْ پسندد همّت * هر صفارا کَیْ گزیند صفوت

حکایت آن امیر کی غلام‌را گفت کی مَی بیار غلام رفت و سبوی مَی می‌آورد در راه زاهدی بود امر معروف کرد زد سنگی و سبورا بشکست امیر بشنید و قصد گوشمال زاهد کرد، و آن قصه در عهد دین عیسی علیه السّلم بود کی هنوز مَی حرام نشده بود ولیکن زاهد تقزّزی می‌کرد و از تنعّم منع می‌کرد،

بود امیری خوش‌دلی مَیْ‌بارهٔ * کهفِ هر مخمور و هر بیچاره
۲۴۴۰ مُشْفِقی مسکین‌نوازی عادلی * جوهری زرْبخششی دریادلی
شاهِ مردان و امیر المؤمنین * راه‌دان و رازدان و دوست‌بین

(۲۴۲۱) Bul. امیدرا.

(۲۴۲۲) AB Bul. in the second hemistich: که زلطف از باد می‌گشتی زره.

(۲۴۲۴) B لا مساسی بعد رفتن خوانده. Bul. بر درختان.

(۲۴۲۵) Bul. لیس یؤلف لیس یؤلف.

Heading: ABG سبوی می آورد. AG و آن قصد در عهد. A Bul. در عهد عیسی.
A زاهد تعدّی می‌کرد. B تقرّری می‌کرد.

(۲۴۴۰) Bul. جوهر زربخشی. (۲۴۴۱) Bul. رازدان و دوربین.

دَوْرِ عیسی بود و ایّام مسیح • خَلْق دلدار و کم‌آزار و ملیح
آمدش مهمان بناگاهان شبی • هر امیری جنسِ او خوش‌مذهبی
باده می‌بایستشان در نظمِ حال • باده بود آن وقت مأذون و حلال
۲۴۴۵ باده‌شان کم بود و گفتا ای غلام • رَو سبو پُر کن بیا آور مُدام
از فلان راهب که دارد خمرِ خاص • تا زخاصّ و عامّ یابد جان خلاص
جرعهٔ زآن جامِ راهب آن کند • که هزاران جَرّه و خُمْدان کند
اندر آن مَی مایهٔ پنهانی‌است • آنچنانک اندر عبا سلطانی‌است
تو بدَلْقِ پاره پاره کم نگر • که سیه کردند از بیرونِ زر
۲۴۵۰ از برای چشمِ بد مردود شد • وز برون آن لعل دودآلود شد
گنج و گوهر کی میانِ خانهاست • گنجها پیوسته در ویرانهاست
گنجِ آدم چون بویران بُد دفین • گشت طینش چشم‌بندِ آن لعین
او نظر می‌کرد در طین سُست سُست • جان همی‌گفتش که طینم سَدِّ تُست
دو سبو بسْتَد غلام و خوش دوید • در زمان در دَیْرِ رُهبانان رسید
۲۴۵۵ زر بداد و بادهٔ چون زر خرید • سنگ داد و در عوض گوهر خرید
بادهٔ کآن بر سرِ شاهان جهد • تاجِ زرّ بر تارك ساقی نهد
فِتْنها و شورها انگیخته • بندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جمله جان شده • تخت و تخته آن زمان یکسان شده
وقتِ هشیاری چو آب و روغنند • وقت مستی همچو جان اندر تنند
۲۴۶۰ چون هریسه گشته آنجا فرق نیست • نیست فرقی کاندر آنجا غرق نیست
این چنین باده همی‌بُرد آن غلام • سوی قصرِ آن امیرِ نیك‌نام
پیشش آمد زاهدی غم‌دیده • خشك‌مغزی در بلا پیچیده

(۲۴۴۲) G خَلق with *fatha*. (۲۴۴۴) A om. و.
(۲۴۴۷) A جان راهب. B جرعه و خُمدان.
(۲۴۵۱) AB Bul. که میان. Bul. خانها. Bul. ویرانها. (۲۴۵۲) B Bul. شد دفین.
(۲۴۵۶) AB Bul. بادهٔ که. (۲۴۶۲) A Bul. زاهدی شوریدهٔ.

تن زآتشهای دل بگداخته • خانه از غیر خدا پرداخته
گوشمال محنت بی‌زینهار • داغها بر داغها چندین هزار
۲۴۶۵ دیده هر ساعت دلش در اجتهاد • روز و شب چفسیده او بر اجتهاد
سال و مه در خون و خاک آمیخته • صبر و حلش نیمشب بگریخته
گفت زاهد در سبوها چیست آن • گفت باده گفت آن کیست آن
گفت آن آن فلان میر اجل • گفت طالب‌را چنین باشد عمل
طالب یزدان و آنگه عیش و نوش • بادهٔ شیطان و آنگه نیم‌هوش
۲۴۷۰ هوش تو بی می چنین پژمرده‌است • هوشها باید بر آن هوش تو بست
تا چه باشد هوش تو هنگام سکر • ای چو مرغی گشته صید دام سکر

حکایت ضیاء دَلْق کی سخت دراز بود و برادرش شیخ اسلام تاج بلخ بغایت کوتاه‌بالا بود و این شیخ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی، ضیا در آمد بدرس او و همه صدور بلخ حاضر بدرس او، ضیا خدمتی کرد و بگذشت، شیخ اسلام اورا نیم قیامی کرد سرسری، گفت آری سخت درازی پارهٔ در دزد،

آن ضیاء دلق خوش‌الهام بود • دادر آن تاج شیخ اسلام بود
تاج شیخ اسلام دار الملک بلخ • بود کوته‌قد و کوچک همچو فرخ
گرچه فاضل بود و فحل و ذو فنون • این ضیا اندر ظرافت بُد فزون
۲۴۷۵ او بسی کوته ضیا بی‌حد دراز • بود شیخ اسلام‌را صد کبر و ناز

(۲۴۶۵) A om.

(۲۴۶۶) B روز و شب در خون :Bul. روز و شب در خاك و خون.

Heading: Bul. درازقد. Bul. بارهٔ از بالا در دزد.

(۲۴۷۲) Bul. تاج و شیخ. (۲۴۷٤) A فحل ذو فنون.

زین برادر عار و ننگش آمدی • آن ضیا هم واعظی بُد با هُدے
روزِ محفل اندر آمد آن ضیا • بارگه پُر قاضیان و اصفیا
کرد شیخ اسلام از کبر تمام • این برادررا چنین نِصْفُ ٱلقِیام*
گفت اورا بس درازی بهرِ مُزد • اندکی زآن قدِّ سَرْوت هم بُدزد
۲۴۸۰ پس ترا خود هوش کُو یا عقل کُو • تا خوری می اے تو دانش‌را عدو
رُوت بس زیباست نیلی هم بکش • ضُحکه باشد نیل بر رُویِ حَبَش
در تو نوری کَی در آمد ای غوی • تا تو بیهوشی و ظلمت‌جُو شوی
سایه در روزست جُستن قاعده • در شبِ ابری تو سایه‌جُو شده
گر حلال آمد پیِ قُوتِ عوام • طالبانِ دوست‌را آمد حرام
۲۴۸۵ عاشقان‌را باده خونِ دل بود • چشمشان بر راه و بر منزل* بود
در چنین راهِ بیابانِ مَخُوف • این قلاوزِ خِرَد با صد کُسوف
خاك در چشمِ قلاوزان زنی • کاروان‌را هالك و گُمْرَه کنی
نانِ جَو حقّا حرامست و فسوس • نفس‌را در پیش نِه نانِ سبوس
دشمنِ راهِ خدارا خوار دار • دزدرا منبر منِه بر دار دار
۲۴۹۰ دزدرا تو دست بُبْرِیدن پسند • از بُریدن عاجزی دستش ببند
گر نبندی دستِ او دستِ تو بست • گر تو پایش نشْکنی پایت شکست
تو عدورا می دهی و نَی‌شکر • بهرِ چه گو زهر خند و خاك خور
زد زغَیْرت بر سبو سنگ و شکست • او سبو انداخت و از زاهد بجَست
رَفت پیشِ میر و گفتش باده کُو • ماجرارا گفت یك یك پیشِ او

* (۲۴۷٦) B om. A تنگ و عارش .A وآن ضیا
(۲۴۸۰) B هوش کوش یا عقل.
(۲۴۸٦) A راه و بیابان.
(۲۴۸۹) A دزدرا منبر نشاید دار دار.
(۲۴۹۳) A سنگی شکست .Bul انداخت از زاهد.
(۲۴۹۴) A om. بر.

رفتن امیر خشم‌آلود برای گوشمال زاهد،

۲۴۹۵ میر چون آتش شد و برجَست راست • گفت بنما خانهٔ زاهد کجاست
تا بدین گرزِ گرانِ کوبم سَرَش • آن سرِ بی‌دانشِ مادرغَرش
او چه داند امرِ معروف از سگی • طالبِ معروفی‌است و شُهرگی
تا بدین سالوس خودرا جا کند • تا بچیزے خویشتن پیدا کند
کو ندارد خود هنر الّا همان • که تسلّس می‌کند با این و آن
۲۵۰۰ او اگر دیوانه‌است و فتنه‌کاو • داروی دیوانه باشد کیرِ گاو
تا که شیطانْ از سرش بیرون رَوَد • بی لَتِ خربندگان خر چون رَود
میر بیرون جَست دبّوسی بدست • نیم شب آمد بزاهد نیم مست
خواست کُشتن مردِ زاهدرا زخشم • مردِ زاهد گشت پنهان زیرِ پشم
مردِ زاهد می‌شنید از میر آن • زیرِ پشمِ آن رَسَن‌تابان نهان
۲۵۰۵ گفت در رُو گفتنِ زشتیْ مرد • آینه تاند که رُورا سخت کرد
رُوے باید آینه‌وار آهنین • تات گوید رُویِ زشتِ خود ببین

حکایت مات کردن دلقک سیّد شاه تِرْمِدرا،

شاه با دَلْقک همی شطرنج باخت • مات کردش زود خشمِ شه بتاخت
گفت شَه شَه وآن شهِ کِبْرآورش • یك یك از شطرنج می‌زد بر سرش
که بگیر اینك شهَت ای قلتبان • صبر کرد آن دلقك و گفت الأمان
۲۵۱۰ دستِ دیگر باختن فرمود میر • او چنان لرزان که عُور از زمهریر
باخت دستِ دیگر و شه مات شد • وقتِ شَه شَه گفتن و میقات شد

(۲۵۰۲) Bul. و دبّوسی. (۲۵۰۴) AB می‌شنود, and so corr. in G.
(۲۵۰۵) A آینه تواند.
Heading: Bul. ترمذرا.
(۲۵۰۸) Bul. آن شطرنج.

بر جهید آن دلقك و در کُنج رفت • شش نمد بر خود فگند از بیم تفت
زیرِ بالشها و زیرِ شش نمد • خفت پنهان تا ززخم شه رهد
گفت شه هی هی چه کردی چیست این • گفت شَه شَه شَه شَه ای شاهِ گزین
۲۰۱۵ کی توان حق گفت جز زیرِ لحاف • با تو ای خشم‌آورِ آتش‌سجاف
ای تو مات و من ززخم شاه مات • می‌زنم شَه شَه بزیرِ رختهات
چون محلّه پُر شد از هیهای میر • وز لکد بر دَر زدن وز دار و گیر
خلق بیرون جست زود از چپّ و راست • کای مقدّم وقت عفوست و رضاست
مغزِ او خشکست و عقلش این زمان • کمترست از عقل و فهمِ کودکان
۲۰۲۰ زهد و پیری ضعف بر ضعف آمده • واندر آن زهدش گشادی ناشده
رنج دیده گنج نادیده بزیار • کارها کرده ندیده مزدِ کار
یا نبود آن کارِ اورا خود گهر • یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر
یا که بود آن سعی چون سعیِ جهود • یا جزا وابستهٔ میقات بود
مر ورا درد و مصیبت این بس‌است • که درین وادئ پُرخون بی کس‌است
۲۰۲۵ چشم پُر درد و نشسته او بکُنج • رُو تُرُش کرده فرو افگنده لُنج
نه یکی کحّالْ کورا غم خورد • نیش عقلی که بکُحلی پی بَرَد
اجتهادی می‌کند با حَزر و ظن • کار در بوکست تا نیکو شدن
زآن رهش دورست تا دیدارِ دوست • کو نجوید سَر رئیسیش آرزوست
ساعتی او با خدا اندر عتاب • که نصیبم رنج آمد زین حساب

(۲۰۱۳) Bul. از تیز تفت. (۲۰۱۵) A Bul. با چو تو خشم‌آور.

(۲۰۱۶) AB Bul. زیر رختهات. After this verse B has the Heading: آمدن امیر بدر خانهٔ زاهد و بلکد فرو گرفتن در زاهد.

(۲۰۱۷) A دار گیر.

(۲۰۲٤) Bul. کاندرین وادی. (۲۰۲۵) Bul. om. و.

(۲۰۲٦) A نی زتن عقلی که کحلی پی برد. B کو بکحلی.

(۲۰۲۷) A حرز و ظن. B جزو. Bul. حزم.

(۲۰۲۸) Bul. in the second hemistich که نماندش مغز و سر از عشق پوست.

٢٥٢٠ ساعتی با بختِ خود اندر جدال * که همه پرّان و ما ببریده بال
هرکه محبوس‌است اندر بُو و رنگ * گرچه در زهدست باشد خُوش تنگ
تا برون نآید ازین تنگین مُناخ * کَی شود خُویَش خوش و صدرش فراخ
زاهدان‌را در خلا پیش از گشاد * کارْد و اُسْتُره نشاید هیچ داد
کز ضجَر خودرا بدرّاند شکم * غصّهٔ آن بی‌مُرادیها و غم

انداختن مصطفی علیه السّلام خودرا از کوه بحرَی از وحشت دیر نمودن جبرئیل علیه السلم و نمودن جبرئیل علیه السلم خودرا بوی کی میَنْداز که ترا دولتها در پیش‌است،

٢٥٢٥ مصطفی‌را هجر چون بفْراختی * خویش‌را از کوه می‌انداختی
تا بگفتی جبرئیلش هین مکن * که ترا بس دولتست از امرِ کُن
مصطفی ساکن شدی زانْداختن * باز هجران آوریدی تاختن
باز خودرا سرنگون از کوه او * می‌فگندی از غمْ و اندوه او
باز خود پیدا شدی آن جبرئیل * که مکن این ای تو شاهِ بی‌بدیل
٢٥٣٠ همچنین می‌بود تا کشفِ حجاب * تا بیابند آن گهررا او زجَیب
بهرِ هر محنت چو خودرا می‌کُشند * اصلِ محنتهاست این چونش کَشند
از فدایی مردمان‌را حیرتیست * هر یکی از ما فدایی‌سیرتیست

(٢٥٢٢) The reading of G may possibly be تنگین.

(٢٥٢٤) Bul. تیغ و استره.

Heading: Bul. قصّهٔ قصد انداختن. Bul. حجاب دیر نمودن. A om. جبرئیل علیه السلم after دیر نمودن. G om. و نمودن جبرئیل علیه السّلم. Bul. دیر نمودن جبرئیل علیه السلام خودرا بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که مینداز, and so G in marg.

(٢٥٢٧) A یا زهجران آوریدی باختن.

(٢٥٢٩) A که مکن که تو شهی و بی‌بدیل.

(٢٥٣٠) Bul. کشف حجیب.. (٢٥٣٢) G فدای سیرتیست.

اے خنك آنك فدا كردست تن * بهرِ آن كارزد فداے آن شدن
هر يكى چونك فدايىٔ فنيست * كاندر آن ره صَرْفِ عمر و كُشتنيست
٢٠٤٥ كُشتنى اندر غروبى يا شروق * كه نه شايق ماند آنگه نه مَشُوق
بارى اين مُقبل فداى اين فَنَّست * كاندرو صد زندگى در كُشتنست
عاشق و معشوق و عشقش بر دوام * در دو عالم بهره‌مند و نيك‌نام
يا كِرامى اِرْحَمُوا اَهْلَ الْهَوَى * شَأْنُهُمْ وِرْدُ التَّوَى بَعْدَ التَّوَى
عفو كن اى مير بر سختىٔ او * در نگر در درد و بدبختىٔ او
٢٠٥٠ تا زجُرمت هم خدا عفوى كند * زلّت‌ترا مغفرت در آگند
تو زغَفْلت بس سبو بشْكستهٔ * در اميدِ عفوْ دل در بستهٔ
عفو كن تا عفو يابى در جزا * مىشكافد مُو قَدَر اندر سزا

جواب گفتن امير مر آن شفيعان‌را و همسايگان زاهدرا كى
گستاخى چرا كرد و سبوى مارا چرا شكست من درين باب‌ا
شفاعت قبول نخواهم كرد كى سوگند خورده‌ام كى
سزاى اورا بدهم،

مير گفت او كيست كو سنگى زند * بر سبوى ما سبورا بشْكند
چون گذر سازد زكويم شيرِ نر * ترس ترسان بگْذرد با صد حذر
٢٠٥٥ بندهٔ مارا چرا آزرد دل * كرد مارا پيشِ مهمانان خَجِل
شربتى كه به زخونِ اوست ريخت * اين زمان همچون زنان از ما گريخت

(۲۰٤۲) The order of the following verses in AB is ۲۰٤٦, ۲۰٤۷, ۲۰٤٤, ۲۰٤٥.

(۲۰٤٤) B كاندر آن ره لحظه كشتنيست.   (۲۰٤٥) A مانا حواهد نه مشوق.

(۲۰٤٦) B او فداى آن طريق و آن فنست.   (۲۰٥۰) A تا بجرمت.

Heading: A چرا كردى. B سبوى مرا. Bul. سبوى مىرا. A شكستى. AB Bul. سزاى او بدهم. After بدهم Bul. adds تا ديگران عبرت گيرند, and so B in marg.

(۲۰٥٦) Bul. كان به زخون.

لیك جان از دستِ من او کی بَرَد * گیر همچون مرغ بالا بر پرد
تیرِ قهرِ خویش بر پرّش زنم * پرّ و بالِ مُردریگش بر کَنَم
گر رود در سنگِ سخت از کوششم * از دلِ سنگش کنون بیرون کشم
۲۵٦۰ من برانم بر تنِ او ضربتی * که بود قوّادکان‌را عبرتی
با همه سالوس با ما نیز هم * دادِ او و صد چو او این دم دهم
خشمِ خون‌خوارش شده بُد سَرکَشی * از دهانش می برآمد آتشی

دوم بار دست و پای امیررا بوسیدن و لابه کردنِ شفیعان و همسایگان زاهد،

آن شفیعان از دمِ هیْهاے او * چند بوسیدند دست و پایِ او
کای امیر از تو نشاید کین‌کشی * گر بشد باده تو بی باده خوشی
۲۵٦۵ باده سرمایه زِلُطفِ تو بَرَد * لطفِ آب از لطفِ تو حسرت خورد
پادشاهی کن ببخشش ای رحیم * ای کریم اِبنُ الکریم اَبنِ الکریم
هر شرابی بندهٔ این قدّ و خد * جملهٔ مستان‌را بود بر تو حسد
هیچ محتاجِ میِ گُلگون نهٔ * ترك کن گُلگونه تو گُلگونهٔ
ای رُخِ چون زُهره‌ات شَمْس اَلضُّحَی * اے گدای رنگِ تو گُلگونها
۲۵۷۰ باده کاندر خُنْب می‌جوشد نهان * زاِشتیاقِ رُویِ تو جوشد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نم * وَی همه هستی چه می‌جُویی عدم
ای مَهِ تابان چه خواهی کرد گَرْد * ای که مَه در پیشِ رُویت رُوی‌زرد
تو خوش و خوبی و کانِ هر خوشی * تو چرا خود منّتِ باده کشی

(۲۵۵۷) A om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. گیرم او چون مرغ
B Bul. بر بالا پرد. (۲۵۵۸) A om. Bul. مرده‌ریگش.
(۲۵٦۰) Bul. برانم بر سر او. (۲۵٦۱) A و با ما. (۲۵٦۲) B چشم for خشم.
Heading: G دو بار, corr. below. (۲۵٦۳) B دم و هیهای او.
(۲۵۷۰) B Bul. خُمّ. (۲۵۷۲) AB تو خوشی و خوب A. تو چو با خود مستی و باده کشی.

تاجِ کَرَّمْناست بر فرقِ سرت • طوقِ أَعْطَیْناكَ آویز برت

۲۵۷۵ جوهرست انسان و چرخ اورا عَرَض • جمله فرع و پایه‌اند و او غرض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش • چون چنینی خویش‌را ارزان‌فروش

خدمتت بر جملهٔ هستی مُفْتَرَض • جوهری چون نَجْده خواهد از عرض

علم جویی از کُتُبها ای فسوس • ذوق جویی تو زحَلْوا ای فسوس

بحرِ علمی در نمی پنهان شده • در سه‌گز تن عالمی پنهان شده

۲۵۸۰ مَی چه باشد یا سماع و یا جماع • تا بجویی زو نشاط و انتفاع

آفتاب از ذرّه شد وام‌خواه • زُهره از خُمرهٔ شد جام‌خواه

جانِ بی‌کَیْفی شده محبوسِ کَیْف • آفتابی حبسِ عُقْده اینت حَیْف

باز جواب گفتن امیر ایشان‌را،

گفت نه نه من حریفِ آن مَیَم • من بذوقِ این خوشی قانع نیَم

من چنان خواهم که همچون یاسمین • کژ همی‌گردم چنان گاهی چنین

۲۵۸۵ وا رهیده از همه خوف و امید • کژ همی‌گردم بهر سو همچو بید

همچو شاخِ بید گردان چپّ و راست • که زبادش گونه گونه رقصهاست

آنك خو کردست با شادیْ مَی • این خوشی‌را کَیْ پسندد خواجه هَی

انبیا زآن زین خوشی بیرون شدند • که سرشته در خوشیْ حق بُدند

زآنك جانشان آن خوشی‌را دیده بود • این خوشیها پیششان بازی نمود

۲۵۹۰ با بُتِ زنده کسی چون گشت یار • مُرده‌را چون در کشد اندر کنار

(۲۵۷۸) B علم جوئی تو زانبا. (۲۵۸۱) B وامخواه in both hemistichs.

Heading: In G آن is suppl. before امیر.

(۲۵۸٤) In the second hemistich A has سوی چپ تازم گه و گاهی یمین. Bul. کژ شوم گاهی چنان گاهی چنین. (۲۵۸۷) Bul. خواجه کی, and so corr. in G.

(۲۵۸۸) Bul. تافر شدند. Bul. که سرشتهٔ آن خوشیٔ سرمدند.

(۲۵۸۹) In B the two hemistichs are transposed.

تفسیر این آیت که وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلْآخِرَةَ لَهِیَ ٱلْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ کی در و دیوار و عرصهٔ آن عالم و آب و کوزه و میوه و درخت همه زنده‌اند و سخن‌گوی و سخن‌شنو و جهت آن فرمود مصطفی علیه السّلم کی الدُّنیا جیفةٌ وطُلّابُها کِلابٌ، و اگر آخرت‌را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی، جیفه‌را برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت وفِرَنجِی،

آن جهان چون ذرّه ذرّه زنده‌اند • نکته‌دانند و سخن‌گوینده‌اند
در جهانِ مُرده‌شان آرام نیست • کین علف جز لایقِ انعام نیست
هرکرا گلشن بود بزم و وطن • کَیْ خورَد او باده اندر گولخن
جایِ روحِ پاك عِلّیّین بود • کِرم باشد کِش وطن سرگین بود
۲۵۹۵ بهرِ مخمورِ خدا جامِ طَهور • بهرِ این مرغانِ کور این آبِ شور
هرکه عدلِ عُمَّرش ننمود دست • پیشِ او حَجّاجِ خونی عادلست
دختران‌را لُعبتِ مُرده دهند • که زلُعبِ زندگان بی‌آگهند
چون ندارند از فتوّت زور و دست • کودکان‌را تیغِ چوبین بهترست
کافران قانع بنقشِ انبیا • که نگاریده‌ست اندر دَیرها
۲٦۰۰ زآن مَهان مارا چو دَوْرِ روشنیست • هیچمان پروای نقشِ سایه نیست
این یکی نقشش نشسته در جهان • وآن دگر نقشش چو مَه در آسمان

Heading: A om. الدار. B کہ وللدار الآخرة. G کہ والدارَ, with انَّ suppl. above. A om. و آب. AB Bul. وطالبها کلاب. B om. و اگر آخرت‌را الخ. G فِرَنجِی. Bul. فرنجی.
(۲۵۹۵) B in the second hemistich بهرِ مُنکر آبِ شور بس نغور, corr. in marg.
(۲۵۹۸) AB Bul. زور دست.
(۲٦۰۰) G مِهان with *kasra*. A زآن جهان مارا زدور روشنیست. B Bul. چو روز روشنیست.

این دهانش نکته‌گویان با جلیس • وآن دگر با حق بگفتار و انیس
گوش ظاهر این سخن‌را ضبط‌کُن • گوشِ جانش جاذبِ اسرارِ کُن
چشمِ ظاهر ضابطِ حلیهٔ بَشَر • چشمِ سِر حیرانِ مَا زَاغَ ٱلْبَصَر
۲۶۰۵ پای ظاهر در صفِ مسجد صَواف • پایِ معنی فوقِ گردون در طواف
جُزْو جُزْوش‌را تو بشْمر همچنین • این درون وقت و آن بیرونِ حین
این که در وقتست باشد تا اجل • وآن دگر یارِ ابد قِرْنِ ازل
هست یك نامش ولیُّ ٱلدَّوْلَتَیْن • هست یك نعتش إمامُ ٱلْقِبْلَتَیْن
خلوت و چلّه بر و لازم نماند • هیچ غَیْمی مر ورا غایم نماند
۲۶۱۰ قرصِ خورشیدست خلوت‌خانه‌اش • کَیْ حجاب آرد شب بیگانه‌اش
علّت و پرهیز شد بُحْران نماند • کفرِ او ایمان شد و کُفْران نماند
چون اَلِف از استقامت شد بپیش • او ندارد هیچ از اوصافِ خویش
گشت فَرْد از کِسْوهٔ خُوهای خویش • شد برهنه جان بجان‌افزای خویش
چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد • شاهش از اوصافِ قُدسی جامه کرد
۲۶۱۵ خلعتی پوشید از اوصافِ شاه • بر پرید از چاه بر ایوانِ جاه
این چنین باشد چو دُردی صاف گشت • از بُنِ طشت آمد او بالای طشت
در بُنِ طشت ارچه بود او دُرْدناك • شومیِ آمیزشِ اجزای خاك
یارِ ناخوش پرّ و بالش بسته بود • ورنه او در اصل بس بر جَسْته بود
چون عتابِ اِهْبِطُوا انگیختند • همچو هاروتش نگون آویختند
۲۶۲۰ بود هاروت از مِلاكِ آسمان • از عتابی شد معلّق همچنان
سرنگون زآن شد که از سَر دُور ماند • خویش‌را سَر ساخت و تنها پیش راند

(۲۶۰۵) A در صف مسجد مصاف .B با صف مسجد مصاف.

(۲۶۰۸) A نامش for نعتش.

(۲۶۰۹) Instead of the second hemistich A has the second hemistich of v. ۲۶۱۱.

(۲۶۱۰) A om. (۲۶۱۱) A om. (۲۶۱۶) B او رود بالای طشت.

(۲۶۲۰) G ملاك with *kasra*.

آن سپید خودرا چو پر از آب دید • کرد اِستغنا و از دریا بُرید
بر جگر آبش یکی قطره نماند • بحر رحمت کرد و اورا باز خواند
رحمتی بی‌علّتی بی خدمتی • آید از دریا مبارك ساعتی
۲۶۲۵ اللّه اللّه گردِ دریابار گرد • گرچه باشند اهلِ دریابار زرد
تا که آید لطفِ بخشایش‌گری • سرخ گردد رُوِی زرد از گوهری
زردیِ رُو بهترین رنگهاست • زآنك اندر انتظار آن لقاست
لیك سرخی بر رخی کآن لامعست • بهرِ آن آمد که جانش قانعست
که طمع لاغر کند زرد و ذلیل • نیست او از علّتِ ابدان علیل
۲۶۳۰ چون ببیند رُوِی زردِ بی‌سقم • خیره گردد عقلِ جالینوس هم
چون طمع بستی تو در انوارِ هُو • مُصْطَفَی گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
نورِ بی سایه لطیف و عالی‌است • آن مشبّك سایهٔ غِربالی‌است
عاشقان عریان همی‌خواهند تن • پیشِ عِنّینان چه جامه چه بدن
روزه‌داران‌را بود آن نان و خوان • خَرْمگس‌را چه آبا چه دیگ‌دان

دگر بار استدعاء شاه از ایاز کی تأویل کار خود بگو و مشکل منکران‌را و طاعنان‌را حلّ کن کی ایشان‌را در آن التباس رها کردن مروّت نیست،

۲۶۳۵ این سخن از حدّ و اندازه‌ست بیش • ای ایاز اکنون بگو احوالِ خویش
هست احوالِ تو از کانِ نوی • تو بدین احوال کی راضی شوی

(۲۶۲۲) Bul. در جگر. A Bul. om. و.
(۲۶۲۵) AB Bul. گرد دریا باز گرد. AB Bul. گرچه باشد.
(۲۶۲۹) B نه زدرد و علّت ابدان.
(۲۶۳۰) Bul. زردی. B زرد و بی‌سقم. A خیره for عقل. (۲۶۳۱) B طمع کردی
Heading: B که ایشانرا نابه باشد القباس. AG om. در آن, which is suppl. in G.

هین حکایت کن از آن احوالِ خوش * خاك بر احوال و درسِ پنج و شش
حالِ باطن گر نمی‌آید بگفت * حالِ ظاهر گویمت در طاق و جُفت
که زلطفِ یار تلخیهای مات * گشت بر جان خوشتر از شکّرنبات
٢٦٤٠ زآن نبات ار گَرْد در دریا رود * تلخیِ دریا همه شیرین شود
صد هزار احوال آمد همچنین * باز سوی غیب رفتند ای امین
حالِ هر روزی بدِی مانَند نی * همچو جُو اندر رَوِش کِش بند نی
شادیِ هر روز از نوعی دگر * فکرتِ هر روزرا دیگر اثر

تمثیل تن آدمی بمهمان‌خانه و اندیشهای مختلف بمهمانان مختلف، عارف در رضا بدآن اندیشهاء غم و شادی چون شخص مهمان‌دوست غریب‌نواز خلیل‌وار، کی درِ خلیل باکرام ضیف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خاین و با همه مهمانان رو تازه داشتی،

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان * هر صباحی ضیفِ نو آید دوان
٢٦٤٥ هین مگو کین مانْد اندر گردنم * که هم اکنون باز پرّد در عدم
هرچه آید از جهانِ غیب‌وَش * در دلت ضیفست اورا دار خوش

(٢٦٣٧) AB om. و before درس. B درس این پنج و شش.

(٢٦٣٨) B گویم اندر طاق.

(٢٦٤١) B احوال آید.

(٢٦٤٢) G بَدِی.   (٢٦٤٣) A نوع.

Heading: تن is suppl. in G. A Bul. و تمثیل اندیشهای مختلف. B و اندیشهای مختلف همچون مهمانان و مهمان‌دوست غریب‌نواز خلیل‌وار, and om. the remainder of the Heading. G om. بمهمانان مختلف, which is suppl. above.

(٢٦٤٥) G مانْد with *sukūn*.

حکایت آن مهمان کی زن خداوند خانه گفت کی باران فرو گرفت و مهمان در گردن ما ماند،

آن یکی‌را بیگهان آمد قُنُق ٭ ساخت اورا همچو طوق اندر عُنُق
خوان کشید اورا کرامتها نمود ٭ آن شب اندر کویِ ایشان سُور بود
مرد زن‌را گفت پنهانی سخن ٭ کامشب ای خاتون دو جامهٔ خواب کن
۲۶۵۰ بسترِ مارا بگستر سوی در ٭ بهرِ مهمان گستر آن سوی دگر
گفت زن خدمت کنم شادی کنم ٭ سمع و طاعه ای دو چشم روشنم
هر دو بستر گسترید و رفت زن ٭ سوی خَتْنه‌سور کرد آنجا وطن
ماند مهمانِ عزیز و شوهرش ٭ نُقْل بنْهادند از خشك و تَرَش
در سَمَر گفتند هر دَو مُنْتَجَب ٭ سرگذشتِ نیك و بد تا نیم شب
۲۶۵۵ بعد از آن مهمان زخواب و از سمر ٭ شُد در آن بستر که بُد آن سوی در
شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت ٭ که ترا این سوست ای جان جایِ خُفت
که برای خوابِ تو ای بو الکرم ٭ بستر آن سویِ دگر افکنده‌ام
آن قراری که بزن او داده بود ٭ گشت مُبَدَّل وآن طرف مهمان غنود
آن شب آنجا سخت باران در گرفت ٭ کز غلیظیٔ ابرشان آمد شگفت
۲۶۶۰ زن بیامد بر گمانِ آنك شُو ٭ سوی در خفتست و آن سو آن عَمُو
رفت عریان در لحاف آن دَم عروس ٭ داد مهمان‌را برغبت چند بوس
گفت می‌ترسیدم ای مرد کلان ٭ خود همان آمد همان آمد همان

Heading: A om. آن. Bul. آه که باران.
(۲۶۴۷) Bul. ناگهان آمد. Bul. داشت اورا. (۲۶۵۰) G بستر مارا.
(۲۶۵۲) G هر دو بُستر. B و کرد. (۲۶۵۴) Bul. منتخب.
(۲۶۵۵) G بستر. Bul. که بود. (۲۶۵۶) B زین سوست.
(۲۶۵۷) G بستر. (۲۶۵۹) Bul. ابر آمدشان شگفت.
(۲۶۶۱) B کرد با مهمان لطافت بی عبوس.

مردِ مهمان‌را بگِل و باران نشاند • بر تو چون صابونِ سلطانی بماند
اندرین بارانِ و گِل او کی رود • بر سَر و جانِ تو او تاوان شود
۲۶۶۵ زود مهمان جَست و گفت ای زن بِهِل • موزه دارم غم ندارم من زِگِل
من روان گشتم شمارا خیر باد • در سفر یك دم مبادا روح شاد
تا که زوتر جانبِ معدن رود • کین خوشی اندر سفر رهزن شود
زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد • چون رمید و رفت آن مهمانِ فرد
زن بسی گفتش که آخر ای امیر • گر مزاحی کردم از طیبت مگیر
۲۶۷۰ سجده و زاریِ زن سودی نداشت • رفت ایشان‌را در آن حسرت گذاشت
جامه ازرق کرد زآن پس مرد و زن • صورتش دیدند شمعی بی لگن
می‌شد و صحرا زنورِ شمعِ مرد • چون بهشت از ظلمتِ شب گشته فرد
کرد مهمان‌خانه خانهٔ خویش‌را • از غم و از خجلتِ این ماجرا
در درونِ هر دو از راهِ نهان • هر زمان گفتی خیالِ میهمان
۲۶۷۵ که منم یارِ خَضِر صد گنجِ جود • می‌فشاندم لیك روزیتان نبود

تمثیل فکر هر روزینه کی اندر دل آید بمهمان نو کی از اوّل روز در خانه فرو آید و تحکّم و بدخویی کند بخداوند خانه و فضیلت مهمان‌نوازی و ناز مهمان کشیدن،

هر دمی فکری چو مهمانِ عزیز • آید اندر سینه‌ات هر روز نو
فکررا ای جان بجایِ شخص دان • زآنك شخص از فکر دارد قدر و جان
فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند • کارسازیهای شادی می‌کند

(۲۶۷۱) A شمع. (۲۶۷۵) In G و is suppl. after گنج.
Heading: A مهمان نو. AB om. کی after نو. AB om. و تحکّم و بدخویی کند بخداوند. In G these words follow کشیدن.
(۲۶۷۶) Bul. هر روز تیز. (۲۶۷۷) A om. و.

خانه می‌روید بتندی او زغیر * تا در آید شادئ نو زاصل خیر
۲۶۸۰ می‌فشاند برگ زرد از شاخ دل * تا بروید برگ سبز متصل
می‌کَنَد بیخ سرور کهنه‌را * تا خرامد ذوق نو از ما ورا
غم کَنَد بیخ کژ پوسیده‌را * تا نماید بیخ رو پوشیده‌را
غم زدل هرچه بریزد یا بَرَد * در عوض حقا که بهتر آورَد
خاصّه آن‌را که یقینش باشد این * که بود غم بندهٔ اهل یقین
۲۶۸۵ گر ترش‌رویی نیارد ابر و برق * رز بسوزد از تبسّمهای شرق
سعد و نحس اندر دلت مهمان شود * چون ستاره خانه خانه می‌رود
آن زمان که او مقیم برج تست * باش همچون طالعش شیرین و چست
تا که با مه چون شود او متّصل * شکر گوید از تو با سلطان دل
هفت سال ایّوب با صبر و رضا * در بلا خوش بود با ضیف خدا
۲۶۹۰ تا چو وا گردد بلای سخت‌رو * پیش حق گوید بصد گون شکر او
کز محبّت با من محبوب‌کُش * رو نکرد ایّوب یک لحظه ترش
از وفا و خجلت علم خدا * بود چون شیر و عسل او با بلا
فکر در سینه در آید نو بنو * خند خندان پیش او تو باز رو
که أَعِذْنِی خَالِقِی مِن شَرِّهِ * لا تُحَرِّمْنِی أَنِلْ مِن بِرِّهِ
۲۶۹۵ رَبِّ أَوْزِعْنِی لِشُکْرِ مَا أَرَی * لا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لِی إِنْ مَضَی
آن ضمیر روترش‌را پاس دار * آن ترش‌را چون شکر شیرین شمار
ابررا گر هست ظاهر رو ترش * گلشن آرنده‌ست ابر و شوره‌کُش
فکر غم‌را تو مثال ابر دان * با ترش تو رو ترش کم کن چنان
بوک آن گوهر بدست او بود * جهد کن تا از تو او راضی رود

(۲۶۸۸) B با تو از سلطان. (۲۶۹۲) Bul. و علم خدا. (۲۶۹۲) Bul. بر آید.
(۲۶۹۵) A اشکری. (۲۶۹۶) A Bul. این ضمیر.
(۲۶۹۷) Bul. om. و. (۲۶۹۸) A با ترش رو تو چنان کم کن چنان.
(۲۶۹۹) Bul. راضی شود.

۲۷۰۰ ور نباشد گوفر و نبود غنی • عادتِ شیرینِ خود افزون کنی
جایِ دیگر سود دارد عادتت • ناگهان روزی بر آید حاجتت
فکرتی کز شادیت مانع شود • آن بأمر و حکمتِ صانع شود
تو مخوان دو چار دانگش ای جوان • بُولك نجمی باشد و صاحب قِران
تو مگو فرعیست اورا اصل گیر • تا بوی پیوسته بر مقصود چیر
۲۷۰۵ ور تو آن‌را فرع گیری و مُضِر • چشم تو در اصل باشد منتظر
زهر آمد انتظار اندر چِشش • دایما در مرگ باشی زان رَوِش
اصل دان آن‌را بگیرش در کنار • باز ره دایم ز مرگِ انتظار

نواختن سلطان ایازرا،

ای ایازِ پُر نیازِ صدق‌کیش • صدقِ تو از بحر و از کوهست بیش
نه بوقتِ شهوتت باشد عثار • که رود عقلِ چو کوهت کاه‌وار
۲۷۱۰ نه بوقتِ خشم و کینه صبرهات • سُست گردد درِ قرار و در ثبات
مردی این مردیست نه ریش و ذَکَر • ورنه بودی شاهِ مردان کیرِ خر
حق کرا خواندست در قُرآن رِجال • کَی بود این جسم‌را آنجا مجال
روحِ حیوان‌را چه قدرست ای پدر • آخر از بازارِ قصّابان گذر
صد هزاران سَر نهاده بر شکم • ارزشان از دُنبه و از دُمّ کم
۲۷۱۵ روسپی باشد که از جولانِ کیر • عقلِ او موشی شود شهوت چو شیر

(۲۷۰۰) Bul. شدن for خود.
(۲۷۰۴) A فرعست.
(۲۷۰۷) A زمرگ زانتظار.
Heading: Bul. سلطان محمود.
(۲۷۱۲) A این جسم‌را. A محال.
(۲۷۱۵) A روشنی باشد.

وصیت کردن پدر دختررا کی خودرا نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت،

خواجهٔ بودست اورا دختری • زُهره‌خدّی مَه‌رخی سیمین‌برے
گشت بالغ داد دختررا بشُو • شُو نبود اندر کفاءت کُفْوِ او
خربزه چون در رسد شد آبناك • گر بنشکافی تلف گشت و هلاك
چون ضرورت بود دختررا بداد • او بناکُفوے زتخویف فساد
۲۷۲۰ گفت دختررا کزین داماد نو • خویشتن پرهیز کُن حامل مشَو
که ضرورت بود عقد این گدا • این غریب‌اشماررا نبْود وفا
ناگهان بجْهد کند ترك همه • بر تو طفلِ او بماند مَظْلمه
گفت دختر کای پدر خدمت کنم • هست پندت دلپذیر و مغتنم
هر دو روزی هر سه روزی آن پدر • دختر خودرا بفرمودی حذر
۲۷۲۵ حامله شد ناگهان دختر ازو • چون بود هر دو جوان خاتون و شُو
از پدر اورا خفی می‌داشتش • پنجماهه گشت کودك یا که شش
گشت پیدا گفت بابا چیست این • من نگفتم که ازو دُوری گُزین
این وصیّتهای من خود باد بود • که نکردت پند و وعظم هیچ سود
گفت بابا چون کنم پرهیز من • آتش و پنبه‌ست بی شك مرد و زن
۲۷۳۰ پنبه‌را پرهیز از آتش کجاست • یا در آتش کَیْ حِفاظست و تُقاست
گفت من گفتم که سوی او مرَو • تو پذیرائے مَنیْ او مشَو
در زمانِ حال و اِنزال و خوشی • خویشتن باید که از وی در کَشی

Heading: از شوهرت suppl. in G.
(۲۷۱۸) B تلف گردد ملاك, and so corr. in G. Bul. کرد و هلاك.
(۲۷۲۱) B Bul. کز ضرورت. (۲۷۲۴) B ای پدر.
(۲۷۲۶) Bul. آنرا خفی. B اورا نهان. A یا کی شش. (۲۷۲۸) A نکردی.
(۲۷۳۰) B که حفاظست. A پرهیز زآتش ازکجاست.
(۲۷۳۱) Bul. گفتم بسوی او. (۲۷۳۲) Bul. حال انزال.

گفت کی دانم که انزالش کیست * این نهانست و بغـایت دُورْدَسْت
گفت چشمش چون کلابیسه شود * فهم کن کآن وقتِ انزالـش بود
۲۷۲۵ گفت تـا چشمـش کلابیسه شدن * کور گشتست این دو چشمِ کورِ من
نیست هـر عقلی حقیـری پایـدار * وقتِ حرص و وقتِ خشم و کارزار

وصف ضعیف‌دلی و سُستیٔ صوفیٔ سایه‌پرورد مجاهده ناکرده درد و داغ عشق ناچشیده بسجده و دست‌بوسِ عام و بحرمت نظر کردن و بانگشت نمودن ایشان کی امروز در زمانه صوفی اوست غرّه شده و بوهم بیمار شده همچو آن معلّم کی کودکان گفتند کی رنجوری و با این وهم کی من مجاهدم مرا درین ره پهلوان می‌دانند با غازیان بغزا رفته کی بظاهر نیز هنر بنمایم دُر جهاد اکبر مستثنا ام جهاد اصغر خود پیش مَن چه محلّ دارد خیال شیر دیده و دلیریها کرده و مست این دلیری شده و روی ببیشه نهاده بقصد شیر و شیر بزبان حال گفته کی کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ،

رفت یك صوفی بلشکر در غـزا * ناگهان آمـد قطـاریق و وغـا

(۲۷۲۲) B. Bul. چون دانم. Bul. بغایت مخفیست, and so corr. in G.

(۲۷۲۶) AB Bul. عقل. A حقیر و پایدار.

Heading: Bul. سایه‌پرورده. Bul. و مغرور شده بسجده Bul. om. غرّه شده. Bul. بنمود. A om. بغزا بروم. Bul. و مرا. A با این for باین B. و مست این شده و بوهم الخ و دلیریها کرده با خیال شیر مست. Bul. چه محلّ دارد. B om. all after اصغر. after دلیری شده. A om. شده.

ماند صوفی با بُنه و خیمه و ضعاف • فارسان راندند تا صفِ مُصاف
مُثْقَلانِ خاك بر جا ماندند • سابِقونَ آلسّابِقون در راندند
۲۷۴۰ جنگها کرده مظفّر آمدند • باز گشته با غنایم سودمند
ارمغان دادند کاے صوفی تو نیز • او برون انداخت نستد هیچ چیز
پس بگفتندش که خشمینی چرا • گفت من محروم ماندم از غزا
زآن تلطّف هیچ صوفی خوش نشد • که میانِ غزو خنجرکش نشد
پس بگفتندش که آوردیم اسیر • آن یکی‌را بهرِ کُشتن تو بگیر
۲۷۴۵ سر ببُرّش تا تو هم غازی شوی • اندکی خوش گشت صوفی دل‌قوی
کآب‌را گر در وضو صد روشنیست • چونك آن نبْود تیمّم کردنیست
بُرد صوفی آن اسیرِ بسته‌را • در پسِ خرگه که آرد او غزا
دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر • قوم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
کافرِ بسته دو دست او کُشتنیست • بِسْمِلش‌را موجبِ تأخیر چیست
۲۷۵۰ آمد آن یك در تفحّص در پیَش • دید کافررا ببالاے وَیش
همچو نر بالای ماده وآن اسیر • همچو شیری خفته بالاے فقیر
دستها بسته همی‌خایید او • از سرِ اِسْتیزه صوفی‌را گلو
گبر می‌خایید با دندان گلوش • صوفی افتاده بزیر و رفته هوش
دست‌بسته گبرِ همچون گُربهٔ • خسته کرده حلقِ او بی حربهٔ
۲۷۵۵ نیم‌کُشتش کرده با دندان اسیر • ریشِ او پُر خون زحلقِ آن فقیر
همچو تو کز دستِ نفسِ بسته‌دست • همچو آن صوفی شدی بی‌خویش و پست

(۲۷۳۸) A با صفِّ. (۲۷۴۰) A جنگها کردند.
(۲۷۴۳) B زآن تلفّظ. Bul. کو میان.
(۲۷۴۶) B آبرا. B آب چون نبود. (۲۷۴۸) Bul. قوم گفتند از چه ماند.
(۲۷۴۹) Bul. ارکشتنیست. (۲۷۵۱) AB ماده آن اسیر. A Bul. شیر.
(۲۷۵۴) G و همچون گربهٔ. (۲۷۵۵) A نیم‌کشته.
(۲۷۵۶) B همچو آن صوفی شدستی زیردست.

ای شده عاجز زتلّی کبش تو • صد هزاران کوهها در پیش تو
زین قَدَر خَرْپُشته مُردی از شکوه • چون رَوی بر عَقَبهاے همچو کوه
غازیان کُشتند کافررا بتیغ • هم در آن ساعت زحَمیّت بی دریغ
۲۷۶۰ بر رخِ صوفی زدند آب و گلاب • تا بهوش آید زبیخویشیّ و خواب
چون بخویش آمد بدید آن قوم‌را • پس بپرسیدند چون بُد ماجرا
الله الله این چه حالست ای عزیز • این چنین بی‌هوش گشتی از چه چیز
از اسیرِ نیم‌کُشتِ بسته‌دست • این چنین بی‌هوش افتادے و پست
گفت چون قصدِ سرش کردم بخشم • طُرفه در من بنگرید آن شوخ‌چشم
۲۷۶۵ چشم‌را وا کرد پهن او سوی من • چشم گردانید و شد هوشم زتن
گردشِ چشمش مرا لشکر نمود • من ندانم گفت چون پُر هول بود
قصّه کوته کن کزآن چشم این چنین • رفتم از خود اوفتادم بر زمین

نصیحت مبارزان اورا کی با این دل و زهره کی تو داری کی از کلابیسه شدن چشم کافر اسیری دست‌بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد زنهار زنهار ملازمِ مطبخ خانقاه باش و سوی پیگار مرو تا رسوا نشوی،

قومِ گفتندش بپیگار و نبَرْد • با چنین زهره که تو داری مگرد
چون زچشمِ آن اسیرِ بسته‌دست • غرقه گشتی کشتی‌ٔ تو در شکست
۲۷۷۰ پس میانِ حملهٔ شیرانِ نر • که بود با تیغشان چون گوی سَر
کَیْ توانی کرد در خون آشنا • چون سهٔ با جنگِ مردان آشنا

(۲۷۶۰) AB بهوش آمد. (۲۷۶۳) AB Bul. نیم‌کشته. A افتادی و مست.
(۲۷۶۴) AB بنگریست. (۲۷۶۵) A پهن از سوی من.
Heading: Bul. از دست. B om. تا رسوا نشوی. Bul. مرسواتر
(۲۷۷۱) In B Bul. vv. ۲۷۷۱ and ۲۷۷۲ are transposed.

که زِطاقاطاقِ گردنها زدن • طاق‌طاق جامه‌کوبان مُنْتَهَن

بس تنِ بی‌سَر که دارد اضطراب • بس سَرِ بی‌تن بخون بَر چون حَباب

زیرِ دست و پایِ اسپان در غزا • صد فَناکُن غرقه گشته در فنا

۲۷۷۵ این چنین هوشی که از موشی پرید • اندر آن صف تیغ چون خواهد کشید

چالِش‌است آن حمزه خوردن نیست این • تا تو بر مالی بخوردن آستین

نیست حمزه خوردن اینجا تیغ بین • حمزهٔ باید درین صف آهنین

کارِ هر نازك‌دلی نبْود قتال • که گریزد از خیالی چون خیال

کارِ تُرْکانست نه تَرْکان برَو • جایِ تَرْکان هست خانه شَو

حکایت عیاضی رحمه الله کی هفتاد غزو کرده بود سینه برهنه و غزاها کرده بر امید شهید شدن، چون از آن نومید شد از جهاد اصغر رُو بجهاد اکبر آورد و خلوت گزید، ناگهان طبل غازیان شنید نفس از اندرون زنجیر می‌درانید سوی غزا، متّهم داشتن او نفس خودرا درین رغبت،

۲۷۸۰ گفت عیّاضی نَوَد بار آمدم • تن برهنه بُوك زخمی آیدم

تن برهنه می‌شدم در پیشِ تیر • تا یکی تیری خورم من جای‌گیر

تیر خوردن بر گلو یا مَقْتَلی • در نیابد جز شهیدی مُقْبِلی

(۲۷۷۳) AB زتاقاتاق گردنها, and so corr. in G. Bul. زتاق‌تاق. AB Bul. تاق‌تاق جامه‌کوبان, and so corr. in G.

(۲۷۷٤) A زیر پا و دست اسپان. (۲۷۷٦) A و for آن. (۲۷۷۷) A حمزه خورد.

Heading; G عبّاضی. Bul. عباضی قدس الله سره. AB غزو رفته بود. Bul. هفتاد بار بغزو رفته بود. G om. و غزاها کرده. A om. اصغر. A نهاد for آورد. A نفس از درون. Bul. نفس او از درونْ. After رغبت, B adds والله الهادی.

(۲۷۸۰) G عبّاضی. (۲۷۸۲) Bul. شهید.

بر تنم یك جایگه بی زخم نیست * این تنم از تیر چون پرویزنیست
لیك بر مقتل نیآمد تیرها * کارِ بخت‌است این نه چلدی و دها
۲۷۸۵ چون شهیدی روزیٔ جانم نبود * رفتم اندر خلوت و در چلّه زود
در جهادِ اکبر افگندم بدن * در ریاضت کردن و لاغر شدن
بانگِ طبلِ غازیان آمد بگوش * که خرامیدند جیشِ غَزْوکُوش
نفس از باطن مرا آواز داد * که بگوشِ حس شنیدم بامداد
خیز هنگامِ غزا آمد برَو * خویش‌را در غزو کردن کن گرَو
۲۷۹۰ گفتم ای نفسِ خبیثِ بی‌وفا * از کجا میلِ غزا تو از کجا
راست گوی ای نفس کین حیلت‌گریست * ورنه نفسِ شهوت از طاعت بریست
گر نگوی راست حمله آرمت * در ریاضت سخت‌تر افشارمت
نفس بانگ آورد آن دم از درون * با فصاحت بی دهان اندر فسون
که مرا هر روز اینجا می‌کُشی * جانِ من چون جانِ گبران می‌کُشی
۲۷۹۵ هیچ کس‌را نیست از حالم خبر * که مرا تو می‌کُشی بی خواب و خور
در غزا بجهم بیك زخم از بدن * خلق بیند مردی و ایثارِ من
گفتم ای نفسك منافق زیستی * هر منافق می‌مُری تو چیستی
در دو عالم تو مُرایی بوده * در دو عالم تو چنین بیهوده
نذر کردم که زخلوت هیچ من * سَر برون نآرم چو زنده‌ست این بدن
۲۸۰۰ زآنك در خلوت هر آنچ این تن کند * نه از برای رُویِ مرد و زن کند
جُنْبِش و آرامِش اندر خلوتش * جز برای حق نباشد نیّتش
این جهادِ اکبرست آن اصغرست * هر دو کارِ رُستمست و حیدرست
کارِ آنکس نیست کورا عقل و هوش * پرّد از تن چون بجنبد دُنْبِ موش

(۲۷۸٤) Bul. .در مقتل (۲۷۸۸) AB Bul. .نفس از باطن
(۲۷۹۱) B Bul. .راست گو B .نفس و شهوت (۲۷۹٤) B .گبران می‌کُشی
(۲۷۹۷) A .گفت ABG می‌مُری with *damma*. (۲۸۰۰) B Bul. om. .این
(۲۸۰۲) Bul. .دم موش

آنچنان کس‌را بباید چون زنان • دُور بودن از مُصاف و از سنان
۲۸۰۵ صوفیِ آن صوفیی این اینت حَیْف • آن زسوزن کُشته این‌را طُعْمه سیف
نقشِ صوفی باشد اورا نیست جان • صوفیان بَدْنام هم زین صوفیان
بر در و دیوارِ جسمِ گِل‌سرشت • حق زغَیْرت نقشِ صد صوفی نبشت
تا زسِحْر آن نقشها جُنبان شود • تا عصاے موسوے پنهان شود
نقشهارا می‌خورد صدقِ عصا • چشمِ فرعونیست پُر گَرْد و حصا
۲۸۱۰ صوفیی دیگر میانِ صفِّ حرب • اندر آمد بیست بار از بهرِ ضرب
با مسلمانان بکافر وقتِ کَر • وا نگشت او با مسلمانان بفَر
زخم خورد و بست زخمی‌را که خورد • بارِ دیگر حمله آورد و نبرْد
تا نمیرد تن بیک زخم از گزاف • تا خورد او بیست زخم اندر مُصاف
حیفش آمد که بزخمی جان دهد • جان زدستِ صدقِ او آسان رهد

حکایت آن مجاهد کی از همیان سیم هر روز یك درم در خندق انداختی بتفاریق از بهر ستیزهٔ حرص و آرزوی نفس و وسوسهٔ نفس کی چون می‌اندازی بخندق باری بیك بار بینداز تا خلاص یابم کی اليأْسُ إِحدَى ٱلرَّاحتَيْن، او گفت کی این راحت نیز ندهم،

۲۸۱۵ آن یکی بودش بکف در چِل دِرَم • هر شب افگندی یکی در آبِ یَم

(۲۸۰۵) Bul. صوفئ آن صوفئ این. (۲۸۰۷) B Bul. نوشت.
(۲۸۰۸) B عصای موسی, which seems to have been the original reading in A.
(۲۸۰۹) A نقشهارا. (۲۸۱۰) G صوفیِ دیگر.
(۲۸۱۱) G بکافَر, with *fatha*. (۲۸۱٤) AB آسان دهد. Bul. آسان جهد.
Heading: Bul. در قعر خندق. Bul. باری بیکبار. که چون انداختیست. A om. from کی اليأْس to ندهم.

تا که گردد سخت بر نفس مجاز ٭ در تأنّی دردِ جان کندن دراز
با مسلمانان بکرّ او پیش رفت ٭ وقتِ فرّ او ولی نگشت از خصم نفت
زخم دیگر خورد آن‌را هر ببست ٭ بیست کرّت رُمح و تیر از وی شکست
بعد از آن قوّت نماند افتاد پیش ٭ مَقعَدِ صِدْق او زِصِدْقِ عشقِ خویش
۲۸۲۰ صدقْ جان دادن بود هین سابِقُوا ٭ از نُبی بر خوان رِجالٌ صَدَقُوا
این همه مردن نه مرگِ صورتست ٭ این بدن مر روح‌را چون آلتست
ای بسا خامی که ظاهر خونْش ریخت ٭ لیك نفس زنده آن جانب گریخت
آلتش بشکست و رهزن زنده ماند ٭ نفس زنده‌ست ارچه مرْکب خون فشاند
اسپ کُشت و راهِ او رفته نشد ٭ جز که خام و زشت و آشفته نشد
۲۸۲۵ گر بهر خون‌ریزیی گشتی شهید ٭ کافری کُشته بُدی هم بُوسعید
ای بسا نفس شهیدِ مُعْتَمَد ٭ مرده در دنیا چو زنده میرود
روحِ رهزن مُرد و تن که تیغِ اوست ٭ هست باقی در کفِ آن غَزْوجُوست
تیغ آن تیغست مَرْد آن مَرْد نیست ٭ لیك این صورت ترا حیران کُنیست
نفس چون مُبْدَل شود این تیغِ تن ٭ باشد اندر دستِ صُنْعِ ذو المِنَن
۲۸۳۰ آن یکی مَرْدیست قُوتش جمله دَرْد ٭ این دگر مَرْدی میان‌تی همچو گَرد

(۲۸۲۱) B مردن زمرگ صورتست.
(۲۸۲۵) Bul. کافر. B گشته بدی. After this verse A adds:
روح رهزن مرد و تن بد تیغ او ٭ مانْد باقی در کف قتّال او
(۲۸۲۶) Bul. و زنده.
(۲۸۲۷) In A vv. ۲۸۲۷ and ۲۸۲۸ are transposed.
(۲۸۲۹) Bul. اندر محض صنع.
(۲۸۳۰) A Bul. میان تی.

صفت کردن مرد غمّاز و نمودن صورت کنیزك مصوّر در کاغذ و عاشق شدن خلیفهٔ مصر و فرستادن خلیفه امیری‌را با سپاه گران بدر مَوْصِل و قتل و ویرانئ بسیار کردن بهر این غرض،

مر خلیفهٔ مصررا غمّاز گفت • که شهِ مَوْصِل بحُوری گشت جُفت
یك کنیزك دارد او اندر کنار • که بعالم نیست مانندش نگار
در بیان نآید که حسنش بی‌حدست • نقشِ او اینست کاندر کاغدست
نقش در کاغذ چو دید آن کَیْقُباد • خیره گشت و جام از دستش فتاد
۲۸۳۵ پهلوانی‌را فرستاد آن زمان • سوی مَوْصِل با سپاهِ بس گران
که اگر ندهد بتو آن ماه‌را • بر کَن از بُنِ آن در و درگاه‌را
ور دهد تَرْکش کُن و مَه‌را بیآر • تا کَشَم من بر زمین مَه در کنار
پهلوان شد سوے مَوْصِل با حَشَم • با هزاران رُسْتَم و طبل و عَلَم
چون مَلَخها بی عدد بر گِردِ گشت • قاصدِ إهلاكِ اهلِ شهر گشت
۲۸۴۰ هر نواحی مَنْجَنیقی از نَبَرْد • همچو کوهِ قاف او بر کار کرد
زخمِ تیر و سنگهای منجنیق • تیغها در گَرْد چون برق از بریق
هفتهٔ کرد این چنین خون‌ریزِ گرم • بُرْجِ سنگین سُست شد چون مومِ نرم
شاهِ موصل دید پیکارِ مَهول • پس فرستاد از درون پیشش رسول
که چه میخواهی زخونِ مؤمنان • کُشته میگردند زین حربِ گران
۲۸۴۵ گر مُرادت مُلْکِ شهرِ مَوْصِلست • بی چنین خون‌ریز اینت حاصلست
من روم بیرونِ شهر اینك درآ • تا نگیرد خونِ مظلومان ترا

Heading: Bul. کنیزکی, and so corr. in G. A و فرستادن امیری با سپاه A om. و قتل.
(۲۸۳۵) A سپاهی. Bul. سپاه بیکران.
(۲۸۴۲) Bul. گشت همچون موم. (۲۸۴۵) A Bul. خونریزی
(۲۸۴۶) A بیرون و شهر. Bul. بیرون اینك تو در آ

ور مرادت مال و زرّ و گوهرست • این زمُلکِ شهر خود آسان‌ترست

ایثار کردن صاحب موصل آن کنیزک را بخلیفه تا خون مسلمانان بیشتر نشود

چون رسول آمد بپیش پهلوان • داد کاغذ اندرو نقش و نشان
بنگر اندر کاغذ این را طالبم • هین بده ورنه کنون من غالبم
٢٨٥٠ چون رسول آمد بگفت آن شاهِ نر • صورتی کم گیر زود این را ببر
من نیَم در عهدِ ایمان بُت‌پرست • بُت بِبر آن بُت‌پرست اولیترست
چونک آوردش رسول آن پهلوان • گشت عاشق بر جمالش آن زمان
عشق بحری آسمان بر وی کفی • چون زلیخا در هوای یوسفی
دَورِ گردونها زموجِ عشق دان • گر نبودی عشق بفسردی جهان
٢٨٥٥ کی جمادی محو گشتی در نبات • کی فدای روح گشتی نامیات
روح کی گشتی فدای آن دمی • کز نسیمش حامله شد مریمی
هر یکی بر جا تُرُنجیدی چو یخ • کی بُدی پرّان و جویان چون ملخ
ذرّه ذرّه عاشقان آن کمال • می‌شتابد در عُلو همچون نهال
سَبَّحَ لِلّهِ هست اِشتابشان • تنقیهٔ تن می‌کنند از بهرِ جان
٢٨٦٠ پهلوان چه را چو رَه پنداشته • شوره‌اش خوش آمده حَب کاشته
چون خیالی دید آن خفته بخواب • جفت شد با آن و از وی رفت آب

(٢٨٤٧) Bul. گر مرادت زر و مال.
Heading: A این کنیزک را. AB Bul. بذین خلیفه, and so corr. in G. Bul. خونریزی مسلمانان. In G ریز is suppl. after خون. In Bul. the Heading follows v. ٢٨٤٩.
(٢٨٤٨) B نقش عیان. Bul. نقش نهان. (٢٨٥٠) Bul. و زود.
(٢٨٥٤) Bul. صد زلیخا. (٢٨٥٥) A که فدای. (٢٨٥٧) A برنجیدی.
(٢٨٥٨) Bul. بر علو. B در علو. (٢٨٥٩) A هست آن اشتابشان. AB می‌کند.
(٢٨٦٠) A چه ره پنداشته. A کاسته.

چون برفت آن خواب و شد بیدار زود • دید کآن لُعْبت ببیداری نبود
گفت بر هیچ آبِ خود بُردم دریغ • عشوهٔ آن عشوه‌ده خوردم دریغ
پهلوانِ تن بُد آن مردی نداشت • تخمِ مردی در چنان ریگی بکاشت
۲۸٦٥۰ مرکبِ عشقش دریده صد لگام • نعره میزد لا اُبالی بِالْحِمام
أَیْش اُبالی بِالْخَلیفه فی الْهَوَی • اِسْتَوَی عِنْدی وُجُودی وَالتَّوَی
این چنین سوزان و گرم آخر مکار • مشورت کن با یکی خاوندگار
مشورت کُو عقل کُو سیلابِ آز • در خرابی کرد ناخنها دراز
بَیْنَ اَیْدِی سَدّ و سویِ خَلْف سَد • پیش و پس کم بیند آن مفتونِ خَد
۲۸۷۰۰ آمده در قصدِ جان سیلِ سیاه • تا که روبه افگند شیری بچاه
از چَهی بنموده معدومی خیال • تا در اندازد اُسُودًا کَالْجِبال
هیچ کس‌را با زنان مَحْرَم مدار • که مثالِ این دو پنبه‌ست و شرار
آتشی باید بشسته زآبِ حق • همچو یوسف مُعْتَصِم اندر رَهَق
کز زلیخای لطیفِ سَرْوقَد • همچو شیران خویشتن‌را وا کشد
۲۸۷۵۰ باز گشت از موْصِل و میشد براه • تا فرود آمد ببیشه و مرجگاه
آتشِ عشقش فروزان آن چنان • که نداند او زمین از آسمان
قصدِ آن مَه کرد اندر خیمه او • عقل کُو و از خلیفه خوف کُو
چون زند شهوت درین وادی دُهُل • چیست عقلِ تو فجُلَ اِبْنُ الْفُجُل
صد خلیفه گشته کمتر از مگس • پیشِ چشمِ آتشینش آن نَفَس
۲۸۸۰۰ چون برون انداخت شلوار و نشست • در میانِ پایِ زن آن زن‌پرست

(۲۸٦۳) A برفت از خواب. Bul. بجست از خواب. Bul. om. و.
(۲۸٦٤) AB پهلوان این بدن مردی. (۲۸٦۸) Bul. کرده.
(۲۸٦۹) Bul. کی بیند. (۲۸۷۰) A قصر جان. (۲۸۷۱) A از خری بنموده.
(۲۸۷۳) B زآب حق. G بُشسته. A Bul. نشسته. G مُعتصَم, with *fatha*.
اندر زهق.
(۲۸۷۵) Bul. پیش مرجگه. (۲۸۷٦) A دزمین تا آسمان
(۲۸۷۷) A و زآن خلیفه. (۲۸۷۹) Bul. صد خلیفه آن زمان همچون مگس.

چون ذَکَر سوی مَقَر می‌رفت راست ٭ رستخیز و غُلغُل از لشکر بخاست
بر جهید و کُون برهنه سوی صف ٭ ذو اَلفقار همچو آتش او بکف
دید شیرِ نرّ سیه از نَیْستان ٭ بر زده بر قلبِ لشکر ناگهان
تازیان چون دیو در جوش آمده ٭ هر طویله و خیمه اندر هم زده
۲۸۸۵ شیرِ نر گنبد همی‌کرد از لُغز ٭ در هوا چون موجِ دریا بیست گز
پهلوان مردانه بود و بی‌حذر ٭ پیشِ شیر آمد چو شیرِ مستِ نر
زد بشمشیر و سرش‌را بر شکافت ٭ زود سوی خیمهٔ مَه‌رُو شتافت
چونك خودرا او بدآن حُوری نمود ٭ مردیِ او همچنان بر پای بود
با چنان شیری بچالش گشت جُفت ٭ مردیِ او مانده بر پای و نخُفت
۲۸۹۰ آن بتِ شیرین‌لقای ماه‌رو ٭ در عجب در ماند از مردیِ او
جفت شد با او بشهوت آن زمان ٭ متّحد گشتند حالی آن دو جان
زاتّصالِ این دو جان با همدگر ٭ می‌رسد از غیبشان جانی دگر
رُو نماید از طریقِ زادنی ٭ گر نباشد از عُلوقش ره‌زنی
هر کجا دو کس بمِهْری یا بکین ٭ جمع آید ثالثی زاید یقین
۲۸۹۵ لیك اندر غیب زاید آن صُوَر ٭ چون رَوی آن سو ببینی در نظر
آن نتایج از قراناتِ تو زاد ٭ هین مگرد از هر قرینی زود شاد
منتظر می‌باش آن میقات‌را ٭ صدق دان اِلحاقِ ذُرّیّات‌را
کز عملْ زاییده‌اند و از عِلَل ٭ هر یکی‌را صورت و نطق و طَلَل

(۲۸۸۲) A Bul. بر جهید او کون. Bul. ذو الفقاری, and so corr. in G.
(۲۸۸۳) B سیاه. A بر زد او بر. (۲۸۸٤) Bul. صد طویله.
(۲۸۸۹) A Bul. ماند بر پای. (۲۸۹۱) Bul. متّحد شد در زمان آن هر دو جان.
(۲۸۹۳) B نباشد از علایق. A تا بزاید از طریق.
(۲۸۹٦) B کان نتایج. Bul. کز قرانات تو. AB قرابات. In G the fourth letter has a point both above and below. Bul. از هر قرینیٔ تو شاد.
(۲۸۹۷) B صدق ان.
(۲۸۹۸) Bul. صورت نطق.

بانگشان در می‌رسد زآن خوش جِحال • کای زما غافل هلا زُوتــر تعالــ
۲۹۰۰ منتظر در غیب جانِ مرد و زن • مُول مُولت چیست زوتر گــام زن
راه گم کرد او از آن صبح دروغ • چون مگس افتاد اندر دیگــِ دوغ

پشیمان شدن آن سر لشکر از جنایت کی کرد و سوگند دادن او آن کنیزک‌را کی بخلیفه باز نگوید از آنچ رفت،

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن • شد پشیمان او از آن جُــرمِ گران
داد سوگندش که اے خورشیــدرُو • با خلیفـه زینهار شد رمـزی مگـو
چون بدید اورا خلیفه مست گشت • پس زبــام افتــاد اورا نیــز طشت
۲۹۰۵ دید صد چندان که وصفش کرده بود • کی بود خود دیـدہ مانـنـدِ شنود
وصفْ تصویرست بهــرِ چشمِ هوش • صورت آن چشم دان نه زآنِ گوش
کرد مردی از سخن‌دانی سؤالــ • حقّ و باطل چیست ای نیکو مقال
گوش‌را بگرفت و گفت این باطلست • چشمْ حقّست و یقینــش حاصلســت
آن بنسبت باطلــ آمد پیشِ این • نسبتست اغلبــ سخنهــا ای امین
۲۹۱۰ زآفتاب ار کرد خفّــاش احتجــاب • نیست محجوبــ از خیالِ آفتابــ
خوفْ اورا خود خیــالــش می‌دهــد • آن خیالش سوی ظلمت می‌کشد
آن خیالِ نور می‌تــرســانــدش • بــر شبِ ظلمــات می‌چفسانــدش
از خیالِ دشمنِ و تصویــرِ اوست • که تو بر چفسیــدهٔ بر یار و دوست
موسیــا کشفت لُمَـع بر کُه فراشت • آن مُخَیِّلــ تابِ تحقیقت نداشت
۲۹۱۵ هین مشو غــرّه بدآنک قابلی • مر خیالــش‌را و زین ره واصلی

(۲۸۹۹) B زآن خوش خصال.
(۲۹۰۱) AB گم کرد و از آن AB .افتاد او در دیگ.
Heading: B از خیانت. Bul. از آن خیانت. A om. باز. AB نگوید آنچ.
(۲۹۰۵) B وصف اشنیدہ بود. (۲۹۰٦) B چشم و هوش. Bul. دان نی آن گوش.
(۲۹۰۹) A این بنسبت. (۲۹۱٤) G مُخَیِّل with *kasra* as in text.

از خیالِ حربِ نهراسید کس ٭ لا شجاعه قبلَ حربٍ این دان و بس
بر خیالِ حرب حیز اندر فکر ٭ می‌کند چون رستمان صد کرّ و فر
نقشِ رستم کآن بحمّامی بود ٭ قِرنِ جملهٔ فکرِ هر خامی بود
این خیالِ سمع چون مُبصَر شود ٭ حیز چه بْود رستیِ مضطر شود
۲۹۲۰ جهد کن کز گوش در چشمت رود ٭ آنچ کآن باطل بُدست آن حق شود
زآن سپس گوشت شود هم‌طبعِ چشم ٭ گوهری گردد دو گوش، همچو پشم
بلک جملهٔ تن چو آیینه شود ٭ جمله چشم و گوهرِ سینه شود
گوش انگیزد خیال و آن خیال ٭ هست دلّالهٔ وصالِ آن جمال
جهد کن تا این خیال افزون شود ٭ تا دلاله رهبرِ مجنون شود
۲۹۲۵ آن خلیفهٔ گول هم یکچند نیز ٭ ریش‌گاوی کرد خوش با آن کنیز
مُلک‌را تو مُلکِ غرب و شرق گیر ٭ چون نمی‌ماند تو آن‌را برق گیر
مملکت کآن می‌نماند جاودان ٭ ای دلت خفته تو آن‌را خواب دان
تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت ٭ که بگیرد همچو جلّادی گلوت
هم درین عالم بدان که مأمنیست ٭ از منافق کم شنو کو گفت نیست

حجّت منکران آخرت و بیان ضعف آن حجّت زیرا حجت ایشان بدین باز می‌گردد کی غیر این نمی‌بینم،

۲۹۳۰ حجّتش اینست گوید هر دمی ٭ گر بُدی چیزی دگر هم دیدمی
گر نبیند کودکی احوالِ عقل ٭ عاقلی هرگز کند از عقل نقل

(۲۹۲۱) Bul. دو گوشت. (۲۹۲۶) B مجون نی باید.
(۲۹۲۷) Bul. میناید جاودان. (۲۹۲۸) In G a corrector gives خواهد for خواهی. Bul. om. و. (۲۹۲۹) A کآن گفت.
Heading: Bul. منکران بعث اکبر و احوال آخرت. B om. from ایشان زیرا to the end. A om. زیرا حجّت. Bul. برین باز. A می‌بینم.
(۲۹۳۰) A چیز. AB Bul. من دیدمی, and so corr. in G.

ور نبیند عاقلی احوالِ عشق * کم نگردد ماهِ نیکوفالِ عشق،
حسنِ یوسف دیدهٔ اِخوان ندید * از دلِ یعقوب کَی شد ناپدید،
مر عصارا چشمِ موسی چوب دید * چشمِ غیبی افعی و آشوب دید،
۲۹۳۵ چشمِ سَر با چشمِ سِر در جنگ بود * غالب آمد چشمِ سِر حجّت نمود،
چشمِ موسی دستِ خودرا دست دید * پیشِ چشمِ غیب نوری بُد پدید،
این سخن پایان ندارد در کمال * پیشِ هر محروم باشد چون خیال،
چون حقیقت پیشِ او فرج و گلوست * کم بیان کن پیشِ او اسرارِ دوست
پیشِ ما فرج و گلو باشد خیال * لاجرم هر دم نماید جان جمال،
۲۹۴۰ هرکرا فرج و گلو آیین و خُوست * آن لَکُمْ دِینُ وَلِی دِین بهرِ اوست،
با چنان اِنکار کوته کن سخن * احمدا کم گوی با گبرِ کهن،

آمدن خلیفه نزد آن خوب‌روی برای جماع،

آن خلیفه کرد رایِ اجتماع * سوی آن زن رفت از بهرِ جماع،
ذِکرِ او کرد و ذَکَر بر پای کرد * قصدِ خفت و خیزِ مِهْرافزای کرد
چون میانِ پایِ آن خاتون نشست * پس قضا آمد رهِ عیشش ببست
۲۹۴۵ خَشت و خُشتِ موش درگوشش رسید * خفت کیرش شهوتش کُلّی رمید
وهم آن کز مار باشد این صریر * که همی‌جنبد بتندی از حصیر

(۲۹۳۲) B گُم نگردد. G کَم as in text.
(۲۹۳٤) A خوب دید.
(۲۹۳۶) A has غیر written above غیب.
(۲۹٤۰) Bul. این لکم.
Heading: A رفتن خلیفه در حرم آن کنیزك و دیدن او و عاشق شدن و رغبت مجامعت کردن.
(۲۹٤۵) G خَشت و خُشت. A کیر.

خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعف شهوت خلیفه و قوّت شهوت آن امیر و فهم کردن خلیفه از خندهٔ کنیزک،

زن بدید آن سستئ او از شگفت • آمد اندر قهقهه خنده‌ش گرفت
یادش آمد مردئ آن پهلوان • که بکُشت او شیر و اندامش چنان
غالب آمد خندهٔ زن شد دراز • جهد می‌کرد و نمی‌شد لب فراز
۲۹۵۰ سخت می‌خندید همچون بنگیان • غالب آمد خنده بر سود و زیان
هرچه اندیشید خنده می‌فزود • همچو بند سیل ناگاهان گشود
گریه و خنده غم و شادئ دل • هر یکی را معدنی دان مستقل
هر یکی را مخزنی مفتاح آن • اے برادر در کف فتّاح دان
هیچ ساکن می‌نشد آن خنده زو • پس خلیفه طیره گشت و تُنْدخُو
۲۹۵۵ زود شمشیر از غلافش بر کشید • گفت سِرّ خنده وا گو اے پلید
در دلم زین خنده ظنّی اوفتاد • راستی گو عشوه نتوانیم داد
ور خلاف راستی بفریبیم • یا بهانهٔ چرب آرے تو بدم
من بدانم در دل من روشنیست • بایدت گفتن هر آنچ گفتنیست
در دل شاهان تو ماهی دان سِطَبْر • گرچه گه گه شد زغفلت زیر ابر
۲۹۶۰ یک چراغی هست در دل وقتِ گشت • وقتِ خشم و حرص آید زیرِ طشت
آن فراست این زمان یارِ منست • گر نگویی آنچ حقّ گفتنست
من بدین شمشیر بُرّم گردنت • سود نبود خود بهانه کردنت

Heading: A om. the whole Heading. B om. خلیفه after کردن. Bul. از بسیارئ خندهٔ.
(۲۹۴۷) B سستئ اورا شگفت. A Bul. خنده‌ش. (۲۹۵۱) Bul. خنده‌اش.
(۲۹۵٤) Bul. می‌نشد خنده ازو. (۲۹۵۵) Bul. در کشید. B وا گوی.
(۲۹۵۷) A حرب. Bul. جرب. G تو بُدم. (۲۹۵۸) A هر آنچت.
(۲۹۵۹) B شاهان بود ماهی سطبر. B زیر گرد.
(۲۹۶۰) AB اندر زیر طشت.

ورن بگویی راست آزادت کنم • حقِ یزدان نشکنم شادت کنم
هفت مُصْحَف آن زمان برهم نهاد • خورد سوگند و چنین تقریر داد

فاش کردن آن کنیزك آن رازرا با خلیفه از بیم زخم شمشیر و اکراه خلیفه کی راست گو سبب این خنده‌را و گر نه بکشمت،

۲۹۶۵ زن چو عاجز شد بگفت احوال‌را • مردیٔ آن رُستمِ صد زال‌را
شرحِ آن گِرْدَك که اندر راه بود • يك بيك با آن خليفه وا نمود
شیر کُشتن سوی خیمه آمدن • وآن ذَکَر قایم چو شاخِ کرگدن
باز این سستیٔ این ناموس‌کوش • کو فرو مُرد از یکی خَشْ خُشتِ موش
رازهارا می‌کند حقّ آشکار • چون بخواهد رُست تُخم بَد مکار
۲۹۷۰ آب و ابر و آتش و این آفتاب • رازهارا می بر آرد از تراب
این بهارِ نو زبَعْدِ برگ‌ریز • هست برهانِ وجودِ رستخیز
در بهار آن سِرّها پیدا شود • هرچه خوردست این زمین رسوا شود
بر دمد آن از دهان و از لبش • تا پدید آرد ضمیر و مذهبش
سرِّ بیخِ هر درختی و خورَش • جملگی پیدا شود آن بر سَرش
۲۹۷۵ هر غمی کز وی تو دل آزردهٔ • از خمارِ مَی بود کآن خوردهٔ
لیك کی دانی که آن رنجِ خمار • از کدامین مَی بر آمد آشکار
این خمار اشگوفهٔ آن دانه‌است • آن شناسد کآگه و فرزانه‌است

(۲۹۶۳) B حقّ یزدان نکشمت.

Heading: AG om. بیم.. Bul. و ابرام خلیفه..

(۲۹۶۷) B سوی خانه. (۲۹۶۸) A آن for این. A کی for کو. B کو شد از یك جنبش موشی زموش. G خَش‌خُشت as in text.

(۲۹۷۰) A آب ابر. Bul. می بر آرند. (۲۹۷۳) AB پدید اید.

(۲۹۷۵) Bul. خمار می که آنرا.

شاخ و اشگوفه نماند دانه‌را • نطفه کی ماند تن مردانه‌را
نیست ماننده هیولا با اثر • دانه کی مانند آمد با شجر
۲۹۸۰ نطفه از نانست کی باشد چو نان • مردم از نطفه‌ست کی باشد چنان
جنّی از نارست کی ماند بنار • از بخارست ابر و نبود چون بخار
از دم جبریل عیسی شد پدید • کی بصورت همچو او بُد یا ندید
آدم از خاکست کی ماند بخاک • هیچ انگوری نمی‌ماند بتاک
کی بود دزدی بشکل پای دار • کی بود طاعت چو خُلد پایدار
۲۹۸۵ هیچ اصلی نیست مانند اثر • پس ندانی اصل رنج و درد سر
لیک بی اصلی نباشد این جزا • بی گناهی کی برنجاند خدا
آنچ اصلست و کشنده آن شی‌است • گر نمی‌ماند بوی هم از وی‌است
پس بدان رنجت نتیجهٔ زلّتیست • آفت این ضربت از شهوتیست
گر ندانی آن گنه‌را زاعتبار • زود زاری کن طلب کن اغتفار
۲۹۹۰ سجده کن صد بار می‌گو ای خدا • نیست این غم غیر در خورد و سزا
ای تو سُبحان پاک از ظلم و ستم • کی دهی بی جُرم جان‌را درد و غم
من معیّن می‌ندانم جُرم‌را • لیک هم جُرمی بباید گُرم‌را
چون بپوشیدی سبب‌را زاعتبار • دایما آن جرم‌را پوشیده دار
که جزا اظهار جرم من بود • کز سیاست دزدیم ظاهر شود

(۲۹۷۹) A Bul. مانند هیولا. A مانند آید.
(۲۹۸۰) Bul. کی ماند بنان. B in the second hemistich کی ماند چنان.
(۲۹۸۱) AB Bul. om. و.
(۲۹۸۲) AB مثل آن for همچو او.
(۲۹۸۳) A و کی ماند.
(۲۹۸۷) A که نی‌ماند.
(۲۹۹۰) B Bul. می‌گو مو
(۲۹۹۲) B هم جرمی.

عزم کردن شاه چون واقف شد بر آن خیانت کی بپوشاند و عفو کند و اورا باو دهد و دانست کی آن فتنه جزای او بود و قصد او بود و ظلم او بر صاحب موصل کی وَمَنْ أَسَآءَ فَعَلَيْهَا وإِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَاد و ترسیدن کی اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سر او آید چنانك این ظلم و طمع بر سرش آمد،

٣٩٩٥ شاه با خود آمد استغفار کرد • یادِ جرم و زلّت و اِصرار کرد
گفت با خود آنچ کردم با کسان • شد جزاے آن بجانِ من رسان
قصدِ جفتِ دیگران کردم زجاه • بر من آمد آن و افتادم بچاه
من درِ خانهٔ کسی دیگر زدم • او درِ خانهٔ مرا زد لاجرم
هرکه با اهلِ کسان شد فسق‌جو • اهلِ خودرا دان که قوّادست او
٤٠٠٠ زآنك مثلِ آن جزای آن شود • چون جزای سیّه مثلش بود
چون سبب کردی کشیدی سوی خویش • مثلِ آن‌را پس تو دیوثی و بیش
غصب کردم از شهِ مَوْصِل کنیز • غصب کردند از من اورا زود نیز
او که امینِ من بُد و لالای من • خاینش کرد آن خیانتهاے من
نیست وقتِ کین‌گزاری وانتقام • من بدستِ خویش کردم کارْ خام
٤٠٠٥ گر کشم کینه بر آن میر و حَرَم • آن تعدّی هم بیاید بر سرم
همچنانك این یك بیامد در جزا • آزمودم باز نَزْمایم ورا
دردِ صاحب مَوْصِلم گردن شکست • من نیارم این دگررا نیز خست
داد حق‌مان از مکافات آگهی • گفت إِنْ عُدْتُمْ بِهِ عُدْنَا بِهِ

Heading: B کی من A .و دانست ,و آن کنیزك‌را باو دهد, and so Bul. A om. اسآء. AB Bul. ترسید.
(٤٠٠٢) B om. او. AB که امین.
(٤٠٠٤) G کارْ with *sukún*.

چون فُزونی کردن اینجا سود نیست • غیرِ صبر و مرحمت محمود نیست
۴۰۱۰ رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنا سهو رفت • رحمتی کن ای رحیمیهات زفت
عفو کردم تو هم از من عفو کن • از گناه نو زَزلّات کهن
گفت اکنون ای کنیزک وا مگو • این سخن‌را که شنیدم من زتو
با امیرت جفت خواهم کرد من • الله الله زین حکایت دم مزن
تا نگردد او زرویم شرمسار • کو یکی بد کرد و نیکی صد هزار
۴۰۱۵ بارها من امتحانش کرده‌ام • خوب‌تر از تو بدو بسپرده‌ام
در امانت یافتم اورا تمام • این قضایی بود هم از کرده‌ام
پس بخود خواند آن امیرِ خویش‌را • کُشت در خود خشمِ قهراندیش‌را
کرد با او یك بهانهٔ دل‌پذیر • که شدستم زین کنیزك من نفیر
زآن سبب کز غیرت و رشكِ کنیز • مادرِ فرزند دارد صد ازیز
۴۰۲۰ مادرِ فرزندرا بس حقّهاست • او نه در خوردِ چنین جور و جفاست
رشك و غیرت می‌برد خون می‌خورد • زین کنیزك سخت تلخی می‌برد
چون کسی‌را داد خواهم این کنیز • پس ترا اولیترست این ای عزیز
که تو جانبازی نمودی بهرِ او • خوش نباشد دادنِ آن جز بتو
عقد کردش با امیر اورا سپرد • کرد خشم و حرص‌را او خُرد و مُرد

(۴۰۱۰) A ژفت for زفت.
(۴۰۱۱) A Bul. و زلّات.
(۴۰۱۳) A با کسی تو زین حکایت.
(۴۰۱۶) B om.
(۴۰۱۷) B امین خویش‌را. A خصم for خشم.
(۴۰۲۱) A خون می‌رود. B زآن کنیزك.
(۴۰۲۲) B آن کنیز.
(۴۰۲۳) A دادن او. B Bul. دادن اورا.

بیان آنك نَحْنُ قَسَمْنا که یکی‌را شهوت و قوّت خران دهد و یکی‌را کیاست و قوّت انبیا و فرشتگان دهد،

سر زهَوا تافتن از سَرْوَریست * ترکِ هـوا قوّتِ پیغمبـریست

تخمهـایی که شهـوتی نبـود * بَرِ آن جـز قیامتی نبود،

۴۰۲۵ گـر بُدش سستیْ نرّئ خـران ٭ بود اورا مـردئ پیغـمـبـران

ترکِ خشم و شهوت و حرص‌آورے ٭ هست مردی و رگِ پیغمـبـری

نرّئ خـر گو مبـاش اندر رگـش ٭ حق همی‌خوانـد اُلُـغ بَکلرْبَکـش

مردهْ باشم بِهْ بحق بنْـگـرد ٭ به از آن زنـده که باشـد دُور و رَد

مغزِ مردی این شناس و پوست آن ٭ آن بَرَد دوزخ برد این درِ جنان

۴۰۳۰ حفّتِ ٱلْجَنّـه مکاره‌را رسیـد ٭ حُفَّتِ ٱلنّـار از هـوا آمـد پدیـد

اے ایـازِ شـیـرِ نـرّ دیوکُـش ٭ مردئ خـر کم فزون مردئ هُش

آنچ چندین صدرْ ادراکش نکرد ٭ لِعْبِ کودك بود پیشت اینت مَرْد

اے بـدیـده لـذّتِ امـرِ مـرا ٭ جان سپـرده بهرِ امـرم در وفـا

داستـانِ ذوقِ امر و چاشنیـش ٭ بشْنو اکنون در بیانِ معنویـش

Heading: A قوّت و شهوت. G و فرشتگان بخشد,. corr. above by a later hand. ABG پیغامبریست. A سرِّ آن for بَرِ آن.

(۴۰۲۵) A in the second hemistich نرّئ for مردئ. ABG پیغامبران.

(۴۰۲۶) A دل for رگ. ABG پیغامبری.

(۴۰۳۱) A شیر نرّی with و written over the final ی.

(۴۰۳۲) Bul. آنکه چندین.

(۴۰۳۳) B از وفا.

(۴۰۳۴) A در بیان و در سبش. In G a corrector has written و در نشیش under معنویش.

دادن شاه گوهررا میان دیوان و مجمع بدست وزیر کی این چند ارزد و مبالغه کردن وزیر در قیمت او و فرمودن شاه اورا کی اکنون این‌را بشکن و گفتن وزیر کی این‌را چون بشکنم الی آخر القصّه،

٤٠٣٥ شاه روزی جانبِ دیوان شتافت ٭ جملهٔ ارکان‌را در آن دیوان بیافت
گوهری بیرون کشید او مستنیر ٭ پس نهادش زود در کفِّ وزیر
گفت چونست و چه ارزد این گهر ٭ گفت به ارزد زصد خروار زر
گفت بشکن گفت چونش بشکنم ٭ نیکخواهِ مخزن و مالت منم
چون روا دارم که مثلِ این گهر ٭ که نیاید در بها گردد هدر
٤٠٤٠ گفت شاباش و بدادش خلعتی ٭ گوهر از وی بستد آن شاه و فتی
کرد ایثارِ وزیر آن شاهِ جود ٭ هر لباس و حُلّه کو پوشیده بود
ساعتیشان کرد مشغولِ سخن ٭ از قضیّهٔ تازه و رازِ کهن
بعد از آن دادش بدستِ حاجبی ٭ که چه ارزد این بپیشِ طالبی
گفت ارزد این بنیمهٔ مملکت ٭ کش نگهدارا خدا از مَهْلکت
٤٠٤٥ گفت بشکن گفت ای خورشیدتیغ ٭ بس دریغست این شکستن‌را دریغ
قیمتش بگذار بین تاب و لُمَع ٭ که شدست این نورِ روز اورا تبع
دست کی جنبد مرا در کسرِ او ٭ کی خزینهٔ شاه‌را باشم عدو
شاه خلعت داد اِدرارش فزود ٭ پس دهان در مدحِ عقلِ او گشود

---

[1] Heading: B om. او. .Bul. قیمت آن گوهر .Bul. چون شکنم که نیک‌خواه خزینه‌ات .Bul. om. الی آخر القصّه. منم.
(٤٠٣٦) B آن مستنیر.
(٤٠٣٧) A صد دینار زر.
(٤٠٣٨) B چونم. Bul. om. و.
(٤٠٤٠) A Bul. شاه فتی.
(٤٠٤٤) Bul. این ارزد. B Bul. نگه دارد.
(٤٠٤٥) Bul. شکستن بس دریغ.
(٤٠٤٦) AB Bul. و بین.
(٤٠٤٧) G که خزینهٔ, corr. above.
(٤٠٤٨) AB Bul. و ادرارش. B پس ثنا در مدح.

بعدِ یکساعت بدستِ میر داد • دُرّرا آن امتحان‌کن باز داد
۴۰۵۰ او همین گفت و همه میران همین • هر یکی‌را خلعتی داد او ثمین
جامگیهاشان همی‌افزود شاه • آن خسیسان‌را ببرد از ره بچاه
این چنین گفتند پنجه شصت امیر • جمله یك یك هم بتقلید وزیر
گرچه تقلیدست اُستونِ جهان • هست رسوا هر مقلّد زامتحان

رسیدن گوهر از دست بدست آخرِ دَوْر بایاز و کیاست ایاز و مقلّد ناشدن ایشان‌را و مغرور ناشدن او بکال و مال دادن شاه و خلعتها و جامگیها افزون کردن و مدح عقل مُخطئان کردن، کی نشاید مقلّدرا مسلمان داشتن، مسلمان باشد امّا نادر باشد کی مقلّد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلّد ازین امتحانها بسلامت بیرون آید کی ثبات بینایان ندارد الاّ مَنْ عَصَمَهُ ٱللّٰه زیرا حقّ یکیست و آن‌را ضدّ بسیار غلطافکن و مشابه حقّ، مقلّد چون آن ضدّرا نشناسد از آن رو حقّ‌را نشناخته باشد امّا حقّ با آن ناشناخت او چو اورا بعنایت نگاه دارد آن ناشناخت اورا زیان ندارد،

اے ایاز اکنون نگویی کین گهر • چند می‌ارزد بدین تاب و هنر

(۴۰۵۰) B om. (۴۰۵۱) ABG از ره بجاه.

Heading: Bul. و آخر. Bul. بایاز رسیدن. Bul. adds او after مقلّد ناشدن, and so corr. in G. AB om. و مال. AB مدح عقل ایشان کردن. After کردن B adds بمکر. Bul. عقل مخطئان کردن بمکر و امتحان. Bul. که کی روا باشد مقلّدرا مسلمان داشتن, and so corr. in G. B که مسلمان باشد نادر امّا باشد .d سلامت, B om. from الاّ من عصمه to the end.

۴۰۵۵ گفت افزون زآنچ تانم گفت من • گفت اکنون زود خرده در شکن
سنگها در آستین بودش شتاب • خرد کردش پیش او بود آن صواب
یا بخواب این دیده بود آن پر صفا • کرده بود اندر بغل دو سنگ را
همچو یوسف که درون قعر چاه • کشف شد پایان کارش از اله
هرکرا فتح و ظفر پیغام داد • پیش او یك شد مراد و بی‌مراد
۴۰۶۰ هرکه پایندان وی شد وصل یار • او چه ترسد از شکست و کارزار
چون یقین گشتش که خواهد کرد مات • فوت اسپ و پیل هستش ترّهات
گر برد اسپش هر آنك اسپ‌جوست • اسپ رو گو نه که پیش‌آهنگ اوست
مردرا با اسپ کی خویشی بود • عشق اسپش از پی پیشی بود
بهر صورتها مکش چندین زحیر • بی صداع صورتی معنی بگیر
۴۰۶۵ هست زاهدرا غم پایان کار • تا چه باشد حال او روز شمار
عارفان زآغاز گشته هوشمند • از غم و احوال آخر فارغاند
بود عارف‌را همین خوف و رجا • سابقه‌دانیش خورد آن هر دورا
دید کو سابق زراعت کرد ماش • او همی‌داند چه خواهد بود چاش
عارفست و باز رست از خوف و بیم • های هورا کرد تیغ حق دو نیم
۴۰۷۰ بود اورا بیم و اومید از خدا • خوف فانی شد عیان گشت آن رجا
چون شکست او گوهر خاصّ آن زمان • زآن امیران خاست صد بانگ و فغان

(۴۰۵۵) A گفت توانم. (۴۰۵۶) AB Bul. بُد for بود. After this verse B adds:

اتّفاق طالع و یا دولتش • دست داد آن لحظه نادر حکمتش

and so Bul., which has زاتّفاق and طالع با دولتش. This verse is suppl. in marg. G, with the same readings as Bul.

(۴۰۵۷) B کرده بد. A: آن دیده بود. (۴۰۵۸) A کارش از بگاه.

(۴۰۶۰) Bul. هرکرا پایند او شد وصل یار. (۴۰۶۶) B آخر غافلند.

(۴۰۶۷) In A the beginning of the second hemistich is obliterated.

(۴۰۶۸) A زراعت کرد فاش. (۴۰۶۹) AB بازرست. B Bul. های و هورا.

(۴۰۷۰) و is suppl. in G. (۴۰۷۱) A Bul. شکست آن. A گوهر صد کاویان.

کین چه بی‌باکیست والله کافرست * هرکه این پُر نور گوهررا شکست
وآن جماعت جمله از جهل و عَما * در شکستهٔ دُرّ امر شاه‌را
قیمتی گوهر نتیجهٔ مهر و وُد * بر چنان خاطر چرا پوشیده شد

تشنیع زدن اُمرا بر ایاز کی چرا شکستش و جواب دادن ایاز ایشان‌را،

۴۰۷۵ گفت ایاز ای مهتران نامور * امر شه بهتر بقیمت یا گُهَر
امرِ سلطان به بود پیش شما * یا که این نیکو گُهَر بهر خدا
ای نظرتان بر گهر بر شاه نه * قِبْلَتان غُولست و جادّهٔ راه نه
من زشه بر می‌نگردانم نظر * من چو مُشرك رُوی نآرم با حجر
بی‌گهر جانی که رنگین سنگ‌را * بر گزیند پس نهد شاه مرا
۴۰۸۰ پُشت سوی لُعبت گُلرنگ کن * عقل در رنگ‌آورنده دنگ کن
اندر آ در جُو سبو بر سنگ زن * آتش اندر بُو و اندر رنگ زن
گر نهٔ در راهِ دین از رهزنان * رنگ و بو مپرست مانند زنان
سر فرو انداختند آن مهتران * عذرجویان گشته زآن نسیان بجان
از دل هر یك دو صد آه آن زمان * همچو دودی می‌شدی تا آسمان
۴۰۸۵ کرد اشارت شه بجلّادِ کهن * که زصَدْرم این خسان‌را دُور کن
این خسان چه لایق صدر منانند * کز پی سنگ امر مارا بشکنند
امرِ ما پیش چنین اهل فساد * بهرِ رنگین سنگ شد خوار و کساد

(۴۰۷۳) A om.
(۴۰۷۷) Bul. قبله‌تان. B Bul. om. و.
(۴۰۷۸) B بصر for نظر. Bul. بر حجر.
(۴۰۸۳) B فرود. Bul. آن سروران.
(۴۰۸۵) AB Bul. این خسان‌را پاك کن ق

قصد شاه بکشتن امرا و شفاعت کردن ایاز پیش تخت سلطان کی اَلعَفْوُ أوْلَی،

پس ایاز مِهْرافزا بر جهید • پیشِ تختِ آن اُلُغ سلطان دوید
سجدهٔ کرد و گلوی خود گرفت • کای قُبادی کز تو چرخ آرد شگفت
٤٠٩٠ ای همایی که هایان فرّخی • از تو دارند و سخاوت هر سخی
ای کریمی که کرمهای جهان • محو گردد پیشِ ایثارت نهان
ای لطیفی که گُلِ سرخت بدید • از خجالت پیرهن‌را بر درید
از غفوریّ تو غفران چشم‌سیر • روبهان بر شیر از عفوِ تو چیر
جز که عفوِ تو کرا دارد سند • هرکه با امرِ تو بی‌باکی کند
٤٠٩٥ غفلت و گستاخیِ این مجرمان • از وُفورِ عفوِ تُست ای عَفُولان
دایما غفلت زگستاخی دمد • که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد
غفلت و نسیانِ بَد آموخته • زآتشِ تعظیم گردد سوخته
هیبتش بیداری و فطنت دهد • سهو و نسیان از دلش بیرون جهد
وقتِ غارت خواب نآید خلق‌را • تا بنربایـد کسی زو دلق‌را
٤١٠٠ خواب چون در میرمد از بیمِ دلق • خوابِ نسیان کی بود با بیمِ حلق
لا تُؤَاخِذْ إنْ نَسِينا شد گواه • که بود نسیان بوجهی هم گناه
زآنک استکمالِ تعظیم او نکرد • ورنه نسیان در نیاوردی نَبَرْد
گرچه نسیان لا بُد و ناچار بود • در سبب ورزیدن او مختار بود
که تهاون کرد در تعظیمها • تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

Heading: AB om. کی العفو اولی .Bul. که ای شاه عالم العفو اولی, and so corr. in G
(٤٠٨٩) A سجده کرد اورا گلوی .B سجده کرد او و گلوی .   (٤٠٩٢) B om.
(٤٠٩٥) G gives مستمان in marg. as a variant for عَفُولان
(٤٠٩٧) A و بد آموخته.   (٤٠٩٨) B om. و *bis*.
(٤١٠٠) B Bul. خواب و نسیان A از for با.   (٤١٠٤) A یا سهو.

۴۱۰۵ همچو مستی کو جنایتها کند ‌• گوید او معذور بودم من زخود
گویدش لیکن سبب ای زشتکار • از تو بُد در رفتن آن اختیار
بیخودی نآمد بخود تُش خواندی • اختیارت خود نشد تُش راندی
گر رسیدی مستیی بی جهدِ تو • حفظ کردی ساقیِ جان عهدِ تو
پشت‌دارت بودے او و عذرخواه • من غلامِ زلّتِ مستِ اله
۴۱۱۰ عفوهاے جملهٔ عالم ذرّهٔ • عکسِ عفوت ای زتو هر بهرهٔ
عفوها گفته ثنای عفوِ تو • نیست کُفوش أَیُّهَا ٱلنَّاسُ ٱتَّقُوا
جانشان بخش و زخودشان هم مران • کامِ شیرینِ تو اند ای کامران
رحم کن بر وی که رُویِ تو بدید • فُرقتِ تلخِ تو چون خواهد کشید
از فراق و هجر میگویی سخن • هرچه خواهی کن ولیکن این مکن
۴۱۱۵ صد هزاران مرگِ تلخِ شصت‌تو • نیست مانندِ فراقِ رُویِ تو
تلخیِ هجر از ذُکور و از اِناث • دُور دار ای مُجْرمان‌را مستغاث
بر امیدِ وصلِ تو مردن خوشست • تلخیِ هجرِ تو فوقِ آتشست
گبر میگوید میانِ آن سقر • چه غمم بودی گرم کردی نظر
کآن نظر شیرین کنندهٔ رنجهاست • ساحران‌را خون‌بهای دست و پاست

تفسیرِ گفتنِ ساحران فرعون‌را در وقت سیاست کی لا ضَیْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ،

۴۱۲۰ نعرهٔ لا ضَیْر بشنید آسمان • چرخ گویی شد پیِ آن صولجان
ضربتِ فرعون مارا نیست ضَیْر • لطفِ حق غالب بود بر قهرِ غیر
گر بدانی سرِّ مارا ای مُضِل • میرهانیمان زرنج ای کوردل
هین بیا زین سو ببین کین ارغنون • میزند یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ

(۴۱۰۵) A که for کو. Bul. نی زخود. (۴۱۰۷) A بیخودی نآید.
(۴۱۰۹) A پشت‌دارت او بدی. (۴۱۱۵) A فراق دست تو.

داد ما را فضلِ حق فرعونیی * نه چو فرعونیت و مُلکت فانیی
٤١٢٥ سر بر آر و ملک بین زنده و جلیل * ای شده غرّه بمصر و رودِ نیل
گر تو ترکِ این نَجِس خرقه کنی * نیل را در نیلِ جان غرقه کنی
هین بدار از مصر ای فرعون دست * در میانِ مصرِ جان صد مصر هست
تو أنا ربٌّ همی گویی بعام * غافل از ماهیتِ این هر دو نام
ربّ بر مربوب کی لرزان بود * کی أنادانِ بندِ جسم و جان بود
٤١٣٠ نیک انا ماییم رَسته از انا * از انای پُر بلای پُر عَنا
آن انایی بر تو ای سگ شوم بود * در حقِ ما دولتِ مَحْتوم بود
گر نبودیت این انایی کینه‌کش * کی زدی بر ما چنین اقبالْ خوش
شکرِ آنک از دارِ فانی می‌رهیم * بر سرِ این دار پندت می‌دهیم
دارِ قتلِ ما بُراقِ رحلتست * دارِ ملکِ تو غرور و غفلتست
٤١٣٥ این حیاتی خُفْیه در نقشِ ممات * وآن مماتی خفیه در قشرِ حیات
می‌نماید نور نار و نار نور * ورنه دنیا کی بُدی دارُ الغُرور
هین مکن تعجیل اوّل نیست شو * چون غروب آری بر آ از شرقِ ضو
از انایی ازل دل دنگ شد * این انایی سرد گشت و ننگ شد
زآن انای بی انا خوش گشت جان * شد جهان او از انایی جهان
٤١٤٠ از انا چون رَست اکنون شد انا * آفرینها بر انای بی عنا
کو گریزان و انایی در پَیَش * می‌دود چون دید وی را بی وَیَش
طالب اوی نگردد طالبت * چون بمُردی طالبت شد مطْلَبت

(٤١٢٤) AB نی چو فرعونی. Bul. om. و before ملکت.
(٤١٢٥) B سر بر آور ملك. AB زندهٔ جلیل. (٤١٢٦) A که تو ترك.
(٤١٣٠) A یك انا. (٤١٣١) AB مختوم.
(٤١٣٣) A نبودی: G اقبالْ with sukūn. (٤١٣٤) A غرور غفلتست.
(٤١٣٥) AB این حیات. A جیفه در نفس ممات. AB وآن ممات.
(٤١٣٧) AB Bul. بر آر از برق ضو. (٤١٣٩) AB زآن انایی.
(٤١٤٠) A انایی بی انا. (٤١٤١) B کر گریزان.

زندهٔ کیْ مُردهشُو شُوبد ترا * طالبی کیْ مَطْلبث جوبد ترا
اندرین بحث ار خِرَد رَهبین بُدے * فخرِ رازی رازدانِ دین بُدے
٤١٤٥ لیك چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود * عقل و تخییلاتِ او حیرت فزود
کیْ شود کشف از تفکّر این انا * آن انا مکشوف شد بعد از فنا
می‌فتد این عقلها در افتقاد * در مغاکئ حُلول و اتّحاد
ای ایازِ گشته فانی زاِقْتراب * همچو اختر در شعاعِ آفتاب
بلك چون نطفه مبدّل تو بتن * نه از حلول و اتّحادے مُفْتَتَن
٤١٥٠ عفو کن ای عفو در صندوقِ تو * سابقِ لطفی همه مسبوقِ تو
من که باشم که بگویم عفو کن * ای تو سلطان و خلاصهٔ امرِ کُن
من که باشم که بُوَم من با مَنت * اے گرفته جملهٔ مَنها دامنت

مجرم دانستن ایاز خودرا درین شفاعت‌گری و عذر این جرم خواستن و در آن عذرگویی خودرا مجرم دانستن، و این شکستگی از شناخت عظمت شاه خیزد کی أنا أعْلَمُکُمْ بِاللهِ وَأَخْشاکُمْ لِلّهِ وقال الله تعالى إِنَّما یَخْشَى اللهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ،

من کیْ آرم رَحمْ خِلْم‌آلودرا * ره نمایم حِلمْ علم‌اندودرا
صد هزاران صفعرا ارزانیم * گر زبونِ صفعها گردانیم

(٤١٤٣) B که for کی bis. (٤١٤٦) Bul. این انا مکشوف.
(٤١٤٧) A مغاکی و حلول. (٤١٥٠) Bul. لطف.
(٤١٥١) G من کی باشم. (٤١٥٢) G من کی باشم.
Heading: B Bul. مجرم داشتن ایاز. A شفاعت کردن. ABG شناخت و عظمت. Bul. خیزد که قال علیه السلام.
(٤١٥٣) AB من که آرم. A Bul. حلم‌آلوده‌را. B علم حلم‌اندودرا.

٤١٥٥ من چه گویم پیشت اِعلامت کنم * یا که وا یادت دهم شرطِ کرم
آنچ معلومِ تو نبْود چیست آن * وآنچ یادت نیست کو اندر جهان
ای تو پاك از جهل و علمت پاك از آن * که فراموشی کند بر وی نهان
هیچ کس‌را تو کسی انگاشتی * همچو خورشیدش بنور افراشتی
چون کسم کردی اگر لابه کنم * مستمع شو لابه‌ام‌را از کرم
٤١٦٠ زآنك از نقشم چو بیرون برده * آن شفاعت هم تو خودرا کرده
چون زرَخْتِ من تهی گشت این وطن * ترّ و خشك خانه نبْود آنِ من
هم دعا از من روان کردی چو آب * هم ثباتش بخش و دارش مستجاب
هم تو بودی اوّل آرندهٔ دعا * هم تو باش آخر اجابت‌را رجا
تا زنم من لاف کآن شاهِ جهان * بهرِ بنده عفو کرد از مجرمان
٤١٦٥ درد بودم سر بسر من خودپسند * کرد شاهم داروی هر دردمند
دوزخی بودم پُر از شور و شری * کرد دستِ فضلِ اوبم کوثری
هرکرا سوزید دوزخ در قَوَد * من برویانم دگر بار از جسد
کارِ کوثر چیست که هر سوخته * گردد از وی نابت و اندوخته
قطره قطره او منادئ کرم * کآنچ دوزخ سوخت من باز آورم
٤١٧٠ هست دوزخ همچو سرمای خزان * هست کوثر چون بهار ای گلستان
هست دوزخ همچو مرگ و خاكِ گور * هست کوثر بر مثالِ نفخِ صور
ای زدوزخ سوخته احسامتان * سوی کوثر می‌کشد اکرامتان
چون خَلَقْتُ ٱلْخَلْقَ کَیْ یُرْبَحْ عَلَیْ * لطفِ تو فرمود ای قیّومِ حَیْ
لا لِأَنْ أَرْبَحْ عَلَیْهِمْ جودِ تُست * که شود زو جملهٔ ناقصها درست

(٤١٦٠) A Bul. از نقشم. (٤١٦٨) A Bul. ثابت و اندوخته.
(٤١٧٠) B سرمایهٔ خزان.
(٤١٧١) A om. Bul. خاك و گور. B in the second hemistich: نفخ صور آن کوثر بی شرّ و شور.
(٤١٧٢) A om. (٤١٧٣) Bul. قیّوم و حی.

٤١٧٥ عفو کن زین بندگان تن‌پرست * عفو از دریای عفو اولیترست
عفوِ خلقان همچو جو و همچو سیل * هم بدآن دریای خود تازند خیل
عفوها هر شب ازین دل‌پارها * چون کبوتر سوی تو آید شها
بازشان وقتِ سحر پرّان کنی * تا بشب محبوسِ این ابدان کنی
پَر زنان بارِ دگر در وقتِ شام * می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
٤١٨٠ تا که از تن تارِ وُصلت بسکُلند * پیشِ تو آیند کز تو مُقْبِلند
پر زنان ایمن زرَجْعِ سرنگون * در هوا کِه اِنّا اِلَیْهِ راجِعون
بانگ می‌آید تَعالَوْا زآن کرم * بعد از آن رجعت نماند آن حرص و غم
بس غریبیها کشیدیت از جهان * قدرِ من دانسته باشید ای مِهان
زیرِ سایهٔ این درختم مستِ ناز * هین بیندازید پاها را دراز
٤١٨٥ پایهای پُر عنا از راهِ دین * بر کنار و دستِ حُوران خالِدین
حوریان گشته مُعَمِّز مهربان * کز سفر باز آمدند این صوفیان
صوفیانِ صافیان چون نورِ خور * مدّتی افتاده بر خاک و قَذَر
بی اثر پاک از قذر باز آمدند * همچو نورِ خور سوی قرصِ بلند
این گروهِ مجرمان هم ای مجید * جملهٔ سرهاشان بدیواری رسید
٤١٩٠ بر خطا و جُرمِ خود واقف شدند * گرچه ماتِ کعبتَیْنِ شه بُدند
رُو بتو کردند اکنون اه‌کنان * ای که لطفت مجرمان را ره‌کنان
راه ده آلودگان را العَجَل * در فُراتِ عفو و عَیْنِ مُغْتَسَل
تا که غسل آرند زآن جرمِ دراز * در صفِ پاکان روند اندر نماز
اندر آن صفها از اندازه برون * غرقگانِ نورِ نَحْنُ الصّافّون

(٤١٨٠) Bul. بگسلند, and so A in marg. (٤١٨٢) G Bul. از حرص.

(٤١٨٨) In A the second hemistichs of vv. ٤١٨٨ and ٤١٩٠ are transposed.

(٤١٩١) Bul. آه کنان.

(٤١٩٣) A om. و.

(٤١٩٤) AB صفهای زاندازه. Bul. زاندازه. AB غرق کان.

٤١٩٥ چون سخن در وصفِ این حالت رسید * هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
بحررا پیمود هیچ اُشکَرّه * شیررا بر داشت هرگز بَرّه
گر حجابستت برون رَو زاحتجاب * تا ببینی پادشاهیٔ عُجاب
گرچه بشکستند جامت قومِ مست * آنك مست از تو بود عذریش هست
مستیٔ ایشان باقبال و بمال * نه زبادهٔ تُست ای شیرین فِعال
٤٢٠٠ ای شهنشه مستِ تخصیص تُوَند * عفو کن از مستِ خود اے عفومند
لذّتِ تخصیصِ تو وقتِ خطاب * آن کند که نآید از صد خُم شراب
چونك مستم کردهٔ حدّم مزن * شرع مستان‌را نبیند حد زدن
چون شوم هُشیار آنگاهم بزن * که نخواهم گشت خود هشیار من
هرکه از جامِ تو خورد ای ذو اَلمِنَن * تا ابد رَست از هُش و از حد زدن
٤٢٠٥ خالِدینَ فی فَنآءِ سُکْرُهُم * مَنْ تَفانَی فی هَواکُمْ لَمْ یَقُمْ
فضلِ تو گوید دلِ مارا که رَو * ای شده در دوغِ عشقِ ما گِرَو
چون مگس در دوغِ ما افتادهٔ * تو نهٔ مست اے مگس تو بادهٔ
کرگسان مست از تو گردند ای مگس * چونك بر بحرِ عسل رانی فرس
کوهها چون ذرّها سرمستِ تو * نقطه و پرگار و خط در دستِ تو
٤٢١٠ فتنه که لرزند ازو لرزانِ تُست * هر گران‌قیمت گهر ارزانِ تُست
گر خدا دادی مرا پانصد دهان * گفتمی شرحِ تو ای جان و جهان
یك دهان دارم من آن هم منکسر * در خجالت از تو ای دانای سِر
منکسرتر خود نباشم از عدم * کز دهانش آمدستند این اُمَم

(٤١٩٥) B آن حالت. A om. و.
(٤١٩٧) B برون رو از حجاب.
(٤١٩٨) A خامت, and so apparently B.
(٤١٩٩) A بادهٔ. A شیرین‌مقال.
(٤٢١١) Bul. جان جهان.
(٤٢١٢) A Bul. دارم و آن.

صد هزار آثار غیبی منتظر * کز عدم بیرون جهد با لطف و بِر
۴۲۱۵ از تقاضای تو می گردد سَرم * ای بمرده من بپیش آن کرم
رغبت ما از تقاضای تُوَست * جذبهٔ حقّست هر جا رَهْرَوست
خاك بی بادی ببالا بر جهد * کشتیی بی بحر پا در ره نهد
پیش آب زندگانی کس نمرد * پیش آبت آب حیوانست دُرد
آب حیوان قبلهٔ جان‌دوستان * زآب باشد سبز و خندان بوستان
۴۲۲۰ مرگ‌آشامان زعشقش زنده‌اند * دل زجان و آب جان بر کنده‌اند
آب عشق تو چو مارا دست داد * آب حیوان شد بپیش ما کساد
زآب حیوان هست هر جان‌را نوی * لیك آب آب حیوانی تُوی
هر دمی مرگی و حَشْری دادیم * تا بدیدم دست‌بُردِ آن کرم
همچو خفتن گشت این مردن مرا * زاعتماد بعث کردن ای خدا
۴۲۲۵ هفت دریا هر دم ار گردد سراب * گوش گیری آوریش ای آب آب
عقل لرزان از اجل وآن عشقْ شوخ * سنگ کَیْ ترسد زباران چون کلوخ
از صِحاف مثنوی این پنجمست * در بُروج چرخ جان چون انجُمست
ره نیابد از ستاره هر حَواس * جز که کشتیبان استاره‌شناس
جز نظاره نیست قسم دیگران * از سُعودش غافلند و از قِران
۴۲۳۰ آشنایی گیر شبها تا بروز * با چنین استاره‌های دیوْسوز
هر یکی در دفع دیو بدگمان * هست نفطانداز قلعهٔ آسمان
اختران با دیو همچون عقربست * مشتری‌را او وَلیُّ ٱلْأَقْرَبست
قَوْس اگر از تیر دوزد دیورا * دَلْو پُر آبست زرع و میورا

(۴۲۱۴) A Bul. جهد چست و مکر.
(۴۲۱۵) AB می‌خارد سرم, and so corr. in G
(۴۲۲۰) A زعشقت. Bul. و زآب جان.
(۴۲۲۵) B گردد شتاب.
(۴۲۲۷) A مچرخ همچون (۴۲۳۱) B دیوی ء

حُوت اگرچه کشتیِ غَی بشْکند * دوست‌را چون نُوْرِ کشتی می‌کند

٤٢ شمس اگر شب‌را بدرّد چون اسد * لعل‌را زو خلعتِ اطلس رسد

هر وجودی کز عدم بنْمود سر * بر یکی زهرست و بر دیگر شَکَر

دوست شو وز خُویِ ناخوش شو بَری * تا زخُمْره زهر هم شکّر خوری

زآن نشد فاروق‌را زهری گزند * که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند.

(٤٢٤٦) B om. و.

بسم الله الرحمن الرحیم،

مجلّد[a] ششم از دفترهای مثنوی و بیّنات معنوی کی مصباح ظلام وهم و شبهت و خیالات و[b] شكّ و ریبت باشد، و این مصباح‌را بحسّ حیوانی ادراك نتوان کردن[c] زیرا مقام حیوانی اسفل سافلین[d] است کی ایشانرا از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده‌اند و بر حواسّ و مدارك ایشان[e] دایرهٔ ۵ کشیده اند کی از آن دایره تجاوز نکنند، ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ ٱلْعَزِيزِ ٱلْعَلِيمِ، یعنی[f] مقدار رسیدن عمل[g] ایشان و جولان نظر[h] ایشان پدید کرد چنانك هر ستاره‌را[i] مقداریست[j] و کارگاهی از فلك کی تا آن حدّ عمل او برسد و همچون حاکم شهری کی حکم او در آن شهر نافذ باشد پس در ورای توابع آن شهر او حاکم نباشد عصمنا الله من حبْسه وختمه[k] وما حُجِبَ[l] به المحجوبین[m] ۱۰ آمین یا ربّ العالمین[n]،

Heading: A om. P adds ربّ اعن.

(a) A جلد. (b) AP Bul. om. (c) AB Bul. كرد. (d) P السافلين.

(e) A ایشانرا بر کشیده‌اند. (f) A یعنی کی and so BP Bul.

(g) ABP Bul. نظر. (h) ABP Bul. عمل. (i) P ستارهٔ.

(j) AB Bul. مقداری هست. P مقداری دارد. (k) A om. (l) G حُجِبَ.

(m) B المحجوبون. (n) Bul. adds two and half lines, which it is unnecessary to print here.

بسم الله الرحمن الرحیم،

ای حیات دل حُسام الدّین بسی • مَیْل می‌جوشد بقسم سادسی
گشت از جذبِ چو تو علّامهٔ • در جهان گردان حُسامی‌نامهٔ
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی • قسمِ سادس در تمامِ مثنوی
شش جهت‌را نور ده زین شش صُحُف • کَیْ یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُف
٥ عشق‌را با پنج و با شش کار نیست • مقصدِ او جز که جذب یار نیست
بُوكْ فیما بَعْد دستوری رسد • رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی که بود نزدیکتر • زین کنایاتِ دقیقِ مُسْتَتَر
راز جز با رازدان انباز نیست • راز اندر گوشِ مُنْکِر راز نیست
لیك دعوت واردست از کردگار • با قبول و ناقبول اورا چه کار
١٠ نُوح نُهصد سال دعوت می‌نمود • دم بدم انکارِ قومش می‌فزود
هیچ از گفتن عنان واپس کشید • هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
گفت از بانگ و علالای سگان • هیچ وا گردد زراهی کاروان
یا شبِ مهتاب از غوغای سگ • سُست گردد بدررا در سَیْر تگ
مَه فشاند نور و سگ عَوعَو کند • هر کسی بر خلقتِ خود می‌تند
١٥ هر کسی‌را خدمتی داده قضا • در خورِ آن گوهرش در ابتلا

Heading: BP om. G has تمامت کتاب الموطّد الکریم.

(٢) P در تمامی مثنوی علّامهٔ.

(٣) P پیش‌کش پیش رضاات می‌کنم • در تمامی مثنوی قسم ششم.

(٤) P که یطوف حوله. (٧) P یا بیانی. A کو بود. Bul. کآن بود. BP محقّ مستتر.

(١٢) A نیست گردد.

چونك نگْذارد سگ آن نعرهٔ سَقَم * من مَهَم سَیْرانِ خودرا چون هلم
چون که سِرْکه سِرْکگی افزون کند * پس شکَررا واجب افزونی بود
قهر سرکه لطف همچون انگبین * کین دو باشد رُکنِ هر اِسْکنْجبین
انگبین گر پای کم آرد زخَل * آید آن اسکنجبین اندر خلل
۲۰ قوم بر وی سِرْکها می‌ریختند * نوح‌را دریا فزون می‌ریخت قند
قندِ اورا بُد مدد از بحرِ جُود * پس زسِرْکهٔ اهلِ عالم می‌فزود
واحِدٌ کَالْأَلْفِ کی بْود آن ولی * بلك صد قَرْنست آن عَبْدُ ٱلْعَلی
خُم که از دریا درو راهی شود * پیشِ او جیحونها زانو زند
خاصّه این دریا که دریاها همه * چون شنیدند این مثال و دمدمه
۲۵ شد دهانشان تلخ ازین شرم و تَجَل * که قرین شد نامِ اعظم با اَذَل
در قِرانِ این جهان با آن جهان * این جهان از شرم می‌گردد جهان
این عبارت تنگ و قاصرْرُتبتست * ورنه خس‌را با اَخَص چه نسبتست
زاغ در رز نعرهٔ زاغان زند * بلبل از آوازِ خوش کی کم کند
پس خریدارست هر یك‌را جدا * اندرین بازارِ یَفْعَل ما یَشا
۳۰ نُقلِ خارستان غذای آتشست * بُویِ گل قُوتِ دماغِ سَرْخوشست
گر پلیدی پیشِ ما رسوا بُود * خوك و سگ‌را شکّر و حلوا بود
گر پلیدان این پلیدیها کنند * آبها بر پاك کردن می‌تنند
گرچه ماران زهرافشان می‌کنند * ورچه تلخان‌مان پریشان می‌کنند
نحلها بر کوه و کَنْدُو و شجر * می‌نهند از شهد انبارِ شکر
۳۵ زهرها هرچند زهری می‌کنند * زود تریاقاتشان بر می‌کَنند
این جهان جنگست کُل چون بنگری * ذرّه با ذرّه چو دین با کافری

(۱۹) A آن سرکنجبین. (۲۰) The ن of فزون is suppl. in G.
(۲۱) P بود قندش‌را مدد. (۲۲) P خمّ کز دریا. (۲۴) P آن دریا.
(۳۰) P دخل گل. Bul. غذای, and so apparently AB.
(۳۳) A تلخان جان. Bul. تلخان ما. (۳۴) P Bul. انبان شکر.

آنْ یکی ذرّه همی پرّد بچپ • وآن دگر سوی یمین اندر طلب
ذرّهٔ بالا و آن دیگر نگون • جنگِ فعْلیشان ببین اندر رُکون
جنگِ فعلی هست از جنگِ نهان • زین تخالف آن تخالف را بدان
۴۰ ذرّهٔ کآن محو شد در آفتاب • جنگِ او بیرون شد از وصف و حساب
چون زذرّه محو شد نفْس و نَفَس • جنگش اکنون جنگِ خورشیدست بس
رفت از وی جُنبشِ طبع و سکون • از چه از إِنّا إِلَیْهِ راجعُون
ما ببحرِ تو زخود راجع شدیم • وز رضاعِ اصل مُسْتَرْضَع شدیم
در فُروعِ راه ای مانده زغُول • لاف کم زن از اُصول ای بی‌اُصول
۴۵ جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عین • نیست از ما هست بَیْنَ إِصْبَعَیْن
جنگِ طبعی جنگِ فعلی جنگِ قول • در میانِ جُزْوها حربیست هَوْل
این جهان زین جنگ قایم می‌بود • در عناصر در نگر تا حَل شود
چار عنصر چار اُستونِ قویست • که بدیشان سقفِ دنیا مُستویست
هر ستونی اِشْکنندهٔ آن دگر • اُسْتُنِ آب اشکنندهٔ آن شرر
۵۰ پس بنای خلق بر اضداد بود • لاجرم ما جنگییم از ضرّ و سود
هست احوالم خلافِ همدگر • هر یکی باهم مخالف در اثر
چونك هر دم راهِ خودرا می‌زنم • با دگر کس سازگاری چون کنم
موجِ لشکرهای احوالم ببین • هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگِ گران • پس چه مشغولی بجنگِ دیگران
۵۵ یا مگر زین جنگ حقّت وا خرد • در جهانِ صلحِ یك‌رنگت برد

(۳۷) P می‌گردد. GP بچپ.   (۳۹) B آن جنگ نهان.
(۴۱) ABP Bul. و بس.   (۴۲) A Bul. جنبش و طبع.
(۴۵) P بین الاصبعین.   (۴۷) A این همه زین جنگ.
(۴۸) P چار پیستون قویست. ABP Bul. که بر ایشان.
(۴۹) B هر شرر.   (۵۱) Bul. خلاف آن دگر.
(۵۴) A پس مدار امّید صلح دیگران, and so BP, which have اومید.
(۵۵) P تا مگر. G صلحِ with *iḍáfat*.

آن جهان جز باقی و آباد نیست * زآنك آن ترکیب از اضداد نیست
این تفانی از ضد آید ضدّرا * چون نباشد ضدّ نبْود جز بقا
نفیِ ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر * که نباشد شمس و ضدّش زمهریر
هست بی‌رنگی اُصولِ رنگها * صلحها باشد اُصولِ جنگها
٦۰ آن جهانست اصلِ این پُرغم وثاق * وصل باشد اصلِ هر هجر و فراق
این مُخالف از چه ایم ای خواجه ما * واز چه زاید وحدت این اَعْدادرا
زآنك ما فرعیم و چار اضداد اصل * خُویِ خود در فرع کرد ایجاد اصل
گوهرِ جان چون ورای فصلهاست * خُویِ او این نیست خُویِ کبریاست
جنگها بین کآن اصولِ صلحهاست * چون نَبی که جنگِ او بهرِ خداست
٦۵ غالبست و چیر در هر دو جهان * شرحِ این غالب نگنجد در دهان
آبِ جیحون‌را اگر نتْوان کشید * هم زقَدْرِ تشنگی نتْوان بُرید
گر شدی عطشانِ بحرِ معنوی * فُرجهٔ کن در جزیرهٔ مثنوی
فُرجه کن چندانك اندر هر نَفَس * مثنوی‌را معنوی بینی و بس
باد کَه‌را زآبِ جُو چون وا کند * آب یك‌رنگیٔ خود پیدا کند
۷۰ شاخهای تازهٔ مرجان ببین * میوهای رُسته زآبِ جان ببین
چون زحَرْف و صوت و دَم یکتا شود * آن همه بگْذارد و دریا شود
حرف‌گو و حرف‌نوش و حرفها * هر سه جان گردند اندر انتها
نان‌دهنده و نان‌ستان و نانِ پاك * ساده گردند از صُوَر گردند خاك
لیك معنیشان بود در سه مقام * در مراتب هم ممیز هم مُدام

(٥٦) P om. و. (٥٧) A آمد. B. Bul. نباشد جز بقا.
(٥٩) P باشند. (٦۰) P اصل هجران و فراق.
(٦١) P از چیم. A از چه زاید. P نبا از چه زاید وحدت این چندین.
(٦٢) P، AP زآنك ما فرعیم و اصل این چار فصل. فرع‌را باشد همیشه خوی اصل.
(٦٥) Bul. چیره. (٦٩) AP چون لا کند. (۷۰) A میوهارا.
(۷١) A آب بگذارد, with آب جو as a correction.
(۷٢) A om. و after نان‌دهنده.

۷۵ خاك شد صورت ولی معنی نشد • هرکه گوید شد تو گویش نی نشد
در جهان روح هر سه منتظر • گه زصورت هارب و گه مستقر
امر آید در صور رو در رود • باز هم زامرش مجرّد میشود
پس لَهُ ٱلْخَلْقُ وَلَهُ ٱلْأَمْرش بدان • خلق صورت امر جان راکب بر آن
راکب و مرکوب در فرمان شاه • جسم بر درگاه و جان در بارگاه
۸۰ چونك خواهد کآب آید در سبو • شاه گوید جیش جان‌را که اِرْکَبُوا
باز جانهارا چو خوانند در علو • بانگ آید از نقیبان که اِنْزِلُوا
بعد ازین باریك خواهد شد سخن • کم کن آتش هیزمش افزون مکن
تا نجوشد دیگهای خرد زود • دیگ اِدراکات خُردست و فرود
پاك سُبْحانی که سیبستان کند • در غمام حرفشان پنهان کند
۸۵ زین غمام بانگ و حرف و گفت و گوی • پردهٔ کز سیب نآید غیر بوی
باری افزون کش تو این بورا بهوش • تا سوی اصلت برد بگرفته گوش
بو نگه دار و بپرهیز از زکام • تن بپوش از باد و بود سرد عام
تا نیندایذ مشامت‌را زآثر • ای هواشان از زمستان سردتر
چون جمادند و فسرده و تن‌شگرف • می‌جهد انفاسشان از تلّ برف
۹۰ چون زمین زین برف در پوشد کفن • تیغ خورشید حسام الدّین بزن
هین بر آر از شرق سیف اللّه‌را • گرم کن زآن شرق این درگاه‌را
برف‌را خنجر زند آن آفتاب • سیلها ریزد زکهها بر تراب
زآنك لا شرقیست ولا غربیست او • با منجّم روز و شب حربیست او

(۷۵) P خاك شد آن صورت شد معنی نشد .G گویش نه نشد.
(۷۶) P in the second hemistich سوی صورت گه مُکِرّ و گه مُفِرّ.
(۷۸) G الخَلْقُ. (۸۰) P om. که. (۸۱) Suppl. in marg. A. P بر علو P om. که.
(۸۳) Suppl. in marg. A. (۸۴) P و فرود. (۸۴) B حجاب for غمام, corr. in marg.
(۸۵) P زین غمام حرف و رعد گفت و گوی. (۸۷) A مرد عام.
(۸۹) Bul. چون جماد افسرده‌اند و تن شگرف. AP om. و after فسرده.
(۹۴) AB Bul. با منجّم جنگی و حربیست او .P لا•شرقی.

که چرا جز من نجومِ بی‌هُدَی ٭ قبله کردی از لئیمی و عَمَی

۹۵ ناخوشت آید مقالِ آن امین ٭ در نُبی که لا اُحِبُّ الآفِلین

از فُزَح در پیشِ مَه بستی کمر ٭ زآن همی‌رنجی زوَانْشَقَّ القَمَر

مُنکِری این‌را که شَمْسٌ کُوِّرَت ٭ شمس پیشِ تُست اَعْلَی‌مرتبت

از ستاره دیده تصریفِ هوا ٭ ناخوشت آید اِذا اَلنَّجْمُ هَوَی

خود مؤثّرتر نباشد مَه زنان ٭ ای بسا نان که بِبُرّد عِرقِ جان

۱۰۰ خود مؤثّرتر نباشد زُهره زآب ٭ ای بسا آبا که کرد او تن خراب

مِهرِ آن در جانِ تُست و پندِ دوست ٭ می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست

پندِ ما در تو نگیرد ای کلان ٭ پندِ تو در ما نگیرد هم بدان

جز مگر مفتاحِ خاصّ آید زدُوست ٭ که مَقالیدُ السَّمٰوات آنِ اوست

این سخن همچون ستاره‌ست و قمر ٭ لیك بی فرمانِ حق ندهد اثر

۱۰۵ این ستارهٔ بی‌جهت تأثیرِ او ٭ می‌زند بر گوشهای وَحْی‌جُو

کی بیآیید از جهت تا بی‌جهات ٭ تا ندرّانَد شمارا گُرگْ مات

آنچنانك لمعهٔ دُرپاشِ اوست ٭ شمسِ دنیا در صِفَت خفّاشِ اوست

هفت چرخِ ازرقی در رِقِّ اوست ٭ پیلكِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست

زُهره چنگِ مسئله در وی زده ٭ مُشتری با نقدِ جان پیش آمده

۱۱۰ در هوای دستبوسِ او زُحَل ٭ لیك خودرا می‌نبیند آن محل

٭ دست و پا مِرّیخ چندین خست ازو ٭ وآن عُطارد صد قلم بشْکست ازو

(۹۵) G تا خوشت نآید, but originally ناخوشت آید.

(۹٦) G بستی کمر. P تا برنجی زین کی وانشقّ القمر.

(۹۷) B شمس و کوّرت. (۹۹) P ای بس نان. (۱۰۰) P ای بس آبی.

(۱۰۱) P مهر او. Bul. در گوش AB Bul. بیرون زپوست.

(۱۰۲) BP Bul. ای فلان. (۱۰۵) P وحی‌خو, with هو written above.

(۱۰٦) G گُرگْ with *sukún*. (۱۰۷) A ماجهٔ درپاش. P شعشعهٔ درپاش.

(۱۰۸) A پیل و ماه. (۱۰۹) A چنگی.

(۱۱۱) B Bul. چندان. A جُست ازو.

منجمِ این همه انجُم بجنگ * کای رها کرده تو جان بگزیده رنگ
جانِ وَیست و ما همه رنگ و رُقوم * کوکبِ هر فکرِ او جانِ نجوم
فکر کو آنجا همه نورست پاك * بهرِ تُست این لفظِ فکر ای فِکرناك
هر ستاره خانه دارد بر عُلا * هیچ خانه در نگنجد نجمِ ما
جایْسوز اندر مکان کَیْ در رود * نورِ نامحدودرا حد کَیْ بود
لیك تمثیلی و تصویری کنند * تا که در یابد ضعیفی عشقمند
مثل نبْود لیك باشد آن مثال * تا کند عقلِ مجمّدرا گسیل
عقل سَرْتیزست لیکن پایْسُست * زآنك دلْویران شدست و تنْدرست
۱۲۰ عقلشان در نُقلِ دنیا پیچ پیچ * فکرشان در ترك شهوت هیچ هیچ
صدرشان در وقتِ دعوی همچو شرق * صبرشان در وقتِ تقوی همچو برق
عالِمی اندر هنرها خودنُما * همچو عالَم بیوفا وقتِ وفا
وقتِ خودبینی نگنجد در جهان * در گلو و معده گُم گشته چو نان
این همه اوصافشان نیکو شود * بد نماند چونك نیکوجُو شود
۱۲۵ گر مَنی گنده بود همچون مَنی * چون بجان پیوست یابد روشنی
هر جَمادی که کند رُو در نبات * از درختِ بختِ او رُوید حیات
هر نباتی کآن بجان رُو آورد * خِضْروار از چشمهٔ حیوان خورد
باز جان چون رُو سوی جانان نهد * رخترا در عمرِ بیپایان نهد

(۱۱۲) Bul. بجنگ. (۱۱۳) P هر نجوم فکر او. (۱۱۴) P نور بست
(۱۱۵) HP Bul. در علا. A om. خانه after هیچ and has آنجا suppl. above.
(۱۱۶) A جای سور. Bul. چون بی سو در مکان. (۱۱۸) A Bul. آن مثیل. A ممدّدرا
(۱۱۹) P عقلها سرتیز لکن. G سرتیزست, corr. to سرتیزند by a later hand.
(۱۲۰) P در میل دنیا. G نَقْلِ with *fatha*. (۱۲۲) G عالِمی with *kasra*.
(۱۲۳) P در گلوی تنگ کم گشته زنان. In G a corrector has written گلوی تنگ under گلو و معده. (۱۲۴) P بد نماید. A چونك نیکو خو شود.
(۱۲۶) AP Bul. کو کند. (۱۲۷) A Bul. کو بجان.
(۱۲۸) A چون روی سوی جان نهد.

سؤال سایل از مرغی کی بر سر ربض شهری نشسته باشد سر او فاضلترست و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر یا دُم او و جواب دادن واعظ سایل‌را بقدر فهم او،

واعظی‌را گفت روزی سایلی • کای تو منبررا سنی‌تر قایلی
یک سؤالستم بگو ای ذو لُباب • اندرین مجلس سؤالم‌را جواب
بر سر بارو یکی مرغی نشست • از سرش و از دُمش کدامینش بهاست
گفت اگر رُویش بشهر و دُم بِدِه • رُوی او از دُمّ او می‌دان که بِه
ور سوی شهرست دُم رُویش بدِه • خاکِ آن دُم باش و از رُویش بجِه
مرغ با پر می‌پرد تا آشیان • پرّ مردم همّتست ای مردمان
۱۳۵ عاشقی کآلوده شد در خیر و شر • خیر و شر منگر تو در همّت نگر
باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر • چونک صیدش موش باشد شد حقیر
ور بود چُغدی و میل او بشاه • او سر بازست منگر در کلاه
آدمی بر قدّ یک طشت خمیر • بر فزود از آسمان و از اثیر
هیچ کرّمنا شنید این آسمان • که شنید این آدمئ پر غمان
۱۴۰ بر زمین و چرخ عرضه کرد کس • خوبی و عقل و عبارات و هوس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان • خوبئ رُوی و اِصابت در گمان
پیشِ صورتهای حمّام ای ولد • عرضه کردی هیچ سیم‌اندامِ خود
بگذری زآن نقشهای همچو حُور • جلوه آری با عجوزی نیم‌کور
در عجوزه چیست کانشان‌را نبود • که ترا زآن نقشها با خود ربود

Heading: Bul. بر سر باروی شهری نشسته بود P .سؤال سائلی واعظی‌را از مرغی
P om. و عزیزتر و شریفتر و مکرّمتر. P om. دادن.
(۱۳۶) A سفید. (۱۳۷) Á او دو صد بازست و زو صورت مخواه
(۱۳۸) A بر قدر یك. · (۱۴۰) P یا زمین.
(۱۴۲) Bul. عجوزی.

۱۴۵ تو نگوبی من بگویم در بیان • عقل و حسّ و درك وتدبیرست و جان
در عجوزه جانِ آمیزش‌کُنیست • صورتِ گرمابهارا روح نیست
صورت گرمابه گر جُنبش کند • در زمان او از عجوزت بر کَنَد
جان چه باشد با خبر از خیر و شر • شاد با احسان و گریان از ضرر
چون سِر و ماهیّتِ جان مَخْبَرست • هرکه او آگاه‌تر با جان‌ترست
۱۵۰ روح‌را تأثیر آگاهی بود • هرکرا این بیش اللّهی بود
چون خبرها هست بیرون زین نهاد • باشد این جانها در آن میدان جماد
جانِ اوّل مَظْهَرِ درگاه شد • جانِ جان خود مَظْهَرِ الله شد
آن ملایك جمله عقل و جان بُدند • جانِ نو آمد که جسمِ آن بُدند
از سعادت چون بر آن جان بر زدند • همچو تن آن روح‌را خادم شدند
۱۵۵ آن بلیس از جان از آن سَر بُرده بود • یك نشد با جان که عُضْوِ مرده بود
چون نبودش آن فدای آن نشد • دستِ بشکسته مطیعِ جان نشد
جان نشد ناقص گر آن عضوش شکست • کآن بدست اوست تواند کرد هست
سِرِّ دیگر هست کُو گوشِ دگر • طوطیِ کُو مستعِدِّ آن شکر
طوطیانِ خاص‌را قندیست ژرف • طوطیانِ عامّ از آن خور بسته طَرْف
۱۶۰ کَیْ چشد درویشِ صورت زآن زکات • مَعْنَیَست آن نه فَعُولُنْ فاعِلات

---

(۱۴۵) A apparently در میان. (۱۴۶) P در عجوز جان.
(۱۴۷) B Bul. در زمان از صد عجوزت. P آن از عجوزت.
(۱۴۹) P هر کدامین باخبرتر جانترست.
(۱۵۰) A آثار آگاهی. After this verse Bul. adds:

اقتضای جانْ چو ای دل آگهیست • هرکه آگه‌تر بود جانش قویست
خود جهان جان سراسر آگهیست • هرکه بی جانست از دانش تهیست

(۱۵۲) P جان این جان مظهر الله شد.
(۱۵۳) AP جان تو. Bul. جسم آن شدند. (۱۵۶) P دست اشکسته:
(۱۵۷) P کز آن عضوش. B Bul. تاند کرد. P داند کرد.
(۱۶۰) G درویش with *iḍáfat*.

از خر عیسی دریغش نیست قند • لیك خر آمد بخلقت كه‌پسند
قند خررا گر طرب انگیختی • پیش خر قنطار شكّر ریختی
معنی ختم علی أفواهِهِم • این شناس اینست رەروْرا مُهم
تا زراهِ خاتم پیغمبران • بُوك بر خیزد زلب ختمِ گران
۱۶۵ ختمهای كانبیا بگذاشتند • آن بدینِ احمدی بر داشتند
قفلهاء ناگشاده مانده بود • از كفِ إنّا فتحنا بر گشود
او شفیعست این جهان و آن جهان • این جهان زیٖ‌دین و آنجا زیٖ جنان
این جهان گوید كه تو رَهْشان نُما • وآن جهان گوید كه تو مَهْشان نُما
پیشه‌اش اندر ظُهور و در كُمون • اِهدِ قَومی إنّهُمْ لا یَعْلَمُون
۱۷۰ باز گشته از دَمِ او هر دو باب • در دو عالم دعوتِ او مستجاب
بهرِ این خاتم شدست او كه بجود • مثلِ او نه بود و نه خواهند بود
چونك در صَنْعت بَرَد استاد دست • نه تو گویی ختمِ صنعت بر تُوَست
در گشاد ختمها تو خاتمی • در جهانِ روح بخشان حاتمی
هست اشاراتِ محمّد المُراد • كُل گشاد اندر گشاد اندر گشاد
۱۷۵ صد هزاران آفرین بر جانِ او • بر قُدوم و دَوْرِ فرزندانِ او
آن خلیفه‌زادگانِ مُقبلش • زاده‌اند از عنصرِ جان و دلش
گر زبغداد و هِری یا از رَی‌اند • بی مزاجِ آب و گل نسلِ وی‌اند
شاخِ گُل هر جا كه رُوید هم گُلست • خُمِّ مُل هر جا كه جوشد هم مُلست
گر زمغرب بر زند خورشید سر • عینِ خورشیدست نه چیزِ دگر

(۱۶۱) P دریغت.   (۱٦٤) ABP پیغامبران.

(۱٦٥) A حقّها كه انبیا . P ختمها كه انبیا.   (۱٦۷) AB تا for زی *bis*.

(۱۷۱) Bul. خواهید.   (۱۷۳) In P خاتی and حاتی are transposed.

(۱۷٤) A اشارات الله المراد. The last *alif* in اشارات has been erased and یعلم is written above, before الله.

(۱۷٥) In A و is suppl. after دوْر.

۱۸۰ عیب‌چینانرا ازین دم کور دار • هم بستّاریِّ خود ای کردگار
گفت حق چشمِ خفاشِ بدخصال • بسته‌ام من زآفتابِ بی‌مثال
از نظرهای خفاشِ کم و کاست • انجمِ آن شمس نیز اندر خفاست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده‌را که مانع ذوق ایمان و دلیل ضعف صدق‌اند و راه‌زن صد هزار ابله، چنانک راه‌زن آن مخنّث شده بودند گوسفندان و نمی‌یارست گذشتن، و پرسیدن مخنّث از چوپان کی این گوسفندان تو مرا عجب گزند، گفت اگر مردی و در تو رگ مردی هست همه فدایِ تو اند و اگر مخنّثی هر یکی ترا اژدرهاست، مخنّثی دیگر هست کی چون گوسفندانرا بیند در حال از راه باز گردد نیارد پرسیدن ترسد کی اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بگزند،

ای ضیاء الحق حسام الدّین بیا • ای صقالِ روح و سلطان الهُدَی
مثنوی‌را مَسْرَحِ مشروح ده • صورتِ امثالِ اورا روح ده
۱۸۵ تا حُروفش جمله عقل و جان شوند • سوی خُلدستانِ جان پرّان شوند
هم بسعیِ تو زاَرْواح آمدند • سوی دامِ حرف و مُسْتَحْقَر شدند
باد عُمرت در جهان همچون خَضِر • جان‌فزا و دستگیر و مُسْتَمِر

Heading: A دلیل ضعف عقل فند. AB Bul. ابله شده است. G after شده بودند om. گوسفندان, which a corrector has supplied in marg. AB Bul. om. تو after این. AB Bul. ازدهاست. AB Bul. om. از راه.

(۱۸۴) A Bul. om. و. ۲ (۱۸۵) AB مشرح مشروح.

(۱۸۶) Bul. om. و. AB مستحقر شدند.

چون خَضِر وإلْیاس مانی در جهان * تا زمین گردد زلُطفت آسمان
گفتمی از لطفِ تو جُزوی زصد * گر نبودی طمطراقِ چشمِ بد
۱۹۴ لیك از چشمِ بدِ زهرآب‌دَم * زخمهاء روح فرسا خورده‌ام
جز برمزِ ذکرِ حالِ دیگران * شرحِ حالت می‌نیارم در بیان
این بهانه هم زدَسْتانِ دلیست * که ازو پاهای دلِ اندر گِلیست
صد دل و جان عاشقِ صانع شده * چشمِ بَد یا گوشِ بد مانع شده
خود یکی بو طالب آن عمِّ رسول * می‌نمودش شُنعهٔ عُربان مَهول
۱۹۵ که چه گویندم عرب کز طفلِ خود * او بگردانید دینِ مُعْتَمَد
گفتش ای عم یك شهادت تو بگو * تا کنم با حق خصومت بهرِ تو
گفت لیکن فاش گردد از سماع * کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الاِثْنَیْنِ شاع
من بمانم در زبانِ این عرب * پیشِ ایشان خوار گردم زین سبب
لیك گر بودیش لطفِ ما سَبَق * کَیْ بُدی این بَدْدلی با جذبِ حق
۲۰۰ الغیاث ای تو غیاثُ المستغیث * زین دوشاخهٔ اختیاراتِ خبیث
من، زدَسْتان و زمَکْرِ دل چنان * مات گشتم که بماندم از فغان
من که باشم چرخِ با صد کار و بار * زین کمین فریاد کرد از اختیار
کای خداوندِ کریم و بُردبار * دِه امانم زین دوشاخهٔ اختیار
جذبِ یکراههٔ صِراط المستقیم * به زدُو راهِ تردُّد ای کریم
۲۰۵ زین دو ره گرچه همه مقصد تُوی * لیك خود جان کندن آمد این دُوی
زین دو ره گرچه بجز تو عزم نیست * لیك هرگز رزم همچون بزم نیست

(۱۹۱) A ذکر .و برمز. A در میان (۱۹٦) B گفت ای عم.
(۱۹۷) A آن سماغ (۱۹۹) A بددلی مانع زحق.،
(۲۰۲) B زین کمین بگریخت یعنی اختیار, and so in marg. G.
(۲۰۳) A Bul. om. و. (۲۰٤) Bul. جذب یکراه.
(۲۰۵) B Bul. توبی. A چون جان کندن. B ای دوی. Bul. دوبی.
(۲۰٦) A بجز عزم تو نیست. A رزم چون بزم تو نیست.

در نُبی بشنو بیانش از خدا • آیتِ أَشْفَقْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها
این تردّد هست در دل چون وغا • کین بود به یا که آن حالِ مرا
در تردّد می‌زند بر همدگر • خوف و اومیدِ بهی در کرّ و فر

مناجات و پناه جستن بحقّ از فتنهٔ اختیار و از فتنهٔ اسبابِ اختیار کی سماوات و ارضین از اختیار و از اسبابِ اختیار شکوهیدند و ترسیدند و خلقت آدمی مولَع افتاد بر طلب اختیار و اسباب اختیار خویش چنانك بیمار باشد خودرا اختیار کم بیند صحت خواهد کی سبب اختیارست تا اختیارش بیفزاید و منصب خواهد تا اختیارش بیفزاید، و مَهْبَط قهر حقّ در اُمم ماضیه فرط اختیار و اسباب اختیار بوده‌است، هرگز فرعون بی‌نوا کس ندیده‌است،

۲۱۰ اوّلم این جزر و مدّ از تو رسید • ورنه ساکن بود این بحر ای مجید
هم از آنجا کین تردّد دادیم • بی تردّد کن مرا هم از کرم
ابتلاام می‌کنی آه الغیاث • ای ذُکور از ابتلاات چون اِناث
تا بکَیْ این ابتلا یا رب مکن • مذهبی‌ام بخش و دَه‌مذهب مکن
اشتری‌ام لاغری و پشت‌ریش • زاختیارِ همچو پالان‌شکلِ خویش
۲۱۵ این کژاوه گه شود این سو گران • آن کژاوه گه شود آن سو کشان
بفگن از من حِمْلِ ناهموار را • تا ببینم روضهٔ ابرار را

(۲۰۹) B Bul. در همدگر. A Bul. اُمّید.
Heading: AB Bul. هرگز فرعون گرسنهٔ بی نوا.
(۲۱۳) A بخش کن مذهب مکن. ● (۲۱۴) A زاختیاری.

همچو آن اصحابِ کهف از باغِ جود • می‌چرم أیْقاظ نی بَلْ هُمْ رُقُود
خفته باشم بر یمین یا بر یسار • بر نگردم جز چو گو بی اختیار
هم بتقلیبِ تو تا ذاتَ ٱلیَمِین • یا سوی ذاتَ ٱلشِّمال ای ربِّ دین
۲۲۰ صد هزاران سال بودم در مَطار • همچو ذرّاتِ هوا بی اختیار
گر فراموشم شدست آن وقت و حال • یادگارم هست در خواب ارتحال
می‌رهم زین چارمیخِ چارشاخ • می‌جهم در مَسرَحِ جان زین مُناخ
شیرِ آن ایّامِ ماضیهای خود • می‌چشم از دایهٔ خواب ای صَمَد
جملهٔ عالم زاختیار و هستِ خود • می‌گریزد در سرِ سرمستِ خود
۲۲۵ تا دمی از هوشیاری وا رهند • ننگِ خمر و زَمْر بر خود می‌نهند
جمله دانسته که این هستی فَخ است • فکر و ذکرِ اختیاری دوزخ است
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی • یا بمستی یا بشُغْل ای مُهتدی
نفس‌را زآن نیستی وا می‌کشی • زآنك بی فرمان شد اندر بیهُشی
لَیْسَ لِلْجِنِّ ولا لِلْإِنْسِ أنْ • ینْفُذوا مِنْ حَبْسِ أقْطارِ ٱلزَّمَن
۲۳۰ لا نُفُوذَ إلّا بِسُلْطانِ ٱلْهُدَی • مِنْ تَجاوِیفِ ٱلسَّمٰواتِ ٱلعُلَی
لا هُدَی إلّا بِسُلْطانٍ یَقِی • مِنْ حِراسِ ٱلشُّهْبِ رُوحَ ٱلْمُتَّقِی
هیچ کس‌را تا نگردد او فنا • نیست ره در بارگاهِ کبریا
چیست معراجِ فلك این نیستی • عاشقانرا مذهب و دین نیستی
پوستین و چارق آمد از نیاز • در طریقِ عشق محرابِ ایاز
۲۳۵ گرچه او خود شاه‌را محبوب بود • ظاهر و باطن لطیف و خوب بود

(۲۱۷) AB Bul. زایقاظ. • (۲۱۹) A om. تا and has از suppl. above. A تا سوی.
(۲۲۱) A om. و. (۲۲۲) A در مرج جان, with من suppl. after جان.
(۲۲۳) A از ایّام. (۲۲٤) Bul. در سوی سرمست.
(۲۲۸) After this verse B adds:

نیستی باید که آن از حق بود • تا که بیند اندر آن حسن احد

(۲۳۰) A تخاویف. ❀ (۲۳۱) A من خراس. P من حواس. G حِراس with *kasra*.

گشته بی کبر و ریا و کینهٔ * حسنِ سلطانرا رُخش آیینهٔ
چونك از هستیِ خود او دور شد * مُنتهاء كارِ او محمود بُد
زآن قوی‌تر بود تمکینِ ایاز * که زخوفِ کبر کردی احتراز
او مهذّب گشته بود و آمده * کبررا و نفس‌را گردن زده
۲٤۰ یا پیِ تعلیم می‌کرد آن حِیَل * یا برایِ حکمتی دُور از وَجَل
یا که دیدِ چارقش زآن شد پسند * کز نسیمِ نیستی هستیت بند
تا گشاید دخمه کآن بر نیستیست * تا بیابد آن نسیمِ عیش و زیست
ملك و مال و اطلسِ این مرحله * هست بر جانِ سبك‌رَو سلسله
سلسلهٔ زرّین بدید و غرّه گشت * ماند در سوراخِ چاهی جان زدشت
۲٤۵ صورتش جنّت بمعنی دوزخی * افعیی پُر زهر و نقشش گلرخی
گرچه مؤمن‌را سقر ندهد ضرر * لیك هر بهتر بود زآنجا گذر
گرچه دوزخ دُور دارد زو نکال * لیك جنّت به ورا فی کُلِّ حال
الحَذَر ای ناقصان زین گلرخی * که بگاه صحبت آمد دوزخی

حکایت غلام هندو که بخداوندزادهٔ خود پنهان هوا آورده بود، چون دخترا با مهترزادهٔ عقد کردند غلام خبر یافت رنجور شد و می‌گداخت و هیچ طبیب علّت اورا در نمی‌یافت و اورا زهرهٔ گفتن نه،

خواجه‌را بود هندو بندهٔ * پرویده کرده اورا زندهٔ
۲۵۰ علم و آدابش تمام آموخته * در دلش شمع هنر افروخته

(۲۳۷) AB Bul. محمود شد. In A بد is written after شد.

(۲٤۲) A تا یابد از نسیم. (۲٤٤) B چاهی زآن زدشت. (۲٤۵) A نقشی.

Heading: AG هوی آورده. Bul. در نمی‌شناخت.

پروریدش از طفولیّت بساز • در کنار لطف آن اکرام‌ساز
بود هم این خواجه‌را خوش دختری • سیم‌اندامی گشی خوش‌گوهری
چون مُراهق گشت دختر طالبان • بذل می‌کردند کابینِ گران
می‌رسیدش از سوی هر مهتری • بهرِ دختر در بدر خوازه‌گری
۲۵۵ گفت خواجه مال‌را نبْود ثبات • روز آید شب رود اندر جهات
حسنِ صورت هم ندارد اعتبار • که شود رخ زرد از یك زخمِ خار
سهل باشد نیز مهترزادگی • که بود غرّه بمال و بارگی
ای بسا مهتربچه کز شور و شر • شد زِفعلِ زشتِ خود ننگِ پدر
پُر هنررا نیز اگر باشد نفیس • کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
۲٦۰ علم بودش چون نبودش عشقِ دین • او ندید از آدم الّا نقشِ طین
گرچه دانی دقّتِ علم ای امین • زآنْت نگْشاید دو دیدهٔ غیب‌بین
او نبیند غیرِ دستاری و ریش • از مُعرِّف پرسد از بیش و کمیش
عارفا تو از معرّف فارغی • خود همی‌بینی که نورِ بازغی
کارْ تقوی دارد و دین و صلاح • که ازو باشد بدو عالم فلاح
۲٦۵ کرد یك داماد صالح اختیار • که بُد او فخرِ همه خیل و تبار
پس زنان گفتند اورا مال نیست • مهتری و حسن و استقلال نیست
گفت آنها تابعِ زهدند و دین • بی زر او گنجیست بر رُویِ زمین
چون بجِد تزویجِ دختر گشت فاش • دست‌پیمان و نشانی و قماش
پس غلامِ خُرد کاندر خانه بود • گشت بیمار و ضعیف و زار زود
۲۷۰ همچو بیمارِ دِقی او می‌گداخت • علّتِ اورا طبیبی کم شناخت
عقل می‌گفتی که رنجش از دلست • داروی تن در غمِ دل باطلست
آن غلامك دم نزد از حالِ خویش • کز چه می‌آید برو در سینه نیش

(۲۵۲) Bul. آن خواجه‌را. (۲٦۱) B زآنك نگشاید.
(۲٦۲) A برسد از خوب و ردیش. (۲٦۳) B نمی‌بینی. (۲٦٦) A کورا مال.
(۲٦۷) Bul. در روی. (۲٦۹) A غلام زشت. (۲۷۲) A می‌آمد. AB Bul. درو.

گفت خاتون‌را شبی شوهر که تو • باز پرسش در خلا از حالِ او
تو بجایِ مادرے اورا بود • که غمِ خود پیشِ تو پیدا کند
۲۷۵ چونك خاتون کرد در گوش این کلام • روزِ دیگر رفت نزدیکِ غلام
پس سرش‌را شانه می‌کرد آن ستی • با دو صد مهر و دلال و آشتی
آنچنانك مادرانِ مهربان • نرم کردش تا درآمد در بیان
که مرا اومید از تو این نبود • که دهی دختر ببیگانهٔ عنود
خواجه‌زادهٔ ما و ما خسته‌جگر • حیف نبْود کو رود جایِ دگر
۲۸۰ خواست آن خاتون زخشمی کآمدش • که زند وز بام زیر اندازدش
کو که باشد هندوے مادرْغَرے • که طمع دارد بخواجه‌دخترے
گفت صبر اولی بود خودرا گرفت • گفت یا خواجه که بشنو این شگفت
این چنین گرّاءکی خاین بود • ما گمان برده که هست او معتمد

صبر فرمودن خواجه مادر دختررا کی غلام‌را زجر مکن من اورا بی زجر ازین طمع باز آورم که نه سیخ سوزد نه کباب خام ماند،

گفت خواجه صبر کن با او بگو • که ازو ببْریم و بدْهیمش بتو
۲۸۵ تا مگر این از دلش بیرون کنم • تو تماشا کن که دفعش چون کنم
تو دلش خوش کن بگو می‌دان درست • که حقیقت دخترِ ما جُفتِ تُست
ما ندانستیم ای خوش‌ا مشترے • چونك دانستیم تو اولیتری
آتشِ ما هم درین کانونِ ما • لیلیِ آنِ ما و تو مجنونِ ما

(۲۷۶) A دلالت وآشتی. (۲۷۸) Bul. امید.
(۲۸۲) A کرا کی او خاین B کراکی. Bul. کراءکی. G as in text.
Heading: AB Bul. بدبیر چنانك نه سیخ. AB Bul. که بی زجر اورا ازین طمع.
(۲۸۴) B برّیم. (۲۸۸) B لیلیٔ آن ما.

تا خیال و فکرِ خوش بـر وی زند * فکرِ شیرین مردرا فربه کند
جانـور فربـه شود لیك از علف * آدمی فربـه زِعـزّست و شرف
آدمی فـربـه شود از راهِ گـوش * جانور فربـه شود از حلق و نوش
گفت آن خاتون ازین ننگ مِهین * خود دهـانم کَی بجنبـد اندرین
این چنین ژاژـے چـه خایم بهرِ او * گو ببـر آن خایهٔ ابلیس‌خُـو
گفت خواجـه نی مترس و دَم دِهش * تا رود علّت ازو زین لطفِ خوش
۲۹۵ دفـعِ اورا دِلْبَرا بـر من نویس * هِل که صحّت یابـد آن باریك‌ریس
چون بگفت آن خسته‌را خاتون چنین * ی‌نگنجیـد از تَبَخْتُـر بـر زمین
زفت گشت و فربه و سرخ و شُگُفت * چون گلِ سرخ و هزاران شکر گفت
گه گهی می‌گفت ای خاتونِ من * که مبادا باشد این دستان و فن
خواجـه جمعیّت بکرد و دعوتی * که همی‌سازم فَـرَجرا وُصْلتی
۳۰۰ تا جماعت عشوه می‌دادنـد و گال * کای فَرَج بادت مبارك اتّصـال
تا یقین‌تـر شد فَرَج‌را آن سخن * علّت از وی رفت کُلّ از بیخ و بن
بعد از آن اندر شب بِگْرْدلك بَنَن * امردی‌را بست حِنّی همچـو زن
پُر نگارش کرد ساعـد چون عروس * پس نمودش ماکیان دادش خروس
مِقْنعـه و حُلّـهٔ عروسانِ نکو * کِنگـر امـردرا بپـوشـانیـد او
۳۰۵ شمع‌را هنـگـامِ خلوت زود کُشت * ماند هندو با چنان کنگِ درشت
هندُوَك فریـاد می‌کرد و فغان * از برون نشْنیـد کس از دف‌زنان
ضربِ دفّ و کفّ و نعره مرد و زن * کرد پنهان نعـرهٔ آن نعره‌زن
تا بروز آن هنـدوك‌را می‌فشـارد * چون بود در پیشِ سگ انبانِ آرد
روز آوردنـد طـاس و بُوغِ زُفت * رسمِ دامادان فَـرَج حمّام رفت
۳۱۰ رفت در حمّـام او رنجورجـان * کُون‌دریـده همچـو دلقِ تونیان

(۲۹۲) B ازین ننگ مَهین. (۲۹۴) A که ببیر.
(۳۰۱) B کُلّی بیخ و بن. (۳۰۲) Bul. حنا.
(۳۰٤) Bul. مقنع. (۳۰۹) Bul. داماد آن. (۳۱۰) A دلق برنیان.

آمد از حمّام در گردك فسوس • پیشِ او بنشست دختر چون عروس
مادرش آنجا نشسته پاسبان • که نباید کو کند روز امتحان
ساعتی در وی نظر کرد از عناد • آنگهان با هر دو دستش دَه بداد
گفت کس‌را خود مبادا اتّصال • با چو تو ناخوش عروسِ بدفعال
روز رُویت رُویِ خاتونانِ تر • کیرِ زشتت شب بَتَر از کیرِ خر
همچنان جملهٔ نعیمِ این جهان • بس خوشست از دُورْ پیش از امتحان
می‌نماید در نظر از دُورِ آب • چون روی نزدیك باشد آن سراب
گنده‌پیرست او و از بس چاپلوس • خویش‌را جلوه کند چون نَو عروس
هین مشو مغرورِ آن گلگونه‌اش • نوشِ نیش‌آلودهٔ اورا مچش
۲۲۰ صبر کن کالصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج • تا نیفتی چون فَرَج در صد حَرَج
آشکارا دانه پنهان دامِ او • خوش نماید زاوّلت اِنعامِ او

در بیان آنك این غرور تنها آن هندورا نبود بلك هر آدمی بچنین غرور مبتلاست در هر مرحلهٔ اِلّا مَنْ عَصَمَهُ اللهُ،

چون بپوشی بدآن ای زینهار • چند نالی در ندامت زار زار
نامِ میری و وزیری و شهی • در نهانش مرگ و درد و جان‌دهی
بندهٔ باش و بر زمین رَو چون سمند • چون جنازه نه که بر گردن برند
جمله‌را حمّالِ خود خواهد کَفور • چون سوارِ مرده آرندش بگور
بر جنازه هرکرا بینی بخواب • فارسِ منصب شود عالی‌رکاب
زآنك آن تابوت بر خلقست بار • بار بر خلقان فگندند این کبار

(۲۱۲) A كرد از وداد. (۲۱۳) A تا نبايد.
(۲۱۷) A Bul. آن باشد سراب. (۲۲۱) Bul. نمايد اوّلت.
Heading: A غرورها آن. G من عصم الله.
(۲۲۲) B بپوشى بدام.

بارِ خود بر کس منه بر خویش نه • سَروری‌را کم طلب درویش به
مرکبِ اَعناقِ مردم‌را مپا • تا نیاید نقرس اندر دو پا
۲۲۳۰ مرکبی‌را کآخرش تو دَه دِهی • که بشهرے مانی و ویران دِهی
دَه دِهش اکنون که چون شهرت نمود • تا نباید رَخت در ویران گشود
دَه دِهش اکنون که صد بُستانت هست • تا نگردی عاجز و ویران‌پرست
گفت پیغمبر که جنّت از اله • گر همی‌خواهی زکس چیزی مخواه
چون نخواهی من کفیلم مر ترا • جنّت المأوی و دیدار خدا
۲۲۳۵ آن صحابی زین کفالت شد عیار • تا یکی روزی که گشته بُد سوار
تازیانه از کفش افتاد راست • خود فرود آمد زکس آنرا نخواست
آنک از دادش نیاید هیچ بَد • داند و بی خواهشی خود می‌دهد
ور بأمرِ حق بخواهی آن رواست • آن چنان خواهش طریقِ انبیاست
بَد نماند چون اشارت کرد دوست • کفر ایمان شد چو کفر از بهرِ اوست
۲۲۴۰ هر بَدی که امرِ او پیش آورد • آن زنیکوهای عالم بگذرد
زآن صدف گر خسته گردد نیز پوست • دَه مَدِه که صد هزاران دُر دَروست
این سخن پایان ندارد بازگرد • سوے شاه و همزاجِ بازگرد
باز رَو در کانِ چو زرِّ دَه‌دَهی • تا رهد دستانِ تو از دَه‌دِهی
صورتی‌را چون بدل رَه می‌دهند • از ندامت آخرش دَه می‌دهند
۲۲۴۵ توبه وا آرند هم پروانه‌وار • باز نسیان می‌کشدشان سوی کار

(۲۲۳۲) A om. و. (۲۲۳۳) ABG پیغامبر. ‡ (۲۲۳۷) A خود می‌کند.

(۲۲۴۴) A وز ندامت. After this verse AB Bul. add:[1]

دزدرا کآن قطع تلخی می‌زهد • ذوق دزدی‌را چو زن ده می‌دهد
ده بدادن دیدی از دست حزین • ده بدادن زین بریده دست بین
همچنان قلّاب و خونی و لوند • وقت تلخی عیش‌را ده می‌دهند

These verses, which have been suppl. in marg. G by a later hand, are probably genuine. The homoeoteleuton (ده می‌دهند) would account for their omission in G.

(۲۲۴۵) A. Bul. سوی نار.

همچو پروانه زدُور آنناررا ، نور دید و بست آن سو بارر!
چون بیآمد سوخت پرّش‌را گریخت ، باز چون طفلان فتاد و مِلْح ریخت.
بارِ دیگر بر گمان و طمعِ سود ، خویش زد بر آتش آن شمع زود
بارِ دیگر سوخت هم واپس بجست ، باز کردش حرصِ دل ناسی و مست
۲۵۰ آن زمان کز سوختن وا می‌جهد ، همچو هندو شمع‌را دَه می‌دهد
کای رُخَت تابان چو ماه شب‌فروز ، وای بصحبت کاذب و مغرورسوز
باز از یادش رود سوسه و انین ، کاَوْهَنَ اَلرَّحْمٰنُ کَیْدَ اَلْکاذِبِین

در عموم تأویل این آیت کی کُلَّما اَوْقَدُوا نارًا لِلْحَرْبِ،

کُلَّما هُمْ اَوْقَدُوا نارَ اَلْوَغَی ، اَطْفَأَ اَللّه نارَهُمْ حَتّی اَنْطَفَا
عزم کرده که دلا آنجا مه‌ایست ، گشته ناسی زآنك اهلِ عزم نیست،
۲۵۵ چون نبودش تخمِ صدقی کاشته ، حق برو نسیانِ آن بگماشته
گرچه بر آتش‌زنهٔ دل می‌زند ، آن ستارش‌را کفِ حق می‌کشد.

قصّهٔ هم در تقریر این،

شُرْفهٔ بشنید در شب معتمد ، بر گرفت آتش‌زنه کآتش زند
دزد آمد آن زمان پیشش نشست ، چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست
می‌نهاد آنجا سرِ انگشت‌را ، تا شود استارهٔ آتش فنا
۲۶۰ خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مُرَد ، این نمی‌دید او که دزدش می‌کُشد
خواجه گفت این سوخته نمناك بود ، می‌مُرَد استاره از تریش زود

(۲۴۶) A زآن سو .B آن سر باررا: (۲۵۱) A om. و.
(۲۵۶) B ستارهش‌را.
Heading: Bul. این آیت.
(۲۵۸) A چون گرفتی سوخته. (۲۶۰) BG می‌مُرد with ḍamma.
(۲۶۱) A خواجه گفتی سوخته.

بس که ظلمت بود و تاریکی زپیش • می‌ندید آتش‌کشی‌را پیش خویش
این چنین آتش‌کشی اندر دلش • دیدهٔ کافر نبیند از عمش
چون نمی‌داند دل دانندهٔ • هست با گردندهٔ گردانندهٔ
۲۶۵ چون نمی‌گویی که روز و شب بخود • بی خداوندی کی آید کی رود
گِرد معقولات می‌گردی ببین • این چنین بی‌عقلیِ خود ای مهین
خانه با بنّا بود معقولتر • یا که بی بنّا بگو ای کم‌هنر
خطّ با کاتب بود معقولتر • یا که بی کاتب بیندیش ای پسر
جیمِ گوش و عینِ چشم و میمِ فم • چون بود بی کاتبی ای متّهم
۲۷۰ شمعِ روشن بی زگیرانندهٔ • یا بگیرانندهٔ دانندهٔ
صنعتِ خوب از کفِ شلِّ ضریر • باشد اولی یا بگیرایی بصیر
پس چو دانستی که قهرت می‌کند • بر سرت دبّوس محنت می‌زند
پس بکن دفعش چو نمرودی بجنگ • سوی او کش در هوا تیرِ خدنگ
همچو اِسپاهِ مُغُل بر آسمان • تیر می‌انداز دفعِ نزعِ جان
۲۷۵ یا گریز از وی اگر توانی برو • چون روی چون در کفِ اویی گرو
در عدم بودی نرستی از کفش • از کفِ او چون رهی ای دست‌خوش
آرزو جُستن بود بگریختن • پیشِ عدلش خونِ تقوی ریختن
این جهان دامست و دانه‌ش آرزو • در گریز از دامها روی آر زو
چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد • چون شدی در ضدّ آن دیدی فساد
۲۸۰ پس پیمبر گفت اِسْتَفْتُوا الْقُلُوب • گرچه مُفتیتان برون گوید خطوب

(۲۶۵) B کی آرد. (۲۶۷) A خانه یا بنّا. A Bul. ای بی‌هنر.
(۲۶۸) A خطّ یا کاتب. (۲۷۰) G شمعِ with *iḍáfat*.
(۲۷۱) A شلّی. AB Bul. زگیرایی. (۲۷۴) مُغُل: so vocalised in B.
(۲۷۵) AB Bul. اگر تانی.
(۲۷۷) A در هوای نفس آزو بگریختن, and so B, which has دان for در
(۲۸۰) Bul. اُسْتُفْتُ.

آرزو بگذار تا رحم آیدش • آزموده که چنین میبایدش
چون نتانی جَست پس خدمت کنش • تا روی از حبس او در گلشنش
دم بدم چون تو مُراقب میشوی • داد می‌بینی و داور ای غوی
ور ببندی چشمِ خودرا زاحتجاب • کارِ خودرا کَی گذارد آفتاب

وا نمودن پادشاه بأُمَرا و متعصّبان در راه ایاز سبب فضیلت و مرتبت و قربت و جامگیِ او بر ایشان بر وجهی که ایشانرا حجّت و اعتراض نماند،

۲۸۵ چون امیران از حسد جوشان شدند • عاقبت بر شاهِ خود طعنه زدند
کین ایاز تو ندارد سی خرَد • جامگیْ سی امیر او چون خورد
شاه بیرون رفت با آن سی امیر • سوی صحرا و کُهستان صیدگیر
کاروانی دید از دُور آن مَلِك • گفت امیری‌را برَو ای مؤتَفِك
رَو بپرس آن کاروان‌را بر رَصَد • کز کدامین شهر اندر می‌رسد
۲۹۰ رفت و پرسید و بیآمد که زرَی • گفت عزمش تا کجا در ماند وی
دیگری‌را گفت رَو ای بو العَلا • باز پرس از کاروان که تا کجا
رفت و آمد گفت تا سوی یَمَن • گفت رختش چیست هان ای مؤتمَن
ماند حیران گفت با میری دگر • که برَو وا پرس رختِ آن نفر
باز آمد گفت از هر جنس هست • اغلبِ آن کاسهاے رازیست
۲۹۵ گفت کَی بیرون شدند از شهرِ رَی • ماند حیران آن امیرِ سُست‌پَی
همچنین تا سی امیر و بیشتر • سُست‌رای و ناقص اندر کرّ و فر

(۲۸۱) A کین چنین.. (۲۸۲) A چون بدانی جست.
(۲۹۰) A رفت پرسید. (۲۹۲) A گفت for هان.
(۲۹۴) B میر. (۲۹۶) A om. و before ناقص.

گفت امیرانرا که من روزی جدا • امتحان کردم ایاز خویش‌را
که بپرس از کاروان تا ازکجاست • او برفت این جمله ول پرسید راست
بی وصیّت بی اشارت یك بیك • حالشان در یافت بی ریبی و شك
٤٠٠ هرچه زین سی میر اندر سی مقام • کشف شد زو آن بیکدم شد تمام

مدافعهٔ اُمرا آن حجّت‌را بشبههٔ جبریانه و جواب دادن شاه ایشانرا،

پس بگفتند آن امیران کین فنیست • از عنایتهاش کار جهد نیست
قسمت حقّست مَه‌را رُوی نغز • دادهٔ بخشست گُل‌را بُوی نغز
گفت سلطان بلك آنچ از نفس زاد • رَیْعِ تقصیرست و دخل اجتهاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا • رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا نَفْسَنا
٤٠٥ خود بگفتی کین گناه از بخت بود • چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت أغْوَیْتَنی • تو شکستی جام و مارا میزنی
بل قضا حقّست و جهد بنده حق • هین مباش اعور چو ابلیس خَلَق
در تردّد مانده‌ایم اندر دو کار • این تردّد کی بود بی اختیار
این کنم یا آن کنم او کی گُوَد • که دو دست و پای او بسته بود
٤١٠ هیچ باشد این تردّد در سَرَم • که رَوَم در بحر یا بالا پَرَم
این تردّد هست که مَوْصِل روم • یا برای سِحْر تا بابل روم
پس تردّدرا بباید قدرتی • ورنه آن خنده بود بر سَبْلتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان • جُرم خودرا چون نهی بر دیگران
خون کند زَیْد و قصاص او بعَمْر • می خورد عَمْرو و بر احمد حدّ خمر

(٣٩٧) Bnl. روزی من. (٣٩٨) A برفت و جمله‌را. (٤٠٢) A حق‌راست.
(٤٠٤) B که بگفتی. (٤٠٥) A این گناه. G از نفس بود. A حزم ما چه بود.
(٤٠٦) A om. و. (٤١٠) G بر سرم.
(٤١١) A که تا موصل. Bnl. که در موصل. (٤١٤) G عمر و بر احمد

۴۱۵ گردِ خود بر گَرْد و جرمِ خود ببین * جُنْبِش از خور بین و از سایه مبین
که نخواهد شد غلط پاداشِ میر * خصم‌را می‌داند آن میرِ بصیر
چون عسل خوردی نیآمد تب بغیر * مزدِ روز تشو نیآمد شب بغیر
در چه کردی جهد کان وا تو نگشت * تو چه کاریدی که نآمد رَیْعِ کِشْت
فعلِ تو که زاید از جان و تنت * همچنو فرزندت بگیرد دامنت
۴۲۰ فعل‌را در غیب صورت می‌کنند * فعلِ دزدی‌را نه داری می‌زنند
دار کی ماند بدزدی لیک آن * هست تصویرِ خدای غیب‌دان
در دلِ شحنه چو حقّ الهام داد * که چنین صورت بساز از بهرِ داد
تا تو عالم باشی و عادل قضا * نامُناسب چون دهد داد و سزا
چونک حاکم این کند اندر گزین * چون کند حکمِ اَحْکَمِ این حاکمین
۴۲۵ چون بکاری جَو نرُوید غیرِ جَو * قرض تو کردی زکه خواهی گرو
جُرمِ خودرا بر کسی دیگر منه * هوش و گوشِ خود بدین پاداش ده
جُرم بر خود نه که تو خود کاشتی * با جزا و عدلِ حق کن آشتی
رنج‌را باشد سبب بَد کردنی * بَد زفعلِ خود شناس از بخت نی
آن نظر در بخت چشم احول کند * کلب‌را کَهْدانی و کاهل کند
۴۳۰ متّهم کن نفسِ خودرا ای فتی * متّهم کم کن جزای عدل‌را
توبه کن مردانه سَر آور بره * که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثْقالٍ یَرَه
در فُسونِ نفس کم شو غرّهٔ * کآفتابِ حق نپوشد ذرّهٔ
هست این ذرّاتِ جسمی ای مُفید * پیشِ این خورشیدِ جسمانی پدید
هست ذرّاتِ خواطر وافتکار * پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار

(۴۱۵) A جرم for گِرْد. Bul. جنبش از خود.   (۴۱۶) A om.
(۴۱۷) A om. Bul. نیاید *bis.*   (۴۱۸) Bul. با for وا.
(۴۲۰) A در غیر.   (۴۲۲) Bul. کین چنین
(۴۲۵) B خواهد.   (۴۲۹) G کاهِل as in text.
(۴۳۱) A روی آور

حکایت ان صیّادی کی خویشتن در گیاه پیچیده بود و دستهٔ گل و لاله‌را کُلَه‌وار بسر فرو کشیده تا مرغان اورا گیاه پندارند، وآن مرغ زیرك بُوی برد اندکی کی این آدمیست کی برین شکل گیاه ندیدم امّا هم تمام بُوی نبرد، بافسون او مغرور شد زیرا در ادراك اوّل قاطعی نداشت در ادراك مکر دوم قاطعی داشت، وَهُوَ ٱلْحِرْصُ وَٱلطَّمَعُ لا سِيَّما عِنْدَ فَرْطِ ٱلحاجةِ وَٱلفقرِ، قالَ ٱلنَّبيُّ صلّی ٱلله علیه وسلّم كادَ ٱلفَقْرُ أن يَكونَ كُفْرًا،

٤٣٥ رفت مرغی در میان مرغزار * بود آنجا دام از بهرِ شکار
دانهٔ چندی نهاده بر زمین * وآن صَیاد آنجا نشسته در کمین
خویشتن پیچیده در برگ و گیاه * تا در افتد صیدِ بیچاره زراه
مرغك آمد سوی او از ناشناخت * پس طوافی کرد و پیشِ مرد تاخت
گفت اورا کیستی تو سبزپوش * در بیابان در میانِ این وُحوش
٤٤٠ گفت مردِ زاهدم من منقطع * با گیاهی گشتم اینجا مقتنع
زهد و تقوی‌را گزیدم دین و کیش * زآنك می‌دیدم اجل‌را پیشِ خویش
مرگِ همسایه مرا واعظ شده * کسب و دُکّانِ مرا برهم زده
چون بآخر فرد خواهم ماندن * خُو نباید کرد با هر مرد و زن

Heading: A تمام پی نبرد. B تمام بوی پی نبرد.
(٤٣٥) AB Bul. رفته. (٤٣٧) A مرغ بیچاره.
(٤٣٨) A om. و. (٤٣٩) A اي for تو.
(٤٤٠) A مردی. AB با گیاه و با حشیشی مقتنع. Bul. با گیاه و برگ اینجا متنع.
(٤٤٣) In B vv. ٤٤٣ and ٤٤٤ are transposed

رو بخواهر کرد آخر در لحد • آن به آید که کنم خو با احد
۴۴۵ چون زنخ‌را بست خواهند ای صنم • آن به آید که زنخ کمتر زنم
ای بزربفت و کمر آموخته • آخرستت جامهٔ نادوخته
رُو بخاك آریم کز وی رُسته‌ایم • دل چرا در بی‌وفایان بسته‌ایم
جدّ و خویشان‌مان قدیمی چار طبع • ما بخویشی عاریت بستیم طمع
سالها همصحبتی و همدمی • با عناصر داشت جسم آدمی
۴۵۰ روح او خود از نفوس و از عقول • روح اُصول خویش‌را کرده نُکول
از نفوس و از عُقول پر صفا • نامه می‌آید بجان کای بی‌وفا
یارکان پنج‌روزه یافتی • رُو زیاران کهن بر تافتی
کودکان گرچه که در بازی خوشند • شب کشانشان سوی خانه می‌کشند
شد برهنه وقتِ بازی طفل خُرد • دزد از ناگه قبا و کفش بُرد
۴۵۵ آن چنان گرم او ببازی در فتاد • کآن کلاه و پیرهن رفتش زیاد
شد شب و بازیّ او شد بی مدد • رُو ندارد کو سوی خانه رود
نی شنیدی إنّما الدُّنیا لَعِب • باد دادی رخت و گشتی مُرتَعِب
پیش از آنك شب شود جامه بجو • روزرا ضایع مکن در گفت و گو
من بصحرا خلوتی بگزیده‌ام • خلق‌را من دزدِ جامه دیده‌ام
۴۶۰ نیمِ عمر از آرزوی دلستان • نیمِ عمر از غصّه‌های دشمنان
جبّه‌را بُرد آن کُله‌را این ببرد • غرقِ بازی گشته ما چون طفلِ خُرد
نك شبانگاه اجل نزدیك شد • خَلِّ هٰذَا اللَّعْبَ بَسْكَ لا تَعُد
هین سوارِ توبه شو در دُزد رس • جامها از دزد بِسْتان باز پس
مَرکَبِ توبه عجایب مرکبست • بر فلك تازد بیك لحظه زپست
۴۶۵ لیك مرکب‌را نگه می‌دار از آن • کو بدزدید آن قبایت‌را نهان
تا ندزدد مرکبت‌را نیز هم • پاس دار این مرکبت‌را دم بدم

(۴۴۸) B ما بخویش. (۴۵۱) B Bul. از عقول و از نفوس.
(۴۵۷) A om. و.

حکایت آن شخص کی دزدان قوچ اورا بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند بحیله جامهاش را هم دزدیدند،

آن یکی قُچ داشت از پس می‌کشید • دزد قُچ را بُرد حبلش را بُرید
چونك آگه شد دوان شد چپّ و راست • تا بیابد کآن قُچِ بُرده کجاست
بر سرِ چاهی بدید آن دُزد را • که فغان می‌کرد کای وا وَیْلَتا
۴۷۰ گفت نالان از چیی ای اوستاد • گفت همیانِ زرم در چَه فتاد
گر توانی در رَوی بیرون کشی • خُمس بدْهم مر ترا با دلخوشی
خُمسِ صد دینار بستانی بدست • گفت او خود این بهای دَه قُچست
گر دَری بسر بسته شد دَه دَر گشاد • گر قُچی شد حق عوض اشتر بداد
جامها بر کند و اندر چاه رفت • جامهارا بُرد هم آن دزد تفت
۴۷۵ حازمی باید که ره تا دِه بَرَد • حزم نبْود طمع طاعون آورد
او یکی دزدست فتنه‌سیرتی • چون خیال اورا بهر دَم صورتی
کس نداند مکرِ او الّا خدا • در خدا بگریز و وا ره زآن دغا

مناظرهٔ مرغ با صیّاد در ترهّب و در معنیٔ ترهّبی کی مصطفی علیه السّلم نهی کرد از آن امّت خودرا کی لا رَهْبانِیَّةَ فی الْإِسْلام،

مرغ گفتش خواجه در خلوت مه‌ایست • دینِ احمدرا ترهّب نیك نیست

Heading: G قوج. G قناعت نکرد.
(۴۶۷) A قوج داشت. G قُچ and قُچرا. A و از پس. A و حبلش‌را.
(۴۶۹) B Bul. کو فغان. (۴۷۰) B Bul. از چهٔ. (۴۷۳) A گر دری بسته. B گر دری در بسته.
(۴۷۵) A با دیه, corr. above. B با ده.
(۴۷۶) Bul. دزدیست. (۴۷۷) A om. و.

از ترهّب نهی کردست آن رسول • بدعتی چون در گرفتی ای فضول

۴۸۰ جُمعه شرطست و جماعت در نماز • امرِ معروف و زمنکَر احتراز

رنجِ بدخُویان کشیدن زیرِ صبر • منفعت دادن بخلقان همچو ابر

خَیْرُ ناس آن یَنْفَعُ ٱلنَّاس ای پدر • گر نه سنگی چه حریفی با مدر

در میانِ امّتِ مرحوم باش • سنّتِ احمد مهِل محکوم باش

گفت عقلِ هرکرا نبود رُسوخ • پیشِ عاقل او چو سنگست و کلوخ

۴۸۵ چون حمارست آنك نانش اُمنیّتاست • صحبتِ او عینِ رهبانیّتاست

زآنك غیرِ حق همه گردد رُفات • کُلُّ آتٍ بَعْدَ حِینٍ فَهْوَ آت

حکمِ او هم حکمِ قبلهٔ او بود • مردهاش خوان چونك مردهجُو بود

هرکه با این قوم باشد راهباست • که کلوخ و سنگ اورا صاحباست

خود کلوخ و سنگ کس‌را ره نزد • زین کلوخان صد هزار آفت رسد

۴۹۰ گفت مرغش پس جهاد آنگه بود • کین چنین رهزن میانِ ره بود

(۴۸۲) G آن یَنفَعَ الناس. Bul. که نه سنگی.

(۴۸۳) After this verse A Bul. add (and so B, which has صیّاد عیار in the first verse):

در جوابش گفت صیّاد ای غیار • نیست مطلق این که گفتی هوش دار

هست تنهایی به از یاران بد • نیك با بد چون نشیند بد شود

(۴۸۶) After this verse AB Bul. add:

هوش او سوی علف باشد چو خر • بگذر از وی تا نمانی بی‌هنر

(۴۸۷) After this verse A Bul. add the following verses, which in B come after v. ٤٨٦:

هرچ جز آن وجه باشد هالکست • ملك و مالك عکس آن یك مالکست

گرچه سایه عکس شخصست ای پسر • هیچ از سایه تتانی خورد بر

هین زسایه شخص‌را می‌کن طلب • در مسبّب رَو گذر کن از سبب

یار جسمانی بود رویش بمرگ • صحبتش شومست باید کرد ترك

In the first verse B has ملك و مال, and in the third Bul. has زسایه شاخ‌را.

(۴۸۸) A سنگ‌را او صاحباست.

از برای حفظ و یاره و نبرد • بر رهِ ناآمن آید شیرمرد
عزقِ مردی آنگهی پیدا شود • که مسافر همرهِ اعدا شود
چون نبیِّ سیف بودست آن رسول • امّتِ او صفدرانند و فحول
مصلحت در دینِ ما جنگ و شکوه • مصلحت در دینِ عیسی غار و کوه
۴۹۵ گفت آری گر بود یاره و زور • تا بقوّت بر زنند بر شرّ و شور
چون نباشد قوّتی پرهیز به • در فرارِ لا یُطاق آسان بجه
گفت صدقِ دل بباید کاررا • ورنه یاران کم نیاید یاررا
یار شو تا یار بینی بی‌عدد • زآنك بی یاران بمانی بی مدد
دیو گرگست و تو همچون یوسفی • دامنِ یعقوب مگْذار ای صفی
۵۰۰ گرگ اغلب آنگهی گیرا بود • کز رمه شیشك بخود تنها رود
آنك سُنّت با جماعت ترك کرد • در چنین مَسْبَع نه خونِ خویش خورد
هست سنّت ره جماعت چون رفیق • بی ره و بی یار اُفتی در مضیق
همرهی نه کو بود خصمِ خِرَد • فرصتی جوید که جامهٔ تو بَرَد
می‌رود با تو که یابد عَقْبهٔ • که تواند کردت آنجا نَهْبهٔ
۵۰۵ یا بود اُشتُردلی چون دید ترس • گوید از بهرِ رجوع از راه دَرْس

(۴۹۱) AB Bul. ناآمن. A آمد. (۴۹۸) A بمانی. (۵۰۰) A تنها بود.

(۵۰۲) After this verse AB Bul. add:

راه سنّت با جماعت به بود • اسپ با اسپان یقین خوشتر بود
لیك م گمراه‌را همره مدان • غافلان خفته‌را آگه مدان
همرهی‌را جو کزو یابی مدد • همدل و همدرد جویان احد

In the second verse B has لیك هر همراه‌را, and in the third verse B Bul, have و جویان.

(۵۰۴) After this verse AB Bul. add:

با تو می‌گردد برای سود خویش • هین منوش از نوش او کان هست نیش

B Bul. have می‌رود با تو برای.

(۵۰۵) Bul. گویدت بهر.

یاررا ترسان کند زاشتردلی • این چنین همره عدو دان نه ولی
راه جان‌بازیست و در هر غیشهٔ • آفتی در دفع هر جان‌شیشهٔ
راهِ دین زآن رُو پُر از شور و شَرست • که نه راه هر مخنّث‌گوهرست
در ره این ترس امتحانهایِ نفوس • همچو پرویزن بتمییزِ سپوس
۵۱۰ راه چه بْوَد پُر نشانِ پایها • یار چه بْوَد نردبانِ رایها
گیرم آن گرگت نیابد زاحتیاط • بی زجمْعیّت نیابی آن نشاط
آنک تنها در رهی او خوش رود • با رفیقان سَیْرِ او صدتُو شود
با غلیظیِ خر زیاران ای فقیر • در نشاط آید شود قوّت‌پذیر
هر خری کز کاروان تنها رود • بر وی آن ره از تعب صدتو شود
۵۱۵ چند سیخ و چند چوب افزون خورد • تا که تنها آن بیابانرا بُرَد
مر ترا می‌گوید آن خر خوش شنو • گر نهْ خر همچنین تنها مرو
آنک تنها خوش رود اندر رَصَد • با رفیقان بی‌گمان خوشتر رود
هر نبیّی اندرین راهِ دُرُست • معجزه بنمود و همراهان بجُست
گر نباشد یاریِ دیوارها • کَیْ بر آید خانه و انبارها
۵۲۰ هر یکی دیوار اگر باشد جُدا • سقف چون باشد معلّق در هوا
گر نباشد یاریِ حِبر و قلم • کَی فتد بر رُویِ کاغذ یا رقم
این حصیری که کسی می‌گسترد • گر نه پیوندد بهم بادش بَرَد
حق زهر جنسی چو زَوْجَیْن آفرید • پس نتایج شد زجَمْعیّت پدید
او بگفت و او بگفت از اهتزاز • بحثشان شد اندرین معنی دراز

(۵۰۶) After this verse AB Bul. add:

یاررا از ره برد آن راه‌زن • مرد نبود آنک افتد زیر زن

(۵۰۷) Bul. om. و. (۵۱۰) A یار که بود. Bul. در نشان.

(۵۱۱) Bul. گرگت نیاید. (۵۱٤) B ده‌تو شود. Bul. ده‌تا.

(۵۱٦) A گر ترا می‌گوید آن خر کم شنو.

(۵۲۰) A سقف کی باشد. (۵۲۲) Bul. گر نه پیوندش.

٥٢٥ مثنوی‌را چابک و دلخواه کن ٭ ماجرارا مُوجَز و کوتاه کن
بعد از آن گفتش که گندم آنِ کیست ٭ گفت امانت از یتیمِ بی وصیست
مالِ ایتام‌است امانت پیشِ من ٭ زآنك پندارند مارا مؤتمن
گفت من مضطرّم و مجروح‌حال ٭ هست مردار این زمان بر من حلال
هین بدستوری ازین گندم خورم ٭ ای امین و پارسا و محترم
٥٣٠ گفت مُفتیِ ضرورت هم توی ٭ بی ضرورت گر خوری مُجْرِم شوی
ور ضرورت هست هم پرهیز به ٭ ور خوری باری ضمانِ آن بده
مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان ٭ توسنش سَر بستد از جذبِ عنان
چون بخورد آن گندم اندر فخ بماند ٭ چند او یاسین و اَلْاَنْعام‌ خواند
بعدِ در ماندن چه افسوس و چه آه ٭ پیش از آن بایست این دودِ سیاه
٥٣٥ آن زمان که حرص جنبید و هَوَس ٭ آن زمان می‌گو که ای فریادرس
کآن زمان پیش از خرابیٔ بَصْره‌است ٭ بُولك بصره ولی رهد هم زآن شکست
اِبْكِ لی یا باكِیِ یا ناكِلی ٭ قَبْلَ هَدْمِ اَلْبَصْرةِ وَاَلْمَوْصِلِ
نُحْ عَلَیَّ قَبْلَ مَوْتی وَاَعْتَبِر ٭ لا تَنُحْ لی بَعْدَ مَوْتی وَاَصْطَبِر
اِبْكِ لی قَبْلَ ثُبُوری فی اَلنَّوَی ٭ بَعْدَ طُوفانِ اَلنَّوَی خَلِّ اَلْبُکا
٥٤٠ آن زمان که دیو می‌شد راه‌زن ٭ آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از آنك اشکسته گردد کاروان ٭ آن زمان چوبك بزن ای پاسبان

(٥٢٩) A امیر و پارسا. B امین پارسا.
(٥٣٢) BG Bul. مرغ پس زِ.
(٥٣٤) Bul. افسون. ٭
(٥٣٦) A Bul. خراب.
(٥٣٧) Bul. والموصلی.
(٥٣٨) A واعتبُر. BG واغتفر.
(٥٤٠) B مرغ می‌شد.

حکایت آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رخت تاجران بردند بکلّی، بعد از آن هیهای و پاسبانی می‌کرد،

پاسبانی خفت دزد اسباب بُرد • رختها را زیر هر خاکی فُشُرد
روز شد بیدار شد آن کاروان • دید رفته رخت و سیم و اشتران
پس بدو گفتند ای حارس بگو • که چه شد این رخت و این اسباب کو
۵۴۵ گفت دزدان آمدند اندر نقاب • رختها بردند از پیشم شتاب
قوم گفتندش که ای چون تلِّ ریگ • پس چه می‌کردی کیی ای مُردریگ
گفت من یك کس بُدم ایشان گروه • با سلاح و با شجاعت با شکوه
گفت اگر در جنگ کم بودت امید • نعرهٔ زن کای کریمان بر جهید
گفت آن دم کارد بنمودند و تیغ • که خَمُش ورنه کُشیمت بی دریغ
۵۵۰ آن زمان از ترس بستم من دهان • این زمان هیهای و فریاد و فغان
آن زمان بست آن دَمم که دَم زنم • این زمان چندانك خواهی می کنم
چونك عمرت بُرْد دیو فاضحه • بی نمك باشد أعُوذ و فاتحه
گرچه باشد بی نمك اکنون حَنین • هست غفلت بی‌نمکتر زآن یقین
همچنین هم بی‌نمك می‌نال نیز • که ذلیلانرا نظر کن ای عزیز
۵۵۵ قادرست بی‌گاه باشد یا بگاه • از تو چیزی فوت کی شد ای اله
شاهِ لا تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُم • کی شود از قدرتش مطلوب گم

Heading: G om. آن. AB Bul. تاجرانرا.
(۵۴۲) A خاکی سپرد.
(۵۴۳) Bul. کاربان. A رفته سیم و رخت اشتران.
(۵۴۶) A کای تو مردریگ. B کی تو.
(۵۴۷) A om. و.
(۵۵۰) Bul. من بستم.
(۵۵۵) B یا اله.
(۵۵۶) Bul. گفت لا تأسوا.

حواله کردن مرغ گرفتاریٔ خودرا در دام بفعل و مکر و زرق زاهد و جواب زاهد مرغ‌را ،

گفت آن مرغ این سزای او بود • که فسون زاهدانرا بشنود
گفت زاهد نه سزای آن نشاف • کو خورد مال یتیمان از گزاف
بعد از آن نوحه‌گری آغاز کرد • که فخ و صیّاد لرزان شد زدرد
٥٦٠ کز تناقضهای دل پشتم شکست • بر سرم جانا بیا می‌مال دست
زیر دست تو سرم‌را راحتیست • دست تو در شکربخشی آیتیست
سایهٔ خود از سر من بر مدار • بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار
خوابها بیزار شد از چشم من • در غمت ای رشك سرو و یاسمن
گر نیم لایق چه باشد گر دمی • ناسزایی‌را بپرسی در غمی
٥٦٥ مر عدم‌را خود چه استحقاق بود • که برو لطفت چنین درها گشود
خاك گرگین‌را کرم آسیب کرد • ده گهر از نور حس در جیب کرد
پنج حسّ ظاهر و پنج نهان • که بشر شد نطفهٔ مرده از آن
توبه بی توفیقت ای نور بلند • چیست جز بر ریش توبه ریش‌خند
سبلتان توبه یك یك بر کنی • توبه سایه‌ست و تو ماه روشنی
٥٧٠ ای زتو ویران دکان و منزلم • چون ننالم چون بیفشاری دلم
چون گریزم زآنك بی تو زنده نیست • بی خداوندیت بودِ بنده نیست
جان من بستان تو ای جانرا اصول • زآنك بی تو گشته‌ام از جان ملول
عاشقم من بر فن دیوانگی • سیرم از فرهنگی و فرزانگی
چون بدرّد شرم گویم راز فاش • چند ازین صبر و زحیر و ارتعاش

(٥٥٧) Bul. سزای آن. Bul. کو فسون.
(٥٥٨) G نِشاف with *kasra*. A یتیمان‌را گزاف.
(٥٦١) B شُکربخشی. (٥٦٧) A کی بسر شد. (٥٧٣) A فن و دیوانگی.
(٥٧٤) In A گویم has been altered to گوید.

۵۷۵ در حیا پنهان شدم همچون سجاف * تاگهان بجهم ازین زیر لحاف
ای رفیقان راههارا بست یار * آهوی لنگیم و او شیر شکار
جز که تسلیم و رضا کُو چارهٔ * در کف شیر نری خونخوارهٔ
او ندارد خواب و خور چون آفتاب * روحهارا میکند بی خورد و خواب
که بیا من باش یا همخویِ من * تا ببینی در تجلّی رُویِ من
۵۸۰ ور ندیدی چون چنین شیدا شدی * خاك بودی طالب احیا شدی
گر زبیسُویت ندادست او علف * چشمِ جانت چون بماندست آن طرف
گربه بر سوراخ زآن شد معتکف * که از آن سوراخ او شد مُعْتَلِف
گربهٔ دیگر همی گردد ببام * کز شکارِ مرغ یابید او طعام
آن یکیرا قبله شد جولاهگی * وآن یکی حارس برای جامگی
۵۸۵ وآن یکی بیکار و رُو در لامکان * که از آن سو دادیش تو قُوتِ جان
کار او دارد که حقرا شد مُرید * بهرِ کارِ او زهَر کاری بُرید
دیگران چون کودکان این روزِ چند * تا بشب ترحال بازی میکنند
خوابناکی کو زیَقْظت میجهد * دایهٔ وسواس عشوهش میدهد
رَو بخسپ ای جان که نَگْذارم ما * که کسی از خواب بجْهاند ترا
۵۹۰ هم تو خودرا بر کَنی از بیخ خواب * همچو تشنه که شنود او بانگِ آب
بانگِ آبم من بگوشِ تشنگان * همچو باران میرسم از آسمان
بر جه ای عاشق بر آور اضطراب * بانگِ آب و تشنه و آنگاه خواب

(۵۸۲) B Bul. مشد او معتلف
(۵۸۵) AB om. و.
(۵۸۷) A تا بشب در خاك, but the original reading seems to have been ترحال.
(۵۸۹) A گو بخسپ.
(۵۹۱) A میرسم من زآسمان.

حکایت آن عاشق کی شب بیآمد بر امید وعدهٔ معشوق بدآن وثاقی کی اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بربود، معشوق آمد بهر انجاز وعده اورا خفته یافت جیبش پر جوز کرد و اورا خفته گذاشت و باز گشت،

عاشقی بودست در ایّام پیش • پاسبانِ عهد اندر عهدِ خویش
سالها در بندِ وصلِ ماهِ خود • شاهمات و ماتِ شاهنشاهِ خود
۵۹۵ عاقبت جوینده یابنده بود • که فَرَج از صبر زاینده بود
گفت روزی یارِ او کامشب بیا • که بپُختم از پیِ تو لوبیا
در فلان حجره نشین تا نیم‌شب • تا بیآیم نیم‌شب من بی طلب
مرد قربان کرد و نانها بخش کرد • چون پدید آمد مَهش از زیرِ گرد
شب در آن حجره نشست آن گُرم‌دار • بر امیدِ وعدهٔ آن یارِ غار
۶۰۰ بعدِ نِصْفِ ٱللَّیْلِ آمد یارِ او • صادقُ ٱلوَعْدانه آن دلدارِ او
عاشقِ خودرا فتاده خفته دید • اندکی از آستینِ او درید
گردگانی چندش اندر جیب کرد • که تو طفلی گیر این میباز نرد
چون سَحَر از خواب عاشق بر جهید • آستین و گردگانهارا بدید
گفت شاهِ ما همه صدق و وفاست • آنچ بر ما میرسد آن هم زماست
۶۰۵ ای دلِ بیخواب ما زین ایمنیم • چون حَرَس بر بام چوبك میزنیم
گردگانِ ما درین مَطْحَن شکست • هرچ گوییم از غمِ خود اندکست

Heading: AB Bul. منتظر بود.
(۵۹۳) Suppl. in A.
(۵۹۵) In A the second hemistich has been suppl. by a later hand.
(۵۹٦) Suppl. in A and illegible. (۵۹۸) Suppl. in A.
(۵۹۹) Bul. نشست او. B گُرم‌دار with *ḍamma*. (٦۰۲) Bul. بچند.
(٦۰۳) A گردگانش‌را. (٦۰٦) AB Bul. گویم.

عاذلا چند این صلای ماجرا * پند کم ده بعد ازین دیوانه‌را
من نخواهم عشوهٔ هجران شنود * آزمودم چند خواهم آزمود
هرچه غیر شورش و دیوانگیست * اندرین ره دوری و بیگانگیست
٦١٠ هین بنه بر پایم آن زنجیررا * که دریدم سلسلهٔ تدبیررا
غیر آن جعد نگار مقبلم * گر دو صد زنجیر آری بگسلم
عشق و ناموس ای برادر راست نیست * بر در ناموس ای عاشق مایست
وقت آن آمد که من عریان شوم * نقش بگذارم سراسر جان شوم
ای عدوّ شرم و اندیشه بیا * که دریدم پردهٔ شرم و حیا
٦١٥ ای ببسته خواب جان از جادوی * سخت‌دل یارا که در عالم توی
هین گلوی صبر گیر و می‌فشار * تا خنك گردد دل عشق ای سوار
تا نسوزم کی خنك گردد دلش * ای دل ما خاندان و منزلش
خانهٔ خودرا همی‌سوزی بسوز * کیست آنکس کو بگوید لا یجوز
خوش بسوز این خانه‌را ای شیر مست * خانهٔ عاشق چنین اولیترست
٦٢٠ بعد ازین این سوزرا قبله کنم * زآنك شمعم من بسوزش روشنم
خواب‌را بگذار امشب ای پدر * یك شبی بر کوی بی‌خوابان گذر
بنگر اینهارا که مجنون گشته‌اند * همچو پروانه بوصلت کشته‌اند
بنگر این کشتیّ خلقان غرق عشق * اژدهایی گشت گویی حلق عشق
اژدهایی ناپدید دل‌ربا * عقل همچون کوه‌را او کهربا
٦٢٥ عقل هر عطار کآگه شد ازو * طبلهارا ریخت اندر آب جو
رو کزین جو بر نیابی تا ابد * لَمْ یَکُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًا أَحَدْ
ای مزوّر چشم بگشای و ببین * چند گویی می‌ندانم آن و این

(٦٠٧) AB Bul. چندین. (٦١٤) A Bul. ای عدوی. (٦١٧) A. وکه خنك
(٦١٨) A خانهٔ دل‌را. AB Bul. که بگوید. (٦١٩) G شیر with *iḍāfat*.
(٦٢١) Bul. در کوی. (٦٢٤) Bul. و دلربا. B کوه اورا کهربا.
(٦٢٧) AB Bul. بگشا. A من ندانم.

از وبای زرق و محروی بر آ * در جهانِ حَیّ و قیّوی در آ
تا نمی‌بینم همی‌بینم شود * وین ندانم‌هات می‌دانم بود
۶۲۰ بگْذر از مستی و مستی‌بخش باش * زین تلوّن نقل کن در اِسْتِواش
چند نازی تو بدین مستی بس‌است * بر سرِ هر کُوی چندان مست هست
گر دو عالم پُر شود سرمستِ یار * جمله یك باشند وآن یك نیست خوار
این زبسیاری نیابد خوارِیی * خوار کی بُوَد تن‌پرستی نارِیی
گر جهان پُر شد زنورِ آفتاب * کَیْ بود خوار آن تفِ خوش‌اِلْتِهاب
۶۲۵ لیك با این جمله بالاتر خرام * چونك اَرْضُ اللّٰه واسع بود و رام
گرچه این مستی چو باز آشْهَبست * برتر از وی در زمینِ قُدس هست
رَو سرافیلی شو اندر امتیاز * در دمندهٔ روح و مست و مست‌ساز
مست‌را چون دل مِزاح اندیشه شد * این ندانم وآن ندانم پیشه شد
این ندانم وآن ندانم بهرِ چیست * تا بگویی آنك می‌دانیم کیست
۶۳۰ نفی بهرِ ثبت باشد در سخن * نفی بگْذار و زثَبْت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین واگذار * آنك آن هستست آنرا پیش آر
نفی بگْذار و همان هستی پرست * این در آموز ای پدر زآن تُركِ مست

(۶۲۱) A چندین مست.
(۶۲۷) Bul. om. و after مست.
(۶۲۸) A مزاج‌اندیشه. G مِزاح with *kasra*
(۶۲۹) A وین ندانم.

استدعاء امیر تُرك مخمور مطرب‌را بوقت صبوح و تفسیر این حدیث کی إِنَّ لِلّٰهِ تَعالَی شَرابًا أَعَدَّهُ لِأَوْلِیَآیه إِذا شَرِبُوا سَکِرُوا وَإِذا سَکِرُوا طابُوا الی آخر الحدیث،

مَی در خُمِ اسرار بدآن می‌جوشد ۰ تا هرکه مجرّدست از آن مَی نوشد ،

قال الله تعالی إِنَّ ٱلْأَبْرارَ یَشْرَبُونَ،

این مَی که تو می‌خوری حرامست ۰ ما مَی نخوریم جز حلالی،

جهد کن تا زنیست هست شوی ۰ وز شرابِ خدای مست شوی،

اعجمی تُرکی سَحَر آگاه شد ۰ وز خُمارِ خمر مُطرب‌خواه شد

مطربِ جان مؤنسِ مستان بود ۰ نُقل و قُوت و قُوتِ مست آن بود

۶۴۵ مطرب ایشانرا سویِ مستی کشید ۰ باز مستی از دَمِ مطرب چشید

آن شرابِ حق بدآن مطرب بَرَد ۰ وین شرابِ تن ازین مطرب چَرَد

هر دو گر یك نام دارد در سخُن ۰ لیك شتّان این حَسَن تا آن حَسَن

اشتباهی هست لفظی در بیان ۰ لیك خود کو آسمان تا ریسمان

اشتراكِ لفظ دایم ره‌زنست ۰ اشتراكِ گبر و مؤمن در تنست

۶۵۰ جسمها چون کوزهای بسته‌سَر ۰ تا که در هر کوزه چه بُوَد آن نگر

کوزهٔ آن تن پُر از آبِ حیات ۰ کوزهٔ این تن پُر از زهرِ مَمات

گر بمظروفش نظر داری شهی ۰ ور بظَرفش بنگری تو گُمرهی

لفظرا مانندهٔ این جسم دان ۰ معنیش‌را در درون مانندِ جان

Heading: A om. الیٰ آخر الحدیث. B Bul. از آن می‌جوشد.

(۶۴۴) Bul. مستی آن بود.

(۶۴۸) A آسمان کو ریسمان.

(۶۵۰) A تا که در کوزه چه باشد.

دیدهٔ تن دایما تن‌بین بود ٭ دیدهٔ جان جانِ پُر فن بین بود
۶۵۵ پس زنَقْشِ لفظهای مثنوی ٭ صورتی ضالّست و هادئ معنوی
در نُبی فرمود کین قرآن زدل ٭ هادئ بعضی و بعضی‌را مُضِل
الله الله چونك عارف گفت مَی ٭ پیشِ عارف کَیْ بود معدوم شَی
فهمِ تو چون بادهٔ شیطان بود ٭ کَیْ ترا وهمِ مَیِ رحمان بود
این دو انبازند مطرب با شراب ٭ این بدآن و آن بدین آرد شتاب
۶۶۰ پُرخُماران از دَمِ مطرب چرند ٭ مطربانشان سوی مَیخانه برند
آن سَرِ مَیدان و این پایانِ اوست ٭ دلشده چون گُوی در چوگانِ اوست
در سَرِ آنچ هست گوش آنجا رود ٭ در سَر ار صَفْراست آن سَوْدا شود
بعد از آن این دو ببیهوشی روند ٭ والد و مولود آنجا یك شوند
چونك کردند آشتی شادی و درد ٭ مطربانرا تُرکِ ما بیدار کرد
۶۶۵ مطرب آغازید بیتی خوابناك ٭ که أَنِلْنِی اَلْكَأْسَ یا مَن لا أَراكْ
أَنْتَ وَجْهِی لا عَجَبْ أَنْ لا أَراه ٭ غایةُ اَلْقُرْبِ حِجابُ اَلإِشْتِباه
أَنْتَ عَقْلِی لا عَجَبْ إِنْ لَمْ أَرَكْ ٭ مِنْ وُفُورِ اَلإِلْتِباسِ اَلْمُشْتَبِكْ
جِئْتَ أَقْرَبْ أَنْتَ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِید ٭ کَمْ أَقُلْ یا یا نِدآءً لِلْبَعِید
بَلْ أُغالِطُهُمْ أُنادِی فِی اَلْقِفار ٭ کَیْ أُکَتِّمَ مَنْ مَعِی مِمَّنْ أُغار

---

(۶۶۰) A از در مطرب.
(۶۶۱) Bul. دلشه.
(۶۶۲) G سَر with *fatha* in both hemistichs. A در سر ار سوداست آن صفرا شود.
(۶۶۶) AB Bul. لا عجب ان لم اراه. G has إِن for أَن.
(۶۶۸) A للعبید. A وانت اقرب لی من الحبل الورید.

در آمدن ضریر در خانهٔ مصطفی علیه السّلم و گریختن عایشه رضی الله عنها از پیش ضریر و گفتن رسول علیه السّلم کی چه می‌گریزی او ترا نمی‌بیند، و جواب دادن عایشه رضی الله عنها رسول‌را صلّی الله علیه وسلم،

٦٧٠ اندر آمد پیشِ پیغمبر ضریر • کای نوابخش تنورِ هر خمیر
ای تو میرِ آب و من مستسقیم • مستغاثَ المستغاث ای ساقیم
چون در آمد آن ضریر از در شتاب • عایشه بگریخت بهرِ احتجاب
زآنك واقف بود آن خاتونِ پاك • از غیوریٔ رسولِ رشكناك
هركه زیباتر بود رشكش فزون • زآنك رشك از ناز خیزد یا بنون
٦٧٥ گنده‌پیران شوی‌را قُمّا دهند • چونك از زشتی و پیری آگهند
چون جمالِ احمدی در هر دو كَوْن • کی بُدست ای فرِّ یزدانیش عَوْن
نازهای هر دو كَوْن اورا رسد • غیرت آن خورشیدِ صدتُورا رسد
كه در افگندم بكیوان گوی‌را • در كشید ای اختران هی رُوی‌را
در شعاعِ بی‌نظیرم لا شوید • ورنه پیشِ نورِ من رسوا شوید
٦٨٠ از كرم من هر شبی غایب شوم • كَی رَوَم اِلّا نمایم كه روم
تا شما بی من شبی خفّاش‌وار • پر زنان پرّید گِردِ این مَطار
همچو طاوسان پری عرضه كنید • باز مست و سركش و مُعْجَب شوید
بنگرید آن پایِ خودرا زشت‌ساز • همچو چارق كو بود شمعِ ایاز

Heading: Bul. عایشهٔ صدّیقه.
(٦٧٠) ABG. پیغامبر. AB از هر خمیر.
(٦٧١) A ای تو سیراب. (٦٧٧) A تابهای هر دو.
(٦٧٨) A كدر افگندی. Bul. كاندر افگندم. G هم روی‌را, corr. above. A همین روی‌را.
(٦٨١) A پر زنان گردید. (٦٨٢) A معجب و سركش.
(٦٨٣) A Bul. كآن بود.

رُو نمایم صبح بهر گوشمال * تا نگردید از مَنی زَاهْل شمال
۶۸۵ ترکِ آن کن که درازست آن سخن * نهی کردست از درازی امرِ کُن

امتحان کردن مصطفی علیه السّلٰم عایشه‌را رضی الله عنها کی چه پنهان می‌شوی پنهان مشو که اعمی ترا نمی‌بیند تا پدید آید کی عایشه از ضمیر مصطفی علیه السّلٰم واقف هست یا خود مقلّدِ گفتِ ظاهرست،

گفت پیغمبر برای امتحان * او نمی‌بیند ترا کم شو نهان
کرد اشارت عایشه با دستها * او نبیند من همی‌بینم ورا
غیرتِ عقلست بر خوبئ روح * پُر زتشبیهات و تمثیل این نُصُوح
با چنین پنهانیی کین روح‌راست * عقل بر روی این چنین رشکین چراست
۶۹۰ از که پنهان می‌کنی ای رشک‌خُو * آنک پوشیدست نورش رُویِ او
می‌رود بی رُوی‌پوش این آفتاب * فرطِ نور اوست رُویش‌را نقاب
از که پنهان می‌کنی ای رشک‌وَر * کآفتاب از وی نمی‌بیند اثر
رشك از آن افزونترست اندر تنم * کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
زآتش رشكِ گران‌آهنگ من * با دو چشم و گوشِ خود در جنگ من
۶۹۵ چون چنین رشکیست ای جان و دل * پس دهان بر بند و گفتن‌را بهل
ترسم ار خامُش کنم آن آفتاب * از سوے دیگر بدرّاند حجاب
در خموشی گفتِ ما اظهر شود * که زمَنْع آن میل افزون‌تر شود
گر بغُرّد بحر غُرّه‌ش کف شود * جوشِ اَحْبَبْتُ بأَنْ أُعْرَف شود

---

(۶۸۴) B اهل شمال. (۶۸۵) Bul. این سخن. G امر with iḍáfat.
(۶۸۶) ABG بیغامبر. (۶۸۸) A غیرت حقّست. G نُصوح with ḍamma.
(۶۹۷) A گفت ظاهرتر شود.
(۶۹۸) AB Bul. غرّش. A یوبه ان اعرف.

حرف گفتن بستن آن روزنست • عین اظهار سخن پوشیدنست

۷۰۰ بلبلانه نعره زن در روی گل • تا کنی مشغولشان از بوی گل

تا بقل مشغول گردد گوششان • سوی روی گل نپرّد هوششان

پیش این خورشید کو بس روشنیست • در حقیقت هر دلیلی رهزنیست

حکایت آن مطرب کی در بزم امیر ترك این غزل آغاز کرد

گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی‌دانم • ازین آشفتهٔ بی‌دل چه میخواهی نمی‌دانم،

و بانگ بر زدن ترك کی آن بگو کی می‌دانی و جواب مطرب امیررا،

مطرب آغازید پیش ترك مست • در حجاب نغمه اسرار الست

من ندانم که تو ماهی یا وثن • من ندانم تا چه میخواهی زمن

۷۰۵ می‌ندانم که چه خدمت آرمت • تن زنم یا در عبارت آرمت

این عجب که نیستی از من جدا • می‌ندانم من کجاام تو کجا

می‌ندانم که مرا چون می‌کشی • گاه در بر گاه در خون می‌کشی

همچنین لب در ندانم باز کرد • می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد

چون زحد شد می‌ندانم از شگفت • ترك مارا زین حراره دل گرفت

۷۱۰ بر جهید آن ترك و دبوسی کشید • تا علیها بر سر مطرب رسید

گرزرا بگرفت سرهنگی بدست • گفت نه مطرب‌کشی این دم بدست

گفت این تکرار بی حد و مرش • کوفت طبعمرا بکوبم من سرش

---

(۶۹۹) Bul. روزنیست. Bul. پوشیدنیست. (۷۰۲) A پیش آن

(۷۰۴) A که ندانم in the first hemistich, and می‌ندانم in the second. A که چه میخواهی

(۷۰۵) Bul. من ندانم تا چه خدمت. (۷۰۶) A من کجا و تو کجا. Bul. کجایم.

(۷۰۷) B گاه بر در. G می‌گشی with *fatha* in both hemistichs.

(۷۰۹) Bul. حرارت.

قلتبانا می‌ندانی گُه مخور • ور همی‌دانی بزن مقصود بر
آن بگو ای گیج که می‌دانیش • می‌ندانم می‌ندانم در مکش
۷۱۵ من بپرسم کز کجایی هی مُرِے • تو بگویی نه زبلخ و نه از هری
نه زبغداد و نه موصل نه طراز • در کشی در نی و نی و راه دراز
خود بگو من از کجا ام بار ره • هست تنقیح مناط اینجا بَلَه
یا بپرسیدم چه خوردی ناشتاب • تو بگویی نه شراب و نه کباب
نه قدید و نه ثرید و نه عدس • آنچ خوردی آن بگو تنها و بس
۷۲۰ این سخن‌خائیِ دراز از بهرِ چیست • گفت مطرب زآنك مقصودم خفیست
می‌رمد اِثبات پیش از نفیِ تو • نفی کردم تا بَری زاثبات بُو
در نوا آرم بنفی این سازرا • چون بمیری مرگ گوید رازرا

تفسیر قوله علیه السّلٰم مُوتوا قَبْلَ أنْ تَمُوتُوا،

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
کی ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما،

جان بسی کندی و اندر پردهٔ • زآنك مردن اصل بُد ناآورده
تا نمیری نیست جان کندن تمام • بی کمالِ نردبان نآیی ببام
۷۲۵ چون زصد پایه دو پایه کم بود • بام‌را کوشنده نامَحْرَم بود
چون رسن یك گز زصد گز کم بود • آب اندر دلو از چَه کَیْ رود
غرقِ این کشتی نیابی ای امیر • تا بنَنهی اندرو مَنْ الأخیر
مَنِّ آخر اصل دان کو طارقست • کشتیِ وسواس و غیرا غارقست
آفتابِ گنبدِ ازرق شود • کشتیِ هُش چونك مُسْتَغرَق شود

(۷۱۳) A قلتبانا می‌ندانم. (۷۱۵) ABG مُری with ḍamma.

Heading: A السّلٰم والتحیّة. Bul. اگر تو زندگی.

(۷۲۷) A تا تو ننهی. Bul. تا که ننهی. (۷۲۸) A om. و

۳۷۳۰ چون نمردی گشت جان کندن دراز • مات شو در صبح ای شمع طراز
تا نگشتند اختران ما نهان • دانك پنهانست خورشید جهان
گرز بر خود زن منی درهم شکن • زآنك پنبهٔ گوش آمد چشم تن
گرز بر خود میزنی خود ای دنی • عکس تست اندر فعال این منی
عکس خود در صورت من دیدهٔ • در قتال خویش بر جوشیدهٔ
۳۷۳۵ همچو آن شیری که در چه شد فرو • عکس خودرا خصم خود پنداشت او
نفی ضدّ هست باشد بی شکی • تا زضد ضدرا بدانی اندکی
این زمان جز نفی ضد اعلام نیست • اندرین نشأت دمی بی دام نیست
بی حجابت باید آن ای ذو لباب • مرگرا بگزین و بر دَرّ آن حجاب
نه چنان مرگی که در گوری رَوی • مرگِ تبدیلی که در نوری رَوی
۳۷۴۰ مرد بالغ گشت آن بچگی بمُرد • رومیی شد صبغت زنگی سُتُرد
خاك زر شد هیأت خاکی نماند • غم فرح شد خار غمناکی نماند
مصطفی زین گفت کای اسرارجو • مرده‌را خواهی که بینی زنده تو
میرود چون زندگان بر خاکدان • مرده و جانش شده بر آسمان
جانش‌را این دم ببالا مسکنیست • گر بمیرد روح اورا نقل نیست
۳۷۴۵ زآنك پیش از مرگ او کردست نقل • این بمردن فهم آید نه بعقل
نقل باشد نه چو نقل جان عام • همچو نقلی از مقامی تا مقام
هرکه خواهد که ببیند بر زمین • مرده‌را میرود ظاهر چنین
مر ابوبکر تقی‌را گو ببین • شد زصدّیقی امیر المحشرین
اندرین نشأت نگر صدّیق‌را • تا بحشر افزون کنی تصدیق‌را
۳۷۵۰ پس محمّد صد قیامت بود نقد • زآنك حل شد در فنای حلّ و عقد

(۳۷۳۲) A Bul. منیرا در شکن. (۳۷۳۸) A بر دار آن حجاب.
(۳۷۴۰) A Bul. و آن بچگی. (۳۷۴۱) G فرج شد.
(۳۷۴۷) A Bul. کو بیند.
(۳۷۵۰) A has مر اورا written above محمّد.

زادهٔ ثانیست احمد در جهان • صد قیامت بود او اندر عیان
زو قیامت‌را همی پرسیده‌اند • ای قیامت تا قیامت راه چند
با زبانِ حال می‌گفتی بسی • که ز محشر حشررا پرسد کسی
بهرِ این گفت آن رسولِ خوش‌پیام • رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام
٧٥٥ همچنانك مرده‌ام من قَبْلَ مَوْت • زآن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت‌را ببین • دیدنِ هر چیزرا شرطست این
تا نگردی او ندانی‌اش تمام • خواه آن انوار باشد یا ظلام
عقل گردی عقل‌را دانی کمال • عشق گردی عشق‌را دانی ذُبال
گفتمی برهانِ این دعوی مُبین • گر بُدی ادراك اندر خوردِ این
٧٦٠ هست انجیر این طرف بسیار خوار • گر رسد مرغی قُنُق انجیرخوار
در همه عالم اگر مرد و زنند • دم بدم در نزع و اندر مُردنند
آن سخنشان‌را وصیّتها شُمَر • که پدر گوید در آن دم با پسر
تا بُروید عبرت و رحمت بدین • تا ببرّد بیخِ بغض و رشك و کین
تو بدآن نیّت نگر در اقربا • تا ز نَزْعِ او بسوزد دل ترا
٧٦٥ کُلُّ آتٍ آت آن‌را نقد دان • دوست‌را در نزع و اندر فقد دان
ور غرضها این نظر گردد حجاب • این غرضهارا برون افگن زجیب
ور نیآری خشك بر عجزی مه‌ایست • دانك با عاجز گزیده مُعْجِزیست
عجز زنجیریست زنجیرت نهاد • چشم در زنجیرْنه باید گشاد
پس تضرّع کن که ای هادئ زیست • باز بودم بسته گشتم این زچیست
٧٧٠ سخت‌تر افشرده‌ام در شر قدم • که لَفِی خُسْرم ز قَهْرت دم بدم
از نصیحتهاء تو کر بوده‌ام • بُت‌شِکَنْ دعوئ بُتْگر بوده‌ام

(٧٥١) B زادهٔ فانیست, corr. above. (٧٦٠) B Bul. بسیار و خوار.
(٧٦٦) A وز عرضها. Bul. حجیب. A این عرضهارا.
(٧٦٨) AB Bul. زنجیرست. A زنجیر نهاد, with او suppl. after زنجیر.
(٧٧١) A بت‌شکن نی آه و بتگر.

یادِ صُنْعت فرض‌تر یا یادِ مرگ * مرگ مانندِ خزان تو اصلِ برگ
سالها این مرگ طبلك می‌زند * گوشِ تو بیگاه جُنبش می‌کند
گوید اندر نزع از جان آه مرگ * این زمان کردت زخود آگاه مرگ
۷۷۵ این گلوی مرگ از نعره گرفت * طبلِ او بشْکافت از ضربِ شگفت
در دقایق خویش‌را در بافتی * رمزِ مردن این زمان در یافتی

تشبیه مغفّلی کی عمر ضایع کند و وقت مرگ در آن تنگاتنگ توبه و استغفار کردن گیرد بتعزیت داشتن شیعهٔ اهل حَلَب هر سالی در ایّام عاشورا بدروازهٔ انطاکیه و رسیدن غریب شاعر از سفر و پرسیدن کی این غریو چه تعزیه‌است،

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب * بابِ انطاکیّه اندر تا بشب
گِرْد آید مرد و زن جمعی عظیم * ماتمِ آن خاندان دارد مقیم
ناله و نوحه کنند اندر بُکا * شیعه عاشورا برای کربلا
۷۸۰ بشْمرند آن ظلمها و امتحان * کز یزید و شِمْر دید آن خاندان
نعره‌هاشان می‌رود در وَیْل و وَشْت * پُر همی‌گردد همه صحرا و دشت
یك غریبی شاعری از ره رسید * روزِ عاشورا و آن افغان شنید
شهررا بگْذاشت و آن سو رای کرد * قصدِ جُست و جُویِ آن هیْهای کرد
پُرس پُرسان می‌شد اندر افتقاد * چیست این غم بر که این ماتم فتاد
۷۸۵ این رئیس زفت باشد که بمُرد * این چنین مجمع نباشد کارِ خُرد

(۷۷۲) A in the first hemistich: .برگ نفسم هر نَفَس بودست مرگ (؟ صُنعت with *ḍamma*. (۷۷۳) A .سالها این برگ

Heading: A om. .غریب

(۷۷۷) A .باب انطاکیّه می‌آرد جلب (۷۷۸) A .گرد آید هر طرف Bul. .جمع

(۷۷۹) A .تا بشب نوحه (۷۸۴) A .پرس و پرسان (۷۸۵) A .زفت

نامِ او وَاَلْقابِ او شرحم دهید * که غریبم من شما اهل دِهید
چیست نام و پیشه و اوصافِ او * تا بگویم مَرْثیه زَاَلْطافِ او
مرثیه سازم که مردِ شاعرم * تا ازینجا برگ و لالنگی برم
آن یکی گفتش که هی دیوانهٔ * تو نهٔ شیعه عدوّ خانهٔ
۷۹۰ روزِ عاشورا نمی‌دانی که هست * ماتمِ جانی که از قرنی بِهست
پیشِ مؤمن کی بود این غصّه خوار * قدرِ عشقِ گوش عشقِ گوشوار
پیشِ مؤمن ماتمِ آن پاك روح * شهره‌تر باشد زصد طوفانِ نوح

نکته گفتن آن شاعر جهت طعن شیعهٔ حلب

گفت آری لیك کو دَوْرِ یزید * کی بُدست این غم چه دیر اینجا رسید
چشمِ کوران آن خسارت‌را بدید * گوش کران آن حکایت‌را شنید
۷۹۵ خفته بودستید تا اکنون شما * که کنون جامه دریدیت از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان * زآنك بَد مرگیست این خوابِ گران
روحِ سلطانی ززندانی بجَست * جامه چه دْرانیم و چون خاییم دست
چونك ایشان خسروِ دین بوده‌اند * وقتِ شادی شد چو بشْکستند بند
سوی شادُرْوانِ دولت تاختند * کُنده و زنجیررا انداختند
۸۰۰ روزِ مُلکست و گَش و شاهنشهی * گر تو یك ذرّه ازیشان آگهی
ور نهٔ آگه برَو بر خود گِری * زآنك در انکارِ نَقل و مَحشری
بر دل و دینِ خرابت نوحه کن * که نمی‌بیند جز این خاكِ کهن
ور همی‌بیند چرا نبْود دلیر * پُشْتدار و جان‌سپار و چشم‌سیر

(۷۸٦) A من غریبستم شما. (۷۸۸) B مردی. (۷۸۹) Bul. عدوی.
Heading: AB Bul. om. آن.
(۷۹٥) Bul. دریدید. (۷۹٦) Bul. بر خود کشید.
(۷۹۷) Bul. چه دریم. Bul. om. و. A چه خایم.
(۷۹۹) A کُندهٔ زنجیررا.

در رُخَت کو از مَی دین فرّخی • گر بدیدی بحر کو کفّ سخی
۸۰۵ آنك جُو دید آب‌را نکْند دریغ • خاصّه آن کو دید آن دریا و میغ

تمثیل مرد حریص نابیننده رزّاقیِٔ حقّ‌را و خزاین رحمت اورا بموری کی در خرمنگاه بزرگ با دانهٔ گندم می‌کوشد و می‌جوشد و می‌لرزد و بتعجیل می‌کشد و سعت آن خرمن‌را نمی‌بیند،

مور بر دانه بدآن لرزان شود • که زخرْمنهاء خوش اعمی بود
می‌کشد آن دانه‌را با حرص و بیم • که نمی‌بیند چنان چاش کریم
صاحب خرمن همی‌گوید که هی • ای زکوری پیشِ تو معدوم شَی
تو زخرْمنهاء ما آن دیدهٔ • که در آن دانه بجان پیچیدهٔ
۸۱۰ ای بصورت ذرّه کیوان‌را ببین • مورِ لنگی رَو سُلیمان‌را ببین
تو نهٔ این جسمْ تو آن دیدهٔ • وا رهی از جسم گر جان دیدهٔ
آدمی دیدست باقی گوشت و پوست • هرچه چشمش دیده‌است آن چیز اوست
کوه‌را غرقه کند یك خُم زنَم • چشمِ خُم چون باز باشد سوی یَم
چون بدریا راه شد از جانِ خُم • خُم با جیحون بر آرد اُشْتُلُم

Heading: G و رحمت.
(۸۰۶) AB از آن لرزان. A عیان بود. Bul. عیان شود.
(۸۰۷) Bul. چون نمی‌بیند. A Bul. چاش عظیم.
(۸۰۹) A کاندر آن. (۸۱۲) AB Bul. و باقی.
(۸۱۳) G مَنْفَذش for چشمِ خُم, but the original reading has been altered.
After this verse Bul. adds:

هین گذر از نقش خم در خم نگر • کاندرو بحریست بی پایان و سر
پاك از آغاز و آخر مستطاب • ماند محرومان زفهرش در عذاب
اهل دل همچون که جو در وی روان • بی دوی یك گشته با دریای جان

(۸۱٤) Bul. از جوف خم.

۸۱ زآن سبب قُلْ گفتهٔ دریا بود • هرچه نطقِ احمدی گویا بود
گفتهٔ او جمله دُرِّ بحر بوذ • که دلش‌را بود در دریا نُفوذ
دادِ دریا چون زخُمِّ ما بود • چه عجب در ماهیی دریا بود
چشمِ حِس افسرد بر نقشِ مَمَر • تُش مَمَر میبینی و او مُسْتَقَر
این دُوی اوصافِ دیدِ احولست • ورنه اوّل آخر آخر اوّلست
۸۲۰ هَی زچه معلوم گردد این زبَعْث • بعث‌را جُو کم کن اندر بعث بحث
شرطِ روزِ بعث اوّل مردنست • زآنک بعث از مرده زنده کردنست
جملهٔ عالم زین غلط کردند راه • کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوییم علم از ترکِ علم • از کجا جوییم سِلم از ترکِ سِلم
از کجا جوییم هست از ترکِ هست • از کجا جوییم سیب از ترکِ دست
۸۲۵ هم تو تانی کرد یا نِعْمَ ٱلْمُعِین • دیدهٔ معدوم‌بین‌را هست‌بین
دیدهٔ کو از عدم آمد پدید • ذاتِ هستی‌را همه معدوم دید
این جهانِ منتظم محشر شود • گر دو دیده مُبْدَل و انْوَر شود
زآن نماید این حقایق ناتمام • که برین خامان بود فهمش حرام
نعمتِ جنّاتِ خوش بر دوزخی • شد محرَّم گرچه حقّ آمد سخی
۸۳۰ در دهانش تلخ آید شهدِ خُلد • چون نبود از وافیان در عهدِ خُلد
مر شمارا نیز در سوداگری • دست کی جنبد چو نبْود مشتری
کَیْ نظاره اهلِ بخریدن بود • آن نظارهٔ گُول گردیدن بود
پُرس پُرسان کین بچند و آن بچند • از پیِ تعبیرِ وقت و ریش‌خند
از ملولی کاله میخواهد زتو • نیست آنکس مشتری و کاله‌جُو

(۸۱۷) A گر ماهی. B ماهی. Bul. ماهیٔ.
(۸۱۸) Bul. افسرده. B تُش مُیَمَّر, with معا written above مر.
(۸۲۱) A آن مرده. (۸۲۳) B از کجا گوییم سلم.
(۸۲۴) Bul. دست for سیب, and so corr. in A.
(۸۲۵) A هم تو کن یا ربّ یا نعم المعین. (۸۳۰) Bul. وافیان عهد خلد.

۸۳۵ کالەرا صد بار دسد و باز داد * جامه کی بیمود او بیمود باد
کو قُدوم و کرّ و فرّ مشتریی * کو مزاجِ گنگلیٔ سرسریی
چونك در ملکش نباشد حَبّهٔ * جز پیِ گنگل چه جوید جُبّهٔ
در تجارت نیستش سرمایهٔ * پس چه شخصِ زشتِ او چه سایهٔ
مایه در بازارِ این دنیا زرست * مایه آنجا عشق و دو چشمِ ترست
۸۴۰ هرکه او بی مایهٔ بازار رفت * عمر رفت و باز گشت او خام تفت
هَی کجا بودی برادر هیچ جا * هَی چه پُختی بهرِ خوردن هیچ با
مشتریی شو تا بجنبد دستِ من * لعل زاید معدنِ آبستِ من
مشتری گرچه که سُست و باردست * دعوتِ دین کن که دعوت واردست
باز پرّان کن حَمامِ رُوح گیر * در رهِ دعوت طریقِ نُوح گیر
۸۴۵ خدمتی می‌کن برای کردگار * با قبول و رَدِّ خلقانت چه کار

داستان آن شخص کی بر در سرایی نیم‌شب سحوری می‌زد، همسایه اورا گفت کی آخر نیم‌شبست سحر نیست و دیگر آنك درین سرای کسی نیست بهر کی می‌زنی، و جواب گفتن مطرب اورا،

آن یکی می‌زد سَحوری بر دری * درگهی بود و رواقِ مهتری
نیم‌شب می‌زد سحوری‌را بجد * گفت اورا قایلی کای مُستَنِد
اوّلا وقتِ سَحَر زن این سحور * نیمشب نبود گه این شرّ و شور

(۸۳۵) Bul. صد باره. ‏ ‏ (۸۳۶) Bul. و سرسری.
(۸۴۰) Bul. بی مایه در بازار. Bul. خام و تفت.
(۸۴۵) A خدمتی کن, with از suppl. before برای.
Heading: AB Bul. om. کی before آخر. A که بهر کی.
(۸۴۸) A مگر for گه.

دیگـر آنك فهم کن ای بو ٱلهَوَس • که درین خانه درون خود هست کس

۸۵۰ کس درینجا نیست جـز دیو و پری • روزگـار خود چـه یاوه می‌بَـرے

بهرِ گوشی می‌زنی دف گوش کُو • هوش بایـد تـا بدانـد هوش کُو

گفت گفتی بشنو از چاکر جواب • تـا نمانی در تحیّـر واضطـراب

گرچه هست این دم بـر تو نیمشب • نزدِ من نزدیك شد صبـح طرب

هـر شکستی پیشِ من پیروز شد • جملـهٔ شبهـا پیشِ چشمم روز شد

۸۵۵ پیشِ تـو خونست آبِ رُودِ نیل • نزدِ من خون نیست آبست ای نبیل

در حق تو آهنست آن و رُخام • پیشِ داودِ نبی مومست و رام

پیشِ تو کُه بس گرانست و جماد • مُطـربست او پیشِ داود اوستـاد

پیشِ تو آن سنگ‌ریـزه ساکنست • پیشِ احمـد او فصیـح و قانتست

پیشِ تو اُستونِ مسجد مرده‌ایست • پیشِ احمـد عاشقی دل‌بُـرده‌ایست

۸۶۰ جملـهٔ اجزای جهان پیشِ عوام • مرده و پیـشِ خـدا دانـا و رام

آنچ گفتی کاندرین خانـه و سرا • نیست کس چون می‌زنی این طبل‌را

بهرِ حقّ این خلق زرهـا می‌دهنـد • صد اساسِ خیـر و مسجد می‌نهنـد

مال و تن در راهِ حـجِّ دُوردست • خوش همی‌بازند چون عُشّاقِ مست

هیـچ می‌گوینـد کآن خانـه تهیست • بلك صاحب‌خانـه جانِ مُختَفیست

۸۶۵ پُـر همی‌بیـنـد سرایِ دوست‌را • آنك از نورِ اِلهستـش ضیـا

بس سرایِ پُـر زجَمْـع و انبهی • پیشِ چشمِ عاقبت‌بینـان تهی

هرکرا خواهی تو در کعبه بجـو • تا بروَیـد در زمان او پیشِ رُو

صورتی کو فـاخـر و عالی بود • او زبیتُ ٱللّـه کی خالی بـود

---

(۸۴۹) A کاندرین خانه. (۸۵۸) A پیش داود. A فصیح و قابلست.

(۸۵۹) AB Bul. عاشق. (۸۶۱) A کآنچ.

(۸٦٤) Bul. in the second hemistich: این سخن کی گوید آنکس کآ گهیست. A مجنبیست.

(۸٦٦) Bul. بس سرای, and so apparently B.

(۸٦۷) A برویـد در روان.

او بود حاضر منزّه از رِتاج • باقیِ مردم برای احتیاج
۸۷۰ هیچ می‌گویند کین لبّیکها • بی ندایی می‌کنیم آخر چرا
بلك توفیقی که لبّیك آورد • هست هر لحظه ندایی از احد
من ببُو دانم که این قصر و سرا • بزمِ جان افتاد و خاکش کیمیا
مسّ خودرا بر طریق زیر و بم • تا ابد بر کیمیااش می‌زنم
تا بجوشد زین چنین ضربِ سحور • در دُرافشانی و بخشایش بُحور
۸۷۵ خلق در صفِّ قتال و کارزار • جان همی‌بازند بهرِ کردگار
آن یکی اندر بلا ایّوب‌وار • وآن دگر در صابری یعقوب‌وار
صد هزاران خلقِ تشنه و مُستمند • بهرِ حقّ از طمع جهدی می‌کنند
من هم از بهرِ خداوندِ غفور • می‌زنم بر در باومیّدش سحور
مشتری خواهی که از وی زر برے • به زحق کی باشد ای دل مشتری
۸۸۰ می‌خرد از مالت انبانی نجِس • می‌دهد نورِ ضمیرے مُقتَبِس
می‌ستاند این یخِ جسمِ فنا • می‌دهد مُلکی برون از وهمِ ما
می‌ستاند قطرهٔ چندی زاشك • می‌دهد کوثر که آرد قند رشك
می‌ستاند آهِ پُر سودا و دود • می‌دهد هر آه‌را صد جاهِ سود
بادِ آهی کابرِ اشكِ چشم راند • مر خلیلی‌را بدآن اوّاه خواند
۸۸۵ هین درین بازارِ گرمِ بی‌نظیر • کُهنَها بفروش و مُلكِ نقد گیر
ور ترا شکّی و ریبی ره زند • تاجرانِ انبیارا کن سند
بس که افزود آن شهنشه بختشان • می‌نتاند کُه کشیدن رختشان

(۸۶۹) A خالی منزّه. (۸۷۶) A وآن یکی در صابری.
(۸۷۷) A از طبع.
(۸۷۸) A Bul. بامیّد سحور.
(۸۷۹) A Bul. ای جان مشتری.
(۸۸۰) A ضمیر. BG have نجِس, and مقتبِس, both with *kasra*.
(۸۸۵) A ملکی.
(۸۸۷) A می‌نداند.

قصّهٔ أَحَد أَحَد گفتن بلال در حرّ حجاز از محبت مصطفی علیه السّلٰم در آن چاشتگاهها کی خواجهاش از تعصب جهود بشاخ خارش می‌زد پیش آفتاب حجاز، و از زخم خون از تن، بلال بر می‌جوشید ازو أَحَد أَحَد می‌جَست بی قصد او چنانك از دردمندان دیگر ناله جهد بی قصد، زیراکی از درد عشق ممتلی بود اهتمام دفع درد خاررا مَدْخل نبود، همچون سحرهٔ فرعون و جرجیس وغیرهم لا یُعَدُّ ولا یُحْصَی،

تن فدای خار می‌کرد آن بلال • خواجه‌اش می‌زد برای گوشمال
که چرا تو یادِ احمد می‌کنی • بندهٔ بَد مُنکِر دینِ منی
می‌زد اندر آفتابش او بخار • او أَحَد می‌گفت بهر افتخار ۸۹۰
تا که صدّیق آن طرف بر می‌گذشت • آن أَحَد گفتن بگوش او برفت
چشمِ او پُر آب شد دل پُر عنا • زآن أَحَد می‌یافت بوی آشنا
بعد از آن خلوت بدیدش پند داد • کز جهودان خُفْیه می‌دار اعتقاد
عالِمُ ٱلسِّرّست پنهان دار کام • گفت کردم توبه پیشت ای هُمام
روزِ دیگر از پگه صدّیق تفت • آن طرف از بهرِ کاری می‌برفت ۸۹۵
باز أَحَد بشنید و ضربِ زخمِ خار • بر فروزید از دلش سوز و شرار
باز پندش داد باز او توبه کرد • عشق آمد توبهٔ اورا بخورد
توبه کردن زین نمط بسیار شد • عاقبت از توبه او بیزار شد

Heading: A احد احد احد. AB Bul. جهودی. A با شاخ. A om. و از زخم. G زیرا از درد.

(۸۹۱) Bul. آن طرف بگذشت تفت.

(۸۹۸) A توبهٔ بیزار.

فاش کرد اِسپُرد تن را در بلا * کای محمّد ای عدوّ توبها

۹۰۰ ای تن، من وَی رگ، من پُر زتو * توبه را گُنجا کجا باشد درو

توبه را زین پس زدل بیرون کُنم * از حیاتِ خُلد توبه چون کنم

عشق قهّارست و من مقهورِ عشق * چون شکر شیرین شدم از شورِ عشق

برگِ کاهم پیشِ تو ای تُند باد * من چه دانم که کجا خواهم فتاد

گر هِلالم گر بِلالم می‌دوم * مُقْتَدیٔ آفتابت می‌شوم

۹۰۵ ماه را با زفتی و زاری چه کار * در پیِ خورشید پوید سایه‌وار

با قضا هر کو قراری می‌دهد * ریش‌خندِ سَبْلتِ خود می‌کند

کاه‌برگی پیشِ باد آنگه قرار * رستخیزی وآنگهانی عزمِ کار

گُربه در انبانم اندر دستِ عشق * یکدمی بالا و یکدم پستِ عشق

او همی گرداندم بر گِرْدِ سَر * نه بزیر آرام دارم نه زَبَر

۹۱۰ عاشقان در سیلِ تُند افتاده‌اند * بر قضای عشق دل بنْهاده‌اند

همچو سنگِ آسیا اندر مَدار * روز و شب گردان و نالان بی قرار

گَرْدِشش بر جُوی‌جُویان شاهدست * تا نگوید کس که آن جُو راکدست

گر نمی‌بینی تو جُو را در کمین * گردشِ دولابِ گردونی ببین

چون قراری نیست گردون را ازو * ای دل اختروار آرامی مجو

۹۱۵ گر زنی در شاخ دستی کَی هِلَد * هرکجا پیوند سازی بِسْکلد

گر نمی‌بینی تو تدبیرِ قَدَر * در عناصر جُوشش و گَرْدِش نگر

زآنك گردشهاء آن خاشاك و کف * باشد از غلیانِ بحرِ با شَرَف

بادِ سَرگردان ببین اندر خروش * پیشِ امرش موجِ دریا بین بجوش

(۸۹۹) A Bul. عدوی. ‖ (۹۰۰) A وآن رگ من.

(۹۰۲) A چون قمر روشن شدم از نور عشق. Bul. بر شکر گشتم کنون از شور عشق.

(۹۰۴) A وقن. (۹۰۶) B هرکه. (۹۱۱) Bul. نالان و گردان.

(۹۱۴) A ای دل اختر تو آرامی مجو, with از suppl. after دل, but اختروار seems to have been the original reading. (۹۱۵) A Bul. بگسلد.

آفتاب و ماه دو گاوِ خراس ٭ گِرْد می‌گردند و می‌دارند پاس.
٩٢٠ اختران هم خانه خانه می‌دوند ٭ مَرْکَبِ هر سَعْد و نَحْسی می‌شوند.
اخترانِ چرخ گر دُورند هی ٭ وین حواسّت کاهلند و سُست‌پی.
اخترانِ چشم و گوش و هوشِ ما ٭ شب کجا اند و ببیداری کجا
گاه در سَعْد و وصال و دلخوشی ٭ گاه در نَحْس و فراق و بیهُشی.
ماهِ گردون چون درین گردیدنست ٭ گاه تاریک و زمانی روشنست
٩٢٥ گه بهار و صیفِ همچون شهد و شیر ٭ گه سیاستگاهِ برف و زمهریر
چونک کُلّیّات پیشِ او چو گُوست ٭ مُسْخَره و سجده‌کُنِ چوگانِ اوست
تو که یک جُزوی دلا زین صد هزار ٭ چون نباشی پیشِ حُکمش بی‌قرار
چون ستوری باش در حکمِ امیر ٭ گه در آخُر حبس گاهی در مَسیر
چونک بر میخت ببندد بسته باش ٭ چونک بگْشاید برَو بر جَسته باش
٩٣٠ آفتاب اندر فلک کژ می‌جهد ٭ در سیه‌رُویی خُسوفش می‌دهد
کز ذَنَب پرهیز کن هین هوش دار ٭ تا نگردی تو سیه‌رُو دیگ‌وار
ابررا هم تازیانهٔ آتشین ٭ می‌زنندش کانچنان رَو نه چنین
بر فلان وادی ببار این سو مبار ٭ گوشمالش می‌دهد که گوش دار
عقلِ تو از آفتابی بیش نیست ٭ اندر آن فکری که نَهْی آمد مه‌ایست
٩٣٥ کژ منه ای عقل تو هر گامِ خویش ٭ تا نیاید آن خسوفِ رُو پیش
چون گُنه کمتر بود نیم آفتاب ٭ منخسف بینی و نیمی نُورتاب

(٩٢١) G دُورند with ḍamma. A گردونند هی.
(٩٢٣) Bul. سعد وصال. B Bul. نحس فراق.
(٩٢٤) A ماه و گردون.
(٩٢٨) AB Bul. و گاهی.
(٩٢٩) AB Bul. در میخت.
(٩٣٠) A Bul. کسوفش, and so corr. in G.
(٩٣١) Bul. از ذنب. (٩٣٥) Bul. کسوف او.
(٩٣٦) G Bul. منکسف, but in G the word has been altered. Bul. نور و تاب.

که بقدرِ جُرمِ می‌گیرم ترا • این بود تقریر در داد و جزا
خواه نیك و خواه بَد فاش و سَتیر • بر همه اشیا سَمیعیم و بصیر
زین گذر کن ای پدر نَوْرُوز شد • خلق از خلّاق خوش‌پَدْفُوز شد
۹۴۰ باز آمد آبِ جان در جُویِ ما • باز آمد شاهِ ما در کُویِ ما
می‌خرامد بخت و دامن می‌کشد • نوبتِ توبه شکستن می‌زند
توبه‌را بار دگر سیلاب بُرد • فرصت آمد پاسبان‌را خواب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورد • رخت‌را امشب گرو خواهیم کرد
زآن شرابِ لعلِ جانِ جان‌فزا • لعل اندر لعل اندر لعلْ ما
۹۴۵ باز خُرّم گشت مجلس دلفروز • خیز دفعِ چشمِ بَد اِسْپند سوز
نعرهٔ مستانِ خوش می‌آیدم • تا ابد جانا چنین می‌بایدم
نك هلالی با بلالی یار شد • زخمِ خار اورا گُل و گُلنار شد
گر ززَخْمِ خار تن غربال شد • جان و جسمم گلشنِ اقبال شد
تن بپیشِ زخمِ خارِ آن جهود • جانِ من مست و خرابِ آن وَدود
۹۵۰ بُویِ جانی سوی جانم می‌رسد • بُویِ یارِ مهربانم می‌رسد
از سویِ معراج آمد مصطفی • بر بلالش حَبَّذا لِی حَبَّذا
چونك صدّیق از بلالِ دَم‌دُرُست • این شنید از توبهٔ او دست شُست

(۹۳۷) Bul. تقدیر.
(۹۳۸) A بر همه احیا
(۹۳۹) G پَدْفوز as in text.
(۹۴۲) Bul. باری.
(۹۴۶) A مستانه خوش.
(۹۴۷) A یك هلالی. B Bul. گُل و گلزار.
(۹۴۸) A جان و چشمم
(۹۴۹) B om. و.

باز گردانیدن صدّیق رضی الله عنه واقعهٔ بلال‌را رضی الله عنه و ظلم جهودان‌را بر وی و احد احد گفتن او و افزون شدن کینهٔ جهودان و قصّه کردن آن قضیه پیش مصطفی علیه السّلم و مشورت در خریدن او از جهودان،

بعد از آن صدّیق پیشِ مصطفی * گفت حالِ آن بلالِ با وفا
کآن فلک‌پیمایِ میمون‌بالِ چُست * این زمان در عشق و اندر دامِ تُست
۹۵۵ بازِ سلطانست زآن چُغدان برنج * در حَدَث مدفون شدست آن زفت گنج
چغدها بر بازِ اِسْتَم می‌کنند * پرّ و بالش بی گناهی می‌کَنَند
جُرمِ او اینست کو بازست و بس * غیرِ خوبی جُرمِ یوسف چیست پس
چغدرا ویرانه باشد زاد و بود * هستشان بر بازِ زآن خشمِ جهود
که چرا می یاد آری زآن دیار * یا زقصر و ساعدِ آن شهریار
۹۶۰ در دهِ چغدان فُضولی می‌کنی * فتنه و تشویش در می‌افگنی
مسکنِ مارا که شد رشکِ اثیر * تو خرابه خوانی و نامِ حقیر
شَیْد آورده که تا چغدانِ ما * مر ترا سازند شاه و پیشوا
وهم و سودایی در ایشان می‌تنی * نامِ این فردوس ویران می‌کنی
بر سرت چندان زنیم ای بَدْصفات * که بگویی ترکِ شَیْد و تُرّهات
۹۶۵ پیشِ مشرق چارمیخش می‌کنند * تنْ برهنه شاخِ خارش می‌زنند
از تنش صد جای خون بر می‌جهد * او اَحَد می‌گوید و سر می‌نهد
پندها دادم که پنهان دار دین * سِر بپوشان از جهودانِ لعین
عاشق است اورا قیامت آمدست * تا دَرِ توبه برو بسته شدست

Heading: **Buh.** واقعه و امتحان بلال‌را. A om. او after گفتن. A om. او after خریدن. G om. از جهودان after خریدن.

(۹۵۸) G زخم جهود (۹۶۲) AB om. و (۹۶۴) A چندین.

عاشقی و توبه یا امکانِ صبر * این محالی باشد ای جان بس بِطَبْر
۹۷۰ توبه کِرم و عشق همچون اژدها * توبه وصفِ خلق و آن وصفِ خدا
عشق زاَوْصافِ خدای بی‌نیاز * عاشقی بر غیرِ او باشد مجاز
زانك آن حُسن زَرْاندود آمدست * ظاهرش نور اندرون دود آمدست
چون رود نور و شود پیدا دخان * بفسرد عشقِ مجازی آن زمان
وا رود آن حُسن سوی اصلِ خود * جسم ماند گَنْده و رُسوا و بَد
۹۷۵ نورِ مَه راجع شود هم سوی ماه * وا رود عکسش زدیوارِ سیاه
پس بماند آب و گِل بی آن نگار * گردد آن دیوار بی مَه دیوْوار
قَلْب‌را که زر زرُوی او بجَست * باز گشت آن زر بکانِ خود نشست
پس مِس رسوا بماند دُودْوَش * زو سیه‌رُوتر بماند عاشقش
عشقِ بینایان بود بر کانِ زر * لاجرم هر روز باشد بیشتر
۹۸۰ زانك کان‌را در زَری نبْود شریك * مَرْحَبا ای کانِ زر لا شَكَّ فیك
هرکه قلبی‌را کند انبازِ کان * وا رود زر تا بکانِ لامکان
عاشق و معشوق مرده زاِضْطراب * مانده ماهی رفته زآن گِرْداب آب
عشقِ ربّانیست خورشیدِ کمال * امر نورِ اوست خلقان چون ظلال
مصطفی زین قصّه چون خوش بر شِکُفْت * رغبت افزون گشت اورا هم بگفت
۹۸۵ مستمع چون یافت همچون مصطفی * هر سرِ مویش زبانی شد جُدا
مصطفی گفتش که اکنون چاره چیست * گفت این بنده مر اورا مشتریست
هر بها که گوید اورا می‌خرم * در زیان و حَیْفِ ظاهر ننگرم
کو اَسیرُ ٱللّٰهِ فی ٱلْأَرْض آمدست * سُخْرهٔ خشمِ عَدُوِّ ٱللّٰه شدست

---

(۹۷۲) A چون شود بیدار جان جان‌فزا * بفسرد نی عشق ماند نی هوا.
(۹۷۴) A ماند. (۹۷۶) A نماند.
(۹۸۲) AB Bul. مانْد.
(۹۸۳) A و خورشید A و خلقان.
(۹۸۷) A کو گوید.

وصیّت کردنِ مصطفی علیه السّلم صدّیق‌را رضی اللّه عنه کی چون بلال‌را مشتری می‌شوی هر آینه ایشان از ستیز بر خواهند در بها فزود، مرا درین فضیلت شریك خود کن وکیل من باش و نیم بها از من بستان،

مصطفی گفتش که ای اِقبال‌جو • اندرین من می‌شوم انبازِ تو

۹۹۰ تو وکیلم باش نیمی بهرِ من • مشتری شو قبض کن از من ثمن

گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان • سوی خانهٔ آن جهودِ بی‌امان

گفت با خود کز کفِ طفلان گُهَر • بس توان آسان خریدن ای پدر

عقل و ایمان‌را ازین طفلانِ گول • می‌خرد با مُلکِ دنیا دیوِ غُول

آنچنان زینت دهد مُردار‌را • که خرد زیشان دو صد گلزار‌را

۹۹۵ آنچنان مهتاب بنماید بسِحر • کز خسان صد کیسه بِرْباید بسِحر

انبیاشان تاجری آموختند • پیشِ ایشان شمعِ دین افروختند

دیو و غولِ ساحر از سِحر و نَبَرْد • انبیارا در نظرشان زشت کرد

زشت گرداند بجادویی عدو • تا طلاق افتد میانِ جُفت و شُو

دیدهاشان‌را بسِحری دوختند • تا چنین جوهر بخَس بفْروختند

۱۰۰۰ این گهر از هر دو عالم برترست • هین بخر زین طفلِ جاهل کو خرست

پیشِ خر خَرْمُهره و گوهر یکیست • آن اشَك‌را دَر دُر و دریا شکیست

منکرِ بحرست و گوهرهای او • کَیْ بود حیوان دُر و پیرایه‌جُو

Heading: AB Bul. بر خواهند فزود بهای اورا مرا درین. After فزود G adds و بهای اورا خواهند فزودن. AB Bul. نیمی بها.

(۹۸۹) AB کای اقبال‌جو. (۹۹۲) Bul. از کف. G پس توان.

(۹۹۸) B تا خلاف افتد. (۱۰۰۱) Bul. در در دریا.

(۱۰۰۲) Bul. که بود.

در سرِ حیوان خدا ننهاده‌است * کو بود در بندِ لعل و دُرپرست
مر خرانرا هیچ دیدی گوشوار * گوش و هوشِ خر بود در سبزه‌زار
۱۰۰۵ أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم در وَٱلتِّینْ بخوان * که گرامی گوهرست ای دوست جان
أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم از عرش او فزون * أَحْسَنَ ٱلتَّقْوِیم از فکرت برون
گر بگویم قیمتِ این مُمْتَنِع * من بسوزم هم بسوزد مستمع
لب ببند اینجا و خر این سو مران * رفت این صدّیق سوی آن خران
حلقهٔ در زد چو دررا بر گشود * رفت بیخود در سرای آن جهود
۱۰۱۰ بیخود و سرمست و پرآتش نشست * از دهانش بس کلامِ تلخ جست
کین وَلیُّ ٱللهرا چون میزنی * این چه حقدست ای عدوِّ روشنی
گر ترا صدقیست اندر دینِ خود * ظلم بر صادق دلت چون میدهد
ای تو در دینِ جهودی مادهٔ * کین گمان داری تو بر شهزادهٔ
در همه زآیینهٔ کژساز خود * منگر ای مردودِ نفرینِ ابد
۱۰۱۵ آنچ آن دَم از لبِ صدّیق جَست * گر بگویم گُم کنی تو پای و دست
آن یَنابیعُ ٱلْحِکَم همچون فرات * از دهانِ او دوان از بی‌جهات
همچو از سنگی که آبی شد روان * نه زپهلو مایه دارد نه از میان
اِسْپرِ خود کرده حقّ آن سنگرا * بر گشاده آبِ مینارنگرا
همچنانک از چشمهٔ چشمِ تو نور * او روان کردست بی بُخل و فتور
۱۰۲۰ نه زپیه آن مایه دارد نه زپوست * رُوی‌پوشی کرد در ایجاد دوست
در خلای گوش بادِ جاذبش * مُدرِکِ صدقِ کلام و کاذبش
آن چه بادست اندر آن خُرد استخوان * کو پذیرد حرف و صوتِ قصّه‌خوان

(۱۰۰۴) A om. و.
(۱۰۰۵) G أَحْسَنَ with final *fatha*, and so in the following verse.
(۱۰۰۹) Bul. در گشود. (۱۰۱۱) A عدوی. (۱۰۱۲) B صدقست.
(۱۰۱۵) A Bul. و دست (۱۰۱۶) Bul. روان. (۱۰۱۸) A کرد حق.
(۱۰۲۰) A انجاد. (۱۰۲۱) A صدق و کلام کاذبش. (۱۰۲۲) Bul. که پذیرد.

استخوان و باد رُوپوشست و بس • در دو عالم غیرِ یزدان نیست کس
مستمع او قایل او بی احتجاب • زانك اَلْاُذْنانْ مِنَ الرَّاْس ای مُثاب
۱۰۲۵ گفت رحمت گر همی‌آید بَرُو • زر بده بِسْتانش ای اِکرامْ‌خُو
از مَنَش وا خر چو می‌سوزد دلت • بی مَئُونت حَل نگردد مُشکلت
گفت صد خدمت کنم پانصد سجود • بندهٔ دارم تکو لکن جهود
تن سپید و دل سیاهستش بگیر • در عوض دِه تن‌سیاه و دل‌مُنیر
پس فرستاد و بیآورد آن هُمام • بود اَلْحَق سخت زیبا آن غلام
۱۰۳۰ آنچنانك ماند حیران آن جهود • آن دلِ چون سنگش از جا رفت زود
حالتِ صورت‌پرستان این بود • سنگشان از صورتی مومین بود
باز کرد استیزه و راضی نشد • که برین افزون بده بی هیچ بُد
یك نِصابِ نقره هم بر وی فزود • تا که راضی گشت حرصِ آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن کی صدیق مغبونست درین عقد،

قَهْقَهه زد آن جهودِ سنگ‌دل • از سرِ افسوس و طنز و غِشّ و غِل
۱۰۳۵ گفت صدّیقش که این خنده چه بود • در جوابِ پُرسش او خنده فزود
گفت اگر جِدّت نبودی و غرام • در خریداریِ این اَسْوَد غلام
من زاستیزه نمی‌جوشیدمی • خود بعُشْرِ اینْش بفْروشیدمی
کو بنزدِ من نیرزد نیم دانگ • تو گران کردی بهایش را ببانگ
پس جوابش داد صدّیق ای غَبی • گوهری دادی بجَوْزی چون صَبی
۱۰۴۰ کو بنزدِ من همی ارزد دو کَوْن • من بجانش ناظرستم تو بلَوْن

(۱۰۲۴) AB Bul. الاذنان من رأس.

(۱۰۲۵) A اکرامجو.

(۱۰۲۷) BG بندهٔ دارم تن‌اسپید و جهود, but in G the text has been altered.

(۱۰۳۳) B نقره بر وی بر فزود.

Heading: A پنداشت.

زرِ سُرخست او سیه‌تاب آمده * از برای رشکِ این احمق‌کده
دیدهٔ این هفت رنگِ جسمها * در نیابد زین نقاب آن روح‌را
گر مِکیسی کردیی در بیع بیش * دادی من جملهٔ مِلك و مالِ خویش
ور مِکاس افزودیی من زاهتمام * دامنی زر کردی از غیرْ وام
۱۰۴۵ سهل دادی زآنك ارزان یافتی * دُر ندیدی حُقّه‌را نشْکافتی
حقّهٔ سَرْبَسته جهلِ تو بداد * زود بینی که چه غَبْنت اوفتاد
حقّهٔ پُر لعل‌را دادی بباد * همچو زنگی در سیه‌رُویی تو شاد
عاقبت وا حَسْرتا گویی بسی * بخت و دولت‌را فروشد خود کسی
بخت با جامهٔ غلامانه رسید * چشمِ بَدْبَخْتت بجز ظاهر ندید
۱۰۵۰ او نمودت بندگیْ خویشتن * خُویِ زشتت کرد با او مکر و فن
این سِیَه‌اسرارِ تن‌اِسْپیدرا * بُت‌پرستانه بگیر ای ژاژخا
این ترا و آن مرا بُردیم سود * هین لَکُمْ دِینٌ وَلِیَ دِین ای جهود
خود سزای بُت‌پرستان این بود * جُلّش اطلس اسپِ او چوبین بود
همچو گورِ کافران پُر دود و نار * وز برون بر بسته صد نقش و نگار
۱۰۵۵ همچو مالِ ظالمان بیرون جمال * وز درونش خونِ مظلوم و وبال
چون مُنافق از برون صوم و صلات * وز درون خاکِ سیاهِ بی‌نبات
همچو ابری خالیِ پُر قَرّ و قُر * نه درو نفعِ زمین نه قوتِ بُر
همچو وعدهٔ مکر و گفتارِ دروغ * آخرش رُسوا و اوّل با فروغ

(۱۰۴۲) A هفت رنگ پوستها. (۱۰۴۳) AB گر مکاسی. A کردی, which has been altered to کردهٔی. Bul. مال و ملك.

(۱۰۴۴) Bul. ور مکیس افزودهٔ. A افزودی. B افزودیی.

(۱۰۴۵) A زر ندیدی. A بشکافتی. (۱۰۴۶) A عیبت اوفتاد.

(۱۰۵٤) B وز برانان بر پُشته. In G پشته has been written below بسته.

(۱۰۵٦) AB بی‌ثبات.

(۱۰۵۷) AB Bul. همچو ابر. BG قَرّ و قُر as in text.

بعد از آن بگرفت او دست بلال * آن زژخم ضرس محنت چون خلال

۱۰٦۰ شد خلالی در دهانی راه یافت * جانب شیرین‌زبانی می‌شتافت

چون بدید آن خسته روی مصطفی * خر مغشیّا فتاد او بر قفا

تا بدیری بی‌خود و بی‌خویش ماند * چون بخویش آمد زشادی اشك راند

مصطفی‌اش در کنار خود کشید * کس چه داند بخششی کورا رسید

چون بود مسّی که بر اکسیر زد * مفلسی بر گنج پر توفیر زد

۱۰٦۵ ماهی پژمرده در بحر اوفتاد * کاروان گم شده زد بر رشاد

آن خطاباتی که گفت آن دم نبی * گر زند بر شب بر آید از شبی

روز روشن گردد آن شب چون صباح * من نتوانم باز گفت آن اصطلاح

خود تو دانی کآفتابی در حمل * تا چه گوید با نبات و با دقل

خود تو دانی هم که آن آب زلال * می چه گوید با ریاحین و نهال

۱۰۷۰ صنع حق با جملهٔ اجزای جهان * چون دم و حرفست از افسونگران

جذب یزدان با اثرها و سبب * صد سخن گوید نهان بی حرف و لب

نه که تأثیر از قدر معمول نیست * لیك تأثیرش ازو معقول نیست

چون مقلّد بود عقل اندر اصول * دان مقلّد در فروعش ای فضول

گر بپرسد عقل چون باشد مرام * گو چنانك تو ندانی والسّلام

(۱۰۵۹) A ضرب محنت, but the copyist seems to have written ضرس, which has been partially erased and altered.

(۱۰٦۳) A زدید اشك.

(۱۰٦۷) A می‌ندانم گفت یاران اصطلاح. B Bul. من نتانم.

(۱۰٦۸) A apparently کال for دقل. G in marg. حُلَل.

(۱۰۷۰) A om. و.

معاتبهٔ مصطفی علیه السّلم با صدّیق رضی الله عنه کی ترا وصیّت کردم کی بشرکت من بخر تو چرا بهر خود تنها خریدی و عذر او»

۱۰۷۵ گفت ای صدّیق آخر گفتمت * که مرا انباز کن در مکرمت
گفت ما دو بندگان کویِ تو * کردمش آزاد من بر رُویِ تو
تو مرا میدار بنده و یارِ غار * هیچ آزادی نخواهم زینهار
که مرا از بندگیت آزادیست * بی تو بر من محنت و بیدادیست
ای جهانرا زنده کرده زاصْطفا * خاصّ کرده عامّ را خاصّه مرا
۱۰۸۰ خوابها میدید جانم در شباب * که سلامم کرد قرص آفتاب
از زمینم بر کشید او بر سما * همرهِ او گشته بودم زارْتقا
گفتم این ماخولیا بود و مُحال * هیچ گردد مستحیلی وصفِ حال
چون ترا دیدم بدیدم خویش را * آفرین آن آینهٔ خوش کیش را
چون ترا دیدم مُحالم حال شد * جانِ من مستغرقِ اجلال شد
۱۰۸۵ چون ترا دیدم خود ای رُوحُ البلاد * مِهْرِ این خورشید از چشمم فتاد
گشت عالیهمّت از تو چشمِ من * جز بخواری ننگرد اندر چمن
نور جُستم خود بدیدم نورِ نور * حُور جُستم خود بدیدم رشکِ حور
یوسفی جستم لطیف و سیمتن * یُوسُفِسْتانی بدیدم در تو من
در پیِ جنّت بُدم در جُست و جُو * جنّتی بنْمود از هر جُزْوِ تو
۱۰۹۰ هست این نسبت بمن مدح و ثنا * هست این نسبت بتو قدح و هِجا

(۱۰۷۵) A .هنباز B .همباز (۱۰۷۷) A .و غار
(۱۰۷۹) A .این جهانرا A .کرده زنده
(۱۰۸۰) AB .در شتاب (۱۰۸۱) A تا سما
(۱۰۸۳) B .این آینهٔ

همچو مدحِ مردِ چوپانِ سلیم • مر خدارا پیشِ موسیٰ کلیم
که بجویم اُشْپُشت شیرت دهم • چارقت دوزم من و پیشت نهم
قدحِ اورا حق بمدحی بر گرفت • گر تو هم رحمت کنی نبود شگفت
رحم فرما بر قصور فهمها • ای ورای عقلها و وهمها
۱۰۹۵ أَیُّهَا ٱلْعُشَّاقُ اقبالِ جدید • از جهانِ کهنهٔ نَوْکُن رسید
زآن جهان کو چارهٔ بیچاره‌جُوست • صد هزاران نادرهٔ دنیا دروست
أَبْشِرُوا یا قَوْمُ إِذْ جاءَ ٱلْفَرَج • اِفْرَحُوا یا قَوْمُ قَدْ زالَ ٱلْحَرَج
آفتابی رفت در کازهٔ هلال • در تقاضا که أَرِحْنا یا بِلال
زیر لب می‌گفتی از بیمِ عدو • کوریِ او بر مناره رَو بگو
۱۱۰۰ می‌دمد در گوشِ هر غمگین بَشیر • خیز ای مُدْبِر رهِ اقبال گیر
ای درین حبس و درین گَند و شُپُش • هین که تا کس نشنود رَستی خمُش
چون کنی خامُش کنون ای یارِ من • کز بُنِ هر مو بر آمد طبل‌زن
آنچنان کَر شد عدوِّ رشک‌خُو • گوید این چندین دُهُل‌را بانگ کو
می‌زند بر رُوش رَیْحان که طریست • او زکُوری گوید این آسیب چیست
۱۱۰۵ می‌شُکُنجد حُور دستش می‌کشد • کور حیران کز چه دَرْدم می‌کند
این کَشاکش چیست بر دست و تنم • خفته‌ام بگذار تا خوابی کنم
آنک در خوابش همی‌جویی وَیَست • چشم بگْشا کآن مهِ نیکوپَیَست
زآن بلاها بر عزیزان بیش بود • کآن تجمُّش یار با خوبان فزود
لاغ با خوبان کند در هر رهی • نیز کوران‌را بشوراند گهی
۱۱۱۰ خویش‌را یکدم بدین کوران دهد • تا غریو از کُویِ کوران بر جهد

(۱۰۹۱) A چوپان و سلیم. (۱۰۹۵) B اقبالی. G کهنهٔ نَوگر.
(۱۰۹۹) A Bul. می‌گفت. (۱۱۰۱) A گند شپش.
(۱۱۰۴) Bul. آن آسیب.
(۱۱۰۵) G می‌شُکُنجد, with two *dammas*.
(۱۱۰۹) Bul. بر هر رهی. (۱۱۱۰) A درین کوران.

قصّهٔ هلال کی بندهٔ مخلص بود خدای‌را، صاحب بصیرت بی‌ تقلید، پنهان شده در بندگیِ مخلوقان جهت مصلحت نه از عجز، چنانك لقمان و یوسف از روی ظاهر و غیر ایشان» بندهٔ سایس بود امیری‌را و آن امیر مسلمان بود امّا کور، داند اعمی که مادری دارد * لیك چونی بوهم در نآرد، اگر با این دانش تعظیم این مادر کند ممکن بود کی از عمی خلاص یابد کی إِذا أَرادَ ٱللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَيْ قَلْبِهِ لِيُبْصِرَهُ بِهِمَا ٱلْغَيْبَ،

چون شنیدی بعضی اوصاف بلال * بشنو اکنون قصّهٔ ضعف هلال
از بلال او پیش بود اندر رَوِش * خویِ بَدرا بیش کرده بُد کُشِش
نه چو تو پس‌رَو که هر دم پس‌تری * سوی سنگی می‌رَوی از گوهری
آنچنان کآن خواجه‌را مهمان رسید * خواجه از ایّام و سالش بَر رسید
۱۱۱۵ گفت عمرت چند سالست ای پسر * باز گو و دم مدزد و بر شمر
گفت هجده هفده یا خود شانزده * یا که پانزده ای برادرخوانده
گفت واپس واپس ای خیره‌سرت * باز می‌رَو تا بکسِّ مادرت

Heading: Bul. بندگیِ مخلوقات. B Bul. امّا چشم‌بسته, and so corr. in G. A om. امّا کور. A لیبصر. After الغیب A adds:

ممّا قال

این راه ززندگیِ دل حاصل کن * کین زندگیِ تن صفت حیوانسته

and so B Bul., which omit ممّا قال. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۱۱۱۱) AB Bul. بعض (۱۱۱۲) G بیش in both hemistichs.

(۱۱۱۳) After this verse A has the Heading مثل. B has مثال in marg.

(۱۱۱٤) Bûl. سالش بورسید. (۱۱۱٦) A گفت هفده هجده. ٤

حکایت در تقریر همین سخن،

آن یکی اسپی طلب کرد از امیر • گفت رَو آن اسپِ اشهب‌را بگیر
گفت آنرا من نخواهم گفت چون • گفت او واپس‌رَوَست و بس حرون
۱۱۲۰ سخت پس پس می‌رود او سوی بُن • گفت دُمّش‌را بسوی خانه کن
دُمّ این اُستُورِ نَفْست شهوتست • زین سبب پس پس رود آن خودپرست
شهوتِ اورا که دُمّ آمد زبُن • ای مُبَدِّل شهوتِ عُقْبیش کُن
چون ببندی شهوتش‌را از رغیف • سَر کُند آن شهوت از عقلِ شریف
همچو شاخی که ببُرّی از درخت • سَر کُند قوّت زشاخِ نیکبخت
۱۱۲۵ چونك کردی دُمّ اورا آن طَرَف • گر رود پس پس رود تا مُکْتَنَف
حبّذا اسپانِ رام پیش‌رَو • نه سِپَس‌رَو نه حرونی‌را گرو
گرم‌رَو چون جسم موسیٰ کلیم • تا ببَحْرَیْنش چو پهنای گلیم
هست هنصدساله راه آن حُقُب • که بکرد او عزم در سَیْرانِ حُب
همّتِ سَیْرِ تنش چون این بود • سَیْرِ جانش تا بعِلّیّین بود
۱۱۳۰ شهسواران در سباقت تاختند • خَرْبَطان در پایگه انداختند

مثل،

آنچنانك کاروانی می‌رسید • در دِهی آمد دَری‌را باز دید
آن یکی گفت اندرین بَرْدُ العَجُوز • تا بیندازیم اینجا چند روز
بانگ آمد نه بینداز از برون • وآنگهانی اندر آ تو اندرون
هم برون افگن هر آنچ افگندنیست • در میآ با آن که این مجلس سَنیست

(۱۱۲۰) A .از سوی بن (۱۱۲۱) A .نفس و شهوتست
(۱۱۲۸) A .هنصد (۱۱۳۰) Bul. .سیاقت
Heading: B om.
(۱۱۳۱) A .بر رسید (۱۱۳۲) Bul. .بار اندازیم

۱۱۳۵ بُد هلال اُستادْدِل جان‌روشنی • سایس و بندهٔ امیرِ مؤمنی

سایسی کردی در آخُر آن غلام • لیک سلطانِ سلاطین بنده نام

آن امیر از حالِ بنده بی‌خبر • که نبودش جز بلیسانه نظر

آب و گِل می‌دید و در وی گنج نه • پنج و شش می‌دید و اصلِ پنج نه

رنگِ طین پیدا و نورِ دین نهان • هر پیمبر این چنین بُد در جهان

۱۱۴۰ آن مناره دید و در وی مرغ نی • بر مناره شاه‌بازے پُر فنی

وآن دوم می‌دید مرغی پَرْزَنی • لیک مُوی اندر دهانِ مرغ نی

وآنک او یَنْظُر بِنُورِ اللّٰه بود • هم زمُرغ و هم زمُو آگاه بود

گفت آخر چشم سوی مُوی نه • تا نبینی مُو بنگشاید گره

آن یکی گِل دید نقشین در وَحَل • وآن دگر گِل دید پُر علم و عمل

۱۱۴۵ تن مناره علم و طاعت همچو مرغ • خواه سیصد مرغ گیر و یا دو مرغ

مردِ اوسط مرغ‌بینست او و بس • غیرِ مرغی می‌نبیند پیش و پس

مُوی آن نوریست پنهان آنِ مرغ • که بدآن پاینده باشد جانِ مرغ

مرغ کآن مُویست در منقارِ او • هیچ عاریّت نباشد کارِ او

علمِ او از جانِ او جوشد مدام • پیشِ او نه مستعار آمد نه وام

(۱۱۳۵) BG Bul. امیری, but in G امیر is the original reading.

(۱۱۳۸) A Bul. om. و before دروی. A om. و before اصل.

(۱۱۴۰) A دید بر وی.

(۱۱۴۱) A دُمی for دوم.

(۱۱۴۲) B Bul. آگه بود.

(۱۱۴۳) A Bul. موی نگشاید

(۱۱۴۴) A گِل دید و نقش. A in the second hemistich گُل دید. BG have گِ with *kasra* in both hemistichs.

(۱۱۴۶) Bul. مرغ بیند او و بس.

(۱۱۴۸) A بر منقار او.

رنجور شدن این هلال و بی‌خبریِ خواجهٔ او از رنجوریِ او از تحقیر و ناشناخت، و واقف شدن دل مصطفی علیه السّلم از رنجوری و حال او و افتقاد و عیادت رسول علیه السّلم این هلال‌را،

۱۱۵۰ از قضا رنجور و ناقص شد هلال * مصطفی‌را وحی شد غمّازِ حال
بُد زرنجوریش خواجه‌ش بی‌خبر * که بر او بُد کساد و بی‌خطر
خفته نُه روز اندر آخُر مُحْسِنی * هیچ کس از حالِ او آگاه نی
آنک کس بود و شهنشاهِ کسان * عقلِ صد چون قُلْزُمش هر جا رسان
وَحْیش آمد رحمِ حق غمخوار شد * که فلان مشتاقِ تو بیمار شد
۱۱۵۵ مصطفی بهرِ هلالِ با شَرَف * رفت از بهرِ عیادت آن طرَف
در پیِ خورشیدِ وحی آن مَه دوان * وآن صحابه در پَیَش چون اختران
ماه می‌گوید که أصْحابی نُجُوم * لِلسُّرَی قِدْوَة وَلِلطّاغِی رُجُوم
میررا گفتند کآن سلطان رسید * او زشادی بی دل و جان بر جهید
بر گمان آن زشادی زد دو دست * کآن شهنشه بهرِ آن میر آمدست
۱۱٦۰ چون فرو آمد زغُرفه آن امیر * جان همی‌افشاند پامُزدِ بشیر
پس زمین‌بوس و سلام آورد او * کرد رُخ‌را از طرب چون وَرْد او
گفت بِسْمِ اللّه مشرّف کن وطن * تا که فردوسی شود این انجمن
تا فزاید قصرِ من بر آسمان * که بدیدم قُطْبِ دَوْرانِ زمان
گفتش از بهر عتاب آن محترم * من برای دیدنِ تو نآمدم

(۱۱۵۰) BG Bul. رنجور و ناخوش, but in G ناخوش is a correction.
(۱۱۵٤) A کآن فلان. (۱۱۵۷) A شاه می‌گوید.
(۱۱۵۸) Bul. آن سلطان.
(۱۱٦۰) B Bul. فرود آمد. Bul. با مزد.

۱۱٦٥ گفت روحم آنِ تو خود روح چیست * هین بفرما کین تجشّم بهرِ کیست
تا شوم من خاکِ پای آن کسی * که بباغِ لطفِ تُسْتش مَغْرِسی
پس بگفتش کآن هلالِ عرش کو * همچو مهتاب از تواضع فرش کو
آن شهی در بندگی پنهان شده * بهرِ جاسوسی بدنیا آمده
تو مگو کو بنده وآخُرجیِ ماست * این بدان که گنج در ویرانهاست
۱۱۷۰ ای عجب چونست از سُقم آن هلال * که هزاران بَدْر هستش پای‌مال
گفت از رنجش مرا آگاه نیست * لیك روزی چند بر درگاه نیست
صحبتِ او با ستور و اَشْتَرست * سایس‌است و مَنزلش این آخُرست

در آمدن مصطفی علیه السّلم از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر و نواختن مصطفی هلال‌را رضی الله عنه

رفت پیغمبر برغبت بهرِ او * اندر آخُر وآمد اندر جُست و جو
بود آخُر مُظلِم و زشت و پلید * وین همه برخاست چون اُلفت رسید
۱۱۷٥ بُویِ پیغمبر ببُرْد آن شیرِ نر * همچنانك بُویِ یوسف‌را پدر
موجبِ ایمان نباشد مُعْجِزات * بُویِ جنسیّت کند جذبِ صفات
معجزات از بهرِ قهرِ دشمنست * بُویِ جنسیّت پیِ دل بُردنست
قهر گردد دشمن امّا دوست نی * دوست کَیْ گردد ببسته‌گردنی
اندر آمد او زخواب از بُویِ او * گفت سرگین‌دان درون زین گونه بو

(۱۱٦٥) A تجشّم.
(۱۱٦٦) A Bul. کش بود در باغ لطفت مغرسی. After this verse AB Bul. add, and so G in marg.,
چون چنین گفت او رخوترا براند * مصطفی ترك عتاب او بخواند
(۱۱٦۸) AB Bul. آن هلال. (۱۱٦۹) Bul. کآن بنك. (۱۱۷۱) B Bul. روزی.
(۱۱۷۲) B و اشتُرست. (۱۱۷۳) ABG پیغامبر. Bul. آمد.
(۱۱۷٥) ABG پیغامبر. (۱۱۷۸) A ببسته روزنی.

۱۱۸ از میان پایِ اُستوران بدید ‌• دامنِ پاکِ رسولِ بی‌ندید
پس زکُنج آخُر آمد غَژْغَژان ‌• رُوی بر پایش نهاد آن پهلوان
پس پیمبر رُوے بر رویش نهاد ‌• بر سر و بر چشم و رُویش بوسه داد
گفت یا رَبّا چه پنهان گوهری ‌• اے غریبِ عرش چونی خوشتری
گفت چون باشد خود آن شوریده‌خواب ‌• که در آید در دهانش آفتاب
۱۱۸۵ چون بود آن تشنهٔ کو گِگل چرد ‌• آب بر سر بنْهدش خوش می‌بَرَد

در بیان آنك مصطفی علیه السّلم شنید کی عیسی علیه السّلم بر روی آب رفت فرمود لَوِ ٱزْدادَ یَقِینهُ لَمَشَی عَلَی ٱلْهَوآءِ ،

همچو عیسی بر سرش گیرد فُرات ‌• کایمنی از غرقه در آبِ حیات
گوید احمد گر یقینش افزون بُدی ‌• خود هوایش مَرکب و مأمون شُدے
همچو من که بر هوا راکب شدم ‌• در شبِ معراج مُسْتصحِب شدم
گفت چون باشد سگی کورِ پلید ‌• جَست او از خواب خودرا شیر دید
۱۱۹۰ نه چنان شیری که کس نیرش زند ‌• بل زبیمش تیغ و پیْکان بشکند
کورِ بر اِشکم رونده همچو مار ‌• چشمها بگشاد در باغ و بهار
چون بود آن چون که از چونی رهید ‌• در حیاتستانِ بی‌چونی رسید
گشت چونی‌بخش اندر لامکان ‌• گِردِ خوانش جملهٔ چونها چون سگان
او زبی‌چونی دهدشان استخوان ‌• در جنابت تن زن این سوره مخوان
۱۱۹۵ تا زچونی غُسل ناری تو تمام ‌• تو برین مُصْحَف منه کفّ ای غلام
گر پلیدم ور نظیفم اے شهان ‌• این نخوانم پس چه خوانم در جهان

(۱۱۸۵) A گِل بُرَد.
Heading: AB علی الهوی.
(۱۱۸٦) A از غرقه ای شاه ثقات.
(۱۱۸۷) BG Bul. یقینْش, but in G it is a correction.
(۱۱۸۹) BG Bul. کوری, but originally کور in G.

تو مرا گویی که از بهرِ ثواب ٭ غسل ناکرده مرَو در حوضِ آب
از برون حوض غیرِ خاك نیست ٭ هرکه او در حوض نآید پاك نیست
گر نباشد آبهارا این کرم ٭ کو پذیرد مر خَبَثرا دم بدم
۱۲۰۰ وای بر مشتاق و بر اومیدِ او ٭ حسرتا بر حسرتِ جاویدِ او
آب دارد صد کرم صد احتشام ٭ که پلیدانرا پذیرد وَٱلسَّلام
ای ضیاء ٱلحق حُسام ٱلدّین که نور ٭ پاسبانِ تُست از شرِّ ٱلطُّیُور
پاسبانِ تُست نور و ارتقاش ٭ ای تو خورشیدِ مستّر از خُفاش
چیست پرده پیشِ رَویِ آفتاب ٭ جز فزونئ شعشعه و تیزئ تاب
۱۲۰۵ پردهٔ خورشید هم نورِ رَبست ٭ بی نصیب از وی خُفاشست و شبست
هر دو چون در بُعد و پرده ماندهاند ٭ یا سیهرُو یا فسرده ماندهاند
چون نبشتی بعضی از قصّهٔ هلال ٭ داستانِ بَدْر آر اندر مقال
آن هلال و بدر دارند اتّحاد ٭ از دُوی دُورند و از نقص و فساد
آن هلال از نقص در باطن بَریست ٭ آن بظاهر نقص تدریج آوریست
۱۲۱۰ دَرْس گوید شب بشب تدریجرا ٭ در تأنّی بر دهد تفریجرا
در تأنّی گوید ای عَجُولِ خام ٭ پایه پایه بر توان رفتن ببام
دیگرا تدریج و اُستادانه جوش ٭ کار نآید قلیهٔ دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلقِ فلك ٭ در یکی لحظه بکُن بی هیچ شك
پس چرا شش روز آنرا در کشید ٭ کُلُّ یَوْمٍ أَلْفُ عام ای مستفید
۱۲۱۵ خلقتِ طفل از چه اندر نُه مهاست ٭ زآنك تدریج از شعارِ آن شهاست
خلقتِ آدم چرا چِل صبح بود ٭ اندر آن گِل اندك اندك می‌فزود

(۱۱۹۹) A کی پذیرد, corr. in marg.
(۱۲۰۰) Bul. امید. (۱۲۰۱) A کو پلیدانرا.
(۱۲۰۳) A مستور, with چون suppl. before خورشید. (۱۲۰٤) Bul. شعشع.
(۱۲۰٥) A نور ربست. A in marg. و نیست for و شبست.
(۱۲۰٦) A om. و. (۱۲۰۷) Bul. بعض. (۱۲۱٤) G كُلُّ.
(۱۲۱٥) A از سُنتهای شهاست.

نه چو تو ای خام کاکنون تاختی • طفلی و خودرا تو شیخی ساختی
بر دویدی چون کدو فوقِ همه • کو ترا پای جهاد و مَلْحَمه
تکْیه کردی بر درختان و جدار • بر شدی ای أقْرَعَك هر قَرْع‌وار
۱۲۲۰ اوّل ار شد مرکبت سروِ سهی • لیك آخر خشك و بی‌مغزی تهی
رنگِ سبزت زود شد ای قَرْع زود • زآنك از گُلگونه بود اصلی نبود

داستان آن عجوزه کی روی زشت خویشتن‌را جَنْدَره و گلگونه می‌ساخت و ساخته نمی‌شد و پذیرا نمی‌آمد،

بود کمپیری نَوَدساله کَلان • پُر تشنّج رُوی و رنگش زعفران
چون سرِ سفره رخ او تُوی تُوی • لیك در وی بود مانده عشقِ شُوی
ریخت دندانهاش و مو چون شیر شد • قَدْکمان و هر حِسش تغییر شد
۱۲۲۵ عشقِ شُوی و شهوت و حرصش تمام • عشقِ صید و پاره پاره گشته دام
مرغِ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی • آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی
عاشقِ میدان و اسپ و پای نی • عاشقِ زَمْر و لب و سُرْنای نی
حرص در پیری جهودانرا مباد • ای شَقِیّ که خداش این حرص داد
ریخت دندانهای سگ چون پیر شد • ترکِ مردم کرد و سرگین‌گیر شد
۱۲۳۰ این سگانِ شصت‌ساله‌را نگر • هر دمی دندانِ سگشان تیزتر
پیر سگ‌را ریخت پشم از پوستین • این سگانِ پیرِ اطلس‌پوش بین
عشقشان و حرصشان در فرج و زر • دم بدم چون نسلِ سگ بین بیشتر
این چنین عمری که مایهٔ دوزخ‌است • مر قصابانِ غضب‌را مَسْلَخ‌است
چون بگویندش که عمر تو دراز • می‌شود دلخوش دهانْش از خنده باز

(۱۲۲۰) A Bul. بی‌مغز و تهی. (۱۲۲۶) A در بن و دیگ.
(۱۲۲۷) A عاشق رمز. (۱۲۲۸) Bul. ای شقیّ کش خدا.
(۱۲۲۹) A کرده سرگین گیر.

۱۲۳۵ این چنین نفرین دعا پندارد او * چشمْ نگشاید سَرے بر نآرد او
گر بدیدی یك سرِ مُوی از مَعاد * اوش گفتی این چنین عمر تو باد

داستان آن درویش کی آن گیلانی‌را دعا کرد کی خدا ترا بسلامت بخان و مان باز رساناد»

گفت یك روزی بخواجهٔ گیلیی * نان‌پرستی نر گدا زنبیلیی
چون ستد زو نان بگفت ای مستعان * خوش بخان و مانِ خود بازش رسان
گفت خان ار آنست که من دیده‌ام * حق ترا آنجا رساند ای دُژَم
۱۲٤۰ هر مُحَدِّث‌را خسان با ذِل کنند * حرفش ار عالی بود نازل کنند
زآنك قدرِ مستمع آید نَبا * بر قد خواجه بُرَد درزی قبا

صفت آن عجوزه»

چونك مجلس بی چنین پَیْغاره نیست * از حدیثِ پستِ نازل چاره نیست
وا ستان هین این سخن‌را از گِرَو * سوی افسانهٔ عجوزه باز رَو
چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد * تو بنه نامش عجوزِ سال‌خورد
۱۲٤۵ نه مُرُورا رأسِ مال و پایهٔ * نه پذیرای قبولِ مایهٔ
نه دهنده نه پذیرندهٔ خوشی * نه درو معنی و نه معنی‌کَشی
نه زبان نه گوش نه عقل و بصر * نه هُش و نه بیهُشی و نه فِکَر
نه نیاز و نه جمالی بهرِ ناز * تُو بتُویش گنده مانند پیاز
نه رهی بِبْریده او نه پایِ راه * نه تَپِش آن قحبه‌را نه سوز و آه

(۱۲۳٦) A .ندیدی

Heading: A om. آن before گیلانی‌را. Bul. .آن خواجهٔ گیلانی‌را Bul. om. باز.

(۱۲٤۰) AB خسان بدل کنند.

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۱۲٤۲. Bul. بیان صفت

قصّهٔ درویش کی از آن خانه هرچه می‌خواست می‌گفت نیست،

۱۲۵۰ سایلی آمد بسوی خانهٔ * خشك نانه خواست یا تر نانهٔ

گفت صاحب‌خانه نان اینجا کجاست * خیرهٔ کی این دکانِ نانباست

گفت باری اندکی پیهم بیاب * گفت آخر نیست دکّانِ قصاب

گفت پارهٔ آرْد ده ای کدخدا * گفت پنداری که هست این آسیا

گفت باری آب ده از مَکْرَعه * گفت آخر نیست جُو یا مَشْرَعه

۱۲۵۵ هرچه او در خواست از نان تا سُبُوس * چُربکی می‌گفت و می‌کردش فسوس

آن گدا در رفت و دامن بر کشید * اندر آن خانه بحِسْبَت خواست رید

گفت هَی هَی گفت تن زن ای دُژَم * تا درین ویرانه خود فارغ کنم

چون درینجا نیست وجهِ زیستن * بر چنین خانه بباید ریستن

چون نهٔ بازی که گیری تو شکار * دستْ‌آموزِ شکارِ شهریار

۱۲۶۰ نیستی طاوسِ با صد نقش بند * که بنقشت چشمها روشن کنند

هم نهٔ طوطی که چون قندت دهند * گوش سوی گفتِ شیرینت نهند

هم نهٔ بلبل که عاشق‌وار زار * خوش بنالی در چمن یا لاله‌زار

هم نهٔ هُدهُد که پیکیها کنی * نه چو لکلك که وطن بالا کنی

در چه کاری تو و بهرِ چت خرند * تو چه مرغی و ترا با چه خورند

۱۲۶۵ زین دکانِ با مِکاسان برتر آ * تا دکانِ فضلِ کَاللّهَ اَشْتَرَی

کالهٔ که هیچ خلقش ننگرید * از خلاقت آن کریم آنرا خرید

هیچ قلبی پیشِ او مردود نیست * زانك قصدش از خریدن سود نیست

Heading: AB Bul. آن درویش. AB Bul. می‌گفتند and so corr. in G.

(۱۲۵۱) B Bul. نانوا ست.

(۱۲۵۵) G نان یا سبوس. Bul. جربکی.

(۱۲۵٦) A در کشید.   (۱۲۵۸) A Bul. در چنین.

(۱۲٦۵) B Bul. دکان نامکیسان.

(۱۲٦٦) A کالهٔ کش هیچ خلقی.

رجوع بداستان آن کمپیر

چون عروسی خواست رفتن آن خریف • مویِ ابرو پاك کرد آن مُسْتَخِیف
پیشِ رُو آیینه بگرفت آن عجوز • تا بیآراید رخ و رخسار و پوز
۱۲۷۰ چند گلگونه بمالید از بَطَر • سُفرهٔ رُویش نشد پوشیده‌تر
عَشرها مُصْحَف از جا می‌بُرید • می‌بچسبانید بر رُو آن پلید
تا که سفرهٔ رُویِ او پنهان شود • تا نگینِ حلقهٔ خوبان شود
عَشرها بر رُوی هر جا می‌نهاد • چونك بر می‌بست چادر می‌فتاد
باز او آن عَشرهارا با خُدو • می‌بچسبانید بر اطرافِ رُو
۱۲۷۵ باز چادر راست کردی آن نگین • عَشرها افتادے از رُو بر زمین
چون بسی می‌کرد فن وآن می‌فتاد • گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد
شد مصوّر آن زمان ابلیس زود • گفت اے قحبهٔ قدیمِ بی‌وُرود
من همه عمر این نیندیشیده‌ام • نه زجُز تو قحبهٔ این دیده‌ام
تخمِ نادر در فضیحت کاشتی • در جهان تو مُصْحَفی نگذاشتی
۱۲۸۰ صد بلیسی تو خبیس اندر خبیس • ترکِ من گوی ای عجوزهٔ دَزْدَبیس
چند دزدے عَشر از علمِ کتاب • تا شود رُویت ملوّن همچو سیب
چند دزدی حرفِ مردانِ خدا • تا فروشی و ستانی مَرْحَبا
رنگِ بر بسته ترا گلگون نکرد • شاخِ بر بسته فنِ عُرْجُون نکرد
عاقبت چون چادرِ مرگت رسد • از رُخَت این عَشرها اندر فتد
۱۲۸۵ چونك آید خیزخیزِ آن رحیل • گُم شود زآن پس فنونِ قال و قیل
عالَمِ خاموشی آید پیش بیست • وای آنكِ در درون اُنسیش نیست

(۱۲۷۵) A از رخ فتادی بر زمین. Bul. افتادی بر روی زمین.
(۱۲۷۷) Bul. بی درود. (۱۲۸۰) A عجوزی. B عجوز. AB دزدیبس.
(۱۲۸۱) A Bul. از روی for از علم. Bul. کتیب.
(۱۲۸۵) G خیزخیزانِ رحیل. A زآن مال قیل (sic) فرون.
(۱۲۸۶) A خاموش. Bul. وای آن کو.

صیقلی کن یك دو روزی سینه‌را • دفتر خود ساز آن آینه‌را
که زسایهٔ یوسف صاحب‌قران • شد زلیخای عجوز از سر جوان
می‌شود مُبْدَل بخورشید تموز • آن مزاج بارد بَرْدُ ٱلْعَجُوز
۱۲۹۰ می‌شود مُبْدَل بسوز مَرْیَمی • شاخ لب‌خشکی بنَخْلی خُرمی
ای عجوزه چند کوشی با قضا • نقد جُو اکنون رها کن ما مَضَی
چون رُخَت‌را نیست در خوبی امید • خواه گلگونه نِه و خواهی مِداد

حکایت آن رنجور کی طبیب درو اومیّد صحت ندید،

آن یکی رنجور شد سوی طبیب • گفت نبضم‌را فرو بین ای لبیب
که زنَبْض آگه شوی بر حالِ دل • که رگِ دستست بنا دل متّصل
۱۲۹۵ چونك دل غیبست خواهی زو مثال • زو بجو که با دِلستش اتّصال
باد پنهانست از چشم ای امین • در غبار و جُنْبِش برگش ببین
کز یمینست او وزان یا از شمال • جنبش برگت بگوید وصفِ حال
مستی دل‌را نمی‌دانی که کُو • وصفِ او از نرگس مخمور جو
چون زذات حق بعیدی وصفِ ذات • باز دانی از رسول و مُعْجِزات
۱۴۰۰ معجزاتی و کراماتی خفی • بر زند بر دل زپیران صفی
که درونشان صد قیامت نقد هست • کمترین آنك شود همسایه مست
پس جَلیسُ ٱللهِ گشت آن نیکبخت • کو بپهلوی سعیدی بُرد رَخْت
معجزهٔ کآن بر جَمادی زد اثر • یا عصا یا بحر یا شَقُّ ٱلْقَمَر

(۱۲۸۸) Bul. که زظلّ یوسف.   (۱۲۸۹) A و برد العجوز.
(۱۲۹۱) In A جو has been altered to کن.   (۱۲۹۲) Bul. مدید.
Heading: AB Bul. امید.
(۱۲۹٤) Bul. از حال دل. A Bul. کین رگ.
(۱۲۹۵) AB Bul. و خواهی. A apparently با دلستش زو وصال.
(۱۳۰۱) Bul. کاندرونشان.

گر اثر بر جان زند بی واسطه ٭ متّصل گردد پنهان رابطه
۱۲۰۵ بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست ٭ آن پی روح خوش متواریه‌ست
تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر ٭ حبّذا نان بی هیولای خمیر
حبّذا خوان مسیحی بی کمی ٭ حبّذا بی باغ میوهٔ مریمی
بر زند از جان کامل معجزات ٭ بر ضمیر جان طالب چون حیات
معجزه بحرست و ناقص مرغ خاك ٭ مرغ آبی در وی ایمن از هلاك
۱۲۱۰ عجزبخش جان هر نامحرمی ٭ لیك قدرت‌بخش جان همدمی
چون نیابی این سعادت در ضمیر ٭ پس زظاهر هر دم استدلال گیر
که اثرها بر مشاعر ظاهرست ٭ وین اثرها از مؤثّر مخبرست
هست پنهان معنیِ هر دارُوی ٭ همچو سحر و صنعت هر جادُوی
چون نظر در فعل و آثارش کنی ٭ گرچه پنهانست اظهارش کنی
۱۲۱۵ قوّتی کآن اندرونش مضمرست ٭ چون بفعل آید عیان و مظهرست
چون بآثار این همه پیدا شدت ٭ چون نشد پیدا زتأثیر ایزدت
نه سببها و اثرها مغز و پوست ٭ چون بجویی جملگی آثار اوست
دوست گیری چیزهارا از اثر ٭ پس چرا زآثاربخشی بی‌خبر
از خیالی دوست گیری خلق را ٭ چون نگیری شاه غرب و شرق را
۱۲۲۰ این سخن پایان ندارد ای قُباد ٭ حرص مارا اندرین پایان مباد

رجوع بقصهٔ رنجور،

باز گرد و قصّهٔ رنجور گو ٭ با طبیب آگه ستّارخو
نبض او بگرفت و واقف شد زحال ٭ که امید صحّت او بُد محال
گفت هرچت دل بخواهد آن بکن ٭ تا رود از جسمت این رنج کهن

.گر ترا بر جان AG (۱۲۰۴) ‏ ‏ .آن جان کامل B (۱۲۰۸)
.بر حواسّ ظاهرست A (۱۲۱۲) ‏ ‏ .بگواه مظهرست A (۱۲۱۵)

هرچه خواهد خاطر تو وا مگیر • تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر
۱۲۳۵ صبر و پرهیز این مرض‌را دان زیان • هرچه خواهد دل در آرش در میان
این چنین رنجوررا گفت ای عمو • حق تعالی اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ
گفت رو هین خیر بادت جان عم • من تماشای لب جُو میروم
بر مراد دل همی‌گشت او بر آب • تا که صحّت‌را بیابد فتح باب
بر لب جُو صوفیی بنشسته بود • دست و رُو میشُست و پاکی میفزود
۱۲۴۰ او قفااش دید چون تخییلیی • کرد اورا آرزوی سیلیی
بر قفای صوفی حَمْزه‌پرست • راست میکرد از برای صفع دست
کآرزورا گر نرانم تا رود • آن طبیبم گفت کآن علّت شود
سیلیش اندر برم در معرکه • زآنك لا تُلْقُوا بِأَيْدِي تَهْلُكَه
تهلکه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان • خوش بکوبش تن مزن چون دیگران
۱۲۴۵ چون زدش سیلی بر آمد یك طراق • گفت صوفی قی قی ای قَوّادِ عاق
خواست صوفی تا دو سه مُشتش زند • سبلت و ریشش یکایك بر کَند
خلق رنجور دِق و بیچاره‌اند • وز خداع دیو سیلی باره‌اند
جمله در ایذای بی‌جُرمان حریص • در قفای همدگر جویان نقیص
ای زننده بی‌گناهانرا قفا • در قفای خود نمی‌بینی جزا
۱۲۵۰ ای هوارا طبّ خود پنداشته • بر ضعیفان صفع‌را بگماشته
بر تو خندید آنك گفت این دَواست • اوست کآدم‌را بگندم رَهنُماست
که خورید این دانه ای دو مستعین • بهر دارو تا تَکُونا خالِدِین
اوش لغزانید و اورا زد قفا • آن قفا وا گشت و گشت این‌را جزا

(۱۲۴۰) A Bul. قفایش.

(۱۲۴۱) A حمزه‌پرست. B Bul. خمره‌پرست. AB Bul. او برای.

(۱۲۴۲) A برانم. A کآن طبیم. (۱۲۴۴) A چون کاهلان. B Bul. چون بددلان.

(۱۲۴۶) After this verse Bul. adds:

باز اندیشید از ضعف ورا • گفت اگر مشتش زنم گردد فنا

(۱۲۵۳) A Bul. زد اورا قفا. A om. و before مزد

اوشْ لغزانید سخت اندر زَلَق * لیك پشت و دستگیرش بود حق
۱۲۴۵ کوه بود آدم اگر پُر مار شد * کانِ تریاقست و بی اِضرار شد
تو که تریاقی نداری ذرّهٔ * از خلاص خود چرایی غَرّهٔ
آن توکّل کو خلیلانه ترا * وآن کرامت چون کلیمت از کجا
تا نبرّد تیغت اِسمٰعیل‌را * تا کنی شه‌راه قعر نیل‌را
گر سعیدی از مناره اوفتید * بادش اندر جامه افتاد و رهید
۱۲۵۰ چون یقینت نیست آن بخت ای حسن * تو چرا بر باد دادی خویشتن
زین مناره صد هزاران همچو عاد * در فتادند و سَر و سِر باد داد
سَرنگون افتادگانرا زین منار * می‌نگر تو صد هزار اندر هزار
تو رسن‌بازے نمی‌دانی یقین * شکرِ پاها گوی و می‌رَو بر زمین
پَر مساز از کاغذ و از کُه مپَر * که در آن سودا بسی رفتست سَر
۱۲۵۵ گرچه آن صوفی پُر آتش شد زخشم * لیك او بر عاقبت انداخت چشم
اوّلِ صف بر کسی ماند بکار * کو نگیرد دانه بیند بندِ دام
حبّذا دو چشمِ پایان‌بینِ راد * که نگه دارند تن‌را از فساد
آن زپایان‌دیدِ احمد بود کو * دید دوزخ‌را همینجا مو بمو
دید عرش و کُرسی و جنّات‌را * تا درید او پردهٔ غفلات‌را
۱۲۶۰ گر همی‌خواهی سلامت از ضرر * چشم زاوّل بند و پایان‌را نگر
تا عدمهارا ببینی جمله هست * هستهارا بنگرے محسوسْ پست
این ببین باری که هرکش عقل هست * روز و شب در جُست و جُوی نیستست
در گدایی طالبِ جودی که نیست * بر دکانها طالب سودی که نیست
در مزارع طالب دَخلی که نیست * در مغارس طالبِ نخلی که نیست
۱۲۶۵ در مدارس طالبِ علمی که نیست * در صوامع طالبِ حلمی که نیست

(۱۲۴۴) B اوش لرزاند. (۱۲۵۲) B افتادگان زیر منار. (۱۲۵۴) A گو.
(۱۲۵۴) Bul. کاندر آن سودا. (۱۲۵۶) A که نگیرد.
(۱۲۶۱) Bul. و پست. G محسوس with sukūn.

هستهارا سوی پس افگنده‌اند * نیستهارا طالبند و بنده‌اند
زآنك کان و مخزن صنع خدا * نیست غیر نیستی در انجلا
پیش ازین رمزی بگفتستیم ازین * این و آنرا تو یکی بین دو مبین
گفته شد که هر صناعت‌گر که رُست * در صناعت جایگاهِ نیست جُست
۱۲۷۰ جُست بنّا موضعی ناساخته * گشته ویران سقفها انداخته
جُست سقّا کوزهٔ کش آب نیست * وآن دروگر خانهٔ کش باب نیست
وقتِ صید اندر عدم بُد حملهشان * از عدم آنگه گریزان جملهشان
چون امیدت لاست زو پرهیز چیست * با انیسِ طمعِ خود اِستیز چیست
چون انیسِ طمعِ تو آن نیستیست * از فنا و نیست این پرهیز چیست
۱۲۷٥ گر انیسِ لا نهٔ ای جان بسر * در کمینِ لا چرایی منتظر
زآنك داری جمله دل بر کندهٔ * شستِ دل در بحرِ لا افگندهٔ
پس گریز از چیست زین بحرِ مُراد * که بشَسْتت صد هزاران صید داد
از چه نام برگ‌را کردی تو مرگ * جادوی بین که نمودت مرگ برگ
هر دو چشمت بست بحرِ صنعتش * تا که جانرا در چَه آمد رغبتش
۱۲۸۰ در خیالِ او زمکرِ کردگار * جملهٔ صحرا فوقِ چَه زهرست و مار
لاجرم چَه‌را پناهی ساختست * تا که مرگ اورا بچاه انداختست
آنچ گفتم از غلطهات ای عزیز * هم برین بشنو دمِ عطّار نیز

(۱۲٦۷) The order of the following verses in A is: ۱۲۷۰, ۱۲٦۹, ۱۲٦۸, ۱۲۷۱.
(۱۲۷۲) A امیدش. In G the ت in امیدت has been suppl. by a later hand.
A طبع خود.
(۱۲۷٤) A Bul. انیس طبع. (۱۲۷٥) Bul. ای جان پسر.
(۱۲۷۷) A کو بشستت.
(۱۲۷۹) A بحر رغبتش.
(۱۲۸۰) A تا خیال او زعدل کردگار.
(۱۲۸۱) B تا رسد مهل اجل کانداختست.
(۱۲۸۲) AB Bul. دم از عطّار.

قصّهٔ سلطان محمود و غلام هندو،

رَحْمَةُ اللّهِ عَلَيْهِ گفتهاست • ذکرِ شه محمودِ غازی سُفتهاست
کز غزای هند پیشِ آن هُمام • در غنیمت اوفتادش یك غلام
۱۳۸۵ پس خلیفهش کرد و بر تختش نشاند • بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصفِ قصّه تو بتو • در کلامِ آن بزرگ دین بجو
حاصل آن کودك برین تختِ نُضار • شسته پهلوی قبادِ شهریار
گریه کردی اشك میراندی بسوز • گفت شه اورا که ای پیروز روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار • فوقِ املاکی قرینِ شهریار
۱۳۹۰ تو برین تخت و وزیران و سپاه • پیشِ تخت صفزده چون نجم و ماه
گفت کودك گریهام زآنست زار • که مرا مادر در آن شهر و دیار
از تُوَم تهدید کردی هر زمان • بینمت در دستِ محمود ارسلان
پس پدر مر مادرمرا در جواب • جنگ کردی کین چه خشمست و عذاب
مینیابی هیچ نفرینی دگر • زین چنین نفرینِ مُهْلِك سهلتر
۱۳۹۵ سخت بیرحمی و بس سنگیندلی • که بصد شمشیر اورا قاتلی
من زگفتِ هر دو حیران گشتمی • در دل افتادی مرا بیم و غمی
تا چه دوزخخوست محمود ای عجب • که مَثَل گشتست در وَیْل و کُرَب
من همیلرزیدمی از بیمِ تو • غافل از اکرام و از تعظیمِ تو
مادرم کو تا ببیند این زمان • مر مرا بر تخت ای شاهِ جهان
۱۴۰۰ فقر آن محمودِ تُست ای بیسَعَت • طبع ازو دایم همیترساندت
گر بدانی رحمِ این محمودِ راد • خوش بگویی عاقبت محمود باد

(۱۳۸۴) AB Bul. محمود و غازی. (۱۳۸۷) BG شسته.

(۱۳۸۸) In A vv. ۱۳۸۸ and ۱۳۹۰ have been erroneously transposed, as is indicated in the usual way.

(۱۳۹۰) A تخت وزیران. (۱۳۹٤) A نفرین دگر. (۱۳۹۷) AB Bul. کو مثلی

فقر آن محمودِ تُست ای بی‌دل ● کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل
چون شکارِ فقر گردی تو یقین ● همچو کودک اشک باری یومِ دین
گرچه اندر پرورشِ تن مادرست ● لیک از صد دشمنت دشمن‌ترست
۱۴۰۵ تن چو شد بیمار داروجُوت کرد ● ور قوی شد مر ترا طاغوت کرد
چون زِرِه دان این تنِ پُر حَیف‌را ● نی شتارا شاید و نه صَیْف‌را
یارِ بَد نیکوست بهرِ صبررا ● که گشاید صبر کردن صدررا
صبرِ مَه با شب منوّر داردش ● صبرِ گُل با خار اَذْفَر داردش
صبرِ شیر اندر میانِ فَرْث و خون ● کرده اورا ناعشِ اِبْنُ اللَّبُون
۱۴۱۰ صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکِران ● کردشان خاصِّ حق و صاحب‌قِران
هرکه‌را بینی یکی جامهٔ دُرُست ● دانک او آن‌را بصبر و کسب جُست
هرکرا دیدی برهنه و بی‌نوا ● هست بر بی‌صبریِ او آن گوا
هرکه مُسْتَوْحِش بود پُر غصّه جان ● کرده باشد با دغایی اقتران
صبر اگر کردی و اِلْفِ با وفا ● از فراقِ او نخوردی این قفا
۱۴۱۵ خُوی با حق ساختی چون انگبین ● با لبن که لا اُحِبُّ الآفِلین
لاجرم تنها نماندی همچنان ● کآتشی مانده براه از کاروان
چون زبی‌صبری قرینِ غیر شد ● در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد
صحبتت چون هست زرِّ دَه‌دَهی ● پیشِ خاین چون امانت می‌نهی
خُوی با او کن کامانتهای تو ● ایمن آید از اُفول و از عُتو
۱۴۲۰ خُوی با او کن که خُورا آفرید ● خُویهای انبیارا پرورید
برّه بِدْهی رمه بازت دهد ● پرورندهٔ هر صِفَت خود رب بود
برّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی ● گرگ و یوسف‌را مفرما همرهی

(۱۴۰۶) A چون زرِه دار .A شتارا سازد (۱۴۰۷) Bul. کو گشاید.
(۱۴۰۹) AB Bul. کرد اورا. (۱۴۱۰) A بی‌نوا .A دیدی تو عُوری.
(۱۴۱۴) A Bul. زِاُلف. B زاُلف. B Bul. بی‌وفا.
(۱۴۱۹) Bul. با آن کن. ● (۱۴۲۰) Bul. با آن کن.

گرگ اگر با تو نماید روبهی ٭ هین مکن باور که ناید زو بهی
جاهل ار با تو نماید همدلی ٭ عاقبت زخمت زند از جاهلی
۱۴۲۵ او دو آلت دارد و خنثی بود ٭ فعل هر دو بی‌گمان پیدا شود
او ذکررا از زنان پنهان کند ٭ تا که خودرا خواهر ایشان کند
شلّه از مردان بکف پنهان کند ٭ تا که خودرا جنس آن مردان کند
گفت یزدان زآن کُسِ مکتوم او ٭ شُلّهٔ سازیسم بر خُرطوم او
تا که بینایانِ ما زآن ذو دلال ٭ در نیآیند از فنِ او در جوال
۱۴۳۰ حاصل آنك از هر ذکر ناید نری ٭ هین زجاهل ترس اگر دانش‌وری
دوستیٔ جاهلِ شیرین‌سخن ٭ کم شنو کآن هست چون سمِّ کهن
جانِ مادر چشمِ روشن گویدت ٭ جز غم و حسرت از آن نفزویدت
مر پدررا گوید آن مادر جِهار ٭ که زمکتب بچّه‌ام شد بس نزار
از زنِ دیگر گرَش آوردیی ٭ بر وی این جور و جفا کم کردیی
۱۴۳۵ از جزِ تو گر بُدی این بچّه‌ام ٭ این فشار آن زن بگفتی نیز هم
هین بجه زین مادر و تیبای او ٭ سیلیٔ بابا به از حلوای او
هست مادر نفس و بابا عقلِ راد ٭ اوّلش تنگی و آخر صد گشاد
ای دهندهٔ عقلها فریاد رس ٭ تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
هم طلب از تست و هم آن نیکوئی ٭ ما کییم اوّل توی آخر توی
۱۴۴۰ هم بگو تو هم تو بشنو هم تو باش ٭ ما همه لاشیم با چندین تراش
زین حواله رغبت افزا در سجود ٭ کاهلیٔ جبر مفرست و خمود
جبر باشد پرّ و بالِ کاملان ٭ جبر هم زندان و بندِ کاهلان
همچو آبِ نیل دان این جبررا ٭ آب مؤمن‌را و خون مر گبررا
بال بازان‌را سویِ سلطان بَرَد ٭ بال زاغان‌را بگورستان بَرَد
۱۴۴۵ باز گرد اکنون تو در شرح عدم ٭ که چو پازهرست و پنداریش سَم

(۱۴۳۲) AB Bul. نفزایدت. (۱۴۳۴) Bul. آوردمی. Bul. کردمی.
(۱۴۴۵) Bul. کو چو.

همچو هندوبچه هین ای خواجه‌تاش • رَو زمحمود عدم ترسان مباش
از وجودی ترس کاکنون در وَیی • آن خیالت لاشیٔ و تو لاشیی
لاشیی بر لاشیی عاشق شدست • هیچ نی مر هیچ نی‌را ره زدست
چون برون شد این خیالات از میان • گشت نامعقولِ تو بر تو عیان

لَيْسَ لِلْمَاضِينَ هَمُّ ٱلْمَوْتِ إِنَّمَا لَهُمْ حَسْرَةُ ٱلْفَوْتِ،

۱۴۵۰ راست گفتست آن سپهدارِ بَشَر • که هر آنك کرد از دنیا گذر
نیستش درد و دریغ و غبنِ موت • بلك هستش صد دریغ از بهرِ فوت
که چرا قبله نکردم مرگ‌را • مخزنِ هر دولت و هر برگ‌را
قبله کردم من همه عمر از حَوَل • آن خیالاتی که گُم شد در اجل
حسرتِ آن مُردگان از مرگ نیست • زآنست کاندر نقشها کردیم ایست
۱۴۵۵ ما ندیدیم این که آن نقش‌است و کف • کف زدریا جنبد و یابد علف
چونك بحر افگند کفهارا ببَر • تو بگورستان رَو آن کفها نگر
پس بگو کو جُنْبِش و جولانتان • بحر افگندست در بُحْرانتان
تا بگویندت بلب نی بل بحال • که زدریا کن نه از ما این سؤال
نقشِ چون کف کَیْ بجنبد بی زمَوْج • خاك بی بادی کجا آید بر اوج
۱۴۶۰ چون غبارِ نقش دیدی باد بین • کف چو دیدی قلزمِ ایجاد بین
هین ببین کز تو نظر آید بکار • باقیت شحمی و لحمی پود و تار
شحمِ تو در شمعها نفْزود تاب • لحمِ تو مخمورِرا نآمد کباب
در گداز این جملهٔ تن‌را در بصر • در نظر رَو در نظر رَو در نظر

(۱۴۴۷) Bul. خیالات.
(۱۴۵۰) A راست فرمود.
(۱۴۵۵) A ندیدیم آنك این نقشست.
(۱۴۵۹) A آید باوج.
(۱۴۶۳) B شحم تو در شحمها. Bul. ناید کباب.

یك نظـر دو گـز همی‌بینـد زراه • یك نظر دو کَون دید و رُویِ شاه
۱۴٦٥ در میانِ این دو فرقی بی‌شمار • سُرمـه جُـو وَٱللّـهُ أَعلَـم بِٱلسِّرار
چون شنیـدی شرحِ بحـرِ نیستی • کوش دایم تـا برین بحـر ایستی
چونك اصلِ کارگاه آن نیستیست • که خـلا و بی‌نشانست و تهیست
جملـهٔ اُستادان پیِ اظهارِ کار • نیستی جوینـد و جایِ انکسار
لاجـرم اُستـادِ اُستـادان صَمَـد • کارگـاهـش نیسـتی و لا بـود
۱۴۷۰ هرکجـا این نیستی افزون‌تـرست • کارِ حقّ و کارگاهش آن سَرست
نیستی چون هست بالایین طَبَق • بـر همه بردنـد درویشان سَبَق
خاصّه درویشی که شد بی جسم و مال • کارْ فـقـرِ جسم دارد نـه سؤال
سایل آن باشد که مالِ او گداخت • قانع آن باشد که جسمِ خویش باخت
پس زدَرْد اکنون شکایت بـر مدار • کوست سوی نیست اسپی راهـوار
۱۴۷٥ این قدر گفتیـم باقی فکر کن • فکر اگـر جامد بود رَو ذکـر کن
ذکـر آرد فکررا در اهـتـزاز • ذکررا خورشیـدِ این افسرده ساز
اصل خود جذبست لیك ای خواجه‌تاش • کار کن موقوفِ آن جذبـه مباش
زانك ترکِ کار چون نازی بود • ناز کَی در خوردِ جانبـازی بود
نـه قبول اندیش نـه ردّ ای غلام • امـررا و نهی‌را می‌بین مـدام
۱۴۸۰ مرغِ جذبـه ناگـهـان پرّد زعُش • چون بدیدی صبح شمع آنگـه بکُش
چشمها چون شد گذاره نورِ اوست • مغزها می‌بیند او در عینِ پوست
بینـد انـدر ذرّه خورشیـد بقـا • بینـد انـدر قطـره کُلّ بحـررا

(۱۴٦۴) In A vv. ۱۴٦۴ and ۱۴٦٥ follow vv. ۱۴٦٦ and ۱۴٦۷. The error is corr. in marg.

(۱۴٦٦) Bul. دربن بحر.

(۱۴۷۰) A نیستی ابوه‌تر A کارگاهش بیشتر

(۱۴۷۱) Bul. بالاتر. (۱۴۷٥) A و باقی.

(۱۴۷۷) B Bul. جذبه‌ست.

(۱۴۸۱) G نور with *iḍāfat*. A او از قشر و پوست.

بار دیگر رجوع کردن بقصّهٔ صوفی و قاضی ،

گفت صوفی در قصاص یك قفا ٭ سَر نشاید باد دادن از عمی
خرقهٔ تسلیم اندر کردنم ٭ بر من آسان کرد سیلی خوردنم
۱۴۸۵ دید صوفی خصمِ خودرا سخت زار ٭ گفت اگر مُشتش زنم من خصم‌وار
او بیك مشتم بریزد چون رصاص ٭ شاه فرماید مرا زجر و قصاص
خیمه ویرانست و بشکسته وتد ٭ او بهانه می جُوَد تا در فتد
بهرِ این مُرده دریغ آید دریغ ٭ که قصاصم افتد اندر زیرِ تیغ
چون نمی‌توانست کف برّخصم زد ٭ عزمش آن شد کِش سوی قاضی بَرَد
۱۴۹۰ که ترازوی حق است و کیله‌اش ٭ مَخْلَص‌است از مکرِ دیو و حیله‌اش
هست او مقراضِ اَحْقاد و جدال ٭ قاطعِ جنگِ دو خصم و قیل و قال
دیو در شیشه کند افسونِ او ٭ فتنها ساکن کند قانونِ او
چون ترازو دید خصمِ پُر طَمَع ٭ سرکشی بگذارد و گردد تَبَع
ور ترازو نیست گر افزون دهیش ٭ از قِسَم راضی نگردد آگهیش
۱۴۹۵ هست قاضی رحمت و دفعِ ستیز ٭ قطرهٔ از بحرِ عدلِ رستخیز
قطره گرچه خُرد و کوته‌پا بود ٭ لطفِ آبِ بحر ازو پیدا بود
از غبار ار پاك داری کِلّه‌را ٭ تو زیك قطره ببینی دجله‌را
جُزْوها بر حالِ کُلها شاهدست ٭ تا شَفَق غمّازِ خورشید آمدست
آن قَسَم بر جسمِ احمد راند حق ٭ آنچ فرمودست کَلاّ وَٱلشَّفَق
۱۵۰۰ مور بر دانه چرا لرزان بُدی ٭ گر از آن یك دانه خرمن‌دان بُدی

(۱۴۸۷) A om. و. A بهانه می‌خرد.
(۱۴۸۹) B Bui. نمی‌تانست. A کِی سوی.
(۱۴۹۰) G مَخلص, with *fatḥa* over the *mīm*.
(۱۴۹۴) G قِسَم as in text.
(۱۴۹۷) G کَلّه‌را with *fatḥa*.
(۱۴۹۸) B غمّاز شاهد امدست.

بر سرِ حرفِ آ که صوفی بی‌دلست • در مکافاتِ جفا مستعجلست
ای تو کرده ظلمها چون خوش‌دلی • از تقاضای مکافی غافلی
یا فراموشت شدست از کردهات • که فرو آویخت غفلت پردهات
گر نه خصمیهاستی اندر قفات • جرمِ گردون رشك بردی بر صفات
۱۰۰۵ لیك محبوسی برای آن حقوق • اندك اندك عذر میخواه از عقوق
تا بیکبارت نگیرد محتسب • آبِ خود روشن کن اکنون با محب
رفت صوفی سوی آن سیلی‌زنش • دست زد چون مدّعی در دامنش
اندر آوردش بسرِ قاضی کشان • کین خرِ ادباررا بر خر نشان
یا بزخمِ درّه اورا ده جزا • آنچنانك رایِ تو بیند سزا
۱۰۱۰ کانك از زجرِ تو میرد در تمار • بر تو تاوان نیست آن باشد جبار
در حدّ و تعزیرِ قاضی هرکه مرد • نیست بر قاضی ضمان کو نیست خرد
نایبِ حقّست و سایهٔ عدلِ حق • آینهٔ هر مستحق و مستحق
کو ادب از بهرِ مظلومی کند • نه برای عِرض و خشم و دخلِ خود
چون برایِ حقّ و روزِ آجلست • گر خطایی شد دیت بر عاقلست
۱۰۱۵ آنك بهرِ خود زند او ضامنست • وآنك بهرِ حق زند او آمنست
گر پدر زد مر پسررا او بمرد • آن پدررا خون‌بها باید شمرد
زآنك اورا بهرِ کارِ خویش زد • خدمتِ او هست واجب بر ولد
چون معلّم زد صبی‌را شد تلف • بر معلّم نیست چیزی لا تخف
کآن معلّم نایبِ افتاد و امین • هر امین‌را هست حکمش همچنین
۱۰۲۰ نیست واجب خدمتِ اُستا برو • پس نبود استا بزجرش کارجو

(۱۰۰۳) A Bul. آن کردهات. B Bul. فرود.

(۱۰۰۶) Bul. یا عجب. In BG the first letter of با is unpointed. After this verse Bul. has the Heading: رفتن صوفی بسوی آن سیلی‌زنش و بردن اورا بقاضی.

(۱۰۱۱) A om. و. (۱۰۱۵) A in the second hemistich امین‌است.

(۱۰۱۶) B و بمرد.

ور پدر زد او برای خود زدست • لاجرم از خون‌بها دادن نرست
پس خودی‌را سر ببُرّ ای ذو ٱلفقار • بی‌خودے شو فانیی درویش‌وار
چون شدی بی‌خود هر آنچ تو کنی • مـا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ایمنی
آن ضمان بر حق بود نه بر امین • هست تفصیلش بفقه اندر مُبین
۱۰۲۵ هر دکانی‌راست سودایی دگر • مثنوی دکّان فقرست ای پسر
در دکان کفشگر چرمست خوب • قالب کفش‌است اگر بینی تو چوب
پیش بزّازان قز و ادکن بود • بهر گز باشد اگر آهن بود
مثنوی ما دکان وحدتست • غیر واحد هرچه بینی آن بُتست
بُت ستودن بهر دام عامّه‌را • همچنان دان کالغرانیقُ ٱلعُلَی
۱۰۳۰ خواندش در سورهٔ وَٱلنَّجْمِ زود • لیك آن فتنه بُد از سوره نبود
جملهٔ کُفّار آن زمان ساجد شدند • هم سِری بود آنك سَر بر دَر زدند
بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دُور • با سُلیمان باش و دیوان‌را مشور
هین حدیث صوفی و قاضی بیار • وآن ستمکار ضعیف زار زار
گفت قاضی ثَبِّتِ ٱلعَرْش ای پسر • تا برو نقشی کنم از خیر و شر
۱۰۳۵ کو زننده کو محلّ انتقام • این خیالی گشته‌است اندر سقام
شرع بهر زندگان و اغنیاست • شرع بر اصحاب گورستان کجاست
آن گروهی کز فقیری بی‌سَرند • صد جهت زآن مردگان فانی‌ترند
مرده از یك رُوست فانی در گُزند • صوفیان از صد جهت فانی شدند
مرگ یك قتلست و این سیصد هزار • هر یکی‌را خونبهایی بی‌شُمار
۱۰٤۰ گرچه کُشت این قوم‌را حق بارها • ریخت بهر خونبها انبارها

(۱۰۲۲) A اذ رمیتی. (۱۰۲۷) Bul. پیش قزازان.

(۱۰۳۲) In G و before دور is written above the line. After this verse Bul. has the Heading: رجوع بقصّهٔ صوفی و قاضی.

(۱۰۳۳) A ستمکاره. (۱۰۳۵) A اندر مقام.

(۱۰۳۸) B از یك سوست. (۱۰۳۹) A خون‌بهای and so Bul.

همچو جرجیس‌اند هر یك در سِرار • کُشته گشته زنده گشته شصت بار
کُشته از ذوقِ سنانِ دادگر • می‌بسوزد که بزن زخمی دگر
وَٱللّه از عشقِ وجودِ جان‌پرست • کُشته بر قتلِ دُوُم عاشق‌ترست
گفت قاضی من قضادارِ حَیَم • حاکمِ اصحابِ گورستان کَیَم
۱۰٤۵ این بصورت گر نه در گورست پست • گورها در دودمانش آمدست
بس بدیدی مرده اندر گور تو • گوررا در مُرده بین ای کور تو
گر زگوری خشت بر تو اوفتاد • عاقلان از گور گی خواهند داد
گِردِ خشم و کینهٔ مُرده مگَرْد • هین مکن با نقشِ گرمابه نبَرْد
شُکر کن که زندهٔ بر تو نزَد • کآنك زنده رد کند حق کرد رد
۱۰۵۰ خشمِ اَحیا خشمِ حقّ و زخمِ اوست • که بحق زنده‌ست آن پاکیزه‌پوست
حق بکُشت اورا و در پاچه‌ش دمید • زود قصّابانه پوست از وی کشید
نفخ در وی باقی آمد تا مآب • نفخِ حق نبْود چو نفخهٔ آن قَصاب
فرقِ بسیارست بَیْنَ ٱلنَّفْخَتَیْن • این همه زَیْنَست و آن سَر جمله شَیْن
این حیات از وی بُرید و شد مُضِر • وآن حیات از نفخِ حق شد مُسْتَمِر
۱۰۵۵ این دَم آن دَم نیست کآید آن بشَرْح • هین بر آ زین قعرِ چَه بالای صَرْح
نیستش بر خر نشاندن مُجْتَهَد • نقشِ هیزم‌را کسی بر خر نهد
بر نشستِ او نه پُشتِ خر سزد • پشترِ تابوتیش اولیتر سزد
ظلم چه بْوَد وَضْعِ غیرِ مَوْضِعِش • هین مکن در غیرِ موضع ضایعش
گفت صوفی پس روا داری که او • سیلیَم زد بی قصاص و بی تسو
۱۰٦۰ این روا باشد که خَرْخَرْی قَلاش • صوفیانرا صفع اندازد بلاش
گفت قاضی تو چه داری بیش و کم • گفت دارم در جهان من شش دِرَم

(۱۰٤۷) G has .گر زکوری (۱۰٤۸) B .مردم مگرد (۱۰٤۹) A .حق رد کند
(۱۰۵۲) Bul. .باقی در وی آمد A Bul. .نفخ آن قصاب
(۱۰۵۳) Bul. خود for .سر (۱۰۵۵) A .کآن آید بشرح
(۱۰٦۰) Bul. .هر خرخری

گفت قاضی سه درم تو خرج کن ∘ آن سه دیگررا بأو ده بی سخن
زار و رنجورست و درویش و ضعیف ∘ سه درم در بایدش تَرّه و رغیف
بر قفاے قاضی افتادش نظر ∘ از قفای صوفی آن بُد خوبتر
۱۰٦۰ راست می‌کرد از پی سیلیش دست ∘ که قصاص سیلیَم ارزان شُدست
سوی گوش قاضی آمد بهر راز ∘ سیلیی آورد قاضی‌را فراز
گفت هر شش‌را بگیرید ای دو خصم ∘ من شوم آزاد بی خرخاش و وَصم

طیره شدن قاضی از سیلیٔ درویش و سرزنش کردن صوفی قاضی‌را،

گشت قاضی طیره صوفی گفت هی ∘ حکمِ تو عدلست لا شك نیست غَی
آنچ نپسندی بخود ای شیخِ دین ∘ چون پسندی بر برادر ای امین
۱۰۷۰ این ندانی که پی من چَه کَنی ∘ هم در آن چَه عاقبت خود افگنی
مَنْ حَفَرْ بِئْرًا نخواندی از خبر ∘ آنچ خواندی کن عمل جانِ پدر
این یکی حُکمت چنین بُد در قضا ∘ که ترا آورد سیلی بر قفا
وای بر احکامِ دیگرهاے تو ∘ تا چه آرد بر سَر و بر پایِ تو
ظالمی‌را رَحْم آرے از کرم ∘ که براے نَفْقه بادت سه دِرَم
۱۰۷۰ دستِ ظالم‌را ببُر چه جایِ آن ∘ که بدستِ او نهی حکم و عنان
تو بدآن بُز مانی اے مجهول‌داد ∘ که نژادِ گرگ‌را او شیر داد

(۱۰٦۳) A Bul. بدو ده. (۱۰٦٤) A بود آن خوبتر.
(۱۰٦٦) Bul. سیلیٔ زد بر قفای او فراز.
(۱۰٦۷) Bul. و بی خرخاش. A om. و before وصم.
(۱۰۷۰) A گر بی من.
(۱۰۷۱) Bul. در خبر.
(۱۰۷۲) Bul. کو ترا.
(۱۰۷۰) A حکم عیان.

جواب دادن قاضی صوفی‌را،

گفت قاضی واجب آیدمان رضا • هر قفا و هر جفا کآرد قضا
خوش‌دلم در باطن از حکم زُبُر • گرچه شد رُویم تُرُش کالحقُّ مُر
این دلم باغست و چشمم ابروش • ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
۱۵۸ سالِ قحط از آفتاب خیره‌خند • باغها در مرگ و جان کندن رسند
زامرِ حق وَابْکُوا کَثِیرًا خوانده • چون سَرِ بریان چه خندان ماندهٔ
روشنیِ خانه باشی همچو شمع • گر فرو باشی تو همچون شمع دمع
آن تُرُش‌رُوییِ مادر یا پدر • حافظِ فرزند شد از هر ضرر
ذوقِ خنده دیدهٔ ای خیره‌خند • ذوقِ گریه بین که هست آن کانِ قند
۱۵ چون جهنّم گریه آرد یادِ آن • پس جهنّم خوشتر آید از جِنان
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم • گنج در ویرانها جُو ای سلیم
ذوق در غمهاست پی گُم کرده‌اند • آبِ حیوانرا بظلمت برده اند
بازگونه نعل* در ره تا رباط • چشمهارا چار کن در احتیاط
چشمهارا چار کن در اعتبار • یار کن با چشمِ خود دو چشمِ یار
۱۵ أَمْرُهُمْ شُورَی بخوان اندر صُحُف • یاررا باش و مگوش از ناز اُف
یار باشد راه‌را پشت و پناه • چونک نیکو بنگری یارست راه
چونك در یاران رسی خامُش نشین • اندر آن حلقه مکن خودرا نگین
در نماز جُمعه بنگر خوش بهوش • جمله جَمْعند و یك‌اندیش و خموش
رختهارا سوی خاموشی کشان • چون نشان جویی مکن خودرا نشان
۱۰ گفت پیغمبر که در بحرِ همومر • در دلالت دان تو یارانرا نُجوم
چشم در اِستارگان نِه ره بجو • نطق تشویشِ نظر باشد مگو

(۱۵۷۸) A .رویم شد (۱۵۸۳) AB .فرو باری
(۱۵۸۵) B .خوشتر آمد (۱۵۹۵) ABG .پیغامبر
(۱۵۹٦) A .نظر آمد

گر دو حرفِ صدق گوبی ای فلان * گفتِ تیره در تبع گردد روان
این نخوانـدی کالکلام ای مستهام . فی شجونٍ جَرّهُ جَرُّ الکلام
هین مشو شارع در آن حرفِ رَشَد * که سخن زو سر سخن‌را می‌کشد
١٦٠٠ نیست در ضبطت چو بگشادی دهان * از پیِ صافی شود تیره روان
آنك معصومِ رهِ وَحْیِ خداست * چون همه صافست بگشاید رواست
زآنك ما یَنْطِق رَسُولٌ بِالْهَوَی * کی هوا زاید زمعصومِ خدا
خویشتن‌را ساز مِنْطیقی زحال * تا نگردی همچو من سخرهٔ مقال،

سؤال کردن آن صوفی قاضی‌را،

گفت صوفی چون زیك کانست زر * این چرا نفعست و آن دیگر ضرر
١٦٠٥ چونك جمله از یکی دست آمدست * این چرا هُشیار و آن مست آمدست
چون زیك دریاست این جوها روان * این چرا نوش است و آن زهرِ دهان
چون همه انوار از شمسِ بقاست * صبحِ صادق صبحِ کاذب ازچه خاست
چون زیك سُرمه‌ست ناظررا کَحَل * از چه آمد راست‌بینی و حَوَل
چونك دارُالضَّرْب‌را سلطان خداست * نقدرا چون ضربِ خوب و ناروَاست
١٦١٠ چون خدا فرمود ره‌را راهِ من * این خفیر از چیست و آن یك راه‌زن
از یك اِشْکَم چون رسد حُرّ و سفیه * چون یقین شد الوَلَد سِرُّ أبیه
وحدتی که دیدِ با چندین هزار * صد هزاران جُنْبِش از عینِ قرار

جواب گفتن آن قاضی صوفی‌را،

گفت قاضی صوفیا خیره مشو * یك مثالی در بیانِ این شنو
همچنانك بی‌قراریٔ عاشقان * حاصل آمد از قرارِ دلستان

(١٥٩٨) A فی شجون حرّه . G فی شجون جَرَّ الکلام, حَرَّهُ جَرَّ, with ح written by a later hand below the first letter of حَرّه.

(١٥٩٩) Bul. چون سخن زو. (١٦١٠) B حقیر.

۱۶۱۵ او چو کُه در نماز ثابت آمده • عاشقان چون برگها لرزان شده

خندهٔ او گریها انگیخته • آبِ رُویش آبِ رُوها ریخته

این همه چون و چگونه چون زَبَد • بر سرِ دریای بیچون می‌طپد

ضدّ و نِدّش نیست در ذات و عمل • زآن بپوشیدند هستیها حُلَل

ضدّ ضدرا بود و هستی کَیْ دهد • بلك ازو بگریزد و بیرون جهد

۱۶۲۰ ندّ چه بْود مثلْ مثلِ نیك و بَد • مثلْ مثلِ خویشتن‌را کَیْ کند

چونك دو مثل آمدند ای متّقی • این چه اولیتر از آن در خالقی

بر شمارِ برگِ بُستان ضدّ و ند • چون کفی بر بحرِ بی‌ندّست و ضد

بی‌چگونه بین تو بُرد و ماتِ بحر • چون چگونه گنجد اندر ذاتِ بحر

کمترینِ لُعبتِ او جانِ تُست • این چگونه و چونِ جان کَی شد دُرست

۱۶۲۵ پس چنان بحری که در هر قَطرِ آن • از بَدَن ناشی‌تر آمد عقل و جان

کَیْ بگنجد در مَضیقِ چند و چون • عقلِ کُلّ آنجاست از لا یَعْلَمُون

عقل گوید مر جَسَدرا کای جَماد • بُوی بُردی هیچ از آن بحرِ مَعاد

جسم گوید من یقین سایهٔ تُوَم • یاری از سایه که جوید جانِ عم

عقل گوید کین نه آن حیرت‌سراست • که سزا گستاخ‌تر از ناسزاست

۱۶۳۰ اندرینجا آفتابِ انورے • خدمتِ ذرّه کند چون چاکرے

شیر این سو پیشِ آهو سَر نهد • باز اینجا نزدِ تیهو پَر نهد

این ترا باور نیاید مُصطَفَی • چون زمسکینان همی‌جوید دعا

گر بگویی از پیِ تعلیم بود • عینِ تجهیل از چه رُو تفهیم بود

بلك می‌داند که گنجِ شاهوار • در خرابیها نهد آن شهریار

(۱۶۱۵) A چون برگ لرزان, with تر suppl. after برگ.

(۱۶۲۲) B ضد و ند, corr. to ند و ضد. B بی‌ضدّست و ند.

(۱۶۲۵) B در آن بحری. Bul. قطره آن. G قَطر with *fatha*.

(۱۶۲۹) A که نه آن (۱۶۳۱) B پیش تیهو.

(۱۶۳۳) A گر بگوید (۱۶۳۴) A گنج بی‌شمار.

۱٦۳۵ بدگمانی نعلِ معکوس وَیَست • گرچه هر جُزْویش جاسوس وَیَست
بل حقیقت دَر حقیقت غرقه شد • زین سبب هفتاد بل صد فِرقه شد
با تو قُلْماشیت خواهم گفت هان • صوفیا خوش پهن بگشا گوشِ جان
مر ترا هر زخم کآید زآسمان • منتظر میباش خلعت بعد از آن
کو نه آن شاهست کِت سیلی زند • پس نبخشد تاج و تخت مُسْتَنَد
۱٦٤۰ جملهٔ دنیارا پَرِ پشّه بها • سیلیرا رشوتِ بی مُنْتَها
گردنت زین طوقِ زرّینِ جهان • چُست در دزد و زحق سیلی ستان
آن قفاها کانبیا بر داشتند • زآن بلا سَرهاے خود افراشتند
لیك حاضر باش در خود ای فَتَی • تا بخانه او بیابد مر ترا
ورنه خلعت‌را بَرَد او باز پس • که نیابیدم بخانه هیچ کس

باز سؤال کردن صوفی از آن قاضی ،

۱٦٤۵ گفت آن صوفی چه بودی کین جهان • ابروی رحمت گشادے جاودان
هر دمی شوری نیاوردی بپیش • بر نیاوردی زتلوینهاش نیش
شب ندزدیدے چراغِ روزرا • دَی نبردی باغِ عیش‌آموزرا
جامِ صحّت‌را نبودی سنگِ تب • ایمنی‌را خوف ناوردے کُرَب
خود چه کم گشتی زجود و رحمتش • گر نبودی خَرْخَشه در نعمتش

(۱٦۳۷) A هوش جان. A خوش بین. After this verse AB add:

آن قفا دیدی صفارا هر ببین • گردران با گردن آمد ای امین

In Bul. the above verse follows v. ۱٦۳۸, and is suppl. at the same place in marg. G.

(۱٦۳۸) B بعد آن.

(۱٦۳۹) Bul. که نبخشد. B که نه تاج و تخت بخشد.

(۱٦٤۵) B گفت صوفی که چه بودی.

(۱٦٤۹) A چو کم. B کم کردی. A غرغشه, but the first and third letters have apparently been altered.

جواب قاضی سؤال صوفی‌را و قصهٔ تُرك و درزی‌را مثل آوردن،

۱٦۵۰ گفت قاضی ای تهی‌رَو صوفیی • خالی از فطنت چو کافِ کوفیی
تو بنشنیدی که آن پُر قند لب • غدرِ خیّاطان همی‌گفتی بشب
خلق‌را در دزدیٔ آن طایفه • می‌نمود افسانهاء سالفه
قصّهٔ پاره‌ربایی در بُرین • می حکایت کرد او با آن و این
در سَمَر می‌خواند دَرزی‌نامهٔ • گِردِ او جمع آمده هنگامهٔ
۱٦۵۵ مستمع چون یافت جاذب زآن وُفود • جملهٔ اجزایش حکایت گشته بود

قَالَ ٱلنَّبِیُّ عَلَیْهِ ٱلسَّلَامِ إِنَّ ٱللّٰهَ یُلَقِّنُ ٱلْحِکْمَةَ عَلَی لِسَانِ ٱلْوَاعِظِینَ بِقَدَرِ هِمَمِ ٱلْمُسْتَمِعِین،

جَذب سَمْعست ارکسی‌را خوش‌لبیست • گرمی و جِدّ معلّم از صَبیست
چنگیی‌را کو نوازد بیست و چار • چون نیابد گوش گردد چنگ بار
نه حَراره یادش آید نه غزل • نه ده انگشتش بجنبد در عَمَل
گر نبودی گوشهای غیب‌گیر • وَحْی ناوردی زگردون یك بشیر
۱٦٦۰ ور نبودی دیدهای صُنع‌بین • نه فلك گشتی نه خندیدی زمین
آن دم لَوْلاك این باشد که کار • از برای چشمِ تیزست و نَظار
عامّه‌را از عشقِ همخوابه و طَبَق • کی بود پروای عشقِ صُنعِ حق
آبِ تُتماجی نریزی در تَغار • تا سگی چندی نباشد طُعمه‌خوار

(۱٦۵۰) BG تهی‌رَو with *fatḥa*. Bul. تهی و صوفیی. Bul. از فطن خالی
(۱٦۵۳) BG بُرین. (۱٦۵٤) ABG Bul. دزدی‌نامهٔ.
(۱٦۵۷) Bul. چون نباشد گوش A. گردد چنگ تار.
(۱٦٦۰) A نه گردیدی زمین.
(۱٦٦۱) B نُظار. G نَظار.

رَو سگِ کَهفِ خداوندیش باش • تا رهاند زین تَغارت اصطفاش

۱٦٦٥ چونك دزدیهاء بی‌رحمانه گفت • کی کنند آن درزیان اندر نهفت

اندر آن هنگامه تُرکی از خِطا • سخت طیره شد زکَشْفِ آن غِطا

شب چو روزِ رستخیز آن رازها • کشف میکرد از بنِ اهلِ نُهی

هر کجا آیی تو در جنگی فراز • بینی آنجا دو عدو در کشفِ راز

آن زمانرا مَحْشرِ مذکور دان • وآن گلوے رازگورا صُور دان

۱٦۷۰ که خدا اسبابِ خشمی ساختست • وآن فضایحرا بکوی انداختست

بس که غَدْرِ درزیان‌را ذکر کرد • حیف آمد تُرك‌را و خشم و درد

گفت اے قصّاص در شهرِ شما • کیست اُستاتر درین مکر و دغا

دعوی کردن تُرك و گرو بستن او کی درزی از من چیزی نتواند بردن،

گفت خیّاطیست نامش پورِ شُش • اندرین چُستی و دزدی خلق‌کُش

گفت من ضامن که با صد اضطراب • او نیارد بُرد پیشم رشته‌تاب،

۱٦۷٥ پس بگفتندش که از تو چست‌تر • ماتِ او گشتند در دعوی مَپَر

رَو بعقلِ خود چنین غِرّه مباش • که شوی یاوه تو در تزویرهاش

گرم‌تر شد تُرك و بست آنجا گِرَو • که نیارد بُرد نی کهنه نه نَو

مُطْمِعانش گرم‌تر کردند زود • او گِرَو بست و رِهان‌را برگشود

که گِرَو این مرکبِ تازیٔ من • بِدْهم ار دزدد قماشم او بفن

(۱٦٦٤) A سگی. A از تغارت.   (۱٦٦٥) AB Bul. که کنند.

(۱٦۷۰) A وآن مصالح‌را.

(۱٦۷۱) A بس که دزدیٔ خیاطان ذکر کرد

(۱٦۷۲) A اندر آن چستی. Bul. دزدی و چستی.

(۱٦۷٦) A تو بعقل خود.   (۱٦۷۷) Bul. om. و. AG نی نو.

(۱٦۷۸) AB Bul. مطمعانش. A Bul. رهان‌را.

۱۶۸۰ ور نتواند برد اسپی از شما • وا ستانم بهرِ رهن مُبتدا
تُرك‌را آن شب نبُرد از غصّه خواب • با خیالِ دزد می‌کرد او حراب
بامدادان اطلسی زد در بغل • شد ببازار و دکانِ آن دغل
پس سلامش کرد گرم و اوستاد • جَست از جا لب بترحیبش گشاد
گرم پرسیدش زحدِّ تُرك بیش • تا فکَنَد اندر دلِ او مهرِ خویش
۱۶۸۵ چون بدید از وی نوای بلبلی • پیشش افگند اطلسِ اِستَنبُلی
که ببُر این‌را قبای روزِ جنگ • زیرِ نافم واسع و بالاش تنگ
تنگ بالا بهرِ جسم‌آرای‌را • زیرْ واسع تا نگیرد پای‌را
گفت صد خدمت کنم ای ذو وَداد • در قبولش دست بر دیده نهاد
پس بپیمود و بدید او رُویِ کار • بعد از آن بگشاد لب‌را در فُشار
۱۶۹۰ از حکایتهای میرانِ دگر • وز کرمها و عطاءِ آن نفر
وز بخیلان و زتَحْشیراتشان • از برایِ خنده هم داد او نشان
همچو آتش کرد مقراضی برون • می‌بُرید و لب پُر افسانه و فسون

مضاحك گفتن درزی و تُرك‌را از قوّت خنده بسته شدن دو چشم تنگِ او و فرصت یافتن درزی،

تُرك خندیدن گرفت از داستان • چشمِ تنگش گشت بسته آن زمان
پارهْ دزدید و کردش زیرِ ران • از جُزِ حقّ از همه اَحْیا نهان
۱۶۹۵ حق همی‌دید آن ولی ستّارخوست • لیك چون از حد بَرَی غمّاز اوست
تُرك‌را از لذّتِ افسانه‌اش • رفت از دل دعویٔ پیشانه‌اش
اطلسِ چه دعویٔ چه رهنِ چی • تُرك سرمست در لاغِ اچی

(۱۶۸۰) AB Bul. ور تاند. (۱۶۸۵) A اسطنبلی. (۱۶۹۰) A کرمهای عطای.
(۱۶۹۱) A Bul. زتخشیراتشان. Bul. داد او هم.
(۱۶۹۷) BG Bul. رهن چه. A لاغ اخی. Bul. لاغ ای اچی.

لابه کردش تُرك كز بهر خدا • لاغ می‌گو كه مرا شد مُقتَذا
گفت لاغی خندمینی آن دغا • كه فتاد از قهقهه او بر قفا
۱۷۰۰ پارهٔ اطلس سبك بر نیفه زد • تُرْك غافل خوش مضاحك می‌مزد
همچنین بار سوُم تُرك خطا • گفت لاغی گوی از بهر خدا
گفت لاغی خندمین‌تر زآن دو بار • كرد او این تُرك‌را كُلّی شكار
چشم بسته عقل جَسته مُولَهه • مست تُرك مدّعی از قهقهه
پس سوُم بار از قبا دزدید شاخ • كه زخنده‌ش یافت میدانِ فراخ
۱۷۰۵ چون چهارم بار آن تُركِ خطا • لاغ از آن اُستا همی‌كرد اقتضا
رحم آمد بر وی آن استادرا • كرد در باقی فن و بیدادرا
گفت مُولَع گشت این مفتون درین • بی‌خبر كین چه خسارست و غبین
بوسه‌افشان كرد بر استاد او • كه بمن بهر خدا افسانه گو
ای فسانه گشته و محو از وجود • چند افسانه بخواهی آزمود
۱۷۱۰ خندمین‌تر از تو هیچ افسانه نیست • بر لبِ گورِ خرابِ خویش ایست
ای فرو رفته بگورِ جهل و شك • چند جوئی لاغ و دستانِ فلك
تا بكی نوشی تو عشوهٔ این جهان • كه نه عقلت ماند بر قانون نه جان
لاغِ این چرخِ ندیمِ كرْد و مُرد • آبِ رُویِ صد هزاران چون تو بُرد
می‌دَرَد می‌دوزد این درزیّ عام • جامهٔ صد سالكانِ طفلِ خام

(۱۶۹۸) A از بهر. A Bul. كآن مرا. A شد اقتدا. Bul. مقتدا.
(۱۶۹۹) A Bul. لاغ. ، (۱۷۰۰) G تُرْك with *sukūn*.
(۱۷۰۳) A عقل خسته. B تركی. (۱۷۰٤) Bul. كو زخندش.
(۱۷۰۵) A لاغ زاستا, with را suppl. after لاغ.
(۱۷۰٦) After this verse A has the Heading رحم آمدن استادرا بر آن ترك. In Bul. the same Heading follows v. ۱۷۰۵.
(۱۷۰۷) G مولع. (۱۷۱۱) AB Bul. بقبر جهل. Bul. لاغ دستان.
(۱۷۱۳) B كرد مُرد, and this seems to have been the original reading in G.
(۱۷۱٤) G طفل with *iḍāfat*.

۱۷ لاغِ او گر باغهارا داد داد • چون دَی آمد دادهرا بر باد داد
پیرهطفلان شسته پیشش بهرِ گد • تا بسَعْد و نحس او لاغی کند

گفتن درزی ترکرا هی خاموش کی اگر مضاحك دگر گویم قبات تنگ آید،

گفت درزی ای طواشی بر گذر • وای بر تو گر کنم لاغی دگر
پس قبایت تنگ آید باز پس • این کند با خویشتن خود هیچ کس
خندهٔ چه رمزی ار دانستیی • تو بجای خنده خون بگریستیی

بیان آنك بی‌کاران و افسانه‌جویان مثل آن ترك اند و عالم غرّار غدّار همچو آن درزی و شهوات و زنان مضاحك گفتن این دنیاست و عمر همچو آن اطلس پیش این درزی جهت قبای بقا و لباس تقوی ساختن،

۱۷۲۰ اطلسِ عمرت بمقراضِ شهور • بُرده پاره پاره خیّاطِ غُرور
تو تمنّا میبری کاختر مُدام • لاغ کردی سعد بودی بر دوام
سخت میتولی زترْبیعاتِ او • وز دلال و کینه و آفاتِ او
سخت میرنجی زخاموشیِّ او • وز نُحوس و قبض و کین‌کوشیِّ او

(۱۷۱۵) In A vv. ۱۷۱۵ and ۱۷۱٦ are transposed.

Heading: Bul. هی خاموش باش. AB Bul. قبا.

(۱۷۱۹) A خنده چی رمزی اگر دانستیی. Bul. دانیستی. B او بجای. In G او is suppl. below تو. Bul. بگریستی.

Heading: A شهوات زنان و مضاحك.

(۱۷۲۰) B Bul. برد. G غُرور with *ḍamma*.

(۱۷۲۱) A سعدی.

که چرا زُهرهٔ طرب در رقص نیست ٭ بر سُعود و رقصِ سعد او مه‌ایست
۱۷۲۵ اخترت گوید که گر افزون کنم ٭ لاغرا پس کلّیت مغبون کنم
تو مبین قلّابئ این اختران ٭ عشق خود بر قلب‌زن بین ای مُهان

مثل،

آن یکی می‌شد بره سوی دکان ٭ پیش ره‌را بسته دید او از زنان
پای او می‌سوخت از تعجیل و راه ٭ بسته از جَوْقِ زنان همچو ماه
رُو بیک زن کرد و گفت ای مُستهان ٭ هَی چه بسیارید ای دُخترچگان
۱۷۳۰ رُو بدو کرد آن زن و گفت ای امین ٭ هیچ بسیاریٔ ما مُنکَر مبین
بین که با بسیاریٔ ما بر بساط ٭ تنگ می‌آید شمارا انبساط
در لواطه می‌فتید از قحطِ زن ٭ فاعل و مفعول رسوای زمن
تو مبین این واقعاتِ روزگار ٭ کز فلك می‌گردد اینجا ناگوار
تو مبین تخسیرِ روزی و معاش ٭ تو مبین این قحط و خوف و ارتعاش
۱۷۳۵ بین که با این جملهٔ تلخیهای او ٭ مردهٔ اویید و ناپروای او
رحمتی دان امتحانِ تلخ‌را ٭ نِقمتی دان مُلكِ مَرْو و بلخ‌را
آن براهیم از تلف نگریخت و ماند ٭ این براهیم از شرف بگریخت و راند
آن نسوزد وین بسوزد ای عجب ٭ نعلِ معکوس‌است در راهِ طلب

باز مکرّر کردن صوفی سؤال‌را،

گفت صوفی قادرست آن مستعان ٭ که کند سودای ما‌را بی زیان
۱۷۴۰ آنك آتش‌را کند وَرْد و شجر ٭ هم تواند کرد این‌را بی ضرر

(۱۷۲٤) Bul. و سعد او. (۱۷۲۷) G پیش with *iḍāfat*.
(۱۷۲۰) A om. و. (۱۷۳۱) ABG بر بسیاریٔ ما, but corr. in G.
(۱۷۳۲) A می‌فتند. (۱۷۳۵) A اویند.
(۱۷۳٦) A نعمی for نقمی. (۱۷۳۸) G نعل with *iḍāfat*. (۱۷٤۰) A ورد و سمر.

آنك گُل آرد برون از عینِ خار * هم تواند کرد این دَیرا بهار
آنك زو هر سرو آزادی کند * قادرست ار غصّهرا شادی کند
آنك شد موجود از وی هر عدم * گر بدارد باقیَش اورا چه کم
آنك تنرا جان دهد تا حَی شود * گر نمیراند زیانش کَی شود
۱۷۴۵ خود چه باشد گر ببخشد آن جواد * بندهرا مقصودِ جان بی اجتهاد
دُور دارد ار ضعیفان در کمین * مکرِ نفس و فتنهٔ دیوِ لعین

جواب دادن قاضی صوفیرا،

گفت قاضی گر نبودی امرِ مُر * ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
ور نبودی نفس و شیطان و هوا * ور نبودی زخم و چالیش و وغا
پس بچه نام و لقب خواندی مَلِك * بندگانِ خویشرا ای مُنْتَهِك
۱۷۵۰ چون بگفتی ای صَبور و ای حلیم * چون بگفتی ای شُجاع و ای حکیم
صابرین و صادقین و مُنْفِقین * چون بُدی بی رهزن و دیوِ لعین
رُستم و حمزه و مخنّث یك بُدی * علم و حکمت باطل و مُنْدَك بُدی
علم و حکمت بهرِ راه و بیرهیست * چون همه ره باشد آن حکمت تهیست
بهرِ این دکّانِ طبعِ شورهآب * هر دو عالمرا روا داری خراب
۱۷۵۵ من همیدانم که تو پاکی نه خام * وین سؤالت هست از بهرِ عوام
جَوْرِ دَوْران و هر آن رنجی که هست * سهلتر از بُعدِ حقّ و غفلتست
زآنك اینها بگذرند آن نگذرد * دولت آن دارد که جان آگه بَرَد

(۱۷۵۱) A رهزن دیو.
(۱۷۵۳) AB Bul. راه بیرهیست.
(۱۷۵۵) Bul. این سؤالت.

حکایت در تقریر آنک صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود،

آن یکی زن شوی خودرا گفت هی • ای مروّت‌را بیك ره کرده طی
هیچ تیمارم نمی‌داری چرا • تا بکی باشم درین خواری چرا
١٧٦٠ گفت شو من نفقه چاره می‌کنم • گرچه عورم دست و پایی می‌زنم
نفقه و کسوه‌ست واجب ای صنم • از منت این هر دو هست و نیست کم
آستین پیرهن بنمود زن • بس درشت و پر وسخ بد پیرهن
گفت از سختی تنم‌را می‌خورد • کس کسی‌را کسوه زین سان آورد
گفت ای زن یك سؤالت می‌کنم • مرد درویشم همین آمد فنم
١٧٦٥ این درشتست و غلیظ و ناپسند • لیك بندیش ای زن اندیشه‌مند
این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق • این ترا مکروه‌تر یا خود فراق
همچنان ای خواجه تشنیع‌زن • از بلا و فقر و از رنج و محن
لا شك این ترك هوا تلخی‌دهست • لیك از تلخی بعد حق بهست
گر جهاد و صوم سختست و خشن • لیك این بهتر ز بعد ممتحن
١٧٧٠ رنج کی ماند دمی که ذو المنن • گویدت چونی تو ای رنجور من
ور نگوید کت نه آن فهم و فن است • لیك آن ذوق تو پرسش کردنست
آن ملیحان که طبیبان دلند • سوی رنجوران بپرسش مایل اند
ور حذر از ننگ و از نامی کنند • چاره سازند و پیغامی کنند
ورنه در دلشان بود آن مفتکر • نیست معشوقی زعاشق بی‌خبر
١٧٧٥ ای تو جویای نوادر داستان • هر فسانهٔ عشق‌بازان‌را بخوان
بس بجوشیدی درین عهد مدید • ترك‌جوشی هر نگشتی ای قدید

Heading: AB Bul. om. بود.
(١٧٦٣) B بی وسخ. (١٧٦٤) Bul. آید فنم.
(١٧٧٠) A Bul. کآن ذو المنن. (١٧٧١) A بگوید.

دیدهٔ عمری تو داد و داوری * وآنکه از نادیدگان ناشی‌تری
هرکه شاگردیش کرد استاد شد * تو پسپس‌تر رفتهٔ ای کورِ لُد
خود نبود از والدّینت اعتبار * هم نبودت عبرت از لیل و نهار

مثل،

۱۷۸۰ عارفی پرسید از آن پیرِ کشیش * که توی خواجه مُسن‌تر یا که ریش
گفت نه من پیش ازو زاییده‌ام * بی زریشی بس جهان‌را دیده‌ام
گفت ریشت شد سپید از حال گشت * خویِ زشتِ تو نگردیدست وَشت
او پس از تو زاد و از تو بگذرید * تو چنین خشکی زسودای ثرید
تو بر آن رنگی که اوّل زادهٔ * یك قدم زآن پیشتر ننهادهٔ
۱۷۸۵ همچنان دوغی تُرُش در مَعْدنی * خود نکردی زو مخلّص روغنی
هم خمیری خُمرهٔ طینه دَری * گرچه عمری در تنورِ آذری
چون حشیشی پا بگِل بر پُشتهٔ * گرچه از بادِ هَوَس سرگشتهٔ
همچو قومِ موسی اندر حَرِّ تیه * ماندهٔ بر جایْ چِل سال ای سَفیه
می‌روی هر روز تا شب هَرْوَله * خویش می‌بینی در اوّل مرحله
۱۷۹۰ نگْذری زین بُعدِ سبصدساله تو * تا که داری عشقِ آن گوساله تو
تا خیالِ عجل از جانشان نرفت * بُد بریشان تیه چون گردابِ تفت
غیرِ این عجلی کزو یابیدهٔ * بی‌نهایت لطف و نعمت دیدهٔ
گاوْطبعی زآن نکوییهاء زفت * از دلت در عشقِ این گوساله رفت
باری اکنون تو زهر جُزوت بپُرس * صد زبان دارند این اجزای خُرس
۱۷۹۵ ذکرِ نعمتهاء رزّاقِ جهان * که نهان شد آن در اوراقِ زمان
روز و شب افسانه جویانی تو چُست * جُزْوِ جُزْوِ تو فسانه‌گویِ تُست

(۱۷۷۸) AB Bul. ای گول لد. (۱۷۷۹) A Bul. اعتبار.
(۱۷۸۵) AB Bul. دوغ. G نگردی (۱۷۸٦) Bul. خمر. G خمرْ طینه دَری
(۱۷۹۱) B Bul. گرداب زفت.

جُزو جُزوت تا بُرُستست از عدم • چند شادی دیده اند و چند غم
زآنك بی لذّت نروید هیچ جزو • بلك لاغر گردد از هر پیچ جزو
جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت • بل نرفت آن خُفْیه شد از پنج و هفت
۱۸۰۰ همچو تابستان که از وی پنبه زاد • ماند پنبه رفت تابستان زیاد
یا مثال یخ که زاید از شتا • شد شتا پنهان و آن یخ پیش ما
هست آن یخ زآن صعوبت یادگار • یادگار صَیف در دَی این ثمار
همچنان هر جزو جزوت ای فتی • در تنت افسانه‌گوی نعمتی
چون زنی که بیست فرزندش بود • هر یکی حاکیْ حال خوش بود
۱۸۰۵ حَمْل نَبْود بی زمستی و زلاغ • بی بهاری کَی شود زاینده باغ
حاملان و بچّگانشان بر کنار • شد دلیل عشقبازی با بهار
هر درختی در رَضاع کودکان • همچو مَرْیَم حامل از شاهی نهان
گرچه در آب آتشی پوشیده شد • صد هزاران کف برو جوشیده شد
گرچه آتش سخت پنهان می‌تند • کف بَدَه انگشت اشارت می‌کند
۱۸۱۰ همچنین اجزای مستان وصال • حامل از تمثالهای حال و قال
〃 در جمال حال وا مانده دهان • چشم غایب گشته از نقش جهان
آن موالید از ره این چار نیست • لاجرم منظور این اَبْصار نیست
آن موالید از تجلّی زاده‌اند • لاجرم مستور پردهٔ ساده‌اند
زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست • وین عبارت جز پی ارشاد نیست
۱۸۱۵ هین خَمُش کن تا بگوید شاه قُل • بلبلی مفروش با این جنسْ گُل
این گُل گویاست پر جوش و خروش • بلبلا ترك زبان کن باش گوش
هر دو گون تمثال پاکیزه‌مثال • شاهد عدلند بر سِرّ وصال

(۱۷۹۷) AB دیده‌است. (۱۷۹۹) B ماند.
(۱۸۰٤) AB خوش شود. (۱۸۰۵) .Bul نی زمستی.
(۱۸۰۷) B Bul. شاه. (۱۸۱٤) A این عبارت
(۱۸۱٦) A این گلی.

هر دو گون حسنِ لطیفِ مُرْتَضَی • شاهدِ اَحْبالِ و حشرِ ما مَضَی
همچو یخ کاندر تموزِ مُسْتَجَد • هر دم افسانهٔ زمستان می‌کند
۱۸۳۰ ذکرِ آن اریاحِ سرد و زمهریر • اندر آن ایّام و ازمانِ عسیر
همچو آن میوه که در وقتِ شتا • می‌کند افسانهٔ لطفِ خُدا
قصّهٔ دَورِ تبسّمهاءِ شمس • وآن عروسانِ چمن‌را لمس و طمس
حال رفت و ماند جزوت یادگار • یا ازو وا پُرس یا خود یاد آر
چون فرو گیرد غمت گر چُستیی • زآن دَمِ نومید کُن وا جُستیی
۱۸۳۵ گفتبیش ای غصّهٔ مُنْکِر بحال • راتبهٔ اِنعامهارا زآن کمال
گر بهر دَم نیست بهار و خرّمیست • همچو چاشِ گُلِ تنت انبارِ چیست
چاشِ گُلِ تن فکرِ تو همچون گُلاب • مُنْکِرِ گُل شد گُلاب اینت عُجاب
از کَپی‌خُویانِ کفرانِ که دریغ • بسر نَبی‌خُویان نثارِ مِهر و میغ
آن لجاجِ کُفرِ قانونِ کپیست • وآن سپاس و شکر منهاجِ نبیست
۱۸۴۰ با کپی‌خُویان تهتکها چه کرد • با نبی‌رُویان تنسّکها چه کرد
در عمارتها سگانند و عَقور • در خرابیهاست گنج عزّ و نور
گر نبودی این بُزُوغ اندر خُسوف • گُم نکردی راه چندین فیلسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی • دیده بر خُرطومِ داغِ ابلهی

(۱۸۱۸) A لطیف مصطفی. A شاهد اخبار. B احبال. Bul. احبال حشر.
(۱۸۲۱) B لطف صبا.
(۱۸۲۲) A یاد دار.
(۱۸۲۴) G وا جُستیی with *ḍamma.*
(۱۸۲۵) AB Bul. گفتیش.
(۱۸۲۶) A Bul. گر بهر دم نَت. B هر دمت گر نه بهار.
(۱۸۲۷) A چون for تن. A فکرت تو چون گلاب.
(۱۸۲۹) Bul. لجاج و کفر.
(۱۸۴۲) A اندر کسوف.
(۱۸۴۳) Bul. زیرکان موشکاف

باقی قصّهٔ فقیر روزی‌طلب بی واسطهٔ کسب،

آن یکی بیچارهٔ مفلس زدرد ٭ که زبی‌چیزی هزاران زهر خورد

۱۸۳۵ لابه کردی در نماز و در دعا ٭ کای خداوند و نگهبانِ رِعا

بی زجهدی آفریدی مر مرا ٭ بی فنِ من روزیم ده زین سرا

پنج گوهر دادیم در دُرجِ سَر ٭ پنج حسّ دیگری هم مُسْتَتَر

لا یُعَدّ این داد و لا یُحْصی زتو ٭ من کلیلم از بیانش شرم‌رُو

چونك در خلّاقیم تنها توی ٭ کارِ رزّاقیم توّ کن مُستوی

۱۸۴۰ سالها زو این دعا بسیار شد ٭ عاقبت زاریّ او بر کار شد

همچو آن شخصی که روزیِّ حلال ٭ از خدا میخواست بی کسب و کلال

گاو آوردش سعادت عاقبت ٭ عهدِ داودِ لَدُنّی مَعْدِلت

این متیّم نیز زاریها نمود ٭ هم زمیدانِ اجابت گو رُبود

گاه بَدْظَن میشدی اندر دعا ٭ از پیِ تأخیرِ پاداش و جزا

۱۸۴۵ باز اِرْجاءِ خداوندِ کریم ٭ در دلش بَشّار گشتی و زعیم

چون شدی نومید در جهد از کلال ٭ از جناب حق شنیدی که تعال

خافض‌است و رافعست این کردگار ٭ بی ازین دو بر نیاید هیچ کار

خفضِ ارضی بین و رفعِ آسمان ٭ بی ازین دو نیست دَوْرانْش ای فلان

خفض و رفعِ این زمین نوعی دگر ٭ نیم سالی شوره نیمی سبز و تر

۱۸۵۰ خفض و رفعِ روزگارِ با کُرَب ٭ نوعِ دیگر نیم روز و نیم شب

خفض و رفعِ این مزاجِ مُمْتَزِج ٭ گاه صحّت گاه رنجوریّ مُضِج

همچنین دان جملهٔ احوالِ جهان ٭ قحط و جدب و صلح و جنگ از افتتان

Heading: Bul. om. باقی

(۱۸۳۴) Bul. کو for که.   (۱۸۴۴) B om.   (۱۸۴۵) A خداوندی.

(۱۸۴۶) A جهد و کلال.   (۱۸۴۹) A نوع دگر.

(۱۸۵۲) Bul. جنگ و افتتان.

این جهان با این دو پرّ اندر هواست ٭ زین دو جانها موطن خوف و رجاست
تا جهان لرزان بود مانند برگ ٭ در شمال و در سموم بعث و مرگ
۱۸۵۵ تا خم یکرنگیِ عیسیٰ ما ٭ بشکند نرخ خم صدرنگ را
کآن جهان همچون نمکسار آمدست ٭ هرچه آنجا رفت بی تلوین شدست
خاک را بین خلق رنگارنگ را ٭ می‌کند یکرنگ اندر گورها
این نمکسار جسوم ظاهرست ٭ خود نمکسار معانی دیگرست
آن نمکسار معانی معنویست ٭ از ازل آن تا ابد اندر نویست
۱۸۶۰ این نوی را کهنگی ضدّش بود ٭ آن نوی بی ضدّ و بی ندّ و عدد
آنچنانک از صقل نور مصطفی ٭ صد هزاران نوع ظلمت شد ضیا
از جهود و مشرک و ترسا و مغ ٭ جملگی یکرنگ شد زآن الپ الغ
صد هزاران سایهٔ کوتاه و دراز ٭ شد یکی در نور آن خورشید راز
نه درازی ماند نه کوته نه پهن ٭ گونه گونه سایه در خورشید رهن
۱۸۶۵ لیک یکرنگی که اندر محشرست ٭ بر بد و بر نیک کشف و ظاهرست
که معانی آن جهان صورت شود ٭ نقشهامان در خور خصلت شود
گردد آنگه فکر نقش نامها ٭ این بطانه روی کار جامها
این زمان سرها مثال گاو پیس ٭ دوك نطق اندر ملل صد رنگ ریس
نوبت صدرنگی‌است و صددلی ٭ عالم یکرنگ کی گردد جلی
۱۸۷۰ نوبت زنگیست رومی شد نهان ٭ این شبست و آفتاب اندر رهان
نوبت گرگست و یوسف زیر چاه ٭ نوبت قبطست و فرعونست شاه
تا ز رزق بی‌دریغ خیره‌خند ٭ این سگانرا حصّه باشد روز چند

(۱۸۵۴) A .تا چنان لرزان (۱۸۵٦) AB Bul. .نمك‌زار
(۱۸۵۸) AB Bul. نمك‌زار *bis.* (۱۸۵۹) AB Bul. .نمك‌زار
(۱۸٦۰) Bul. .وآن نوی (۱۸٦۵) A Bul. .کشف ظاهرست
(۱۸٦۷) G بطانه with *fatha.* (۱۸۷۰) G .زنگست
(۱۸۷۱) A om. و before .یوسف (۱۸۷۲) A .ززرق

در درون بیشه شیران منتظر • تا شود امر تعالوا منتشر
پس برون آیند آن شیران زمرج • بی حجابی حق نماید دخل و خرج
۱۸۷۵ جوهر انسان بگیرد برّ و بحر • پیسه گاوان بسملان روز نحر
روز نحر رستخیز سهمناك • مؤمنانرا عید و گاوانرا هلاك
جملهٔ مرغان آب آن روز نحر • همچو کشتیها روان بر روی بحر
تا که یهلك من هلك عن بیّنه • تا که ینجو من نجا واستیقنه
تا که بازان جانب سلطان روند • تا که زاغان سوی گورستان روند
۱۸۸۰ کاستخوان واجزاء سرگین همچو نان • نقل زاغان آمدست اندر جهان
قند حکمت از کجا زاغ از کجا • کرم سرگین از کجا باغ از کجا
نیست لایق غزو نفس و مرد غر • نیست لایق عود و مشك و کون خر
چون غزا ندهد زنانرا هیچ دست • کی دهد آنك جهاد اکبرست
جز بنادر در تن زن رستمی • گشته باشد خفیه همچون مریمی
۱۸۸۵ آنچنانك در تن مردان زنان • خفیه‌اند و ماده از ضعف جنان
آن جهان صورت شود آن مادگی • هرکه در مردی ندید آمادگی
روز عدل و عدل داد در خورست • کفش آن پا کلاه آن سرست
تا بمطلب در رسد هر طالبی • تا بغرب خود رود هر غاربی
نیست هر مطلوب از طالب دریغ • جفت تابش شمس و جفت آب میغ
۱۸۹۰ هست دنیا قهرخانهٔ کردگار • قهر بین چون قهر کردی اختیار
استخوان و موی مقهوران نگر • تیغ قهر افکنده اندر بحر و بر
پرّ و پای مرغ بین بر گرد دام • شرح قهر حق کننده بی کلام
مرد او بر جای خرپشته نشاند • وآنك کهنه گشت هم پشته نماند
هر کسی‌را جفت کرده عدل حق • پیل‌را با پیل و بق‌را جنس بق

(۱۸۷٤) A حجاب. (۱۸۷۵) G بسملان corrected by a later hand to بسمل آن
(۱۸۸۲) Bul. مسك. (۱۸۸۵) AB Bul. آن چنان کاندر تن.
(۱۸۹۲) Bul. پرّ و بال مرغ. (۱۸۹۳) A پشته هم نماند.

۱۸۹۵ مؤنسِ احمد بمجلس چار یار • مؤنسِ بو جهل عُتبه و ذُو الخِمار
کعبهٔ جبریل و جانها سدرهٔ • قبلهٔ عَبْدُ البُطون شد سُفرهٔ
قبلهٔ عارف بود نورِ وصال • قبلهٔ عقلِ مُفَلْسِف شد خیال
قبلهٔ زاهد بود یزدانِ بَر • قبلهٔ مُطْمِع بود همیانِ زر
قبلهٔ معنی‌وَران صبر و درنگ • قبلهٔ صورت‌پرستان نقشِ سنگ
۱۹۰۰ قبلهٔ باطن‌نشینان ذو المِنَن • قبلهٔ ظاهرْ پرستان رُویِ زنْ
همچنین بر می‌شمر تازه و کُهُن • ور ملولی رَو تو کارِ خویش کن
رزقِ ما در کاسِ زرّین شد عُقار • وآن سگانرا آبِ تُتْماج و تَغار
لایقِ آنکه بدو خُو داده‌ایم • در خورِ آن رزق بفرستاده‌ایم
خُویِ آنرا عاشقِ نان کرده‌ایم • خُویِ این‌را مستِ جانان کرده‌ایم
۱۹۰۵ چون بخُویِ خود خوشی و خرّمی • پس چه از درْخوردِ خُویت می‌رَمی
مادگی خوش آمدت چادر بگیر • رُستمی خوش آمدت خنجر بگیر
این سخن پایان ندارد وآن فقیر • گشته‌است از زخمِ درویشی عقیر

قصّهٔ آن گنج‌نامه کی پهلوی قبّهٔ رُوی بقبله کن و تیر در کمان نه بینداز، آنجا کی افتد گنجست،

دید در خواب او شبی و خواب کو • واقعهٔ بی‌خواب صوفی‌راست خُو
هاتفی گفتش که ای دیده تعب • رقعهٔ در مَشْقِ وَرّاقان طلب
۱۹۱۰ خُفْیه زآن ورّاق کت همسایه‌است • سوی کاغذپاره‌هاش آور تو دست
رقعهٔ شکلش چنین رنگش چنین • پس بخوان آنرا بخلوت ای حزین
چون بدزدی آن زورّاق ای پسر • پس برون رَو زانبهی و شور و شر

(۱۸۹۶) Bul. om. و.

(۱۸۹۷) A و عتبه ذو الخمار.

(۱۹۰۷) Bul. ندارد آن فقیر.

(۱۹۱۲)·A Bul. زانبهیِ شور.

تو بخوان آنرا بخود در خلوتی • هین مجو در خواندن آن شرکتی
ور شود آن فاش هم غمگین مشو • که نیابد غیر تو زان نیم جو
۱۹۱۵ ور کشد آن دیر هان زنهار تو • وِردِ خود کن دمبدم لا تقنطوا
این بگفت و دستِ خود آن مژده‌ور • بر دل او زد که رَو زحمت ببر
چون بخویش آمد زغیبت آن جوان • می‌نگنجید از فرح اندر جهان
زهرهٔ او بر دریدی از قلق • گر نبودی رفق و حفظ و لطفِ حق
یك فرح آن کز پس شصد حجاب • گوشِ او بشنید از حضرت جواب
۱۹۲۰ از حُجُب چون حسِ سمعش درگذشت • شد سرافراز و زگردون بر گذشت
که بود کآن حسِّ چشمش زاعتبار • زآن حجاب غیب هم یابد گذار
چون گذاره شد حواسّش از حجاب • پس پیاپی گرددش دید و خطاب
جانب دکّانِ ورّاقی آمد او • دست می‌برد او بمشقش سو بسو
پیشِ چشمش آمد آن مکتوب زود • با علاماتی که هاتف گفته بود
۱۹۲۵ در بغل زد گفت خواجه خیر باد • این زمان وا می‌رسم ای اوستاد
رفت کُنجِ خلوتی وآنرا بخواند • وز تحیّر واله و حیران بماند
که بدین سان گنج‌نامهٔ بی‌بها • چون فتاده ماند اندر مشتها
باز اندر خاطرش این فکر جست • کز پی هر چیز یزدان حافظست
کی گذارد حافظ اندر اکتناف • که کسی چیزی رباید از گزاف
۱۹۳۰ گر بیابان پُر شود زرّ و نُقود • بی رضای حق جوی نتوان ربود
ور بخوانی صد صُحُف بی سکتهٔ • بی قَدَر یادت نماند نُکتهٔ
ور کنی خدمت نخوانی یك کتاب • علمهای نادره یابی زجیب
شد زجیب آن کفِّ موسی ضَوْ فشان • کآن فزون آمد زماه آسمان

(۱۹۱۵) AB Bul. هین زنهار. (۱۹۱۸) Bul. میدریدی. A مرفق حفظ.
(۱۹۱۹) Bul. کز پی ششصد. A میصد. B ششصد.
(۱۹۲۰) B شد سزاوار. (۱۹۲۶) A مرفت کنج و خلوتی آنرا.
(۱۹۲۷) B ماه. (۱۹۳۲) A بخوانی. Bul. کتیب.

کانک ی‌جُستی زچرخ با نهیب • سر بر آوردستت ای موسی زجَیب
۱۹۳۵ تا بدانی کآسمانهای سَمی • هست عکس مُدْرِکاتِ آدمی
نی که اوّل دستِ یزدانِ مَجید • از دو عالم پیشتر عقل آفرید
این سخن پیدا و پنهانست بس • که نباشد مَحْرَمِ عنقا مگس
باز سوی قصّه باز آ ای پسر • قصّهٔ گنج و فقیر آور بسر

تمامیْ قصّهٔ آن فقیر و نشان جای آن گنج،

اندر آن رقعه نبشته بود این • که برونِ شهر گنجی دان دفین
۱۹۴۰ آن فلان قبّه که در وی مَشْهَدست • پشتِ او در شهر و دَر در فَدْفَدست
پشت با وی کن تو رُو در قبله آر • وآنگهان از قوس تیری در گذار
چون فگندی تیر از قوس ای سُعاد • بر کَن آن موضع که تیرت اوفتاد
پس کمانِ سخت آورد آن فتی • تیر پرّانید در صحنِ فضا
زُو تبر آورد و بیل او شاد شاد • کَند آن موضع که تیرش اوفتاد
۱۹۴۵ کُند شد هم او و هم بیل و تبر • خود ندید از گنجِ پنهانی اثر
همچنین هر روز تیر انداختی • لیک جایِ گنج را نشْناختی
چونک این را پیشه کرد او بر دوام • فُجْفُجی در شهر افتاد و عوام

فاش شدن خبر این گنج و رسیدن بگوش پادشاه،

پس خبر کردند سلطان را ازین • آن گروهی که بُدند اندر کمین
عرضه کردند آن سخن را زیرْدست • که فلانی گنج‌نامه یافتست

(۱۹۳۴) AP Bul. بر اوردست. (۱۹۳۵) G مُدرَکات. (۱۹۳۷) A و بس.
(۱۹۳۸) A باز آی. B ای پدر. (۱۹۳۹) B نوشته.
(۱۹۴۰) Bul. و رو در فرقدست.
(۱۹۴۱) AB Bul. بر وی. AB Bul. بر قبله. G بر گذار, corr. above.
Heading: B آن گنج. AB Bul. آن بگوش.
(۱۹۴۹) A این سخن را. AB Bul. کان فلانی.

۱۹۵۰ چون شنید آن شخص کین با شه رسید ٭ جز که تسلیم و رضا چاره ندید
پیش از آنک اشکنجه بیند زآن قُباد ٭ رقعه‌را آن شخص پیشِ او نهاد
گفت تا این رقعه‌را یابیده‌ام ٭ گنج نه و رنجِ بی‌حد دیده‌ام
خود نشد یك حبّه از گنج آشکار ٭ لیك پیچیدم بسی من همچو مار
مدّت ماهی چنینم تلخ‌کام ٭ که زیان و سودِ این بر من حرام
۱۹۵۵ بُوك بختت بر کَنَد زین کان غطا ٭ ای شهِ پیروزجنگ و دِژگُشا
مدّتِ شش ماه و افزون پادشاه ٭ تیر می‌انداخت و بر می‌کند چاه
هر کجا سخته‌کمانی بود چُست ٭ تیر داد انداخت و هر سو گنج جُست
غیرِ تشویش و غم و طامات نی ٭ همچو عنقا نامْ فاش و ذات نی

نومید شدن آن پادشاه از یافتن آن گنج و ملول شدن او از طلب آن،

چونك تعویق آمد اندر عَرْض و طُول ٭ شاه شد زآن گنج دِلسیر و ملول
۱۹٦۰ دشتهارا گز گز آن شه چاه کند ٭ رقعه‌را از خشم پیشِ او فگند
گفت گیر این رقعه کِش آثار نیست ٭ تو بدین اولیتری کت کار نیست
نیست این کارِ کسی کِش هست کار ٭ که بسوزد گُل بگردد گِردِ خار
نادر افتد اهلِ این ماخولیا ٭ منتظر که رُوید از آهن گیا
سخت‌جانی باید این فن‌را چو تو ٭ تو که داری جانِ سخت این‌را بجو
۱۹٦۵ گر نیابی نبودت هرگز ملال ٭ ور بیابی آن بتو کردم حلال
عقل راه نااُمیدی کی رَوَد ٭ عشق باشد کان طَرَف بر سر دَوَد

(۱۹۵۰) G این شخص.
(۱۹۵۱) P پیش شه نهاد، Bul. رقعه‌را آورد و پیش شه نهاد.
(۱۹۵۷) A Bul. om. و.
(۱۹٦۲) P کو بسوزد، A کین نباشد کار او کش هست کار.
(۱۹٦۳) P منتظر تا روید، A Bul. کز روید. (۱۹٦٤) Bul. آنرا بجو.

لا اُبالی عشق باشد نی خِرَد * عقل آن جوید کز آن سودی بَرَد
تُرک تاز و تن‌گداز و بی‌حیا * در بلا چون سنگِ زیرِ آسیا
سخت‌رُویی که ندارد هیچ پشت * بهره‌جویی‌را درونِ خویش کُشت
۱۹۷۰ پاک می‌بازد نباشد مُزدجُو * آنچنانک پاک می‌گیرد زهُو
می‌دهد حق هستیش بی علّتی * می‌سپارد باز بی علّت فتی
که فتوّت دادنِ بی علّتست * پاک‌بازی خارجِ هر ملّتست
زآنک ملّت فضل جوید یا خلاص * پاک‌بازانند قربانانِ خاص
نی خدارا امتحانی می‌کنند * نی درِ سود و زیانی می‌زنند

باز دادن پادشاه گنج‌نامه‌را بآن فقیر کی بگیر، ما از سر این بر خاستیم،

۱۹۷۵ چونک رقعهٔ گنجِ پُر آشوب‌را * شه مسلّم داشت آن مکروب‌را
گشت این او ز خصمان و زنیش * رفت و می‌پیچید در سودای خویش
یار کرد او عشقِ دردانديش‌را * کلب لیسد خویش ریشِ خویش‌را
عشق‌را در پیچشِ خود یار نیست * محرمش در دِه یکی دیّار نیست
نیست از عاشق کسی دیوانه‌تر * عقل از سودای او کورست و کر
۱۹۸۰ زآنک این دیوانگی عام نیست * طبّ‌را ارشادِ این احکام نیست
گر طبیبی‌را رسد زین گون جنون * دفترِ طب‌را فرو شُوید بخون
طبّ جملهٔ عقلها منقوشِ اوست * رُویِ جملهٔ دلبران روپوشِ اوست
رُوی در رُویِ خود آر ای عشق‌کیش * نیست ای مفتون ترا جز خویش خویش

(۱۹۶۸) A ترك و تاز. P جان‌گداز. G سنگِ with *iḍáfat.* A زیربن آسیا.
(۱۹۶۹) Bul. کو ندارد.
Heading: AB Bul. om. را. A کی ما, and so B Bul. P من and بر خاستم.
(۱۹۷۷) Instead of the second hemistich B has کلب لیسد خویشتن هم ریش خویش.
(۱۹۷۹) P یکی for کسی. (۱۹۸۱) A زین سان جنون.

قبله از دل ساخت آمد در دعا • لَيْسَ لِلْإِنسانِ إِلّا ما سَعَى
۱۹۸۵ پیش از آن کو پاسخی بشْنیده بود • سالها اندر دعا پیچیده بود
بی اجابت بر دعاها می‌تنید • از کرم لَبَّیْك پنهان می‌شنید
چونك بی دف رقص می‌کرد آن علیل • زاعتماد جودِ خلّاقِ جلیلْ
سوی او نه هاتف و نه پیك بود • گوشِ اومیدش پُر از لَبَّیْك بود
بی زبان می گفت اومیدش تعال • از دلش می‌رُوفت آن دعوت ملال
۱۹۹۰ آن کبوتررا که بام آموختست • تو مخوان می‌رانش کآن پَر دوختست
ای ضیاء ٱلحق حُسام ٱلدّین برانْش • کز ملاقاتِ تو بر رُسنست جانْش
گر برانی مرغِ جانش از گزاف • هم بیگردد بامِ تو آرد طواف
چینه و نُقلش همه بر بامِ تُست • پَر زنان بر اوج مستِ دامِ تُستْ
گر دمی مُنْکِر شود دُزدانه رُوح • در ادای شُکرت ای فَتّح و فُتوح
۱۹۹۵ شحنهٔ عشقِ مکرَّرکینه‌اش • طشتِ آتش می‌نهد بر سینه‌اش
که بیا سوی مَه و بگْذر زگرْد • شاهِ عشقت خواند زُوتر باز گرد
گِردِ این بام و کبوترخانه من • چون کبوتر پر زنم مستانه من
جبرئیلِ عشقم و سِدْرَم توی • من سقیمم عیسیِ مَرْیَم توی
جوش ده آن بحرِ گوهرْباررا • خوش بپرس امروز این بیماررا
۲۰۰۰ چون تو آنِ او شدی بحر آنِ اوست • گرچه این دم نوبتِ بُحْرانِ اوست
این خود آن نالهست کو کرد آشکار • آنچ پنهانست یا رب زینهار
دو دهان داریم گویا همچو نَی • یك دهان پنهانست در لبهای وی
یك دهان نالان شده سوی شما • های هویی[۲] در فگنده در هوا

(۱۹۸٤) AP و آمد.

(۱۹۸۵) B Bul. نشنیده. In A the first letter is unpointed.

(۱۹۸۹) A Bul. امیدش. P از دلش می‌رفت. (۱۹۹۰) P می‌ران که آن.

(۱۹۹۱) A پر گشتست جانْش. (۱۹۹۳) P مست جام تست.

(۱۹۹٤) A Bul. om. و. (۱۹۹۷) B om. و. (۲۰۰۲) P سوی بیا.

لیك داند هرکه اورا مَنظَرست * که فغانِ این سَری هم زآن سَرست

۲۰۰۵ دمدمهٔ این نای از دمهای اوست * های هُویِ روحِ از هَیهای اوست

گر نبودی با لبش نَی‌را سَمَر * نَی جهان‌را پُر نکردی از شکر

با که خفتی وز چه پهلو خاستی * کین چنین پُرجُوش چون دریاستی

یا أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی خواندی * در دلِ دریای آتش راندی

نعرهٔ یا نارُ کُونِی بارِدا * عصمتِ جانِ تو گشت ای مقتدا

۲۰۱۰ ای ضیاء ٱلحق حُسامِ دین و دل * کَی توان اندود خورشیدی بگل

قصد کردستند این گِل‌پارها * که بپوشانند خورشیدِ ترا

در دلِ کُه لعلها دلّالِ تست * باغها از خنده مالامالِ تست

مَحْرَمِ مردیْت‌را کو رُستمی * تا زصد خرمن یکی جَو گفتمی

چون بخواهم کز سِرت آهی کنم * چون عَلی سَررا فرو چاهی کنم

۲۰۱۵ چونك اِخْوانرا دلِ کینه‌ورست * یوسفم‌را قعرِ چاه اولیترست

مست گشتم خویش بر غوغا زنم * چه چه باشد خیمه بر صحرا زنم

بر کفِ من نِه شرابِ آتشین * وآنگه آن کرّ و فرِ مستانه بین

منتظر گو باش بی گنج آن فقیر * زآنك ما غرقیم این دم در عصیر

از خدا خواه ای فقیر این دم پناه * از منِ غرقه شده یاری مخواه

۲۰۲۰ که مرا پروای آن اِسْناد نیست * از خود و از ریشِ خویشم یاد نیست

بادِ سبلت کَیْ بگنجد وآبِ رُو * در شرابی که نگنجد تارِ مو

(۲۰۰۴) A این سری از آن.

(۲۰۰۷) AGP با کَی. Bul. جفتی. B Bul. کَهٔ چنین.

(۲۰۰۸) Bul. خواندی. Bul. راندی. (۲۰۰۹) A جان تو کرد.

(۲۰۱۰) A حسام الدین دل. B حسام الدین و دل.

(۲۰۱۱) P قصد کردند این دو سه گل‌پارها. P تا بپوشانند.

(۲۰۱۵) P قعر چه. (۲۰۱۷) B وآنگهان کرّ. P این کرّ.

(۲۰۱۸) Suppl. in marg. B.

(۲۰۲۰) A Bul. آن استاد نیست. P این اسناد. (۲۰۲۱) B کی بگنجد.

در ده ای ساقی یکی رطلی گران • خواجه‌را از ریش و سبلت وا رهان
نَخْوتش بر ما سِبالی می‌زند • لیك ریش از رشكِ ما بر می‌کَند
ماتِ او و ماتِ او و ماتِ او • که همی‌دانیم تزویراتِ او
۲۰۲۵ از پسِ صد سال آنچ آید ازو • پیر می‌بیند معیَّن مو بمو
اندر آیینه چه بیند مردِ عام • که نبیند پیر اندر خشتِ خام
آنچ لِحْیانی بخانهٔ خود ندید • هست بر کوسه یکایك آن پدید
رَو بدریایی که ماهی‌زادهٔ • همچو خس در ریش چون افتادهٔ
خس نهٔ دُور از تو رشكِ گوهری • در میانِ موج و بحر اولیتری
۲۰۳۰ بحرِ وُحْدانست جفت و زوج نیست • گوهر و ماهیش غیرِ موج نیست
ای مُحال و ای مُحالِ اِشراكِ او • دُور از آن دریا و موجِ پاكِ او
نیست اندر بحر شِرْك و پیچ پیچ • لیك با اَحْوَل چه گویم هیچ هیچ
چونك جفتِ احولانیم ای شَمَن • لازم آید مُشرکانه دم زدن
آن یکیّ زآن سوی وصفست و حال • جُز دُوی ناید بمیدانِ مقال
۲۰۳۵ یا چو احول این دُوی‌را نوش کُن • یا دهان بر دوز و خوش خاموش کُن
یا بنوبت گه سُکوت و گه کلام • احولانه طبل می‌زن وَالسَّلام
چون ببینی مَحْرَمی گو سِرِّ جان • گُل ببینی نعره زن چون بلبلان
چون ببینی مَشْكِ پُر مکر و مَجاز • لب ببند و خویشتن‌را خُنب ساز
دشمنِ آبست پیشِ او مَجُنب • ورنه سنگِ جهلِ او بشکست خُنب
۲۰۴۰ با سیاستهاء جاهل صبر کُن • خوش مُدارا کن بعقلِ مِنْ لَدُن

(۲۰۲۲) AB Bul. رطل. (۲۰۲۳) BP Bul. سبیلی.

(۲۰۲۴) A مات او شو مات او شو مات او, but the original reading appears to have been that of the text.

(۲۰۲۵) B آید برو. (۲۰۲۶) A کآن نبیند.

(۲۰۲۷) P بخانهٔ خود. B خود بدید.

(۲۰۳۰) G بحرِ with *iḍáfat*. G وُحدانست with *ḍamma*. (۲۰۳۵) AP om. و.

(۲۰۳۸) AP خمّ ساز. (۲۰۳۹) P دشمن آنست.

صبر با نااهل اهلان‌را جلاست • صبر صافی می‌کند هر جا دلیست
آتش نمرود ابراهیم‌را • صفوت آیینه آمد در جلا
جور کفر نوحیان و صبر نوح • نوح‌را شد صیقل مرآت روح

حکایت مرید شیخ حسن خرّقانی قدّس الله سره،

رفت درویشی زشهر طالَقان • بهر صیت بو الحسین خارَقان
۳۰۴۵ کوهها ببْرید و وادیٔ دراز • بهر دید شیخ با صدق و نیاز
آنچ در ره دید از رنج و ستم • گرچه درخوردست کوته می‌کنم
چون بمقصد آمد از ره آن جوان • خانهٔ آن شاه‌را جُست او نشان
چون بصد حُرمت بزد حلقهٔ درش • زن برون کرد از در خانه سرش
که چه میخواهی بگو ای ذو الکَرَم • گفت بر قصد زیارت آمدم
۳۰۵۰ خنده زد زن که خَه خَه ریش بین • این سفرگیری و این تشویش بین
خود ترا کاری نبود آن جایگاه • که بیهوده کنی این عزم راه
اشتهای گول‌گردی آمدت • یا ملولیٔ وطن غالب شدت
یا مگر دیوت دُوشاخه بر نهاد • بر تو وسواس سفررا در گشاد
گفت نافرجام و فُحش و دمدمه • من نتوانم باز گفتن آن همه
۳۰۵۵ از مَثَل وز ریش‌خند بی‌حساب • آن مرید افتاد از غم در نشیب

(۳۰٤۱) Bul. جلیست. (۳۰٤۲) A آمد سیمرا.
(۳۰٤۳) A جور و کفر. (۳۰٤٤) G خارِقان.
(۳۰٤۵) G شیخْ with *sukūn*.
(۳۰٤۹) ABP بو الکرم.
(۳۰۵۰) A خندهٔ زد گفت خه خه.
(۳۰۵۱) P این جایگاه.
(۳۰۵۲) In A گول‌گردی has been altered to گول‌گیری.
(۳۰۵۳) P Bul. بر گشاد.
(۳۰۵۵) A ریش‌خندی. Bul. بیحسیب.

پرسیدن آن وارد از حرم شیخ کی شیخ کجاست کجا جویم و جواب نافرجام گفتن حرم،

اشکش از دیده بجست و گفت او • با همه آن شاهِ شیرین‌نام کو
گفت آن سالوس زرّاقِ تهی • دامِ گولان و کمندِ گمرهی
صد هزاران خام‌ریشان همچو تو • اوفتاده از وی اندر صد عتو
گر نبینیش و سلامت وا روی • خیرِ تو باشد نگردی زو غوی
۲۰۶۰ لاف‌کیشی کاسه‌لیسی طبل‌خوار • بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سِبْطیند این قوم و گوساله‌پرست • در چنین گاوی چه می‌مالند دست
جیفةُ ٱللَّیْلِ است و بَطَّالُ ٱلنَّهار • هرکه او شد غرّهٔ این طبل‌خوار
هشته‌اند این قوم صد علم و کمال • مکر و تزویری گرفته کین‌ست حال
آلِ موسی کو دریغا تا کنون • عابدانِ عجل‌را ریزند خون
۲۰۶۵ شرع و تقوی‌را فگنده سوی پشت • کو عُمَر کو امرِ معروفی درشت
کین اِباحت زین جماعت فاش شد • رخصتِ هر مُفسدِ قلّاش شد
کو رهِ پیغمبر و اصحابِ او • کو نماز و سُبحه و آدابِ او

جواب گفتن مرید و زجر کردن مرید آن طعّانه‌را از کفر و بیهوده گفتن،

بانگ زد بر وی جوان و گفت بس • روزِ روشن از کجا آمد عسس
نورِ مردان مشرق و مغرب گرفت • آسمانها سجده کردند از شگفت

Heading: A کی می‌جویم. P om. کجا جویم. ABP Bul. om. شیخ.
(۲۰۵۷) Bul. آن زرّاق سالوس. (۲۰۵۸) A خام‌ریش.
(۲۰۶۱) Bul. بر چنین. (۲۰۶۲) P اللّیل اند
(۲۰۶۳) P ترك كرد این قوم. (۲۰۶۵) B معروف.
(۲۰۶۶) P مفسد و قلّاش. (۲۰۶۷) ABPG پیغامبر.

۲۰۷۰ آفتابِ حق بر آمد از حَمَل • زیرِ چادر رفت خورشید از خَجَل

تُرّهاتِ چون تو ابلیسی مرا • کَی بگرداند زخاكِ این سرا

من ببادی نآمدم همچون تراب • تا بگَردی باز گردم زین جناب

عجل با آن نور شد قبلهٔ کرم • قبله بی آن نور شد کفر و صنم

هست اباحت کز هوا آمد ضلال • هست اباحت کز خدا آمد کمال

۲۰۷۵ کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت • آن طرف کآن نورِ بی‌اندازه تافت

مَظْهَرِ عزّست ﷺ و محبوبِ بحق • از همه کرّوبیان برده سَبَق

سجده آدم‌را بیانِ سَبْقِ اوست • سجده آرد مغزرا پیوست پوست

شمعِ حق‌را پُف کنی تو ای عجوز • هم تو سوزی هم سرت ای گنده‌پوز

کَی شود دریا زپوزِ سگ نَجِس • کَی شود خورشید از پُف مُنطمس

۲۰۸۰ حکم بر ظاهر اگر هم می‌کنی • چیست ظاهرتر بگو زین روشنی

جملهٔ ظاهرها بپیشِ این ظُهور • باشد اندر غایتِ نقص و قُصور

هرکه بر شمعِ خدا آرد پُفو • شمع کَی میرد بسوزد پوزِ او

چون تو خفّاشان بسی بینند خواب • کین جهان ماند یتیم از آفتاب

موجهای تیزِ دریاهای روح • هست صد چندان که بُد طوفانِ نوح

۲۰۸۵ لیك اندر چشمِ کنعان موی رُست • نوح و کشتی‌را بهشت و کوه جُست

کوه و کنعان‌را فرو بُرد آن زمان • نیم موجی تا بقعرِ امتهان

مَه فشاند نور و سگ وَع وَع کند • سگ زنورِ ماه کَی مرتع کند

شب‌روان و همرهانِ مَه بتگ • ترکِ رفتن کَی کنند از بانگِ سگ

جُزْو سوی کُل دوان مانندِ تیر • کَی کند وقف از پیِ هر گنده‌پیر

۲۰۹۰ جانِ شرع و جانِ تقوی عارفست • معرفت محصولِ زهدِ سالفست

(۲۰۷۴) G هوی corr. to هوا by a later hand.

(۲۰۷۷) AP Bul. پیوسته.

(۲۰۸۲) AG آرد پف او. P بفو, with the first letter unpointed.

(۲۰۸۹) Bul. روان. A یك گنده‌پیر.

زهد اندر کاشتن کوشیدنست • معرفت آن کشت‌را رویبدنست
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد • جانِ این کشتن نباتست و حصاد
امرِ معروف او و هم معروفْ اوست • کاشفِ اسرار و هم مکشوفْ اوست
شاهِ امروزینه و فردای ماست • پوست بندهٔ مغزِ نغزش دایماست
۲۰۹۵ چون أنا الحقْ گفت شیخ و پیش برد • پس گلوی جملهٔ کوران‌را فشرد
چون أنای بنده لا شد از وجود • پس چه ماند تو بیندیش ای جحود
گر ترا چشمیست بگْشا در نگر • بعدِ لا آخر چه می‌ماند دگر
ای بریده آن لب و حلق و دهان • که کند تُف سوی مه یا آسمان
تُف برویش باز گردد بی شکی • تف سوی گردون نیابد مَسْلکی
۲۱۰۰ تا قیامت تف برو بارد زرَب • همچو تبّتْ بر روانِ بُولَهَب
طبل و رایت هست مُلکِ شهریار • سگ کسی که خواند اورا طبل‌خوار
آسمانها بندهٔ ماهِ وی اند • شرق و مغرب جمله نان‌خواهِ وی اند
زآنك لَوْلاكست بر توقیعِ او • جمله در اِنعام و در توزیعِ او
گر نبودی او نیابیدی فلك • گردش و نور و مکانیْ مَلَك
۲۱۰۵ گر نبودی او نیابیدی بحار • هیبت و ماهی و دُرِّ شاهوار
گر نبودی او نیابیدی زمین • در درونه گنج و بیرون یاسمین
رزقها هم رزق‌خوارانِ وی اند • میوها لب‌خشكِ بارانِ وی اند
هین که معکوسست در امر این گره • صدقه‌بخشِ خویش‌را صدقه بده
از فقیرستت همه زرّ و حریر • هین غنی‌را ده زکاتی ای فقیر
۲۱۱۰ چون تو ننگی جفتِ آن مقبولْ‌روح • چون عیالِ کافر اندر عقدِ نوح
گر نبودی نسبتِ تو زین سرا • پاره پاره کردمی این دم ترا

(۲۰۹۲) AP امرِ معروف اوست و هم. (۲۰۹٤) A مغز مغزش.
(۲۰۹٦) P پس بیندیش. (۲۰۹۸) A Bul. کو کند. P سوی ماه آسمان.
(۲۱۰۱) A کو خواند. (۲۱۰٤) A گردش نور. (۲۱۰۵) A هیبت ماهی.
(۲۱۰٦) Bul. در درون نه گنج, and so A originally.

دادی آن نوح‌را از تو خلاص ٭ تا مشرّف گشتمی من در قصاص
لیك با خانهٔ شهنشاهِ زَمَن ٭ این چنین گستاخیی نآید زِمَن
رَو دعا کن که سگِ این مَوْطِنی ٭ ورنه اکنون کردمی من کردنی

وا گشتن مرید از وثاق شیخ و پرسیدن از مردمِ و نشان دادن ایشان کی شیخ بفلان بیشه رفته‌است،

۲۱۱۵ بعد از آن پرسان شد او از هر کسی ٭ شیخ‌را می‌جُست از هر سو بسی
پس کسی گفتش که آن قُطبِ دیار ٭ رفت تا هیزم کشد از کوهسار
آن مریدِ ذو ٱلفقارْاندیشْ تفت ٭ در هوای شیخ سوی بیشه رفت
دیو می‌آورد پیشِ هوشِ مرد ٭ وسوسهْ تا خُفْیه گردد مَهْ زگَرْد
کین چنین زنرا چرا این شیخِ دین ٭ دارد اندر خانه یار و همنشین
۲۱۲۰ ضدّرا با ضدّ ایناس از کجا ٭ با اِمامُ ٱلنّاس نَسْناس از کجا
باز او لا حَوْل می‌کرد آتشین ٭ کاعتراضِ من برو کفرست و کین
من که باشم با تصرّفهاء حق ٭ که بر آرد نفسِ من اِشکال و دق
باز نفسش حمله می‌آورد زود ٭ زین تعرّف در دلش چون کاهْ دود
که چه نسبت دیورا با جبرئیل ٭ که بود با او بصحبت هم‌قَبیل
۲۱۲۵ چون تواند ساخت با آزر خلیل ٭ چون تواند ساخت با رهزن دلیل

(۲۱۱۳) Bul. گشتمی اندر قصاص.
Heading: Bul. مردمان. P دادن که بفلان بیشه است.
(۲۱۱۵) P او هر سو.
(۲۱۱۷) AB زفت for تفت. P رفت. P سوی بیشه تفت.
(۲۱۲۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۱۲۵.
(۲۱۲۵) B om. P آزر با خلیل. P تاخت با رهزن.

یافتن مُرید مَرادرا و ملاقات او با شیخ نزدیك آن بیشه،

اندرین بود او که شیخِ نامدار • زود پیش افتاد بر شیری سوار
شیرِ غُرّان هیزمش‌را می‌کشید • بر سرِ هیزم نشسته آن سعید
تازیانه‌ش مارِ نر بود از شَرَف • ماررا بگْرفته چون خرزَن بکف
تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست • هم سواری می‌کند بر شیرِ مست
۲۱۲۰ گرچه آن محسوس و این محسوس نیست • لیك آن بر چشمِ جان ملبوس نیست
صد هزاران شیر زیرِ رانشان • پیشِ دیدهٔ غیب‌دان هیزم کشان
لیك یك یك‌را خدا محسوس کرد • تا که بینند نیز او که نیست مرد
دیدش از دور و بخندید آن خدیو • گفت آنرا مشْنو ای مفتونِ زدیو
از ضمیرِ او بدانست آن جلیل • هم زنورِ دل بَلی نِعْمَ ٱلدَّلیل
۲۱۲۵ خواند بر وی یك یك آن ذو فنون • آنچ در ره رفت بر وی تا کنون
بعد از آن در مشکلِ انکارِ زن • بر گشاد آن خوش‌سراینده دهن
کآن تحمّل از هوای نفس نیست • آن خیالِ نفسِ تُست آنجا مهایست
گرنه صبرم می‌کشیدی بارِ زن • کی کشیدی شیرِ نر بیگارِ من
اُشترانِ بُختیم اندر سَبَق • مست و بیخود زیرِ مَحْملهاء حق
۲۱۳۰ من نیَم در امر و فرمان نیم‌خام • تا بیَندیشم من از تشنیعِ عام
عامِّ ما و خاصِّ ما فرمانِ اوست • جانِ ما بر رُو دوان جویانِ اوست
فردئ ما جُفتئ ما نه از هواست • جانِ ما چون مُهره در دستِ خداست
نازِ آن ابله کشیم و صد چو او • نه زعشقِ رنگ و نه سودای بو

(۲۱۲۱) P .غیب‌بین. (۲۱۲۲) P .تا ببیند A .نیز آنك نیست.
(۲۱۲۳) BP Bul. .مفتون دیو. (۲۱۲٤) AP .آن خلیل.
(۲۱۲۵) Bul .رفته. (۲۱۲۸) Bul. .صبرم بر کشیدی.
(۲۱۲۹) P. .بختیم. (۲۱۳۰) A .از تشویش عام.
(۲۱۳۳) A .یار آن ابله A .و نه از سودای.

این قَدَر خود درسِ شاگردانِ ماست ❊ کرّ و فرّ ملحمهٔ ما تا کجاست
۲۱۴۵ تا کجا آنجا که جارا راه نیست ❊ جز سَنا برقِ مهِ الله نیست
از همه اوهام و تصویراتْ دُور ❊ نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
بهرِ تو از پست کردم گفت و گو ❊ تا بسازی با رفیقِ زشتخُو
تا کشی خندان و خوش بارِ حَرَج ❊ از پیِ اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ اَلْفَرَج
چون بسازی با خسیّ این خسان ❊ گردی اندر نورِ سُنَّتها رسان
۲۱۵۰ کانبیا رنجِ خسان بس دیده‌اند ❊ از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
چون مُراد و حکمِ یزدانِ غفور ❊ بود در قِدْمت تجلّی و ظُهور
بی زضدّی ضدّرا نتْوان نمود ❊ وآن شهِ بی‌مثل‌را ضدّی نبود

حکمت در إِنّی جاعِلٌ فی اَلأَرْضِ خَلِیفَةً،

پس خلیفه ساخت صاحب‌سینهٔ ❊ تا بود شاهیش‌را آیینهٔ
پس صفای بی‌حُدودش داد او ❊ وآنگه از ظلمت ضِدش بنْهاد او
۲۱۵۵ دو عَلَم بر ساخت اسپید و سیاه ❊ آن یکی آدم دگر ابلیسِ راه
در میانِ آن دو لشکرگاهِ زفت ❊ چالش و پیگار آنچ رفت رفت
همچنان دَوْرِ دُوُم هابیل شد ❊ ضدِّ نورِ پاک او قابیل شد
همچنان این دو عَلَم از عدل و جَوْر ❊ تا بنمرود آمد اندر دَوْر دَوْر
ضدِّ ابرٰهیم گشت و خصمِ او ❊ وآن دو لشکر کین‌گزار و جنگجُو
۲۱۶۰ چون درازیْ جنگ آمد ناخوشش ❊ فَیْصَلِ آن هر دو آمد آتشش

(۲۱۴۴) In A vv. ۲۱۴۴ and ۲۱۴۵ follow v. ۲۱۴۷. A فرّ و ملحمهٔ.
(۲۱۴۵) A جارا راه نیست. (۲۱۴۷) P من پست کردم.
Heading: P om. حکمت در.
(۲۱۵۶) A این دو. P و آنچ, and so Bul. A رفت و رفت.
(۲۱۵۸) P همچنین. (۲۱۵۹) Bul. کین گذار.
(۲۱۶۰) Bul. چونکه طول جنگ.

پس حَکَم کرد آتشی را و نکَر • تا شود حَل مشکل آن دو نفر
دَوْر دَوْر و قَرْن قَرْن این دو فریق • تا بفرعون و بموسیٔ شفیق
سالها اندر میانشان حرب بود • چون زحد رفت و ملولی میفزود
آب دریارا حَکَم سازید حق • تا که ماند یکی بَرَد زین دو سَبَق
۲۱٦۵ همچنان تا دَوْر و طَوْر مصطفی • با ابو جهل آن سپهدار جفا
هم نُکَر سازید از بهر ثمود • صَیْحَهٔ که جانشانرا در ربود
هم نُکَر سازید بهر قوم عاد • زودخیز تیزرَو یعنی که باد
هر نُکَر سازید بر قارون زکین • در حلیمیٔ این زمین پوشید کین
تا حلیمیٔ زمین شد جمله قهر • بُرد قارون را و گنجش را بقعر
۲۱۷۰ لقمه‌را کو ستون این تنست • دفع تیغ جوع نان چون جوشنست
چونك حق قهری نهد در نان تو • چون خناق آن نان بگیرد در گلو
این لباسی که زسَرْما شد مُجیر • حق دهد اورا مزاج زمهریر
تا شود بر تَنَت این جُبّهٔ شگرف • سرد همچون یخ گزنده همچو برف
تا گریزی از وَشَق هم از حریر • زو پناه آری بسوی زمهریر
۲۱۷۵ تو دو قُلّه نیستی یك قُلّهٔ • غافل از قصّهٔ عذاب ظُلّهٔ
امرِ حقّ آمد بشهرستان و ده • خانه و دیواررا سایه مده
مانع باران مباش و آفتاب • تا بدان مُرْسَل شدند اُمّت شتاب
که بُردیم اغلب ای مهتر امان • باقیش از دفتر تفسیر خوان
چون عصارا مار کرد آن چُست‌دست • گر ترا عقلیست آن نکته بس است
۲۱۸۰ تو نظر داری ولیك اِمْعانش نیست • چشمهٔ افسرده‌است و کرده ایست

(۲۱٦۵) A om. و. ABP om. آن. (۲۱٦۷) BP Bul. زودخیزی.
(۲۱٦۸) AB در حلیمهٔ این. P بر حلیمهٔ این. Bul. با حلیمی این.
(۲۱٦۹) ABP تا حلیمی این زمین.
(۲۱۷۰) BP که ستون. Bul. کآن ستون. (۲۱۷۲) P مدهد آنرا.
(۲۱۷٤) AB وشاق. P وساق. BP و از حریر. A وز حریر.
(۲۱۷۸) A کم نمودیم اغلب. (۲۱۷۹) Bul. این نکته.

زین همی‌گوید نگارندهٔ فِکَر • که بکن ای بنده اِمعانِ نظر
آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد • لیك ای پولاد بر داود گرد
تن بمُردت سوی اسرافیل ران • دل فُسُردت رَو بخورشیدِ روان
در خیال از بس که گشتیَ مُکْتَسی • نك بسوفسطائیِ بَدْظن رسی
۲۱۸۵ او خود از لُبِّ خِرَد معزول بود • شد زحِس معزول و محروم از وجود
هین سخن‌خا نوبتِ لب‌خائی‌است • گر بگوئی خلق‌را رسوائی‌است
چیست اِمعان چشمه‌را کردن روان • چون زتن جان رَست گویندش روان
آن حکیمی‌را که جان از بندِ تن • باز رَست و شد روان اندر چمن
دو لقب‌را او برین هر دو نهاد • بهرِ فرق ای آفرین بر جانْش باد
۲۱۹۰ در بیان آنك بر فرمان رَوَد • گر گلی‌را خار خواهد آن شود

معجزهٔ هود علیه السّلام در تخلّص مؤمنان امّت بوقت نزول باد،

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره • جمله بنْشستند اندر دایره
بادْ طوفان بود و کشتی لطفِ هو • بس چنین کشتی و طوفان دارد او
پادشاهی‌را خدا کشتی کند • تا بحرصِ خویش بر صفها زند
قصدِ شه آن نه که خلق ایمن شوند • قصدش آنك مُلك گردد پای‌بند
۲۱۹۵ آن خرآسی می‌دَوَد قصدش خلاص • تا بیابد او ززَخْم آن دَم مَناص

(۲۱۸۱) A om. (۲۱۸۲) A om. (۲۱۸٤) P .از بس که گردی

(۲۱۸۵) BP .زحس محروم و معزول

(۲۱۸۷) In A vv. ۲۱۸۷ and ۲۱۸۸ are transposed.

Heading: P Bul. .تخلیص P om. .مؤمنان Bul. .باد بلا

(۲۱۹۲) A .بس چنان کشتی بطوفان دارد او

B باد طوفان بود و خط کشتی عنی • هست زین کشتی و طوفانها بسی
and so P, which has او for خط.

(۲۱۹٤) A .شه این نی (۲۱۹۵) Bul. om. .دم

قصدِ او آن نه که آبی بـر کَشَد ٭ یا که کُنجِدرا بدآن روغن کنـد
گاو بشتابـد زبیـمِ زخـمِ سخت ٭ نه برایِ بردنِ گردون و رخت
لیك دادش حق چنین خوفِ وَجَع ٭ تا مصالـح حاصل آیـد در تبَع
همچنان هـر کاسبی اندر دکان ٭ بهرِ خود کوشد نه اِصلاحِ جهان
۲۲۰۰ هـر یکی بر درد جویـد مرهمی ٭ در تبَع قایـم شده زین عالَمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت ٭ هر یکی از ترس جان در کار باخت
حمد ایزدرا که ترسی‌را چنین ٭ کرد او معمار و اِصلاحِ زمین
این همه ترسنده‌انـد از نیك و بـد ٭ هیـچ ترسنـده نترسد خود زخـود
پس حقیقت بـر همـه حاکم کسیست ٭ که قریبست او اگـر محسوس نیست
۲۲۰۵ هست او محسوس انـدر مَکْمَنی ٭ لیك محسوسِ حسِّ این خانـه نی
آن حِسی که حق برآن حِس مُظْهَرست ٭ نیست حسِّ این جهان آن دیگرست
حسِّ حیوان گر بدیـدی آن صُوَر ٭ بایـزیـدِ وقت بودی گاو و خـر
آنك تن‌را مَظْهَرِ هـر روح کرد ٭ وآنك کشتی‌را بُراقِ نوح کرد
گـر بخواهـد عَیْنِ کشتی‌را بخُـو ٭ او کنـد طوفان تو ای نورجـو
۲۲۱۰ هر دَمت طوفان و کشتی ای مُقِلّ ٭ با غم و شادیت کرد او متّصل
گـر نبینی کشتی و دریـا بپیـش ٭ لرزهـا بین در همه اجزای خویـش
چون نبیند اصلِ ترسش‌را عیون ٭ ترس دارد از خیالِ گونـه‌گون
مُشت بر اعمی زند یك جِلْفِ مست ٭ کور پنـدارد لگدزنِ اُشتـرست
زآنك آن دَم بانگِ اشتر می‌شنیـد ٭ کوررا گـوشست آینـه نـه دیـد
۲۲۱۵ باز گویـد کور نه این سنگ بود ٭ یا مگـر از قبّهٔ پُـر طنگ بود

(۲۱۹۶) A تا که, and so P in marg. (۲۱۹۸) P بخوف و وجع.
(۲۱۹۹) A کاندر دکان. (۲۲۰۱) A از درد ساخت.
(۲۲۰۲) A om. و. (۲۲۰۴) P او زخود. (۲۲۰۴) B apparently غریبست
(۲۲۰۶) B حق بدآن حس. (۲۲۰۹) P کشتی‌را بجو. A عمر کشتی‌را. Bul. بو
(۲۲۱۳) A اسپرست. (۲۲۱۴) A اشتر.

این نبود و او نبود و آن نبود * آنك او ترس آفريد اينها نمود
ترس و لرزه باشد از غیری یقین * هیچ کس از خود نترسد ای حزین
آن حکیمك وهم خواند ترس‌را * فهم کژ کردست او این درس‌را
هیچ وهمی بی حقیقت کی بود * هیچ قلبی بی صحیحی کی رود
۲۲۳۰ کی دروغی قیمت آرد بی زراست * در دو عالم هر دروغ از راست خاست
راست‌را دید او رواجی و فروغ * بر امید آن روان کرد او دروغ
ای دروغی که زصدقت این نواست * شکر نعمت گو مکن انکار راست
از مُفَلسِف گویم و سودای او * یا زکشتیها و دریاهای او
بل زکشتیهاش کآن پند دلست * گویم از کُل جُزو در کُل داخلست
۲۲۳۵ هر ولی‌را نوح و کشتیبان شناس * صحبت این خلق‌را طوفان شناش
کم گریز از شیر و اژدرهای نر * زآشنایان و زخویشان کن حذر
در تلاقی روزگارت می‌برند * یادهاشان غایبی‌ات می‌چرند
چون خر تشنه خیال هر یکی * از قفِ تن فکررا شربت‌مکی
نشف کرد از تو خیال آن وُشات * شبنمی که داری از بحر الحیات
۲۲۴۰ پس نشان نشفِ آب اندر غصون * آن بود کآن می‌نجنبد در رُکون
عُضوِ حُر شاخِ تر تازه بود * می‌کشی هر سو کشیده می‌شود
گر سبد خواهی توانی کردنش * هم توانی کرد چنبر گردنش

(۲۲۳۱) Bul. بر امید او. Bul. آن دروغ.
(۲۲۳۲) P شکر نعمت کن. A مگو انکار.
(۲۲۳۳) BP دریاهای هو. P بازکشتیها. A Bul. گویم و کژهای او.
(۲۲۳٤) AP Bul. بند دلست. (۲۲۳۵) A om. و.
(۲۲۳۷) A در تلاقی روزگاری. A پادشاهان. P غایبی‌ات می‌برند.
(۲۲۳۸) G رقف with *kasra*.
(۲۲۳۹) P Bul. نشف کردست خیال. A خیالی. G وُشاة. Bul. بحر حیات.
(۲۲٤۰) P این نشان. (۲۲٤۱) A عضو جو. P Bul. تر و تازه.
(۲۲٤۲) A گر سبك خواهی.

چون شد آن ناشف زنَشْفِ بیخِ خود • نآید آن سوئی که امرش میکشد
پس بخوان قامُوا کُسالَی از نُبی • چون نیابد شاخ از بیخش طِبی
آتشیناست این نشان کوته کنم • بر فقیر و گنج و احوالش زنم
٣٢٣٥ آتشی دیدی که سوزد هر نهال • آتشِ جان بین کزو سوزد خیال
نه خیال و نه حقیقترا امان • زین چنین آتش که شعله زد زجان
خصمِ هر شیر آمد و هر روبه او • کُلُّ شَیْءٍ هالِكٌ اِلّا وَجْهَهُ
در وُجوه و وَجْهِ او رَو خرج شو • چون اَلِف در بِسْمِ در رَو دَرْج شو
آن اَلِف در بِسْمِ پنهان کرد ایست • هست او در بِسْمِ و هم در بِسْمِ نیست
٣٢٤٠ همچنین جملهٔ حُروفِ گشته مات • وقتِ حذفِ حرف از بهرِ صِلات
او صِلَهست و بی وسین زو وصل یافت • وصلِ بی و سین اَلِفرا بر نتافت
چونك حرفی بر نتابد این وصال • واجب آید که کنم کوته مقال
چون یکی حرفی فراقِ سین و بیست • خامشی اینجا مُهِمتر واجبیست
چون اَلِف از خود فنا شد مُکْتَنِف • بی و سین بی او همیگویند اَلِف
٣٢٤٥ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ بی وَیَست • همچنین قالَ اللّه از صمنش بجست
تا بود دارو ندارد او عَمَل • چونك شد فانی کند دفعِ عِلَل
گر شود بیشه قلم دریا مِداد • مثنویرا نیست پایانی امید
چارچوبِ خِشْتزن تا خاك هست • میدهد تقطیعِ شِعْرش نیز دست
چون نماند خاك و بودش جَف کند • خاك سازد بحرِ او چون کف کند
٣٢٥٠ چون نماند بیشه و سر در کشد • بیشها از عینِ دریا سَر کشد
بهرِ این گفت آن خداوندِ فَرَج • حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنا اِذْ لا حَرَج
باز گرد از بحر و رُو در خُشك نِه • هم زلُعْبت گو که کودكراست به

(٣٢٣٣) A Bul. امرش میکند. (٣٢٣٩) G وجوه وجه.
(٣٢٤٠) Bul. کرده ایست. Bul. کرده نیست. (٣٢٤٢) P Bul. با for بی *bâ*.
(٣٢٤٥) P بیا و سین. (٣٢٤٦) Bul. از ضمنش بجست.
(٣٢٤٨) Bul. مدید. Bul. پایان. (٣٢٥٠) A om. و. (٣٢٥١) P om.

تا ز لُعبت اندك اندك در صِبا * جانْش گردد با يم عقل آشنا
٢٢٥٥ عقل از آن بازی همی‌یابد صَبیّ * گرچه با عقلست در ظاهر ابی
کودك دیوانه بازی کَیْ کند * جُزْو باید تا که کُل را فی کند

رجوع کردن بقصّهٔ قبّه و گنج،

نك خیال آن فقیرم بی ریا * عاجز آورد از بیا آ و از بیا آ
بانگِ او تو نشنوی من بشنوم * زآنك در اسرار همرازِ وَیَم
طالبِ گنجش مَبین خود گنج اوست * دوست کَی باشد بمعنی غیرِ دوست
٢٢٦٠ سجده خودرا می‌کند هر لحظه او * سجده پیشِ آینه‌ست از بهرِ رُو
گر بدیدی زآینه او یك پشیز * بی خیالی زو نماندی هیچ چیز
هم خیالاتش هم او فانی شدی * دانشِ او محوِ نادانی شدی
دانشی دیگر ز نادانیٔ ما * سر بر آوردی عیان که اِنّی اَنا
اُسْجُدُوا لآدَمَ ندا آمد همی * کآدمید و خویش بینیدش دمی
٢٢٦٥ اَحْوَلی از چشمِ ایشان دُور کرد * تا زمین شد عینِ چرخِ لاژورد
لا اِلٰهَ گفت و اِلّا اللّٰهُ گفت * گشت لا اِلّا اللّه و وحدت شگفت
آن حبیب و آن خلیل با رَشَد * وقتِ آن آمد که گوشِ ما کشد
سوی چشمه که دهان زینها بشُو * آنچ پوشیدیم از خلقان مگو
ور بگویی خود نگردد آشکار * تو بقصدِ کشف گردی جُرْم‌دار
٢٢٧٠ لیك من اینك بریشان می‌تنم * قایلِ این سامعِ این هم منم
صورتِ درویش و نقشِ گنج گو * رنج کیشند این گروه از رنج گو

Heading: A om. کردن.

(٢٢٥٧) P آورد از بیان. The final *nún* has been suppl. by a later hand

(٢٢٦١) B ندیدی. (٢٢٦٣) B Bul. کانّی انا. (٢٢٦٥) A لاجورد.

(٢٢٦٦) A om. و before اِلاّ and before وحدت.

(٢٢٦٩) A آشکار for جرم‌دار, corr. in marg. (٢٢٧١) A om. و.

چشمهٔ رحمت بريشان شد حرام * مى‌خورند از زهرِ قاتل جام جام
خاكها پُر كرده دامن مى‌كشند * تا كنند اين چشمه‌هارا خشك‌بند
كَىْ شود اين چشمهٔ دريا مَدَد * مُكْتَبِس زين مشتِ خاكِ نيك و بد
٢٢٧٥ ليك گويد با شما من بسته‌ام * بى شما من تا ابد پيوسته‌ام
قوم معكوس‌اند اندر مُشْتَهِا * خاك‌خوار و آب‌را كرده رها
ضدِّ طبعِ انبيا دارند خلق * اژدهارا مُتَّكا دارند حلق
چشم‌بندِ خَتْم چون دانستهٔ * هيچ دانى از چه ديده بستهٔ
بر چه بگْشادى بَدَل اين ديدها * يك بيك بِئْسَ الْبَدَل دان آن ترا
٢٢٨٠ ليك خورشيدِ عنايت تافته‌ست * آيسان‌را از كرم در يافته‌ست
نردِ بس نادر ز رَحْمت باخته * عينِ كفرانرا انابت ساخته
هم ازين بدبختئ خلق آن جواد * مُنْفَجِر كرده دو صد چشمهٔ وَداد
غُنچه‌را از خار سرمايه دهد * مُهره‌را از مار پيرايه دهد
از سوادِ شب برون آرد نهار * وز كفِ مُعْسِر بروياند يسار
٢٢٨٥ آرد سازد ريگ‌را بهرِ خليل * كوه با داود گردد همرسيل
كوهِ با وحشت در آن ابرِ ظُلَم * بر گشايد بانگِ چنگ و زير و بم
خيز اى داودِ از خلقان نفير * تركِ آن كردى عوض از ما بگير

(٢٢٧٢) Bul. چشمهٔ راحت.
(٢٢٧٤) A. منبعش زين مشت.. BGP Bul. مكتنس.
(٢٢٧٧) A وزن طبع, corr. in marg.
(٢٢٧٩) A گرچه بگشادى. AP ديده‌را.
(٢٢٨٤) A وز كف معصر.
(٢٢٨٦) A چنگ زير P om. و زير و بم.
(٢٢٨٧) P om. از ما بگير.

انابت آن طالب گنج بحقّ تعالی بعد از طلب بسیار و عجز و اضطرار کی ای وَلیّ الإظهار تو کن این نهان‌را آشکار

گفت آن درویش ای دانای راز • از پیِ این گنج کردم یاوه‌تاز
دیوِ حرص و آز و مستعجل‌تگی • نی تأنّی جُست و نی آهستگی
۲۲۹۰ من زدیگی لقمهٔ نَندوختم • کف سیه کردم دهانرا سوختم
خود نگفتم چون درین ناموقنم • زآن گره‌زن این گره‌را حل کنم
قولِ حق‌را هم زحق تفسیر جو • هین مگو ژاژ از گمان ای سخت‌رو
آن گره کو زد همو بگشایدش • مُهره کو انداخت او بربایدش
گرچه آسانت نمود آن سان سخن • کی بود آسان رُموزِ مِنْ لَدُن
۲۲۹۵ گفت یا رب توبه کردم زین شتاب • چون تو در بستی تو کن هم فتحِ باب
بر سرِ خرقه شدن بارِ دگر • در دعا کردن بُدم هم بی‌هنر
کُو هنر کُو من کجا دل مستوی • این همه عکسِ توست و خود توی
هر شبی تدبیر و فرهنگم بخواب • همچو کشتی غرقه می‌گردد زآب
خود نه من می‌مانم و نه آن هنر • تن چو مرداری فتاده بی‌خبر
۲۳۰۰ تا سحر جملهٔ شب آن شاهِ عَلی • خود همی گوید اَلَستُ و بلی
کُو بلی‌گو جمله‌را سیلاب بُرد • یا نهنگی خورد کُل‌را کرد و مُرد
صُبحدم چون تیغِ گوهردارِ خود • از نیامِ ظلمتِ شب بر کَنَد
آفتابِ شرق شب‌را طی کند • این نهنگ آن خوردها‌را قی کند

Heading: P om. بعد. In G بعد is suppl. above. A این گنج نهان‌را. P Bul. این پنهان‌را. (۲۲۸۸) Bul. کرده یاوه‌تاز.
(۲۲۸۹) A حرص آز مستعجل‌تگی. P om. و after جست.
(۲۲۹۰) A دیگت. P دهان‌را دوختم, but the last word has been altered.
(۲۲۹۶) A خرقه شدی. Bul. شدم. (۲۲۹۸) B در آب.
(۲۳۰۰) A جمله شبان شاه. P شاه علا. B Bul. الست و خود بلی.
(۲۳۰۲) P om. (۲۳۰۳) A خوردهارا.

رَسته چون یونس زمعدهٔ آن نهنگ * منتشر گردیم اندر بو و رنگ
٢٤٠٥ خلق چون یونس مسبّح آمدند * کاندر آن ظلمات پر راحت شدند
هر یکی گوید بهنگام سَحَر * چون زبطن حوت شب آید بدر
کای کریمی که در آن لیل وَحِش * گنج رحمت بنهی و چندین چِشِش
چشم تیز و گوش تازه تن سبك * از شب همچون نهنگ ذو الحُبُك
از مقامات وَحش‌رُو زین سپس * هیچ نگریزیم ما با چون تو کس
٢٤١٠ موسی آنرا نار دید و نور بود * زنگیی دیدیم شب‌را حُور بود
بعد ازین ما دیدهٔ خواهیم از تو بس * تا نپوشد بحررا خاشاك و خس
ساحرانرا چشم چون رَست از عما * کف‌زنان بودند بی این دست و پا
چشم‌بند خلق جز اسباب نیست * هرکه ارزد بر سبب زاَصْحاب نیست
لیك حقّ اصحابَنا اصحاب‌را * دَر گشاد و بُرد تا صدر سرا
٢٤١٥ با کَفَش نامُستَحِقّ و مُستَحِق * مُعتَقان رحمت اند از بند رِق
در عدم ما مستحقّان کی بُدیم * که برین جان و برین دانش زدیم
ای بکرده یار هر اغیاررا * ری بداده خلعت گُل خاررا
خاك ما را ثانیا پالیز کن * هیچ نی‌را بار دیگر چیز کن
این دعا تو امر کردی زابتدا * ورنه خاکی‌را چه زهرهٔ این بُدی
٢٤٢٠ چون دُعامان امر کردی ای عُجاب * این دعاء خویش‌را کن مستجاب
شب شکسته کشتئ فهم و حواس * نه امیدی ماند نه خوف و نه یاس
بُرده در دریاء رحمت ایزدم * تا زچه فن پُر کند بفْرستدم
آن یکی‌را کرده پُر نور جلال * وآن دگررا کرده پُر وهم و خیال

(٢٤٠٥) ABP in the first hemistich .روز یونس‌وار تسبیحی کند
(٢٤٠٧) ABP Bul. .کاندر آن لیل (٢٤١٦) Bu¹ .دانش بریم
(٢٤١٩) Bul. زابتدی, and so corr. in A. Bul. .آن بدی
(٢٤٢١) A .امید Bul. .ماند A .خوف و نیاس
(٢٤٢٢) A مانده for بُرده. ABP Bul. .دریای حیرت (٢٤٢٣) A .آن دگررا

گر بخویشم هیچ رای و فن بُدی * رای و تدبیرم بحکمِ من بُدی

٢٢٢٥ شب نرفتی هوش بی فرمانِ من * زیرِ دامِ من بُدی مرغانِ من

بودی آگه زمنزلهای جان * وقتِ خواب و بیهُشی و امتحان

چون کفم زین حلّ و عقد او تهیست * ای عجب این مُعجبیِ من زکیست

دیده‌را نادیده خود انگاشتم * باز زنبیلِ دعا بر داشتم

چون الف چیزی ندارم ای کریم * جز دلی دلتنگ‌تر از چشمِ میم

٢٢٣٠ این الف وین میم اُمّ بودِ ماست * میمِ اُم تنگست الف زو نر گداست

آن الف چیزی ندارد غافلیست * میمِ دلتنگ آن زمانِ عاقلیست

در زمانِ بیهُشی خود هیچ من * در زمانِ هوش اندر پیچ من

هیچِ دیگر بر چنین هیچی منه * نامِ دولت بر چنین پیچی منه

خود ندارم هیچ به سازد مرا * که زوَهْمِ دارمست این صد عنا

٢٢٣٥ در ندارم هم تو دارائیم کن * رنج دیدم راحت‌افزاییم کن

هم در آبِ دیدهٔ عریان بیستم * بر درِ تو چونک دیده نیستم

آبِ دیدهٔ بندهٔ بی‌دیده‌را * سبزه بخش و نباتی زین چرا

ور نماند آب آبم دِه زعَیْن * همچو عَیْنَیْنِ نَبی هَطّالَتَیْن

او چو آبِ دیده جُست از جودِ حق * با چنان اقبال و اجلال و سَبَق

٢٢٤٠ چون نباشم زاشْکِ خون باریک‌ریس * من تهی‌دستِ قُصور کاسه‌لیس

چون چنان چشم اشک‌را مفتون بود * اشکِ من باید که صد جیحون بود

قطرهٔ زآن زین دو صد جیحون به است * که بدآن یك قطره اِنس و جن برَست

چونك باران جُست آن روضهٔ بهشت * چون نجوید آبْ شوره‌خاكِ زشت

ای اخی دست از دعا کردن مدار * با اِجابت یا ردِّ اویت چه کار

(٢٢٢٩) A Bul. دل for دلی.

(٢٢٣٠) A این میم Bul. الف زو تر گداست.

(٢٢٣٢) AP هوش پیچاپیچ من.

(٢٢٣٤) A om. که Bul. چون زوهم.

(٢٢٣٨) In A نماند corr. to نماند.

(٢٢٣٩) A از دید حق. A اجلال سبق.

(٢٢٤٢) AP جنّ و انس رست.

(٢٢٤٤) Bul. یا ردّ اویت, and so apparently B.

٢٢٤٥ نان که سدّ و مانعِ این آب بود • دست از آن نان می‌باید شُست زود
خویش‌را موزون و چست و سُخته کن • زآبِ دیده نانِ خودرا پُخته کن

آواز دادن هاتف مر طالب گنج‌را و اِعلام کردن از حقیقت اسرار آن،

اندرین بود او که اِلهام آمدش • کشف شد این مُشکلات از ایزدش
کو بگفتت در کمان تیرے بنه • کَی بگفتندت که اندر کش تو زه
او نگفتت که کمان‌را سخت کش • در کمان نه گفت او نه پُر کُنش
٢٢٥٠ از فُضولی تو کمان افراشتی • صنعتِ قوّاسیی بر داشتی
تركِ این سخته‌کمانی رَو بگو • در کمان نه تیر و پرّیدن مجو
چون بیُفتد بر کَن آنجا می‌طلب • زور بگْذار و بزارے جُو ذهب
آنچ حقّست اقرب از حبل الوَرید • تو فگنده تیرِ فکرت‌را بعید
اے کمان و تیرها بر ساخته • صیدْ نزدیك و تو دُور انداخته
٢٢٥٥ هرکه دُوراندازتر او دُورتر • وز چنین گنجست او مهجورتر
فلسفی خودرا از اندیشه بکُشت • گو بدَو کوراست سویِ گنج پشت
گو بدَو چندانك افزون می‌دَوَد • از مُرادِ دل جُداتر می‌شود
جاهَدُوا فینا بگفت آن شهریار • جاهَدُوا عَنّا نگفت اے بی‌قرار
همچو کنعان کو زننگ نُوح رفت • بر فرازِ قُلّهٔ آن کوه زفت
٢٢٦٠ هرچه افزونتر همی‌جُست او خلاص • سوی کُه می‌شد جُداتر از مناص
همچو این درویش بهرِ گنج و کان • هر صباحی سخت‌تر جُستی کمان

(٢٢٤٥) A om. و.　(٢٢٤٨) A کش بزه.
(٢٢٤٩) A نی بر کنش. G پُر with *damma*.　(٢٢٥١) A سخته کانی‌را بگو.
(٢٢٥٢) Bul. آنکه حقّست.　(٢٢٥٥) AB Bul. گنجیست.
(٢٢٥٦) B زاندیشه. ABP Bul. کورا سوی گنجست پشت.
(٢٢٥٨) G جاهدوا *bis*.　(٢٢٥٩) P زاعتماد قلّهٔ. A کوه زفت. P رفت.

هر کانی کو گرفتی سخت‌تر • بود از گنج و نشان بدبخت‌تر
این مَثَل اندر زمانه جانی‌است • جانِ نادانان برنج ارزانی‌است
زآنك جاهل ننگ دارد زاوستاد • لاجرم رفت و دکانی نو گشاد
۲۲۶۵ آن دکان بالاے اُستاد اے نگار • گنده و پُر کژدمست و پر زمار
زود ویران کن دکان و باز گرد • سوی سبزه و گُلْبُنان و آب‌خورد
نه چو کنعان کو زکِبْر و ناشناخت • از کُهِ عاصمْ سفینهٔ فَوْز ساخت
علمِ تیراندازیَش آمد حجاب • وآن مُرادِ اورا بُده حاضر بجیب
ای بسا علم و ذکاوات و فِطَن • گشته رهْرَورا چو غُول و راه‌زن
۲۲۷۰ بیشتر اصحابِ جنّت ابلهند • تا زشرّ فیلسوفی می‌رهند
خویش‌را عُریان کُن از فضل و فُضول • تا کند رحمت بتو هر دم نزول
زیرکی ضدّ شکستست و نیاز • زیرکی بگذار و با گولی بساز
زیرکی دان دامِ بُرد و طمع و گاز • تا چه خواهد زیرکی‌را پاك‌باز
زیرکان با صنعتی قانع شده • ابلهان از صُنع در صانع شده
۲۲۷۵ زآنك طفلِ خُردرا مادر نهار • دست و پا باشد نهاده بر کنار

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود کی بمنزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت‌را فردا خوریم مسلمان صایم بود گرسنه ماند از آنك مغلوب بود،

یك حکایت بشنو اینجا اے پسر • تا نگردی مُمْتَحَن اندر هنر
آن جهود و مؤمن و ترسا مگر • همرهی کردند باهم در سفر

(۲۲٦۵) A کار بالای استادان. GP کژدمست. (۲۲٦٦) Bul. گلستان.
(۲۲٦۸) Bul. آمد عجیب. (۲۲٦۹) P ای بسی. (۲۲۷۱) ABP Bul. رحمت ترا.
Heading: ABP Bul. داستان آن سه. AB Bul. جهود وآنك. In G و آن is suppl.
Bul. بمنزل. P وگرسنه ماند. (۲۲۷۷) P یك جهود

با دو گمره همره آمد مؤمنی • چون خِرَد با نفس و با آهرمنی
مَرْغَزی و رازی افتند از سفر • همره و هم‌سفره پیش همدگر
۲۴۸۰ در قفص افتند زاغ و چُغد و باز • جُفت شد در حبس پاک و بی‌نماز
کرده منزل شب بیك کاروانسرا • اهلِ شرق و اهلِ غرب و ما ورا
مانده در کاروانسرا خُرد و شگرف • روزها باهم زِمَرْما و زِبَرْف
چون گشاده شد ره و بگْشاد بند • بسکُلند و هر یکی جایی روند
چون قفس‌را بشْکند شاهِ خِرَد • جمعِ مرغان هر یکی سویی پرد
۲۴۸۵ پَر گشاید پیش ازین پُرشوق و باد • در هوای جنسِ خود سوی معاد
پَر گشاید هر دمی با اشك و آه • لیك پَرّیدن ندارد رُوی و راه
راه شد هر یك پرد مانندِ باد • سوی آن کز یادِ آن پَر می‌گشاد
آن طرف که بود اشك و آهِ او • چونك فرصت یافت باشد راهِ او
در تنِ خود بنْگر این اجزای تن • از کجاها گِرد آمد در بَدَن
۲۴۹۰ آبی و خاکی و بادی و آتشی • عرشی و فرشی و رومی و کَشی
از امید عَوْد هر یك بسته طَرْف • اندرین کاروانسرا از بیمِ برف
برفِ گوناگون جُمودِ هر جَماد • در شتای بُعدِ آن خورشیدِ داد
چون بتابد تفِّ آن خورشیدِ خشم • کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم
در گداز آید جماداتِ گران • چون گدازِ تن بوقتِ نقلِ جان
۲۴۹۵ چون رسیدند این سه همره منزلی • هدیه‌شان آورد حلوا مقبلی
بُرد حلوا پیشِ آن هر سه غریب • مُحْسِنی از مطبخِ إنّی قَریب
نانِ گرم و صحنِ حلوای عسل • بُرد آنك در ثوابش بود امل

(۲۴۷۹) Bul. مروزی و رازی. Bul. در سفر.
(۲۴۸۳) AP Bul. بگسلند. B هر یکی سوئی روند.
(۲۴۸۵) BP پر گشاده. G apparently پر شوق و یاد.
(۲۴۸۷) Bul. چونکه ره شد هر یکی پرّد چو باد. (۲۴۹۰) G رومی و کَشی.
(۲۴۹۳) B چشم. P چون نیابد تفّ آن خورشید چشم. (۲۴۹۵) A هدیشان.
(۲۴۹۷) A Bul. آن کاندر ثوابش.

الکِیاسه والأَدَب لأَهْلِ المَدَر * الضِّیافه والقِرَی لأَهْلِ الوَبَر
الضِّیافه لِلْغَرِیبِ والقِرَی * أَوْدَعَ الرَّحمٰنُ فی أَهْلِ القُرَی
۲۴۰۰ کُلَّ یَوْمٍ فی القُرَی ضَیْفٌ حَدِیث * ما لَهُ غَیْرُ الإِلٰهِ مِنْ مُغِیث
کُلَّ لَیْلٍ فی القُرَی وَفْدٌ جَدِید * ما لَهُمْ ثَمَّ سِوَی اللهِ مَجِید
تُخمه بودند آن دو بیگانه زخَوَر * بود صایم روز آن مؤمن مگر
چون نمازِ شام آن حلوا رسید * بود مؤمن مانده در جوعِ شدید
آن دو کس گفتند ما از خور پُریم * امشبش بِنْهیم و فردایش خوریم
۲۴۰۵ صبر گیریم امشب از خور تن زنیم * بهرِ فردا لُوت‌را پنهان کنیم
گفت مؤمن امشب این خورده شود * صبررا بِنْهیم تا فردا بود
پس بدو گفتند زین حکمت‌گری * قصدِ تو آنست تا تنها خوری
گفت ای یاران نه که ما سه تنیم * چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
هرکه خواهد قسمِ خود بر جان زند * هرکه خواهد قسمِ خود پنهان کند
۲۴۱۰ آن دو گفتندش زقِسْمت درگذر * گوش کن قَسَّام فی النّار از خبر
گفت قَسّام آن بود کو خویش‌را * کرد قسمت بر هوا و بر خدا
مُلْکِ حقّ و جمله قسمِ اوستی * قسمِ دیگررا دهی دُوگُوستی
این اسد غالب شدی هم بر سگان * گر نبودی نوبتِ آن بَدرَگان
قصدشان آن کآن مسلمان غم خورد * شب بَرُو در بی‌نوایی بگذرد

(۲۴۰۰) G کُلْ یَوْمٍ.
(۲۴۰۱) G کُلْ لَیْلِ. B کلّ یوم. Bul. اللهِ المجید. B مَجید. P مُجید. G مَجید as in text.
(۲۴۰۷) A کش تنها. (۲۴۱۱) B بر خدا و بر هوا, corr. above.
(۲۴۱۲) A om. و.
(۲۴۱۳) P om. After this verse BP add:

این اسد گر بود غالب بر بقور * نوبت گاوان بُد آن وَ گاوزور

Bul. has گاوان بُد و آن گاو زور. In Bul. and in marg. G (where it has been supplied by a later hand) this verse precedes v. ۲۴۱۳

(۲۴۱۴) P کین مسلمان. P. بر بی‌نوای.

۲۴۱۵ بود مغلوب او بتسلیم و رضا • گفت سَمْعًا طاعةً أَصْحَابَنا
پس بخفتند آن شب و بر خاستند • بامدادان خویش‌را آراستند
رُوی شستند و دهان و هر یکی • داشت اندر وِرد راه و مَسْلَکی
یك زمانی هر کسی آورد رُو • سوی وِردِ خویش از حق فضل‌جُو
مؤمن و ترسا جهود و گبر و مُغ • جمله‌را رُو سوی آن سلطان اُلُغ
۲۴۲۰ بلك سنگ و خاك و کوه و آب‌را • هست واگشتِ نهانی با خدا
این سخن پایان ندارد هر سه یار • رُو بهم کردند آن دم یاروار
آن یکی گفتا که هر یك خوابِ خویش • آنچ دید او دوش گو آور بپیش
هرکه خوابش بهتر این‌را او خورد • قسمِ هر مفضول‌را افضل برد
آنك اندر عقل بالاتر رود • خوردنِ او خوردنِ جمله بود
۲۴۲۵ فوق آمد جانِ پُر انوارِ او • باقیانرا بس بود تیمارِ او
عاقلانرا چون بقا آمد ابد • پس بمعنی این جهان باقی بود
پس جهود آورد آنچ دیده بود • تا کجا شب روحِ او گردیده بود
گفت در ره موسی‌ام آمد بپیش • گربه بیند دُنْبه اندر خوابِ خویش
در پیِ موسی شدم تا کوهِ طُور • هر سه‌مان گشتیم ناپیدا زنور
۲۴۳۰ هر سه سایه محو شد زآن آفتاب • بعد از آن زآن نور شد یك فتحِ باب
نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست • پس ترقّی جُست آن ثانیش چست
هم من و هم موسی و هم کوهِ طُور • هر سه گُم گشتیم زآن اِشراقِ نور
بعد از آن دیدم که کُه سه شاخ شد • چونك نورِ حق درو نفّاخ شد
وصفِ هیبت چون تجلّی زد برُو • می‌سُگُست از هم همی‌شد سو بسو
۲۴۳۵ آن یکی شاخِ که آمد سوی یَم • گشت شیرین آبِ تلخِ همچو سَم

(۲۴۲۰) P و چوب و آب‌را.
(۲۴۲۵) Bul. پس بود.
(۲۴۳۳) A مفتاح for نفّاخ.
(۲۴۳۴) A Bul. می‌گسست از هم. P می‌زد سو بسو.

آن یکی شاخش فرو شد در زمین • چشمهٔ دارو برون آمد معین
که شفاے جملهٔ رنجوران شد آب • از همایونیّ وحی مستطاب
آن یکی شاخ دگر بپرید زود • تا جوار کعبه که عَرَفات بود
باز از آن صعقه چو با خود آمدم • طُور بر جا بُد نه افزون و نه کم
۲٤٤۰ لیك زیر پاي موسی همچو یخ • می‌گدازید او نماندش شاخ و شَخ
با زمین هموار شد کُه از نهیب • گشت بالایش از آن هیبت نشیب
باز با خود آمدم زآن انتشار • باز دیدم طُور و موسی بر قرار
وآن بیابان سر بسر در ذیل کوه • پُر خلایق شکل موسی در وُجوه
چون عصا و خرقهٔ او خرقه‌شان • جمله سوی طُور خوش دامن کشان
۲٤٤٥ جمله کفها در دعا افراخته • نغمهٔ أَرِنِی بهم در ساخته
باز آن غِشیان چو از من رفت زود • صورت هر یك دگر گونم نمود
انبیا بودند ایشان اهل وُد • اتّحاد انبیاام فهم شد
باز أملاکی همی دیدم شگرف • صورت ایشان بُد از أجرام برف
حلقهٔ دیگر ملایك مستعین • صورت ایشان بجمله آتشین
۲٤٥۰ زین نسق می‌گفت آن شخص جهود • بس جهودے کاخرش محمود بود
هیچ کافررا بخوارے منگرید • که مسلمان مردنش باشد امید
چه خبر دارے زختم عمر او • که بگردانَد ازو یکباره رُو
بعد از آن ترسا در آمد در کلام • که مسیحم رُو نمود اندر منام
من شدم با او بچارم آسمان • مرکز و مثوای خورشید جهان

(۲٤۳٦) A برون آمد یقین.
(۲٤۳۷) In A vv. ۲٤۳۷ and ۲٤۳۸ are transposed.
(۲٤۳۸) A شاخی.
(۲٤٤۱) A Bul. کوه از نهیب.
(۲٤٤۳) Bul. بر وجوه. (۲٤٤٤) G بخرقشان.
(۲٤٥۰) A آن مرد جهود. (۲٤٥۲) BP Bul. تا بگرداند.

٢٤٥٥ خود عجبهاء قلاع آسمان • نسبتش نبود بایات جهان
هرکسی داند ای فخرُ ٱلبَنِین • که فزون باشد فن چرخ از زمین

حکایت اشتر و گاو و قچ که در راه بند گیاه یافتند هر یکی می‌گفت من خورم،

اشتر و گاو و قُچی در پیش راه • یافتند اندر رَوِش بندی گیاه
گفت قُچ بخش ار کنیم این‌را یقین • هیچ کس از ما نگردد سیر ازین
لیك عمر هرکه باشد بیشتر • این علف اوراست اولی گو بخور
٢٤٦٠ که اکابررا مقدّم داشتن • آمدست از مصطفی اندر سُنن
گرچه پیران‌را درین دَورِ لئام • در دو موضع پیش می‌دارند عام
یا در آن لوتی که آن سوزان بود • یا بر آن پُل کز خلل ویران بود
خدمت شیخی بزرگی قایدی • عامّ نارد بی قرینهٔ فاسدی
خیرشان اینست چه بود شرّشان • قُبحشان‌را باز دان از قُرّشان

مثل،

٢٤٦٥ سوی جامع می‌شد آن یك شهریار • خلق‌را می‌زد نقیب و چوبدار
آن یکی‌را سر شکستی چوب‌زن • وآن دگررا بر دریدی پیرهن
در میانه بی‌دلی دَه چوب خوَرْد • بی گناهی که برَو از راهْ بَرْد

(٢٤٥٥) AP خود بدایعهای قلعهٔ آسمان.
Heading: ABP Bul. شتر. P قوچ. Bul. بندی.
(٢٤٥٧) AP بند گیاه. (٢٤٥٨) P گفت اگر قسمت کنیم.
(٢٤٥٩) Bul. اولیست اورا. P اولیتر بخور.
Heading: P om. In B a later hand has written above مثل the words در بیان اهل دین و فرّ ایشان.
(٢٤٦٥) P Bul. می‌شدی یك.

خون چکان رُو کرد با شاه و بگفت * ظلمِ ظاهر بین چه پُرسی از نهفت
خیرِ تو اینست جامع میروے * تا چه باشد شرّ و وِزْرت ای غوی
۲۴۷ یك سلامی نشنود پیر از خسی * تا نپیچد عاقبت از وی بسی
گرگ در یابد ولی‌را به بُوَد * زآنك در یابد ولی‌را نفس بد
زآنك گرگ ارچه که بس اِستمگریست * لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست
ورنه کی اندر فتادے او بدام * مکر اندر آدمی باشد تمام
گفت قچ با گاو و اشتر ای رفاق * چون چنین افتاد مارا اتّفاق
۲۴۷۰ هر یکی تاریخِ عمر اِبْدا کنید * پیرتر اولیست باقی تن زنید
گفت قُچ مَرْجِ من اندر آن عُهود * با قُچِ قُربانِ اسمٰعیل بود
گاو گفتا بوده‌ام من سال‌خورد * جُفتِ آن گاوی کِش آدم جفت کرد
جفت آن گاوم کِش آدم جَدِّ خلق * در زراعت بر زمین می‌کرد فَلْق
چون شنید از گاو و قُچ اشتر شِگفت * سر فرو آورد و آنرا بر گرفت
۲۴۸۰ در هوا بر داشت آن بندِ قصیل * اشترِ بُخْتی سَبُك بی قال و قیل
که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست * کین چنین جسمی و عالی گردنیست
خود همه کس داند ای جانِ پدر * که نباشم از شما من خُردتر
داند این‌را هرکه زاَصْحابِ نُهاست * که نهادِ من فزون‌تر از شماست
جملگان دانند کین چرخِ بلند * هست صد چندان که این خاكِ نژند
۲۴۸۵ کو گشادِ رُقعهاء آسمان * کو نهادِ بُقعهاء خاکدان

(۲۴۶۹) G شرّ و وِزْرت. P شرّ وزرت. AB Bul. شرّ و زورت.
(۲۴۷۳) P باشد مدام, with تمام as variant in marg.
(۲۴۷۴) P om.
(۲۴۷۸) BP که آدم
(۲۴۸۰) P بر هوا. A اشتر نجدی, corr. above
(۲۴۸۳) A هرك از اصحاب ماست.
(۲۴۸۵) Bul. گشاد قلعهای. B نهاد و بقعهای. P
کو عجایبهای بام آسمان * کو غرایبهای کنج خاکدان

جواب گفتن مسلمان آنچ دید بیارانش جهود و ترسا و حسرت خوردن ایشان،

پس مسلمان گفت ای یارانِ من • پیشم آمد مصطفی سلطانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طور تاخت • با کلیمِ حق و نردِ عشق باخت
وآن دگررا عیسیِ صاحب‌قران • بُرد بر اوجِ چهارم آسمان
خیز ای پس ماندهٔ دیده ضرر • باری آن حلوا و یخنی‌را بخور
٢٤٩٠ آن هنرمندانِ پُر فن راندند • نامهٔ اقبال و منصب خواندند
آن دو فاضل فضل خود در یافتند • با ملایک از هنر در بافتند
ای سلیمِ گولِ واپس مانده هین • بر جه و بر کاسهٔ حلوا نشین
پس بگفتندش که آنگه تو حریص • ای عجب خوردی زحلوا و خبیص
گفت چون فرمود آن شاه مُطاع • من که بودم تا کنم زآن امتناع
٢٤٩٥ تو جهود از امرِ موسی سرکشی • گر بخواند در خوشی یا ناخوشی
تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح • سر توانی تافت در خیر و قبیح
من زفخرِ انبیا سر چون کشم • خورده‌ام حلوا و این دم سرخوشم
پس بگفتندش که والله خوابِ راست • تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
خوابِ تو بیداریست ای بوبَطَر • که ببیداری عیانستش اثر
٢٥٠٠ درگذر از فضل و از جلدی و فن • کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن
بهرِ این آوردمان یزدان برون • ما خَلَقْتُ ٱلْإِنْسَ إِلَّا یَعْبُدُون
سامری‌را آن هنر چه سود کرد • کآن فن از بابُ ٱللّهش مردود کرد

Heading: P om. جواب and بیارانش.
(٢٤٨٦) P کای یاران. (٢٤٨٧) Bul. om. و. (٢٤٩٢) Bul. وگول.
(٢٤٩٣) A Bul. خوردی تو. A حلوای خبیص, corr. in marg.
(٢٤٩٤) G من کی بودم. (٢٤٩٨) P پس بدو گفتند. B و به از صد.
(٢٥٠٠) P برگذر. G جهدی و فن, corr. above.

چه کشید از کیمیا قارون ببین ۰ که فرو بُردش بقعرِ خود زمین
بو اَلحَکَم آخر چه بر بست از هنر ۰ سرنگون رفت او ز کُفران در سَقَر
٢٥٠٥ خود هنر آن دان که دید آتش عیان ۰ نه کَپِ دَلَّ علَی اَلنّارِ اَلدُّخان
ای دلیلت گنده‌تر پیشِ لبیب ۰ در حقیقت از دلیلِ آن طبیب
چون دلیلت نیست جز این ای پسر ۰ گوه می‌خور در کُمیزی می‌نگر
ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا ۰ در کَفَت دَلَّ عَلَی عَیْبِ اَلعَمَی
غُلغُل و طاق و طُرُنب و گیر و دار ۰ که نمی‌بینم مرا معذور دار

منادی کردن سیّد مَلِكِ تِرْمِد کی هرکی در سه یا چهار روز بسمرقند رود بفلان مهمّ خلعت و اسپ و غلام و کنیزك و چندین زر دهم، و شنیدن دلقك خبر این منادی در ده و آمدن باُولاقی نزد شاه که من باری نتوانم رفتن،

٢٥١٠ سیّدِ ترمد که آنجا شاه بود ۰ مَسْخرهٔ او دَلقكِ آگاه بود
داشت کاری در سَمَرْقند او مُهِم ۰ جُست اُلاقی تا شود او مُسْتَتِم
زد منادی هرکه اندر پنج روز ۰ آردم زآنجا خبر بدْهم کُنوز
دلقك اندر دِه بُد و آن‌را شنید ۰ بر نشست و تا بتِرْمِد می‌دوید

(٢٥٠٥) AP آتشِ زجان. BGP Bul. کپ as in text. A کب.
(٢٥٠٨) P آن دلیل. A در کف. P عین العمی.
(٢٥٠٩) ABP طاق و طرم. P ترا معذور.
Heading: AB Bul. ملك سیّد ترمد. G تَرمِد. Bul. ترمذی. P سه چهار. P om. و کنیزك. AB Bul. و آمدن باولاغ. P باولاق. ABP om. رفتن. P adds و این کار من نیست, and so Bul.
(٢٥١١) A Bul. اولاقی Bul. آن مستتم.
(٢٥١٢) P هرك او در پنج. After this verse AB add:
بخشم اورا زرّ و گنج بی‌شمار ۰ تا شود میر و عزیز اندر دیار ؛

مرکبی دو اندر آن ره شد سَقَط • از دوانیدن فرس را زآن نمط
٢٥١٥ پس بدیوان در دویدند از گَزَدِ راه • وقتِ ناهنگام ره جُست او بشاه
فُجنُجی در جملهٔ دیوان فتاد • شورشی در وهمِ آن سلطان فتاد
خاصّ و عامِّ شهررا دل شد زدست • تا چه تشویش و بلا حادث شُدست
یا عدوّی قاهری در قصدِ ماست • یا بلایی مُهلکی از غیب خاست
که زدِه دلقك بسیْرانِ درشت • چند اسپی تازی اندر راه کُشت
٢٥٢٠ جمع گشته بر سرای شاه خلق • تا چرا آمد چنین اشتاب دَلْق
از شتاب او و فُحش اجتهاد • غُلغُل و تشویش در ترمد فتاد
آن یکی دو دست بر زانو زنان • وآن دگر از وهم وا وَیْلی کنان
از نفیر و فتنه و خوفِ نکال • هر دلی رفته بصد کُویِ خیال
هر کسی فالی همی زد از قیاس • تا چه آتش اوفتاد اندر پلاس
٢٥٢٥ راه جُست و راه دادش شاه زود • چون زمین بوسید گفتش هی چه بود
هرکه میپرسید حالی زآن تُرُش • دست بر لب مینهاد او که خَمُش
وهم میافزود زین فرهنگِ او • جمله در تشویش گشته دنگِ او
کرد اشارت دلق کای شاهِ کَرَم • یکدمی بگذار تا من دم زنم
تا که باز آید بمن عقلم دمی • که فتادم در عجایب عالمی
٢٥٣٠ بعدِ یك ساعت که شه از وهم و ظن • تلخ گشتش هم گلو و هم دهن

(٢٥١٤) AB Bul. مرکب.
(٢٥١٥) A وقت ناهنگام با شه جست راه. P رفت ناهنگام.
(٢٥١٨) AB عدوی. Bul. عدوٌّ. AB Bul. بلای.
(٢٥١٩) AP Bul. اسپ. (٢٥٢١) A و اجتهاد. G تَرمِد
(٢٥٢٢) A وآن دگر در ویل و گریه چون زنان. P آن دگر
(٢٥٢٣) BP Bul. خوف و نکال. A Bul. بصد گونه خیال
(٢٥٢٥) P و داد راهش.
(٢٥٢٦) A حال از آن ترش, but از seems to be a correction.
(٢٥٢٨) Bul. دلقك ای شاه. P ساعتی بگذار تا یك دم زنم.

که ندیمه بود دلقک‌را چنین * که ازو خوشتر نبودش همنشین
دایما دستان و لاغ افراشتی * شاه‌را او شاد و خندان داشتی
آنچنان خنداش کردی در نشست * که گرفتی شه شکم‌را با دو دست
که ززور خنده خویْ کردی تنش * رُو در افتادی زخنده کردنش
۲۰۳۵ باز امروز این چنین زرد و ترُش * دست بر لب می‌زند کای شه خمش
وهم در وهم و خیال اندر خیال * شاه‌را تا خود چه آید از نکال
که دل شه با غم و پرهیز بود * زآنک خوارمشاه بس خون‌ریز بود
بس شهان آن طرف‌را کشته بود * یا بحیله یا بسطوت آن عنود
این شه ترمد ازو در وهم بود * وز فن دلقک خود آن وهمش فزود
۲۰۴۰ گفت زوتر بازگو تا حال چیست * این چنین آشوب و شور تو زکیست
گفت من در ده شنیدم آنک شاه * زد منادی بر سر هر شاه‌راه
که کسی خواهم که تازد در سه روز * تا سمرقند و دهم اورا کنوز
من شتابیدم بر تو بهر آن * تا بگویم که ندارم آن توان
این چنین چستی نیاید از چو من * باری این اومیدرا بر من متن
۲۰۴۵ گفت شه لعنت برین زودیت باد * که دو صد تشویش در شهر اوفتاد
از برای این قدر ای خام‌ریش * آتش افگندی درین مرج و حشش
همچو این خامان با طبل و عَلَم * که الاقانیم در فقر و عدم
لافِ شیخی در جهان انداخته * خویشتن‌را بایزیدی ساخته

(۲۰۳۱) AB Bul. کو ندیه. (۲۰۳۲) A شاد خندان.
(۲۰۳۷) Bul. خوارزمشاه, and so corr. in A.
(۲۰۴۲) After this verse AB Bul. add:

گنجها بدهم ورا اندر عوض * چون شود حاصل زپیغامش غرض

The same verse is suppl. in marg. G.
(۲۰۴۳) Bul. من ندارم. (۲۰۴۴) Bul. تار این امیدرا. A Bul. امیدرا.
(۲۰۴۵) Bul. بدین زودیت. (۲۰۴۶) P برین مرج.
(۲۰۴۷) Bul. اولاقانیم.

هر زخود سالك شد واصل شد • محفلی وا کرده در دعوی که
۲۵۵۰ خانهٔ داماد پُر آشوب و شر • قومِ دخترراْ نبوده زین خبر
وَلْوَلَه که کارْ نیمی راست شد • شرطهایی که زسوی ماست شد
خانهارا روفتیم آراستیم • زین هوس سرمست و خوش برخاستیم
زآن طرف آمد یکی پیغام نی • مرغی آمد این طرف زآن بام نی
زین رسالاتِ مزید اندر مزید • یك جوابی زآن حوالیتان رسید
۲۵۵۵ نی ولیکن یارِ ما زین آگهست • زآنك از دل سوی دل لا بُد رهست
پس از آن یاری که اومیدِ شماست • از جواب نامه ره خالی چراست
صد نشانست از سِرار و از جِهار • لیك بس کن پرده زین دَر بر مدار
باز رَو تا قصّهٔ آن دلقِ گول • که بلا بر خویش آورد از فضول
پس وزیرش گفت ای حق‌را سُتُن • بشنو از بندهٔ کمینه یك سخن
۲۵٦۰ دلقك از دِه بهرِ کاری آمدست • رایِ او گشت و پشیمانش شدست
زآب و روغن کهنه‌را نَو می‌کند • او بمسخرگی برون‌شَو می‌کند
غِمْدرا بنْمود و پنهان کرد تیغ • باید افشردن مرورا بی دریغ
پسته‌را یا جوزرا تا نشکنی • نی نماید دل نه بدْهد روغنی
مَشْنو این دفعِ وی و فرهنگِ او • در نگر در ارتعاش و رنگِ او
۲۵٦۵ گفت حق سیماهُمْ فی وَجْهِهِم • زآنك غمّازست سیما و مُنِمّ
این مُعایَن هست ضدّ آن خبر • که بشر بسرْشته آمد این بَشَر
گفت دلقك با فغان و با خروش • صاحبا در خونِ این مسکین مکوش

(۲۵٤۹) B در معنیکه. Bul. در دعوتکه.
(۲۵۵۰) A داماد و در آشوب. (۲۵۵۲) A وآراستیم. A زآن هوس
(۲۵۵۳) P مرغ Bul. آمد این سو مرغکی زآن بام نی.
(۲۵۵۵) P پنهان رهاست (۲۵۵٦) Bul. امید. (۲۵۵۸) A از قصّهٔ. Bul. کو بلا.
(۲۵٦۲) B افشردش. P
او نیام بنمود و پنهان کرد کارد • بی گمان اورا همی‌باید فشارد
(۲۵٦٤) A ارتعاش رنگ.

پس گمان و وهم آید در ضمیر • کآن نباشد حقّ و صادق ای امیر
إِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر • نیست إِسْتَمْ راست خاصّه بر فقیر
٢٥٧٠ شه نگیرد آنك میرنجاندش • از چه گیرد آنك میخنداندش
گفتِ صاحب پیشِ شه جاگیر شد • کاشفِ این مکر و این تزویر شد
گفت دلقك‌را سویِ زندان برید • چاپلوس و زرقِ اورا کم خرید
میزنیدش چون دُهُل اِشکمتهی • تا دُهُل‌وار او دهدمان آگهی
ترّ و خشك و پُرّ و تی باشد دُهُل • بانگِ او آگه کند مارا زکُل
٢٥٧٥ تا بگوید سرِّ خود از اضطرار • آنچنانك گیرد این دلها قرار
چون طُمانینست صدقِ با فروغ • دل نیارامد بگفتارِ دروغ
کِذب چون خس باشد و دل چون دهان • خس نگردد در دهان هرگز نهان
تا درو باشد زبانی میزند • تا بدآنش از دهان بیرون کند
خاصّه که در چشم افتد خس زباد • چشم افتد در نم و بند و گشاد
٢٥٨٠ ما پس این خس‌را زنیم آکنون لکد • تا دهان و چشم ازین خس وا رهد
گفت دلقك ای ملك آهسته باش • رُویِ حلم و مغفرت‌را کم خراش
تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَم • من نمیپرّم بدستِ تو دَرَم
آن ادب که باشد از بهرِ خدا • اندر آن مستعجلی نبود روا
وآنچ باشد طبع و خشمِ عارضی • میشتابد تا نگردد مُرتضی
٢٥٨٥ ترسد ار آید رضا خشمش رود • انتقام و ذوقِ آن فایت شود
شهوتِ کاذب شتابد در طعام • خوفِ فوتِ ذوق هست آن خود سَقام
اِشتهای صادقی بود تأخیر به • تا گواریده شود آن بی گره

(٢٥٦٨) ABP گمان وهم.   (٢٥٧١) Written in marg. P.
(٢٥٧٥) A خودرا زاضطرار. In A vv. ٢٥٧٥ and ٢٥٧٦ are transposed; corr. in marg.
(٢٥٧٦) G صدق و با فروغ. P صدق و ریبه کرب. P دل نیارامد مسلمانرا بکذب.
(٢٥٧٧) In A this verse follows v. ٢٥٧٤٠ corr. in marg.
(٢٥٧٩) Bul. خاصه کاندر چشم.   (٢٥٨٢) P اندرین.
(٢٥٨٤) AG خشم و عارضی.

تو پی دفع بلایم می‌زنی • تا ببینی رخنه‌را بندش کنی
تا از آن رخنه برون ناید بلا • غیر آن رخنه بسی دارد قضا
٢٥٩٠ چارهٔ دفع بلا نبود ستم • چاره احسان باشد و عفو و کرم
گفت الصّدقه مَرَدُّ لِلْبَلا • داوِ مَرْضاكَ بصَدْقه یا فتی
صدقه نبود سوختن درویش‌را • کور کردن چشم حلم‌اندیش‌را
گفت شه نیکوست خیر و مَوْقِعش • لیك چون خیری کنی در موضعش
موضع رُخ شه نهی ویرانیست • موضع شه اسپ هم نادانیست
٢٥٩٥ در شریعت هم عطا هم زجر هست • شاه‌را صدر و فرس‌را درگه است
عدل چه بْود وَضْع اندر موضعش • ظلم چه بْود وضع در ناموْقِعش
نیست باطل هرچه یزدان آفرید • از غضب وز حلم وز نُصح و مَکید
خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز • شرِّ مطلق نیست زینها هیچ نیز
نفع و ضرّ هر یکی از موضعست • علم ازین رُو واجبست و نافعست
٢٦٠٠ ای بسا زجری که بر مسکین رود • در ثواب از نان و حلوا به بود
زآنك حلوا بی اوان صفرا کند • سیلیش از خُبث مُسْتَنْقا کند
سیلیی در وقت بر مسکین بزن • که رهاند آنش از گردن زدن
زخم در معنی فتد از خویِ بد • چوب بر گَرْد اوفتد نه بر نمد
بزم و زندان هست هر بهرام‌را • بزم مُخْلِص‌را و زندان خام‌را
٢٦٠٥ شق باید ریش‌را مرهم کنی • چرك‌را در ریش مستحکم کنی
تا خورد مر گوشت‌را در زیر آن • نیم سوده باشد و پنجه زیان
گفت دلقك من نمی‌گویم گذار • من همی‌گویم تحرّی بیار
هین رهِ صبر و تأنّی در مبند • صبر کن اندیشه می‌کن روزِ چند

(٢٥٨٩) A برون آید. (٢٥٩٤) P موضع پیل اسپ هم.
(٢٥٩٦) A ناموضعش. (٢٥٩٩) Bul. ضرّی. Bul. در موضعست.
(٢٦٠٠) P ای بی. (٢٦٠٦) Bul. مر لحم‌را. P نیی سودی.
(٢٦٠٨) A صبر و تحرّی.

در تأنّی بر یقینی بر زنی • گوشمال من بایقانی کنی
٢٦١٠ در رَوِش یَمْشِی مُکِبًّا خود چرا • چون همیشاید شدن در اِسْتوا
مشورت کن با گروهِ صالحان • بر پیمبر امرِ شاوِرْهُمْ بدان
أَمْرُهُمْ شُورَی برای این بود • کز تشاور سهو و کژ کمتر رود
این خِرَدها چون مصابیح انورست • بیست مصباح از یکی روشنترست
بُوك مصباحی فتد اندر میان • مُشْتَعِل گشته زنورِ آسمان
٢٦١٥ غیرتِ حق پردهٔ انگیختست • سُفْلی و علوی بهم آمیختست
گفت سِیرُوا میطلب اندر جهان • بخت و روزیرا همیکن امتحان
در مجالس میطلب اندر عقول • آنچنان عقلی که بود اندر رسول
زآنك میراث از رسول آنست و بس • که ببینند غیبها از پیش و پس
در بصرها میطلب هم آن بصر • که نتابد شرحِ آن این مُخْتَصَر
٢٦٢٠ بهرِ این کردست منع آن با شکوه • از ترهّب وز شدن خلوت بکوه
تا نگردد فوت این نوع اِلْتِقا • کآن نظر بختست و اکسیرِ بقا
در میانِ صالحان یك اصلحیست • بر سرِ توقیعش از سلطان صحّیست
کآن دعا شد با اجابت مُقْتَرِن • کُفْوِ او نبود کبارِ اِنس و جِن
در مِریاش آنك حُلْو و حامضاست • حُجّتِ ایشان برِ حق داحضاست
٢٦٢٥ که چو ما اورا بخود افراشتیم • عذر و حُجّت از میان بر داشتیم
قبلهرا چون کرد دستِ حق عیان • پس تحرّی بعد ازین مردود دان
هین بگردان از تحرّی رُو و سَر • که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَر
یك زمان زین قبله گر ذاهل شوی • سُخرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی

(٢٦١٣) P مصابیح آمدست. (٢٦١٤) P مصباحی بود.

(٢٦١٨) Bul. کو ببیند.

(٢٦١٩) In A نتابد may also be read نتاند. In P the penultimate letter is unpointed. Bul. نتاند.

(٢٦٢٢) A توقیع. (٢٦٢٧) P پدید آید.

چون شوی تمییزده‌را ناسپاس * بجْهد از تو خَطْرتِ قبله‌شناس
٢٦٣٠ گر ازین انبار خواهی بِرّ و بُر * نیم ساعت هر زهَمْدردان مبُر
که در آن دم که ببُری زین مُعین * مُبْتَلی گردی تو با بِئْسَ ٱلْقَرِین

حکایت تعلّق موش با چغز و بستن پای هر دو برشتهٔ دراز و بر کشیدن زاغ موش‌را و معلّق شدن چغز و نالیدن او و پشیمانئ او از تعلّق با غیر جنس و با جنس خود ناساختن،

از قضا موشی و چغزی با وفا * بر لبِ جو گشته بودند آشنا
هر دو تن مربوطِ میقاتی شدند * هر صباحی گوشهٔ می‌آمدند
نردِ دل با همدگر می‌باختند * از وساوس سینه می‌پرداختند
٢٦٣٥ هر دورا دل از تلاقی منشرح * همدگررا قصّه‌خوان و مستمع
راز گویان با زبان و بی زبان * الجَماعَه رَحْمَه‌را تأویل‌دان
آن اَشِر چون جُفتِ آن شاد آمدے * پنجساله قصّه‌اش یاد آمدی
جوشِ نطق از دل نشانِ دوستیست * بستگئ نطق از بی‌اُلفتیست
دل که دلبر دید کی ماند تُرُش * بُلْبُلی گل دید کی ماند خَمُش
٢٦٤٠ ماهئ بریان زآسیب خَضِر * زنده شد در بحر گشت او مُستَقِر

(٢٦٣١) Bul. کاندر آن دم.

Heading: Bul. زاغ موش‌را بر هوا. G om. او after نالیدن. P om. و با غیر جنس خود ناساختن.

(٢٦٣٢) P و چغزی زاشنا.

(٢٦٣٧) Bul. آن اسر. AB این شاد.

(٢٦٣٩) A بهوش for ترش. A خموش.

(٢٦٤٠) P زنده گشت و سوی دریا شد مُقر, and so A, which has مقر.

یاررا با یار چون بنْشسته شد • صد هزاران لوحِ سِر دانسته شد
لوحِ محفوظیست پیشانیْ یار • رازِ کَوْنَیْنَش نماید آشکار
هادیْ راهست یار اندر قُدوم • مصطفی زین گفت اَصْحابِی نُجُوم
نجم اندر ریگ و دریا رهنماست • چشم اندر نجم نِه کو مُقتداست
۲۶۴۵ چشم‌را با رُویِ او میدار جفت • گرد منگیزان زراهِ بحث و گفت
زآنك گردد نجم پنهان زآن غبار • چشم بهتر از زبانِ با عثار
تا بگوید او که وَحْیَسْتش شعار • کآن نشاند گرد و ننگیزد غبار
چون شد آدم مَظْهَرِ وَحْی و وَداد • ناطقهْ او عَلَّمَ الْأَسْما گُشاد
نامِ هر چیزی چنانك هست آن • از صحیفهْ دل رَوی گشتش زبان
۲۶۵۰ فاش میگفتی زبان از رؤیتش • جمله‌را خاصیّتِ ماهیّتش
آنچنان نامی که اشیارا سزد • نه چنانك حیزرا خواند اسد
نوح نُهصد سال در راهِ سَوی • بود هر روزیش تذکیرِ نَوی
لعلِ او گویا زیاقوتُ الْقُلوب • نه رساله خوانده نه قُوتُ الْقُلوب
وعظ‌را ناموخته هیچ از شُروح • بلك ینبوعِ کُشوف و شرحِ روح
۲۶۵۵ زآن مَیی کآن می چو نوشیده شود • آبِ نُطق از گنگ جوشیده شود
طفلِ نوزاده شود حَبْرِ فصیح • حکمتِ بالغ بخواند چون مسیح
از کُهی که یافت زآن می خوش‌لَبی • صد غزل آموخت داودِ نبی
جملهْ مرغان ترك کرده چیك چیك • همزبان و یارِ داودِ مَلیك
چه عجب که مرغ گردد مستِ او • چون شنود آهن ندای دستِ او
۲۶۶۰ صرصری بر عاد قتّالی شده • مر سُلیمان‌را چو حمّالی شده

(۲۶۴۱) Bul. یار چون با یار خود. (۲۶۴۲) G محفوظست.
(۲۶۴۴) P انجم اندر. (۲۶۴۹) A از صحیفهْ روی دل گشتش زبان.
(۲۶۵۰) A از for و. (۲۶۵۱) Bul. خوانند.
(۲۶۵۵) P منطق از هر گنگ جوشیده شود.
(۲۶۵۹) AB Bul. گر مرغ. AB شنید آهن.

صرصری می‌بُرد بر سر تختِ شاه ٭ هر صباح و هر مسا یکماهه راه
هر شده حمّال و هم جاسوسِ او ٭ گفتِ غایب‌را کُنان محسوسِ او
بادِ دَم که گفتِ غایب یافتی ٭ سوی گوشِ آن ملك بشْتافتی
که فلانی این چنین گفت این زمان ٭ ای سلیمانِ مه صاحب‌قِران

تدبیر کردن موش بچغز کی من نمی‌توانم بر تو آمدن بوقت حاجت در آب، میان ما وصلتی باید کی چون من بر لب جو آیم ترا توانم خبر کردن و تو چون بر سر سوراخ موش‌خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره،

٢٦٦٥ این سخن پایان ندارد گفت موش ٭ چغزرا روزی که ای مصباحِ هوش
وقتها خواهم که گویم با تو راز ٭ تو درونِ آب داری تُرك‌تاز
بر لبِ جو من ترا نعره زنان ٭ نشْنوی در آب نالهٔ عاشقان
من بدین وقتِ معیَّن ای دلیر ٭ می‌نگردم از مُحاکاتِ تو سیر
پنج وقت آمد نماز و رهنمون ٭ عاشقانرا فی صَلاةٍ دائمون
٢٦٧٠ نه بپنج آرام گیرد آن خُمار ٭ که در آن سَرهاست نی پانصد هزار
نیست زُرْ غِبًّا وظیفهٔ عاشقان ٭ سخت مستسقیست جانِ صادقان
نیست زُرْ غِبًّا وظیفهٔ ماهیان ٭ زآنك بی دریا ندارند اُنسِ جان

(٢٦٦٤) P آن زمان.
Heading: P Bul. موش با چغز. A om. چون before بر سر.
(٢٦٦٥) B کای مصباح. A مصباح کوش.   (٢٦٦٦) A ترك و تاز.
(٢٦٦٧) P در آب از عاشق فغان.   (٢٦٦٨) AB Bul. درین وقت.
(٢٦٦٩) AB Bul. om. و.
(٢٦٧٠) Bul. کاندر آن سرهاست.
(٢٦٧٢) A ندارد انس و جان.

آبِ این دریا که هایل بُقعه‌ایست • با خمارِ ماهیان خود جرعه‌ایست
یکدمِ هجران برِ عاشق چو سال • وصلِ سالی متّصل پیشش خیال
٢٦٧٥ عشق مستسقیست مستسقی‌طلب • در پیِ هم این و آن چون روز و شب
روز بر شب عاشقست و مُضْطَرست • چون ببینی شب برو عاشق‌ترست
نیستشان از جُست وجو یك لحظه ایست • از پیِ هَمْشان یکی دم ایست نیست
این گرفته پایِ آن آن گوشِ این • این بر آن مدهوش و آن بیهوشِ این
در دلِ معشوق جمله عاشق‌است • در دلِ عَذْرا همیشه وامق‌است
٢٦٨٠ در دلِ عاشق بجز معشوق نیست • در میانشان فارق و فاروق نیست
بر یکی اشتر بود این دو دَرا • پس چه زُرْ غِبًّا بگنجد این دورا
هیچ کس با خویش زُر غِبًّا نمود • هیچ کس با خود بنوبت یار بود
آن یکیّی نه که عقلش فهم کرد • فهمِ این موقوف شد بر مرگِ مَرد
ور بعقل ادراکِ این ممکن بُدی • قهرِ نفس از بهرِ چه واجب شُدی
٢٦٨٥ با چنان رحمت که دارد شاهِ هُش • بی ضرورت چون بگوید نفس کُش

مبالغه کردن موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چغز آبی،

گفت کای یارِ عزیزِ مِهْرکار • من ندارم بی رُخَت یکدم قرار
روز نور و مَکْسَب و تابم تُوی • شب قرار و سَلْوَت و خوابم تُوی
از مروّت باشد ار شادم کنی • وقت و بی وقت از کَرَم یادم کنی

(٢٦٧٢) A نك خمار. A has را suppl. after ماهیان. P چون جرعه‌ایست.
(٢٦٧٨) Bul. بدان مدهوش.   (٢٦٨٠) Bul. فارق و مفروق نیست.
(٢٦٨١) A چو for چه. Bul. آن دورا.   (٢٦٨٣) G یکی.
(٢٦٨٤) P گر بعقل.   (٢٦٨٦) ABP Bul. گفت ای. P هرگز قرار.
(٢٦٨٨) After this verse AB Bul. add:
من بدین یکبار قانع نیستم • در هوایت طُرفه انسانیستم
The same verse is suppl. in marg. G.

در شبانروزی وظیفهٔ چاشتگاه * راتبه کردی وصال ای نیکخواه
٢٦٩٠ پانصد استسقاستم اندر جگر * با هر استسقا قرین جُوعُ ٱلْبَقَر
بی‌نیازی از غم من ای امیر * دِه زکاتِ جاه و بنگر در فقیر
این فقیرِ بی ادب نا درخورست * لیك لطفِ عامِّ تو زآن برترست
می‌نجوید لطفِ عامِّ تو سند * آفتابی بر حدثها می‌زند
نورِ اورا زآن زیانی نابُده * وآن حدث از خشکیٔ هیزم شُده
٢٦٩٥ تا حدث در گلخنی شد نور یافت * در دَر و دیوارِ حمّامی بتافت
بود آلایش شد آرایش کنون * چون بَرُو بر خواند خورشید آن فُسون
شمس هم معدهٔ زمین‌را گرم کرد * تا زمین باقی حدثهارا بخورد
جُزْوِ خاکی گشت و رُست از وی نبات * هٰكذا يَمْحُو ٱلْإِلٰهُ ٱلسَّيِّئَات
با حدث که بتّرینست این کند * کش نبات و نرگس و نسرین کند
٢٧٠٠ تا بنسْرینِ مَناسك در وفا * حق چه بخشد در جزا و در عطا
چون خبیثان‌را چنین خلعت دهد * طیّبین‌را تا چه بخشد در رَصَد
آن دهد حقشان که لا عَیْنٌ رَأَت * که نگنجد در زبان و در لُغَت
ما کِییم این‌را بیا ای یارِ من * روزِ من روشن کن از خُلقِ حَسَن
منگر اندر زشتی و مکروهیَم * که زِپُرْزَهْری چو مارِ کُوهیَم
٢٧٠٥ ای که من زشت و خصالم جمله زشت * چون شوم گُل چون مرا او خار کِشت
نَوْبهارا حُسنِ گُل دِه خاررا * زینت طاووس دِه این ماررا
در کمالِ زشتیَم من مُنْتَهِی * لطفِ تو در فضل و در فن مُنْتَهِی
حاجتِ این مُنْتَهِی زآن مُنْتَهِی * تو بر آر ای حسرتِ سروِ سهی
چون بمیرم فضلِ تو خواهد گریست * از کرم گرچه زحاجت او بَریست
٢٧١٠ بر سرِ گورم بسی خواهد نشست * خواهد از چشمِ لطیفش اشك جست

(٢٦٩١) A om. و. Bul. بر فقیر. (٢٦٩٢) P لطف عامت لیك زآن غالب‌تراست.
(٢٦٩٤) Bul. زیانی نآمده. (٢٦٩٥) P بر در و دیوار. (٢٦٩٨) P سیّئات.
(٢٦٩٩) Bul. کو بدترین است. (٢٧١٠) P همی for بسی. A خواهی نشست. A لطیفت.

نوحه خواهد کرد بر محرومیم • چشم خواهد بست از مظلومیم
اندکی زآن لطفها اکنون بکن • حلقه در گوشِ من کن زآن سخن
آنك خواهی گفت تو با خاکِ من • بر فشان بر مُدرکِ غمناکِ من

لابه کردن موش مر چغزرا کی بهانه مَیَندیش و در نسیه مَیَنداز اِنجاح این حاجت مرا کی فی التّأخیر آفات والصوفیُّ اَبنُ الوَقْت و ابن دست از دامن پدر باز ندارد و ابِ مشفقِ صوفی کی وقتست اورا بنِگَرِش بفردا محتاج نگرداند، چندانش مستغرق دارد در گلزار سَرِیعُ الحِسابِ خویش نه چون عوامّ، منتظر مستقبل نباشد نَهْرِی باشد نه دَهْرِی کی لا صَباح عند اللّه ولا مَساءَ، ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد، آدم سابق و دجّال مسبوق نباشد کی این رسوم در خطّهٔ عقلِ جُزوی‌است و روح حیوانی، در عالم لا مکان و لا زمان این رسوم نباشد پس او ابن وقتیست کی لا یُفْهَمُ منه اِلّا نَفْیُ تَفْرِقَةِ الأَزْمِنة چنانك از اللّهُ واحِدٌ فهم شود نفی دُوِیی نی حقیقت واحدی،

صوفیی را گفت خواجهٔ سیم‌پاش • ای قدمهای ترا جانم فراش

(۲۷۱۲) P آنچ خواهی, and so Bul.

Heading: P om. کردن and مر. A om. کی before وقتست. P بنظر for بنگرش. Bul. منتظر مستقبل باشد. P مستقبل نباشند. P نهری باشند. P لا زمان این قواعد نباشد.. AB Bul. پس او ابن وقتست. A Bul. ان الله واحد. A om. منه after لا یفهم.

٢٧١٥ یك دِرَم خواهی تو امروز ای شَهَم ٭ یا که فردا چاشتگاهی سه درم
گفت دِی نیم درم راضی‌ترم ٭ زآنك امروز این و فردا صد درم
سیلیِ نقد از عطاء نسیه به ٭ نك قفا پیشت کشیدم نقد دِه
خاصّه آن سیلی که از دستِ تُوَست ٭ که قفا و سیلیش مستِ تُوَست
هین بیا ای جانِ جان و صد جهان ٭ خوش غنیمت دار نقدِ این زمان
٢٧٢٠ در مدزد آن رُویِ مَه از شب‌روان ٭ سر مکَش زین جُوی ای آبِ روان
تا لبِ جُو خندد از آبِ مَعین ٭ لب لبِ جو سر بر آرد یاسمین
چون ببینی بر لبِ جو سبزه مست ٭ پس بدان از دُور کآنجا آب هست
گفت سِیماهُمْ وُجُوهٌ کردگار ٭ که بود غمّازِ باران سبزه‌زار
گر ببارد شب نبیند هیچ کس ٭ که بود در خواب هر نفس و نَفَس
٢٧٢٥ تازگیِ هر گلستانِ جمیل ٭ هست بر بارانِ پنهانی دلیل
ای اخی من خاکیم تو آبیی ٭ لیك شاهِ رحمت و وهّابیی
آنچنان کن از عطا و از قِسَم ٭ که گه و بیگه بخدمت می‌رسم
بر لبِ جو من بجان می‌خوانمت ٭ می‌نبینم از اجابت مرحمت
آمدن در آب بر من بسته شد ٭ زآنك ترکیبم زخاکی رُسته شد
٢٧٣٠ یا رسولی یا نشانی کن مدد ٭ تا ترا از بانگِ من آگه کند
بحث کردند اندرین کار آن دو یار ٭ آخرِ آن بحث آن آمد قرار
که بدست آرند یك رشتهٔ دراز ٭ تا زجذبِ رشته گردد کشفْ راز
یك سَری بر پایِ این بندهٔ دوتو ٭ بست باید دیگرش بر پایِ تو

(٢٧١٦) A دی با یك درم, but نیم درم appears to have been the original reading.

(٢٧١٩) P Bul. ای شادیِ جان و جهان. (٢٧٢٠) A روی شه.

(٢٧٢١) ABP Bul. مای معین. B gives آب as a variant in marg. B وز لب جو سر بر آرد. (٢٧٢٤) AP گر نبارد شب.

(٢٧٢٦) In A vv. ٢٧٢٦ and ٢٧٢٧ follow v. ٢٧٢٩; corr. in marg.

(٢٧٣١) Bul. آخر این بحث. P این آمد.

(٢٧٣٣) P یك سرش بر پای تو.

تا بهم آییم زین فن ما دو تن * اندر آمیزیم چون جان با بدن
٢٧٣٥ هست تن چون ریسمان بر پای جان * می‌کشاند بر زمینش زآسمان
چغزِ جان در آبِ خوابِ بیهُشی * رَسته از موش، تن آید در خوشی
موشِ تن زآن ریسمان بازش کشد * چند تلخی زین کَشِش جان میچشد
گر نبودی جذبِ موش، گنده‌مغز * عیشها کردی درونِ آبِ چغز
باقیش چون روز بر خیزی زخواب * بشْنوی از نوربخشِ آفتاب
٢٧٤٠ یک سرِ رشته گره بر پایِ من * زآن سرِ دیگر تو پا بر عُقده زن
تا توانم من درین خشکی کشید * مر ترا تنگ شد سرِ رشته پدید
تلخ آمد بر دلِ چغز این حدیث * که مرا در عقده آرد این خبیث
هر کراهت در دلِ مردِ بهی * چون در آید از فنی نبْود تهی
وصفِ حق دان آن فراست‌را نه وهم * نورِ دل از لوحِ کُل کردست فهم
٢٧٤٥ امتناعِ پیل از سَیْران ببیْت * با جِدِ آن پیلبان و بانگِ هیْت
جانبِ کعبه نرفتی پایِ پیل * با همه لَت نه کثیر و نه قلیل
گفتیی خود خشک شد پاهای او * یا بمُرد آن جانِ صَوْل‌افزای او
چونک کردندی سَرش سوی یَمَن * پیلِ نر صد اَسْپه گشتی گام‌زن
حسِّ پیل از زخمِ غیب آگاه بود * چون بود حسِّ ولیِّ با وُرود
٢٧٥٠ نه که یعقوبِ نبی آن پاک‌خو * بهرِ یوسف با همه اِخوانِ او
از پدر چون خواستندش داوَران * تا برندش سوی صحرا یک زمان
جمله گفتندش مَیَندیش از ضرر * یک دو روزش مُهلتی دِه ای پدر

(٢٧٣٤) P زین تعلّق همچو (*sic*) جان با بدن. (٢٧٣٦) B در خوابِ آب.
(٢٧٤٠) Bul. وآن سرِ دیگر تو بر پا. (٢٧٤١) G شد تنگ, with خ and م above.
(٢٧٤٢) AB در عقد آرد. (٢٧٤٣) Bul. زآفتی نبود تهی.
(٢٧٤٤) B از لوحِ دل. (٢٧٤٩) After this verse P has:
نی که یعقوبِ نبی گفته آن زمان * که ازو جستند یوسف زاکهان (دادران)
که چرا ما را نمی‌داری امین * یوسفِ خود را ببیران و ظعین
and omits vv. ٢٧٥٠, ٢٧٥١ and ٢٧٥٢.

که چرا مارا نمی‌داری امین * یوسف خودرا بسیّاران و ظَعین
تا بهم در مرجها بازی کنیم * ما درین دعوت امین و مُحسنیم
۲۷۵۵ گفت این دانم که نقلش از برم * می‌فروزد در دلم درد و سَقَم
این دلم هرگز نمی‌گوید دروغ * که زنور عرش دارد دل فروغ
آن دلیلِ قاطعی بُد بر فساد * وز قضا آن‌را نکرد او اعتداد
در گذشت از وی نشانی آنچنان * که قضا در فلسفه بود آن زمان
این عجب نبْود که کور افتد بچاه * بُو ٱلعجب افتادنِ بینای راه
۲۷۶۰ این قضارا گونه‌گون تصریفهاست * چشم‌بندش یَفْعَلُ ٱللّه ما یَشاست
هم بداند هم نداند دل فنش * موم گردد بهرِ آن مُهر آهنش
گوییی دل گویدی که میْلِ او * چون درین شد هرچه افتد باش گو
خویش‌را زین هم مغفّل می‌کند * در عِقالش جان معقّل می‌کند
گر شود مات اندرینْ آن بو ٱلعَلا * آن نباشد مات باشد ابتلا
۲۷۶۵ یک بلا از صد بلاش وا خرد * یک هُبوطش بر مَعارجها بَرَد
خام شوخی که رهانیدش مُدام * از خُمارِ صد هزاران زشتِ خام
عاقبت او پخته و اُستاد شد * جَست از رِقِّ جهان وآزاد شد
از شرابِ لا یزالی گشت مست * شد مُمیِّز از خلایق باز رَست
زاعتقادِ سستِ پُر تقلیدشان * وز خیالِ دیدهٔ بی‌دیدشان
۲۷۷۰ ای عجب چه فن زند اِدراکشان * پیشِ جزر و مدِّ بحرِ بی‌نشان

(۲۷۵۴) Suppl. in marg. G by a later hand.
(۲۷۵۵) P من دانم. (۲۷۵۶) A دارد صد فروغ.
(۲۷۵۷) A آن دلیلی ناطقی بد در فساد. P این دلیل.
(۲۷۶۱) Bul. بهر این مهر. (۲۷۶۲) B Bul. گویا دل گویدی.
(۲۷۶۳) Bul. هم زین. A هم زین هم. (۲۷۶۵) P یک بلاش. P Bul. تا معاریجها.
(۲۷۶۷) P om. this verse. A om. و before آزاد.
(۲۷۶۸) P om. G مُمیِّز with *kasra*. (۲۷۶۹) P بهر تقلیدشان.
(۲۷۷۰) P جزّ و مدّ.

زآن بیابان این عمارتها رسید ٭ مُلک و شاهی و وزارتها رسید
زآن بیابانِ عدم مُشتاقِ شوق ٭ می‌رسند اندر شهادت جَوْق جَوْق
کاروان بر کاروان زین بادیه ٭ می‌رسد در هر مسا و غادیه
آید و گیرد وثاقِ ما گِرَو ٭ که رسیدم نوبتِ ما شد تو رَو
۲۷۷۵ چون پسر چشمِ خِرَدرا بر گشاد ٭ زود بابا رخت بر گردون نهاد
جادّهٔ شاهست آن زین سو روان ٭ وآن از آن سو صادران و واردان
نیک بنگر ما نشسته می‌رویم ٭ می‌نبینی قاصدِ جایِ نویم
بهرِ حالی می‌نگیری رأسِ مال ٭ بلک از بهرِ غرضها در مآل
پس مسافر این بود ای ره‌پرست ٭ که مَسیر و رُوش در مستقبلست
۲۷۸۰ همچنانک از پردهٔ دل بی کلال ٭ دم بدم در می‌رسد خَیْلِ خیال
گر نه تصویرات از یک مَغْرِسند ٭ در پیِ هم سوی دل چون می‌رسند
جَوْق جَوْق اِسْپاهِ تصویراتِ ما ٭ سوی چشمهٔ دل شتابان از ظما
جَرّها پُر می‌کنند و می‌روند ٭ دایما پیدا و پنهان می‌شوند
فکرهارا اختران چرخ دان ٭ دایر اندر چرخِ دیگر آسمان
۲۷۸۵ سعد دیدی شکر کن ایثار کن ٭ نحس دیدی صدْقه واستغفار کن
ما کییم اینرا بیا ای شاهِ من ٭ طالعم مُقبل کن و چرخی بزن
روح‌را تابان کن از انوارِ ماه ٭ که زآسیبِ ذَنَب جان شد سیاه
از خیال و وهم و ظن بازش رهان ٭ از چَه و جَوْرِ رسن بازش رهان
تا زدلداریِ خوبِ تو دلی ٭ پَر بر آرد بر پَرَد زآب و گلی

(۲۷۷۱) Bul. آن عمارتها. A om. و.   (۲۷۷۲) AB مستان شوق.

(۲۷۷۶) In G سو is suppl. before صادران.

(۲۷۸۰) AB Bul. همچنان از. P همچنان کز. A خیل و خیال.

(۲۷۸۱) A om. مغرسند and has رنگیند suppl. by a later hand.

(۲۷۸۷) Bul. شد جان. P has:

روح‌را زآن نور مه کن ملتهب ٭ که سیه شد جان زآسیب ذنب

۲۷۹۴ ای عزیز مصر و در پیمان دُرُست • یوسف مظلوم در زندانِ تُست
در خلاص او یکی خوابی ببین • زود کَاللّهُ یُحِبُّ ٱلْمُحْسِنِین
هفت گاو لاغرئ پُرگزند • هفت گاو فربهش‌را میخورند
هفت خوشهٔ خشکِ زشتِ ناپسند • سُنْبُلاتِ تازه‌اش‌را می‌چرند
قحط از مصرش بر آمد ای عزیز • هین مباش ای شاه این‌را مستجیز
۲۷۹۵ یوسفم در حبسِ تو ای شه نشان • هین ز دستانِ زنانم وا رهان
از سوی عرشی که بودم مَرْبِط او • شهوت مادر فگندم که اِهْبِطُوا
پس فتادم زآن کمالِ مُسْتَتِم • از فنِ زالی بزندانِ رَحِم
روح‌را از عرش آرد در حطیم • لاجرم کیدِ زنان باشد عظیم
اوّل و آخر هُبوطِ من ز زن • چونك بودم روح و چون گشتم بدن
۲۸۰۰ بشْنو این زاریٔ یوسف در عِثار • یا بر آن یعقوبِ بی‌دل رَحْم آر
ناله از اخوان کنم یا از زنان • که فگندندم چو آدم از جِنان
زآن شمال برگِ دَی پژمرده‌ام • کز بهشتِ وصل گندم خورده‌ام
چون بدیدم لطف و اکرامِ ترا • وآن سلام سِلْم و پیغامِ ترا
من سپند از چشمِ بد کردم پدید • در سپندم نیز چشمِ بد رسید
۲۸۰۵ دافعِ هر چشمِ بد از پیش و پس • چشمهای پُر خُمارِ تُست و بس
چشمِ بَدرا چشمِ نیکویت شها • مات و مُسْتَأْصَل کند نِعْمَ ٱلدَّوا
بل زچشمت کیمیاها می‌رسد • چشمِ بَدْرا چشمِ نیکو می‌کند
چشمِ شه بر چشمِ باز دل زدست • چشمِ بازش سخت با همّت شدست
تا زبس همّت که یابید از نظر • می‌نگیرد بازِ شه جز شیرِ نر
۲۸۱۰ شیرِ چه کآن شاه‌بازِ معنوی • هم شکارِ تُست و هم صیدش توی

(۲۷۹۴) Bul. و زشت.   (۲۷۹۵) A و زنانم.
(۲۷۹۶) A om. P تو سوی عرشی.   (۲۷۹۷) A om.
(۲۷۹۹) A om. و before چون. ABP Bul. چون هستم بدن.
(۲۸۱۰) Bul. om. و.

شد صفیر باز جان در مرج دین * نعرهاء لا أُحِبُّ الآفِلین
باز دل‌را که پی تو می‌پرید * از عطای بی‌حدت چشمی رسید
یافت بینی بوی و گوش از تو سماع * هر حسی‌را قسمتی آمد مُشاع
هر حسی‌را چون دهی ره سوی غیب * نبود آن حس‌را فتور مرگ و شیب
۲۸۱۵ مالِكُ ٱلْمُلْكی بحس چیزے دهی * تا که بر حسها کند آن حس شهی

حکایت شب‌دزدان کی سلطان محمود شب در میان ایشان افتاد کی من یکی‌ام از شما و بر احوال ایشان مطّلع شدن الی آخره،

شب چو شه محمود بر می‌گشت فرد * با گروهی قوم دزدان باز خورد
پس بگفتندش کیی اے بو الوفا * گفت شه من هم یکی ام از شما
آن یکی گفت ای گروه مکرکیش * تا بگوید هر یکی فرهنگ خویش
تا بگوید با حریفان در سَمَر * کو چه دارد در جبلّت از هنر
۲۸۲۰ آن یکی گفت ای گروه فن‌فروش * هست خاصیّت مرا اندر دو گوش
که بدانم سگ چه می‌گوید ببانگ * قوم گفتندش زدینارے دو دانگ
آن دگر گفت ای گروه زرپرست * جملهٔ خاصیّت مرا چشم اندرست
هرکرا شب بینم اندر قیروان * روز بشناسم من اورا بی گمان
گفت یك خاصیّتم در بازوست * که زنم من نقبها با زور دست
۲۸۲۵ گفت یك خاصیّتم در بینی‌است * کار من در خاکها بوبینی‌است
سرّ ٱلنّاسُ مَعادِن داد دست * که رسول آن‌را پی چه گفته‌است

(۲۸۱۲) AB Bul. کز پی تو.

Heading: AP حکایهٔ دزدان. AB Bul. om. شب after محمود. A مطّلع شد and om. الی آخره.

(۲۸۱۶) Bul. گروه. (۲۸۲٤) A گفت آن.

من زخاك تن بدانم كاندر آن * چند نقدست و چه دارد او زکان،
در یکی کان زرّ بی‌اندازه دَرْج * وآن دگر دخلش بود کمتر زخَرْج
همچو مجنون بو کنم من خاك را * خاكِ لیلی‌را بیابم بی خطا
٢٨٣٠ بو کنم دانم زهر پیراهنی * گر بود یوسف و گر آهرْمنی،
همچو احمد که بَرَد بُوی از یمن * زآن نصیبی یافت این بینیْ من
که کدامین خاك همسایهٔ زرست * یا کدامین خاك صِفْر و ابترست
گفت یك نك خاصیت در پنجه‌ام * که کمندی افگنم طولِ علم
همچو احمد که کمند انداخت جانْش * تا کمندش بُرد سوی آسمانش
٢٨٣٥ گفت حقّش ای کمنْداندازِ بیْت * آن زمن دان ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْت
پس بپرسیدند زآن شه کای سَنَد * مر ترا خاصیّت اندر چه بود
گفت در ریشم بود خاصیّتم * که رهانم مُجْرِمانرا از نِقَم
مُجرمانرا چون بجلّادان دهند * چون بجنبد ریشِ من ایشان رهند
چون بجنبانم برحمت ریش‌را * طیْ کنند آن قتل و آن تشویش‌را
٢٨٤٠ قوم گفتندش که قُطبِ ما توی * که خلاص روزِ مِحْنتمان شوی
بعد از آن جمله بهم بیرون شدند * سوی قصرِ آن شهِ میْمون شدند
چون سگی بانگی بزد از سوی راست * گفت می‌گوید که سلطان با شماست
خاك بو کرد آن دگر از ربوهٔ * گفت این هست از وثاقِ بیوهٔ
پس کمند انداخت اُستادِ کمند * تا شدند آن سوی دیوارِ بلند

(٢٨٢٦) A حال لیلی‌را.. (٢٨٣١) Bul. کو برد. BP Bul. بو.

(٢٨٣٣) P گفت دیگر خاصیت. (٢٨٣٨) P زیشان رهند.

(٢٨٣٩) A طی کند. (٢٨٤٠) A محنتان توی. B محنتها شوی.

(٢٨٤١) **GP omit this verse, which is suppl. in marg. G. I regard it as interpolated and have only retained it in the text for reasons of convenience. A** سوی آن قصر شه میمون. B جمله همه میمون.

(٢٨٤٣) Bul. هست این.

٢٨٤٥ جایِ دیگر خاك‌را چون بوی کرد ٭ گفت خاكِ مخزنِ شاهست فرد
نقب‌زن زد نقب در مخزن رسید ٭ هر یکی از مخزن اسبابی کشید
بس زر و زربفت و گوهرهاء زفت ٭ قوم بردند و نهان کردند تفت
شه معیَّن دید منزلگاهشان ٭ حِلْیه و نام و پناه و راهشان
خویش‌را دزدید از ایشان باز گشت ٭ روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
٢٨٥٠ پس روان گشتند سرهنگانِ مست ٭ تا که دزدان‌را گرفتند و ببست
دست‌بسته سوی دیوان آمدند ٭ وز نهیبِ جانِ خود لرزان شدند
چونك اِستادند پیشِ تختِ شاه ٭ یارِ شبشان بود آن شاهِ چو ماه
آنك چشمش شب بهرکه انداختی ٭ روز دیدے بی شکش بشْناختی
شاه‌را بر تخت دید و گفت این ٭ بود با ما دوش شب‌گَرْد و قرین
٢٨٥٥ آنك چندین خاصیت در ریشِ اوست ٭ این گرفتِ ما هم از تفتیشِ اوست
عارفِ شه بود چشمش لاجرم ٭ بر گشاد از معرفت لب با حَشَم
گفت وَهْوَ مَعَکُمْ این شاه بود ٭ فعلِ ما می‌دید و سِرِّمان می‌شنود
چشمِ من ره بُرْد شب شه‌را شناخت ٭ جملهٔ شب با رُویِ ماهش عشق باخت
امّتِ خودرا بخواهم من ازو ٭ کو نگرداند زعارف هیچ رُو
٢٨٦٠ چشمِ عارف دان امانِ هر دو کَوْن ٭ که بدو یابد هر بهرام عَوْن
زآن محمّد شافعِ هر داغ بود ٭ که زجز حق چشمِ او ما زاغ بود
در شبِ دنیا که محجوبست شید ٭ ناظرِ حق بود و زو بودش امید
از أَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت ٭ دید آنچ جبرئیل آن بر نتافت
مر یتیمی‌را که سرمه حق کشد ٭ گردد او دُرِّ یتیمِ با رَشَد

(٢٨٤٦) Bul. و در مخزن. (٢٨٥١) P لرزان بُدند. (٢٨٥٢) A Bul. ایستادند.
(٢٨٥٣) P آنکه شب بر هرك چشم انداختی, and so Bul.
(٢٨٥٧) Bul. فعل‌مان. (٢٨٥٩) A گر بگرداند. (٢٨٦٠) A یابند.
(٢٨٦١) A وآن محمّد. B Bul. که زجز شه.
(٢٨٦٣) P جبرئیلش بر نتافت.
(٢٨٦٤) AP Bul. هر یتیمی‌را.

٢٨٦٥ نورِ او بر دُرّها غالب شود • آنچنان مطلوب‌را طالب شود
در نظر بودش مقاماتُ العِباد • لاجرم نامش خدا شاهد نهاد
آلت شاهد زبان و چشمِ تیز • که زشب‌خیزش ندارد سِر گریز
گر هزاران مدّعی سَر بر زند • گوش قاضی جانبِ شاهد کند
قاضیان‌را در حکومت این فنست • شاهد ایشان‌را دو چشمِ روشنست
٢٨٧٠ گفتِ شاهد زآن بجایِ دیده‌است • کو بدیدهٔ بی غرض سِر دیده‌است
مدّعی دیدست امّا با غرض • پرده باشد دیدهٔ دل‌را غرض
حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی • تا غرض بگذاری و شاهد شوے
کین غرضها پردهٔ دیده بود • بر نظر چون پرده پیچیده بود
پس نبیند جمله‌را با طِمّ و رِم • حُبُّكَ ٱلْأَشْيَاءَ يُعْمِي وَيُصِم
٢٨٧٥ در دلش خورشید چون نوری نشاند • پیشش اختررا مقادیری نماند
پس بدید او بی حجاب اسراررا • سَیْرِ روحِ مؤمن و کُفّاررا
در زمین حق‌را و در چرخِ سَمی • نیست پنهان‌تر زرُوحِ آدمی
باز کرد از رَطب و یابس حق نَوَرد • روح‌را مِنْ أَمْرِ رَبِّی مُهر کرد
پس چو دید آن روح‌را چشمِ عزیز • پس برُو پنهان نماند هیچ چیز
٢٨٨٠ شاهدِ مطلق بود در هر نزاع • بشکند گفتش خُمارِ هر صُداع
نامِ حق عدلست و شاهد آنِ اوست • شاهدِ عدلست زین رُو چشمِ دوست
مَنْظَرِ حق دل بود در دو سرا • که نظر در شاهد آید شاه‌را
عشقِ حقّ و سرِّ شاهدبازیَش • بود مایهٔ جملهٔ پرده‌سازیَش

(٢٨٦٥) AB بر ذرّها (٢٨٦٩) A شاهد ایشان دو چشم.
(٢٨٧١) P in the second hemistich: هر غرض مر دیده‌را آرد بغض.
(٢٨٧٢) P شود in both hemistichs.
(٢٨٧٤) P حبّك الشیءرا چه (?) یعمی. (٢٨٧٥) P معاذیری نماند.
(٢٨٧٦) P بدیدی بی حجاب. (٢٨٧٧) P بر چرخ.
(٢٨٨٠) B Bnl. صد صداع. (٢٨٨٢) A جان بود.

پس از آن لَوْلاكَ گفت اندر لِقا * در شب معراج شاهدباز ما
٢٨٨٥ این قضا بر نیك و بَد حاکم بود * بر قضا شاهد نه حاکم می‌شود
شد اسیر آن قضا میر قضا * شاد باش اے چشم‌تیز مُرْتَضَی
عارف از معروف بس درخواست کرد * کای رقیب ما تو اندر گرم و سرد
اے مُشیر ما تو اندر خیر و شر * از اشارتهات دلمان بی‌خبر
اے یَرانا لا نَراهُ روز و شب * چشم‌بند ما شده دید سبب
٢٨٩٠ چشم من از چشمها بگزیده شد * تا که در شب آفتابم دیده شد
لطف معروف تو بود آن ای بَهی * پس کَمالُ ٱلْبِرِّ فی إتْمامِهِ
یا رَب أَتْمِمْ نُورَنا فی ٱلسّاهِرَه * وَٱنْجِنا من مُفْضِحاتٍ قاهِرَه
یار شب‌را روز مهجوری مده * جان قربت‌دیده‌را دُوری مده
بُعدِ تو مرگیست با درد و نکال * خاصّه بُعدی که بود بَعْدَ ٱلوِصال
٢٨٩٥ آنك دیدستت مکن نادیده‌اش * آب زن بر سبزهٔ بالیده‌اش
من نکردم لا أُبالی در رَوِش * تو مکن هر لا أُبالی در خَلِش
هین مران از رُوی خود اورا بعید * آنك او یکبار آن رُوی تو دید
دید رُوی جز تو شد غُلّ گلو * كُلُّ شَیْءٍ ما سِوَی ٱللّه باطِلُ
باطلند و می‌نمایندم رَشَد * زآنك باطل باطلانرا می‌کَشَد
٢٩٠٠ ذرّه ذرّه کاندرین ارض و سماست * جنس خودرا هر یکی چون کَهْرُباست
معده نانرا می‌کشد تا مُسْتَقَر * می‌کشد مر آب‌را تَفّ جگر
چشم جذّاب بُتان زین کویها * مغز جویان از گلستان بویها
زآنك حِسّ چشم آمد رنگ‌کش * مغز و بینی می‌کشد بوهاء خوش
زین کَشِشها اے خدای رازدان * تو بجذب لطف خودمان ده امان

(٢٨٨٤) A .اندر قفا

(٢٨٨٥) A .پس قضا بر نیك

(٢٨٩١) P .لطف و معروف (٢٨٩٢) A .وانجنا

(٢٨٩٤) Bul. .کآن بود This verse is written in marg. P.

٢٩٠٥ غالبی بـر جاذبان ای مشتـری * شایـد ار درماندگانـرا وا خـری
رُو بشه آورد چون تشنـه بأبْـر * آنك بود اندر شبِ قَدْرِ آنِ بَدْر
چون لسان و جانِ او بود آنِ او * آنِ او بـا او بـود گستـاخ‌گـو
گفت ما گشتیم چون جان بنـدِ طین * آفتـابِ جان تُوی در یومِ دین
وقتِ آن شد ای شهِ مکتوم‌سَیْـر * کز کرم ریشی بجنبـانی بخَیْـر
٢٩١٠ هـر یکی خاصیّتِ خودرا نمـود * آن هنرهـا جملـه بدبختی فزود
آن هنرهـا گردنِ مارا ببست * زآن مَناصب سرنگوسارِیم و پست
آن هنـر فی جِیدِنـا حَبْلٌ مَسَـد * روزِ مُردن نیست زآن فنهـا مَدَد
جـز همآن خاصیّتِ آن خوش‌حواس * که بشب بُد چشمِ او سلطان‌شنـاس
آن هنرهـا جملـه غُولِ راه بود * غیـرِ چشمی کو زشه آگـاه بود
٢٩١٥ شاه‌را شـرم از وی آمد روزِ بار * که بشب بر رُویِ شه بودش نَظـار
وآن سگِ آگـاه از شاهِ وَداد * خود سگ کَهْفش لقب باید نهاد
خاصیت در گوش هـم نیکو بود * کو ببانگ سگ زشیر آگـه شود
سگ چو بیدارست شب چون پاسبان * بی‌خبـر نبود زشبْخیـزِ شهان
هین زبَدْنامان نباید ننگ داشت * هوش بر اسرارشان بایـد گماشت
٢٩٢٠ هرکه او یکبار خود بدنام شد * خود نبایـد نام جُست و خام شد
ای بسا زر که سیه‌تابـش کننـد * تـا شود ایمن زتاراج و گـزنـد

(٢٩٠٦) A شب قدر او چو بدر.
(٢٩٠٧) P چون زبان (زبان) و جان.
(٢٩١١) B Tpl. سرنگونسارم.
(٢٩١٢) Bul. فی جیدها، P حبلٌ، G حبل without tanwin.
(٢٩١٣) AB Bul. شد for بُد.
(٢٩١٦) A آن سگ.
(٢٩١٩) Bul. ببابد ننگ.
(٢٩٢١) P ای بسی. & گُزند with ḍamma.

قصّهٔ آنك گاو بحری گوهر کاویان از قعر دریا بر آورد شب بر ساحل دریا نهد در درخش و تاب آن می‌چرد بازرگان از کمین برون آید چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد بازرگان بلجم و گل تیره گوهررا بپوشاند و بر درخت گریزد الی آخر القصّه والتقریب،

گاوِ آبی گوهر از بحر آوَرَد * بنهد اندر مرج و گِردش می‌چَرد
در شعاعِ نورِ گوهر گاوِ آب * می‌چرد از سنبل و سوسن شتاب
زآن فکندهٔ گاوِ آبی عنبرست * که غذااش نرگس و نیلوفرست
۲۹۲۵ هرکه باشد قُوتِ او نورِ جلال * چون نزاید از لبش سحرِ حلال
هرکه چون زنبور وَحْیَستش نَفَل * چون نباشد خانهٔ او پُر عَسَل
می‌چرد در نورِ گوهر آن بقر * ناگهان گردد زگوهر دورتر
تاجری بر دُر نهد لُجْمِ سیاه * تا شود تاریك مرج و سبزه‌گاه
پس گریزد مردِ تاجر بر درخت * گاو جویان مردرا با شاخِ سخت
۲۹۳۰ بیست بار آن گاو تازد گِردِ مرج * تا کند آن خصم‌را در شاخ دَرْج
چون ازو نومید گردد گاوِ نر * آید آنجا که نهاده بُد گهر
لُجْم بیند فوقِ دُرِّ شاهوار * پس زطین بگریزد او ابلیس‌وار
کآن بلیس از متنِ طین کُور و کَرست * گاو کَیْ داند که در گِل گوهرست
اِهْبِطُوا افگند جانرا در حضیض * از نمازش کرد محروم این مَحِیض

Heading: P آن گاو بحری که. P om. درخش و. P دورتر افتد. P بازرگان با گل تیره. BG بلعم و گل تیره. P گریزد از بیم گاو الی آخره. Bul. om. from الی آخر to the end.

(۲۹۲۴) A Bul. غذااش. (۲۹۲۵) A نور او قوت حلال, corr. above.

(۲۹۲۶) A Bul. نقل. (۲۹۲۸) BGP لجم.

(۲۹۳۰) B گردد گرد مرج. (۲۹۳۲) BG لجم. (۲۹۳۴) P وآن محیض.

۲۹۳۵ ای رفیقان زین مَقیل و زآن مَقال • اِتَّقُوا إنَّ ٱلْهَوَی حَیْضُ ٱلرِّجال
اِهْبِطُوا افگنـد جانـرا در بَدَن • تا بگِـل پنهان بود دُرِّ عَدَن
تاجرش دانـد ولیکن گـاو نی • اهلِ دل دانـد و هرگِل‌کاو نی
هر گِلی کاندر دلِ او گوهریست • گوهرش غمّازِ طینِ دیگریست
وآن گِلی کز رشِّ حق نوری نیافت • صحبتِ گِلهاء بر دُر بر نتافت
۲۹۴۰ این سخن پایان ندارد موشِ ما • هست بر لبهاء جُو بر گوشِ ما

رجوع کردن بقصّهٔ طلب کردن آن موش آن چغزرا لب‌لب جو و کشیدن سررشته تا چغزرا در آب خبر شود از طلب او،

آن سرشتـهٔ عشق رشتـه می‌کشد • بر امیدِ وصلِ چغـزِ با رَشَد
می‌تنـد بـر رشتـهٔ دل دم بدم • که سرِ رشتـه بدست آورده‌ام
همچو تاری شد دل و جان در شهود • تـا سرِ رشتـه بمن رویی نمود
خود غُرابُ ٱلْبَیْن آمد ناگهان • در شکارِ موش و بُردش زآن مکان
۲۹۴۵ چون بر آمد بر هوا موش از غراب • مُنسَحِب شد چغز نیز از قعرِ آب
موش در منقـارِ زاغ و چغـز هم • در هـوا آویختـه پـا در رَتَم
خلق می‌گفتنـد زاغ از مکر و کَیْـد • چغـزِ آبی‌را چگونـه کرد صَیْـد
چون شد اندر آب و چونش در ربود • چغـزِ آبی کَیْ شکارِ زاغ بود

(۲۹۳۶) P om. (۲۹۳۷) B اهل دل دانند و اهل گاو نی. P Bul. om. و.

(۲۹۴۰) P در گوش ما

Heading: P رجوع بقصّهٔ طلب کردن موش چغزرا. Bul. در لب جوی. P رشته. P om. از طلب او and در آب.

(۲۹۴۱) P با اومید وصل.

(۲۹۴۴) Bul. چون غراب.

چغز گفتا این سزای آنکسی * کو چو بی‌آبان شود جفت خسی
۲۹۵۰ ای فغان از یار ناجنس ای فغان * همنشین نیك جویید ای مهان
عقل‌را افغان زنفس پُر عیوب * همچو بینی بدی بر روی خوب
عقل می‌گفتش که جنسیّت یقین * از ره معنیست نی از آب و طین
هین مشو صورت‌پرست و این مگو * سرّ جنسیّت بصورت در مجو
صورت آمد چون جماد و چون حجر * نیست جامدرا زجنسیّت خبر
۲۹۵۵ جان چو مور و تن چو دانهٔ گندمی * می‌کشاند سو بسویش هر دمی
مور داند کآن حبوب مرتهن * مستحیل و جنس من خواهد شدن
آن یکی موری گرفت از راه جو * مور دیگر گندمی بگرفت و دو
جو سوی گندم نمی‌تازد ولی * مور سوی مور می‌آید بلی
رفتن جو سوی گندم تابعست * موررا بین که بجنسش راجعست
۲۹۶۰ تو مگو گندم چرا شد سوی جو * چشم‌را بر خصم نه نی بر گرو
مور اسود بر سر لبد سیاه * مور پنهان دانه پیدا پیش راه
عقل گوید چشم‌را نیکو نگر * دانه هرگز کی رود بی دانه‌بر
زین سبب آمد سوی اصحاب کلب * هست صورتها حبوب و مور قلب
زآن شود عیسی سوی پاکان چرخ * بُد قفصها مختلف یك جنس فرخ
۲۹۶۵ این قفص پیدا و آن فرخش نهان * بی قفص‌کش کی قفص باشد روان
ای خنك چشمی که عقلستش امیر * عاقبت‌بین باشد و حبر و قریر
فرق زشت و نغز از عقل آورید * نی زچشمی کز سیه گفت و سپید
چشم غرّه شد بخضرای دمن * عقل گوید بر محكّ ماش زن
آفت مرغست چشم کام‌بین * مخلص مرغست عقل دام‌بین
۲۹۷۰ دام دیگر بُد که عقلش در نیافت * وحی غایب‌بین بدین سو زآن شتافت

(۲۹۴۹) P چغز می‌گفت.
(۲۹۵۶) Bul. om. و. A جنس میخواهد.
(۲۹۵۷) A موری دیگر.
(۲۹۵۹) Bul. کو بجنسش.
(۲۹۶۷) P زشت و خوب.
(۲۹۶۸) B بصحرای دمن.

جنس و ناجنْس از خِرَد دانی شناخت • سوی صورتها نشاید زود تاخت
نیست جنسیّت بصورت لِی وَلَك • عیسی آمد در بَشَر جنسِ مَلَك
بر کشیدش فوقِ این نیلی حصار • مرغِ گردونی چو چغزش زاغ‌وار

قصّهٔ عَبْدُ ٱلْغَوْث و ربودن پریان اورا و سالها میان پریان ساکن شدن او و بعد از سالها آمدن او بشهر و فرزندان خویش و باز ناشکیفتن او از آن پریان بحکم جنسیّت معنی و همدلیٔ او با ایشان،

بود عَبْدُ ٱلْغَوْث همجنسِ پَرے • چون پَری نُه سال در پنهان‌پری
٢٩٧٥ شد زنش‌را نسل از شُویِ دگر • وآن یتیمانش زمرگش در سَمَر
که مرورا گرگ زد یا رهزنی • یا فتاد اندر چهی یا مَکْمَنی
جملهٔ فرزندانْش در اَشْغال مست • خود نگفتندی که بابایی بُدست
بعدِ نُه سال آمد او هم عاریه • گشت پیدا باز شد مُتَواریه
یك مَهی مهمانِ فرزندانِ خویش • بود و زآن پس کس ندیدش رنگ بیش
٢٩٨٠ بُرد همجنسیٔ پَرِیانش چنان • که رباید روح‌را زخمِ سنان
چون بهشتی جنسِ جنّت آمدست • هم زجنسیّت شود یزدان پرست
نه نبی فرمود جُود و مَحْمَده • شاخِ جنّت دان بدنیا آمده
مِهْرهارا جمله جنسِ مِهْر خوان • قَهْرهارا جمله جنسِ قَهْر دان
لا اُبالی لا اُبالی آورد • زآنك جنسِ هم بوند اندر خِرَد
٢٩٨٥ بود جنسیّت در ادریس از نجوم • هشت سال او با زُحَل بُد در قُدوم

Heading: G om. معنی.
(٢٩٧٩) B نذیدش نقش بیش.   (٢٩٨٣) P دان for خوان
(٢٩٨٤) P زآنك همجنسند بشْن در خرد. Bul. زآنك همجنس بوده‌اند اندر خرد.
(٢٩٨٥) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ٢٩٨٩.

در مَشارق در مَغارب یارِ او • هرحدیث و مَحْرَمِ آثارِ او
بعدِ غَیبت چونک آورد او قُدوم • در زمین می‌گفت او درسِ نجوم
پیشِ او استارگان خوش صف زده • اختران در درسِ او حاضر شده
آنچنانک خلق آوازِ نجوم • می‌شنیدند از خُصوص و از عُموم
۲۹۹۰ جذبِ جنسیّت کشیده تا زمین • اختران را پیشِ او کرده مُبین
هر یکی نامِ خود و احوالِ خود • باز گفته پیشِ او شرحِ رَصَد
چیست جنسیّت یکی نوعِ نظر • که بدآن یابند ره در همدگر
آن نظر که کرد حق در وی نهان • چون نهد در تو تو گردی جنسِ آن
هر طرف چه می‌کَشَد تن را نظر • بی‌خبر را کَیْ کشاند باخبر
۲۹۹۵ چونک اندر مرد خُویِ زن نهد • او مخنّث گردد و گان می‌دهد
چون نهد در زن خدا خویِ نری • طالبِ زن گردد آن زن سَعتَری
چون نهد در تو صفاتِ جبرئیل • همچو فرخی بر هوا جویی سبیل
منتظر بنهاده دیده در هوا • از زمین بیگانه عاشق بر سما
چون نهد در تو صفتهای خری • صد پَرَت گر هست بر آخُر پری
۳۰۰۰ از پیِ صورت نیامد موش خوار • از خبیثی شد زبونِ موشخوار
طُعمه‌جوی و خاین و ظلمت‌پرست • از پنیر و فُستق و دوشاب مست
بازِ اشهب را چو باشد خویِ موش • ننگِ موشان باشد و عارِ وُحوش
خویِ آن هاروت و ماروت ای پسر • چون بگشت و دادشان خویِ بشر
در فتادند از لَنَحنُ الصّافّون • در چهِ بابل ببسته سرنگون
۳۰۰۵ لوحِ محفوظ از نظرشان دُور شد • لوحِ ایشان ساحر و مسحور شد
پَر همان و سَر همان هیکل همان • موسیی بر عرش و فرعونی مُهان

(۲۹۸۶) B om. (۲۹۸۷) B om. (۲۹۸۸) B om. (۲۹۸۹) B om.
(۲۹۹۳) P آن نظر که حقّ بنهاد اندرو. P جنس او
(۲۹۹۴) B که می‌کشد. (۲۹۹۵) P و آن می‌دهد
(۲۹۹۸) A Bul. بر هوا. (۳۰۰۲) A پغر [illegible].

در پیِ خُو باش و با خوش‌خُو نشین * خُوپَذیریِ روغنِ گُل را ببین
خاکِ گور از مرد هم یابد شرف * تا نهد بر گورِ او دل رُوی و کف
خاک از همسایگیِ جسمِ پاک * چون مشرّف آمد و اقبال‌ناک
٢٠١٠ پس تو هم اَلْجارُ ثُمَّ الدّار گو * گر دلی داری بِرَوْ دلدار جُو
خاکِ او همسیرتِ جان می‌شود * سرمهٔ چشمِ عزیزان می‌شود
ای بسا در گور خفته خاک‌وار * به ز صد احْیا بنفع و انتشار
سایه بُرده او و خاکش سایه‌مند * صد هزاران زنده در سایهٔ وَیَند

داستان آن مرد کی وظیفهٔ داشت از محتسب تبریز و وامها کرده بود بر امید آن وظیفه و اورا خبر نه از وفات او، حاصل از هیچ زندهٔ وام او گزارده نشد الّا از محتسب متوفّی گزارده شد چنانك گفته‌اند

لَیْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَیْتٍ * إنَّما اَلمَیْتُ مَیِّتُ الأَحْیاء ،

آن یکی درویش زاَطْراف دیار * جانبِ تبریز آمد وامدار
٢٠١٥ نُه هزارش وام بُد از زر مگر * بود در تبریز بَدْرُ الدّین عُمَر
محتسب بُد او بدل بحر آمده * هر سرِ مویش یکی حاتم‌کده
حاتم ار بودی گدای او شدی * سر نهادی خاکِ پایِ او شدی

(٢٠٠٨) Bul. از مرده هم. (٢٠١٢) AB ببنفع و ابتشار.
(٢٠١٣) A صد هزاران سایه.
Heading: P الحاصل از هیچ. Bul. و خبر نداشت از وفات او. P و قرضها کرده بود. P om. گزارده شد چنانك گفته‌اند.
(٢٠١٥) ABP Bul. وام بود.
(٢٠١٦) ABP Bul. محتسب بود. AB Bul. هر یکی مویش.

گر بدادی تشنه‌را بحری زلال • در کرم شرمنده بودی زآن نوال
ور بکردی ذرّه‌را مَشرقی • بودی آن در همّتش نالایقی
٣٠٢٠ بر امید او بیآمد آن غریب • کو غریبان‌را بُدی خویش و نسیب
با درش بود آن غریب آموخته • وامِ بی‌حدّ از عطایش توخته
هم بپشتِ آن کریم او وام کرد • که ببخششهاش واثق بود مرد
لا اُبالی گشته زو و وام‌جو • بر امیدِ قلزمِ اکرام‌خُو
وام‌داران رُوتُرُش او شادکام • همچو گل خندان از آن رَوْضُ الکِرام
٣٠٢٥ گرم شد پشتش زخورشیدِ عرب • چه غمستش از سِبالِ بو لَهَب
چونك دارد عهد و پیوندِ سحاب • کَیْ دریغ آید زسقّایانْش آب
ساحران واقف از دستِ خدا • کَیْ نهند این دست و پارا دست و پا
روبهی که هست زآن شیرانْش پشت • بشکند کلّهٔ پلنگانرا بمُشت

آمدن جعفر رضی الله عنه بگرفتن قلعهٔ بتنهایی و مشورت کردن ملك آن قلعه در دفع او و گفتن آن وزیرْ ملك‌را که زنهار تسلیم کن و از جهل تهوّر مکن کی این مرد مؤیَّدست و از حقّ جمعیّت عظیم دارد در جان خویش الی آخره،

چونك جعفر رفت سوی قلعهٔ • قلعه پیشِ کامِ خشکش جرعهٔ
٣٠٣٠ یك‌سواره تاخت تا قلعه بکَر • تا درِ قلعه ببستند از حذر
زَهره نه کس‌را که پیش آید بجنگ • اهلِ کشتیْ‌را چه زهره با نهنگ
رُوی آورد آن مَلِك سوی وزیر • که چه چاره‌ست اندرین وقت ای مُشیر

(٣٠١٨) AB بحر زلال. Bul. آب زلال.
(٣٠١٩) P بود آن در همّتش. Bul. آن بدی.
(٣٠٢٢) P چون for که. ‖ (٣٠٢٥) ABP سبیل بو لهب.
Heading: P بتنها. Bul. ملك آن قلعه با وزیر در دفع. P om. الی آخره.

گفت آنك ترك گویی كبر و فن • پیشِ او آیی بشمشیر و كفن
گفت آخر نه یكی مردیست فرد • گفت منگر خوار در فردئ مرد
۳۰۳۵ چشم بگشا قلعه‌را بنگر نكو • همچو سیابست لرزان پیشِ او
بشسته در زین آنچنان محكم‌پیست • گوییا شرقی و غربی با ویست
چند كس همچون فدایی تاختند • خویشتن‌را پیشِ او انداختند
هر یكی‌را او بگرزی می‌فگند • سر نگوسار اندر اقدامِ سمند
داده بودش صُنعِ حق جمعیّتی • كه همی زد یك‌تنه بر اُمّتی
۳۰۴۰ چشمِ من چون دید رُویِ آن قُباد • كثرتِ اعداد از چشمم فتاد
اختران بسیار و خورشید اریكیست • پیشِ او بنیادِ ایشان مُندكیست
گر هزاران موش پیش آرند سر • گربه‌را نه ترس باشد نه حذر
كی بپیش آیند موشان ای فلان • نیست جمعیّت درونِ جانشان
هست جمعیّت بصورتها فشار • جمعِ معنی خواه هین از كردگار
۳۰۴۵ نیست جمعیّت زبسیاریِ جسم • جسم‌را بر باد قایم دان چو اِسم
در دلِ موش ار بُدی جمعیّتی • جمع گشتی چند موش از حَمیّتی
بر زدندی چون فدایی حملهٔ • خویش‌را بر گربهٔ بی مُهلهٔ
آن یكی چشمش بكندی از ضراب • وآن دگر گوشش دریدی هم بناب
وآن دگر سوراخ كردی پهلوش • از جماعت گُم شدی بیرون‌شوش
۳۰۵۰ لیك جمعیّت ندارد جانِ موش • بجهد از جانش ببانگِ گربه هوش
خشك گردد موش زآن گربهٔ عیار • گر بود اعدادِ موشان صد هزار
از رمهٔ انبه چه غم قصّاب‌را • انبهیِ هُش چه بندد خواب‌را
مالك الملكست جمعیّت دهد • شیررا تا بر گلهٔ گوران جهد

(۳۰۲۴) P آخر نی كه یك مردیست. (۳۰۲۶) P بر سر زین آنچنان. AP گویی.
(۳۰۲۸) Bul. در فگند. B Bul. نگونسار. (۳۰٤۱) Bul. om. و.
(۳۰٤۷) P حملهٔ. P خویشتن. (۳۰٤۸) P هم بتاب.
(۳۰٤۹) G گُم شدی as in text.

صد هزاران گورِ دَه‌شاخ و دلیر • چون عدم باشند پیشِ صَوْلِ شیر
۳۰۵۵ مالك المُلکست بدْهد مُلكِ حُسن • یوسفی‌را تا بود چون ماه مُزن
در رخی بنْهد شعاعِ اختری • که شود شاهی غلامِ دختری
بنْهد اندر رُویِ دیگر نورِ خود • که ببیند نیم‌شب هر نیك و بد
یوسف و موسی زحق بردند نور • در رخ و رخسار و در ذاتُ الصُّدُور
رویِ موسی بارقی انگیخته • پیشِ رُو او تُوبره آویخته
۳۰٦۰ نورِ رُویش آنچنان بردی بصر • که زمرّد از دو دیدهٔ مارِ کر
او زحق در خواسته تا توبره • گردد آن نورِ قوی‌را ساتره
توبره گفت از گلیمت ساز هین • کآن لباسِ عارفی آمد امین
کآن کِسا از نورْ صبری یافتست • نورِ جان در تار و پودش تافتست
جز چنین خرقه نخواهد شد صِوان • نورِ مارا بر نتابد غیرِ آن
۳۰٦۵ کوهِ قاف ار پیش آید بهرِ سَد • همچو کوهِ طور نورش بر درد
از کمالِ قدرت ابدانِ رجال • یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
آنچ طُورش بر نتابد ذرّهٔ • قدرتش جا سازد از قارورهٔ
گشت مِشکات و زُجاجی جایِ نور • که همی‌درّد زنور آن قاف و طُور
جِسمشان مشکات دان دلشان زجاج • تافته بر عرش و افلاك این سراج
۳۰۷۰ نورشان حیرانِ این نور آمده • چون ستاره زین ضُحَی فانی شده
زین حکایت کرد آن ختمِ رُسُل • از ملیكِ لا یَزال و لَمْ یَزَل
که نگنجیدم در افلاك و خلا • در عقول و در نفوسِ با عُلا
در دل مؤمن بگنجیدم چو ضَیْف • بی زچون و بی چگونه بی زکَیْف
تا بدلّالیِ آن دل فوق و تحت • یابد از من پادشاهیها و بخت

(۳۰۵٤) A صدشاخ. AF om. و. (۳۰۵۵) AB Bul. ماه مزن.
(۳۰۵۸) P ذات صدور. (۳۰٦۰) Bul. کآن زمرّد از دو چشمِ مار کر.
(۳۰٦۲) Bul. آمد یقین. (۳۰۷۰) A Bul. از ضحی.
(۳۰۷۱) G لم یَزَل. (۳۰۷٤) A تحت for بخت. B تخت.

۳۰۷۵ بی چنین آیینه از خوبیٔ من * بر نتابد نه زمین و نه زمن
بر دو کَون اسپِ ترحّم تاختم * پس عریض آیینهٔ بر ساختم
هر دمی زین آینه پنجاه عُرس * بشنو آیینه ولی شرحش مپرس
حاصل این کز لُبسِ خویشش پرده ساخت * که نُفوذِ آن قمررا می‌شناخت
گر بُدی پرده زغَیْرِ لُبسِ او * پاره گشتی گر بُدی کوهِ دوتو
۳۰۸۰ زآهنین دیوارها نافذ شدی * توبره با نورِ حق چه فن زدی
گشته بود آن توبره صاحب تُقی * بود وقتِ شور خرقهٔ عارفی
زآن شود آتش رهینِ سوخته * کوست با آتش زپیش آموخته
وز هوا و عشقِ آن نورِ رشاد * خود صُنُورا هر دو دیده باد داد
اوّلا بر بست یك چشم و بدید * نورِ رُویِ او و آن چشمش پرید
۳۰۸۵ بعدِ از آن صبرش نماند و آن دگر * بر گشاد و کرد خرجِ آن قمر
همچنان مردِ مجاهد نان دهد * چون برو زد نورِ طاعت جان دهد
پس زنی گفتش زچشمِ عَبْهَری * که زدستت رفت حسرت می‌خوری
گفت حسرت می‌خورم که صد هزار * دیده بودی تا همی‌کردم نثار
روزنِ چشمم زمَه ویران شدست * لیك مَه چون گنج در ویران نشست
۳۰۹۰ کَیْ گذارد گنج کین ویرانه‌ام * یاد آرد از رواق و خانه‌ام
نورِ رُویِ یوسفی وقتِ عُبور * می‌فتادی در شِبّاكِ هر قُصور
پس بگفتندی درونِ خانه در * یوسفست این سو بسَیْران و گذر
زآنك بر دیوار دیدندی شعاع * فهم کردندی پس اصحابِ بِقاع
خانه‌را کِش دریچه‌ست آن طَرَف * دارد از سَیْرانِ آن یوسف شرف
۳۰۹۵ هین دریچه سوی یوسف باز کن * وز شکافش فُرجهٔ آغاز کن

(۳۰۷۶) GP پس عریض. P این ساختم. (۳۰۷۸) BG لُبس.
(۳۰۸۰) A وآهنین دیوارها پاره شدی. A نور با نور حق, with او suppl. before با.
(۳۰۸۱) AB Bul. بوده for بود in the second hemistich.
(۳۰۸۳) A از هوا. A باز داد. (۳۰۹۱) P در فتادی در دریچهای دور.

عشق‌ورزی آن دریچه کردنست * کز جمالِ دوست سینه روشنست
پس همارهٔ رُوی معشوقه نگر * این بدستِ تُست بشنو ای پدر
راه کن در اندرونها خویش‌را * دُور کن اِدراکِ غیراندیش‌را
کیمیا داری دوای پوست کن * دشمنان‌را زین صناعت دوست کن
۲۱۰۰ چون شدی زیبا بدآن زیبا رسی * که رهاند روح‌را از بی‌کسی
پرورش مر باغِ جانهارا نَمَش * زنده کرده مردهٔ غم‌را دَمَش
نه همه مُلکِ جهانِ دون دهد * صد هزاران مُلکِ گوناگون دهد
بهر سرِ مُلکِ جمالش داد حق * مُلکتِ تعبیر بی دَرس و سَبَق
ملکتِ حُسنش سویِ زندان کشید * ملکتِ علمش سویِ کیوان کشید
۲۱۰۵ شه غلامِ او شد از علم و هنر * مُلکِ علم از مُلکِ حُسن اُستوده‌تر

رجوع کردن بحکایت آن شخص وام کرده و آمدن او بامید عنایت آن محتسب سوی تبریز،

آن غریبِ مُمْتَحَن از بیمِ وام * در ره آمد سوی آن دارُ السَّلام
شد سویِ تبریز و کُویِ گلستان * خفته اومیدش فرازِ گُل‌سِتان
زد زدارُ ٱلْمُلکِ تبریزِ سَنی * بر امیدش روشنی بر روشنی
جانش خندان شد از آن روضهٔ رجال * از نسیمِ یوسف و مصرِ وصال
۲۱۱۰ گفت یا حادی أَنِخْ لی ناقتی * جآءَ إِسْعادی وَطارتْ فاقتی
اُبْرُکی یا ناقتی طابَ ٱلْأُمُور * إِنَّ تَبْرِیزًا مُناخاتُ ٱلصُّدُور
اِسْرَحی یا ناقتی حَوْلَ ٱلرِّیاض * إِنَّ تَبْرِیزًا لنا نِعْمَ ٱلمُفاض

(۲۰۹۶) A مسند for سینه. (۲۰۹۷) P Bul. ای پسر. (۲۱۰۱) Bul. در باغ.
(۲۱۰۲) P ملك جهانش. (۲۱۰۴) A عاشق for علمش.
Heading: P om. کردن. P وامی for وام کرده. AP om. او. P کرم for عنایت.
(۲۱۰۷) Bul. امیدش. A فراز گلستان. (۲۱۰۹) Bul. یوسف مصر.
(۲۱۱۰) BP گفت نُخّی ماهنا یا ناقتی. (۲۱۱۱) A مناجات.

ساربانا بار بگشا زاُشتران * شهرِ تبریزست و کُویِ گلستان
فرِّ فردوسیست این پالیزرا * شعشعهٔ عرشیست این تبریزرا
٣١١٥ هر زمانی فَوْحِ رَوْحانگیزِ جان * از فرازِ عرش بر تبریزیان
چون وثاقِ محتسب جُست آن غریب * خلق گفتندش که بگْذشت آن حبیب
او پریر از دارِ دنیا نقل کرد * مرد و زن از واقعهٔ او رویزرد
رفت آن طاوسِ عرشی سویِ عرش * چون رسید از هاتفانش بُویِ عرش
سایه‌اش گرچه پناهِ خلق بود * در نُوَرْدید آفتابش زود زود
٣١٢٠ راند او کشتی ازین ساحل پریر * گشته بود آن خواجه زین غمخانه سیر
نعرهٔ زد مرد و بیهوش اوفتاد * گوییا او نیز در پی جان بداد
پس گلاب و آب بر رُویش زدند * همرهان بر حالتش گریان شدند
تا بشب بیخویش بود و بعد از آن * نیم‌مُرده باز گشت از غیبْ جان

با خبر شدن آن غریب از وفات آن محتسب و استغفار او از اعتماد بر مخلوق و تعویل بر عطای مخلوق و یاد نعمتهاء حقّ کردنش و انابت بحقّ از جرم خود، ثُمَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا بِرَبِّهِمْ يَعْدِلُونَ،

چون بهوش آمد بگفت ای کردگار * مُجْرِمم بودم بخلق اومیدوار
٣١٢٥ گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود * هیچ آن کُفوِ عطاے تو نبود

(٣١١٣) Bul. om. و.

(٣١١٥) G نورِ رُوحانگیز. AP Bul. فوج روحانگیز. B نوخ.

(٣١٢١) A om. و. AP گویی. A او نیز از پی او جان.

Heading: A بر عطای مفارق. In A the words از جرم خود الخ are obliterated.

(٣١٢٤) Bul. امیدوار.

او کُلَه بخشید و تو سَر پُرخِرَد * او قبا بخشید و تو بالا و قد
او زرم داد و تو دستِ زرشُمار * او ستورم داد و تو عقلِ سوار
خواجه شمع داد و تو چشمِ قریر * خواجه نُقل داد و تو طُعمه‌پذیر
او وظیفه داد و تو عمر و حیات * وعده‌اش زر وعدهٔ تو طیّبات
٢١٣٠ او وثاقم داد و تو چرخ و زمین * در وثاقت او و صد چون او سمین
زرّ از آنِ تُست زرّ او نافرید * نان از آنِ تُست نان از تُش رسید
آن سخا و رحم هم تو دادیش * کز سخاوت می‌فزودی شادیش
من مرورا قبلهٔ خود ساختم * قبله‌سازِ اصل‌را انداختم
ما کجا بودیم کان دیّانِ دین * عقل می‌کارید اندر آب و طین
٢١٣٥ چون همی‌کرد از عدم گردون پدید * وین بساطِ خاک‌را می‌گسترید
ز اختران می‌ساخت او مصباحها * وز طبایع قفلِ با مفتاحها
ای بسا بُنیادها پنهان و فاش * مُضمَر این سقف کرد و این فراش
آدم اصطرلابِ اوصافِ عُلوست * وصفِ آدم مَظهَرِ آیاتِ اوست
هرچه در وی می‌نماید عکسِ اوست * همچو عکسِ ماه اندر آبِ جُوست
٢١٤٠ بر صطرلابش نقوشِ عنکبوت * بهرِ اوصافِ ازل دارد ثبوت
تا ز چرخِ غیب وز خورشیدِ روح * عنکبوتش درس گوید از شُروح
عنکبوت و این صطرلابِ رشاد * بی منجّم در کفِ عامّ اوفتاد
انبیارا داد حق تنجیمِ این * غیب‌را چشمی بباید غیب‌بین
در چَهِ دنیا فتادند این قُرون * عکسِ خودرا دید هر یک چَه درون

(٢١٢٨) Bul. طعمهٔ پذیر. (٢١٣١) B نانش از تو رسید.
(٢١٣٣) P اصل‌را نشناختم. (٢١٣٨) Bul. اسطرلاب. (٢١٣٩) Bul. کاندر آب.
(٢١٤٠) A صطرلاب. Bul. سطرلابش. (٢١٤٢) Bul. سطرلاب.
(٢١٤٤) After this verse AB add:

عکس در چه دید و از بیرون ندید * همچو شیر گول اندر چه دوید

and so Bul., which has در بیرون for و از بیرون. The same verse is suppl. in marg. G.

۲۱٤٥ از برون دان آنچ در چاهت نمود * ورنه آن شیری که در چه شد فرود
بُرد خرگوشیش از ره کاے فلان * در تگِ چاهست آن شیرِ ژیان
در رَو اندر چاه کین از وی بکش * چون ازو غالبترے سَر بر کَنش
آن مقلِّد سخرهٔ خرگوش شد * از خیالِ خویشتن پُر جوش شد
او نگفت این نقش دادِ آب نیست * این بجز تقلیبِ آن قلّاب نیست
۲۱٥۰ تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی * ای زبونِ شش غلط در هر ششی
آن عداوت اندرو عکسِ حقست * کز صفاتِ قهر آنجا مُشتقست
وآن گنه در وی زجنسِ جُرمِ تُست * باید آن خُورا زطَبعِ خویش شُست
خُلقِ زشتت اندرو رُویت نمود * که ترا او صفحهٔ آیینه بود
چونك قُبحِ خویش دیدی ای حَسَن * اندر آیینه بر آیینه مزن
۲۱٥٥ می‌زند بر آب استارهٔ سَنی * خاك تو بر عکسِ اختر می‌زنی
کین ستارهٔ نحس در آب آمدست * تا کند او سعدِ مارا زیرْدست
خاكِ استیلا بریزی بر سَرش * چونك پندارے زشُبْهه اخترش
عکس پنهان گشت و اندر غیب راند * تو گمان بردی که آن اختر نماند
آن ستارهٔ نحس هست اندر سما * هم بدآن سو بایدش کردن دوا
۲۱٦۰ بلك باید دل سویِ بی‌سوی بست * نحسِ این سو عکسِ نحسِ بی‌سوَست
داد دادِ حق شناس و بخشش * عکسِ آن دادست اندر پنج و شش
گر بود دادِ خسان افزون زریگ * تو بمیرے وآن بماند مُرْدَریگ
عکس آخر چند پاید در نظر * اصل‌بینی پیشه کن ای کژْنگر
حق چو بخشش کرد بر اهلِ نیاز * با عطا بخشیدشان عمرِ دراز

(۲۱٤٥) P .هرچ در چاهت (۲۱٤۷) A .در ره اندر AP Bul. .و کین
(۲۱٤۸) A .این مقلّد (۲۱٤۹) A .این قلّاب (۲۱٥۰) P .ای زبون دون
(۲۱٥۲) P .زعکس جرم تست A .خویش جُست
(۲۱٥۷) G زشُبههٔ with *iḍáfat.* (۲۱٦۰) Bul. .عکس نحس آن سوست
(۲۱٦۱) In A vv. ۲۱٦۱ and ۲۱٦۲ follow v. ۲۱٦٤; corr. in marg.

٢١٦٥ خالِدین شد نعمت و مُنعَم عَلَیه * مُحْیِیُ المَوْتاست فاْجتازوا إلَیه
دادِ حق با تو درآمیزد چو جان * آنچنانك آن تو باشی و تو آن
گر نماند اِشتهای نان و آب * بدهدت بی این دو قُوتِ مستطاب
فربهی گر رفت حق در لاغری * فربهی پنهانْت بخشد آن سری
چون پَری‌را قُوت از بُو می‌دهد * هر مَلَك‌را قُوتِ جان او می‌دهد
٢١٧٠ جان چه باشد که تو سازی زو سند * حق بعشقِ خویش زِندت میکند
زو حیاتِ عشق خواه و جان مخواه * تو ازو آن رزق خواه و نان مخواه
خلق‌را چون آب دان صاف و زلال * اندر آن تابان صفاتِ ذو الجلال
علمشان و عدلشان و لطفشان * چون ستارهٔ چرخ در آبِ روان
پادشاهان مَظهَرِ شاهیٔ حق * فاضلان مِرْآةِ آگاهیٔ حق
٢١٧٥ قَرنها بگذشت و این قرنِ نَویست * ماه آن ماهست آب آن آب نیست
عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم * لیك مُستَبدَل شد آن قَرن و اُمَم
قرنها بر قرنها رفت ای هُمام * وین معانی بر قرار و بر دوام
آب مُبْدَل شد درین جُو چند بار * عکسِ ماه و عکسِ اختر بر قرار
پس بِناش نیست بر آبِ روان * بلك بر اَقطارِ عَرْضِ آسمان
٢١٨٠ این صفتها چون نجومِ معنویست * دانك بر چرخِ معانی مُستَویست
خوب‌رویان آینهٔ خوبیٔ او * عشقِ ایشان عکسِ مطلوبیٔ او
هم بأصْلِ خود رود این خدّ و خال * دایما در آب کَی ماند خیال
جملهٔ تصویراتْ عکسِ آبِ جوست * چون بمالی چشمِ خود خود جمله اوست
باز عقلش گفت بگذار این حَوَل * خَلّ دوشابست و دوشابست خل
٢١٨٥ خواجه‌را چون غیر گفتی از قُصور * شرم دار ای احول از شاهِ غَیُور

(٢١٦٥) G مُحْیِی. (٢١٦٦) P درآمیزد چُنان.
(٢١٧٠) BP زندت. (٢١٧٥) Bul. و آب آن آب.
(٢١٧٦) Bul. قرن امم. (٢١٨٢) A بر آب.
(٢١٨٥) BP غیر گفتی در نشور.

خواجه‌را که در گذشتست از اثیر * جنسِ این موشانِ تاریکی مگیر
خواجه‌را جان بین مبین جسمِ گران * مغز بین اورا مبینش استخوان
خواجه‌را از چشمِ ابلیسِ لعین * منگر و نسبت مکن اورا بطین
همرهِ خورشیدرا شب‌پَر مخوان * آنك او مسجود شد ساجد مدان
۲۱۹۰ عکسهارا مانَد این و عکس نیست * در مثالِ عکسْ حق بنْمودنیست
آفتابی دید او جامد نماند * روغنِ گُلْ روغنِ کُنْجِد نماند
چون مبدّل گشته‌اند اَبدالِ حق * نیستند از خلق برگردان وَرَق
قبلهٔ وحدانیت دو چون بود * خاكِ مسجودِ ملایك چون شود
چون درین جُو دید عکسِ سیب مرد * دامنش‌را دیدِ آن پُر سیب کرد
۲۱۹۵ آنچ در جُو دید کَیْ باشد خیال * چونك شد از دیدنش پُر صد جُوال
تن مبین و آن مکن کآن بکم و صُم * کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَآءَهُم
مـا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ خواجه است * دیدنِ او دیدنِ خالق شُدست
خدمتِ او خدمتِ حق کردنست * روزْ دیدن دیدنِ این روزنست
خاصّه این روزن درخْشان از خودست * نی ودیعهٔ آفتاب و فَرْقَدست
۲۲۰۰ هم از آن خورشید زد بر روزنی * لیك از راه و سوی معهود نی
در میانِ شمس و این روزن رهی * هست روزنها نشد زو آگهی
تا اگر ابری بر آید چرخ پوش * اندرین روزن بود نورش بجوش
غیرِ راهِ این هوا و شش جهت * در میانِ روزن و خور مأْلَفَت

(۲۱۸۶) Bul. کو for که.
(۲۱۹۵) A چونك دید از دیدنش.
(۲۱۹۶) P بُکم صُم.
(۲۱۹۷) AG ما رمیت اذ رمیت احمد بدست.
(۲۱۹۸) P حرمت او. P آن روزنست.
(۲۲۰۰) P از سوی و رهی.
(۲۲۰۱) ABP Bul. زآن آگهی.
(۲۲۰۲) A روزن و مه.

مدحت و تسبیح او تسبیح حق • میوه می‌روید زعین این طبق
۲۲۰۵ سیب روید زین سبد خوش لخت لخت • عیب نبود گر نهی نامش درخت
این سبدرا تو درخت سیب خوان • که میان هر دو راه آمد نهان
آنچ روید از درخت بارور • زین سبد روید همان نوع از ثمر
پس سبدرا تو درخت بخت بین • زیر سایهٔ این سبد خوش می‌نشین
نان چو اطلاق آورد ای مهربان • نان چرا می‌گوییش محموده خوان
۲۲۱۰ خاك ره چون چشم روشن کرد و جان • خاك اورا سرمه بین و سرمه دان
چون زروی این زمین تابد شروق • من چرا بالا کنم رو در عیوق
شد فنا هستش مخوان ای چشم‌شوخ • در چنین جوخشك کی ماند کلوخ
پیش این خورشید کی تابد هلال • با چنان رستم چه باشد زور زال
طالبست و غالبست آن کردگار • تا زهستیها بر آرد او دمار
۲۲۱۵ دو مگو و دو مدان و دو مخوان • بنده‌را در خواجهٔ خود محو دان
خواجه هم در نور خواجه‌آفرین • فانیست و مرده و ماتست و دفین
چون جدا بینی زحق این خواجه‌را • گم کنی هم متن و هم دیباجه‌را
چشم و دل‌را هین گذاره کن زطین • این یکی قبله‌ست دو قبله مبین
چون دو دیدی ماندی از هردو طرف • آتشی در خف فتاد و رفت خف

(۲۲۰۷) AP Bul. نوع ثمر.
(۲۲۱۱) A من کجا.
(۲۲۱۳) Bul. کی پاید هلال.
(۲۲۱٤) Bul. بر آرد صد دمار.
(۲۲۱٥) B دو مخوان و دو مدان.
(۲۲۱۸) A om. و. P گذاره ده زطین.
(۲۲۱۹) Bul. فوت شد هر دو طرف. A حف *bis*. P در خف فتاد.

مثل دوبین همچو آن غریب شهر کاش عُمَر نام کی از یک دکانش بسبب این باآن دکان دیگر حواله کرد، و او فهم نکرد کی همه دکان یکیست درین معنی کی بعُمَر نان نفروشند، هم اینجا تدارک کنم من غلط کردم نام عُمَر نیست چون بدین دکان توبه و تدارک کنم نان یابم از همه دکانهاء این شهر، واگر بی تدارک همچنین عُمَر نام باشم ازین دکان در گذرم محروم و احولم و این دکانهارا از هم جدا دانسته‌ام،

۲۲۲۰ گر عُمَر نامی تو اندر شهرِ کاش ٭ کس بنفروشد بصد دانگت لواش
چون بیک دکّان بگفتی عُمَرَم ٭ این عُمَررا نان فروشید از کرم
او بگوید رَو بدآن دیگر دکان ٭ زآن یکی نان به کزین پنجاه نان
گر نبودی احول او اندر نظر ٭ او بگفتی نیست دکّانی دگر
پس زدی اِشراقِ آن نااحولی ٭ بر دلِ کاشی شدی عُمَر عَلی
۲۲۲۵ این ازینجا گوید آن خبّازرا ٭ این عُمَررا نان فروش ای نانبا
چون شنید او هم عُمَر نان در کشید ٭ پس فرستادت بدکّان بعید
کین عُمَررا نان ده ای انبازِ من ٭ راز یعنی فهم کن زآوازِ من
او همت زآن سو حواله می‌کند ٭ هین عُمَر آمد که تا بر نان زند

Heading: In A the Heading has been obliterated. P Bul. همه دکانها یکیست. Bul. که من غلط کردم. B چون بدین دکان بدین توبه و تدارك نان یابم. B بن شهر. P بر گذرم. P این شهر. P om. نان یابم.

(۲۲۲۰) Bul. کس بصد دانگت نیفروشد. (۲۲۲۲) AB Bul. او بگفتی.

(۲۲۲٤) Bul. شد. (۲۲۲۵) A او ازینجا. (۲۲۲٦) Bul. فرستاد آن.

(۲۲۲۷) ABP هنباز من. (۲۲۲۸) B حوالت.

چون بیك دكّان عُمَر بودی بِرَو • در همه كاشان زنان محروم شو
۲۲۳۰ ور بیك دكّان عَلی گفتی بگیر • نان ازینجا بی حواله و بی زَحیر
احولِ دوبین چو بی بهره شد زنوش • احولِ دَهبینی اے مادرفروش
اندرین كاشانِ خاك از احولی • چون عُمَر میگَردْ چون نبُوی عَلی
هست احول‌را درین ویرانه دَیْر • گوشه گوشه نَقْلِ تَو اے ثَمَّ خَیْر
ور دو چشمِ حق‌شناس آمد ترا • دوست پُر بین عرصهٔ هر دو سرا
۲۲۳۵ وا رهیدے از حوالهٔ جا بجا • اندرین كاشانِ پُر خوف و رجا
اندرین جُو غنچه دیدی یا شجر • همچو هر جُو تو خیالش ظن مَبَر
كه ترا از عَیْنِ این عكسِ نقوش • حق حقیقت گردد و میوه‌فروش
چشم ازین آب از حَوَل حُر میشود • عكس می‌بیند سَبَد پُر میشود
پس بمعنی باغ باشد این نه آب • پس مشو عُریان چو بلقیس از حَباب
۲۲۴۰ بارِ گوناگونست بر پشتِ خران • هین بیك چوب این خرانرا تو مران
بر یكی خر بارِ لعل و گوهرست • بر یكی خر بارِ سنگ و مرمرست
بر همه جُوها تو این حكمت مران • اندرین جُو ماه بین عكسش مخوان
آبِ خِضْرست این نه آبِ دام و دد • هرچه اندر وے نماید حق بود
زین تگِ جُو ماه گوید من مَهَم • من نه عكسم همحدیث و همرهم
۲۲۴۵ اندرین جُو آنچ بر بالاست هست • خواه بالا خواه در وی دار دست
از دگر جُوها مگیر این جُوی‌را • ماه دان این پرتوِ مه‌روی‌را
این سخن پایان ندارد آن غریب • بس گریست از دردِ خواجه شد كئیب

(۲۲۳۱) AB احول صدبینی. P احول دوبینی.
(۲۲۳۲) A Bul. كاشان دنیا زاحولی.
(۲۲۳۴) B نُقل.
(۲۲٤۱) P om. • after سنگ.
(۲۲٤۵) B om.

توزیع کردن پای‌مرد در جملهٔ شهر تبریز و جمع شدن اندك چیز و رفتن آن غریب بتربت محتسب بزیارت و این قصّه‌را بر سر گور او گفتن بطریق توجّه الی آخره،

واقعهٔ آن وام او مشهور شد ⁂ پای‌مرد از درد او رنجور شد
از پی توزیع گردِ شهر گشت ⁂ از طمع می‌گفت هر جا سرگذشت
۲۲۵۰ هیچ ناورد از رهِ کدیه بدست ⁂ غیرِ صد دینار آن کدیه پرست
پای‌مرد آمد بدو دستش گرفت ⁂ شد بگورِ آن کریمِ بس شگفت
گفت چون توفیق یابد بندهٔ ⁂ که کند مهمانیِ فرخندهٔ
مالِ خود ایثارِ راهِ او کند ⁂ جاهِ خود ایثارِ جاهِ او کند
شکرِ او شکرِ خدا باشد یقین ⁂ چون باحسان کرد توفیقش قرین
۲۲۵۵ ترك شکرش ترك شکرِ حق بود ⁂ حقِّ او لا شك بحق مُلْحَق بود
شکر می‌کن مر خدارا در نِعَم ⁂ نیز می‌کن شکر و ذکرِ خواجه هم
رحمتِ مادر اگرچه از خداست ⁂ خدمتِ او هم فریضه‌ست و سزاست
زین سبب فرمود حق صَلُّوا عَلَیْه ⁂ که محمّد بود مُحْتالٌ إِلَیْه
در قیامت بنده‌را گوید خدا ⁂ هین چه کردی آنچ دادم من ترا
۲۲۶۰ گوید ای رب شکرِ تو کردم بجان ⁂ چون زتو بود اصلِ آن روزی و نان
گویدش حق نه نکردی شکرِ من ⁂ چون نکردی شکرِ آن اِکرام‌فن
بر کریمی کردهٔ ظلم و ستم ⁂ نه زدستِ او رسیدت نعمتم
چون بگورِ آن ولی‌نعمت رسید ⁂ گشت گریان زار و آمد در نشید

Heading: ABP Bul. بتربهٔ آن محتسب .P و این قصّه‌را .P بطریق توجه.
(۲۲۵۱) P شد بگور خواجهٔ نَدره (sic) شگفت.
(۲۲۵۲) Bul. کو کند.   (۲۲۵۹) AB دادم مر ترا.
(۲۲۶۰) P گوید ای جان.   (۲۲۶۱) AB اکرام و فن.

گفت ای پشت و پناهِ هر نبیل • مُرتَجَی و غَوْثِ اَبْناءِ السَّبِیل
۲۲٦٥ ای غمِ ارزاقِ ما بر خاطرت • ای چو رزقِ عامّ احسان و بِرَت
ای فقیران‌را عشیره و والدَیْن • در خراج و خَرْج و در ایفاءِ دَیْن
ای چو بحر از بهرِ نزدیکان گهر • داده و تحفه سویِ دُوران مطر
پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب • رَونقِ هر قصر و گنجِ هر خراب
ای در ابرویت ندیده کس گره • ای چو میکائیل راد و رزق‌ده
۲۲۷۰ ای دلت پیوسته با دریای غیب • ای بقافِ مَکْرُمت عنقای غیب
یاد ناورده که از مالم چه رفت • سقفِ سَمْتِ همّت هرگز بکَفْت
ای من و صد همچو من در ماه و سال • مر ترا چون نسلِ تو گشته عیال
نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما • نامِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
تو نمردی نانِ و بختِ ما بمرد • عیشِ ما و رزقِ مُسْتَوْفَی بمرد
۲۲۷٥ واحِدٌ کَالْأَلْف در رزم و کرم • صد چو حاتم گاهِ ایثارِ نِعَم
حاتم ار مرده بمرده می‌دهد • گردگانهای شمرده می‌دهد
تو حیاتی می‌دهی در هر نَفَس • کز نفیسی می‌نگنجد در نَفَس
تو حیاتی می‌دهی بس پایدار • نقدِ زرِّ بی کساد و بی شمار
وارثی نابوده یك خویِ ترا • ای فلك سجده کنان کویِ ترا
۲۲۸۰ خلق‌را از گرگِ غم لطفت شبان • چون کَلیمُ اَللّه شُبانِ مهربان
گوسفندی از کلیمُ اَللّه گریخت • پایِ موسی آبله شد نعل ریخت
در پیِ او تا بشب در جُست و جو • وآن رمه غایب شده از چشمِ او
گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند • پس کلیمُ الله گَرْد از وی فشاند
کف همی‌مالید بر پشت و سرش • می‌نواخت از مِهْر همچون مادرش

(۲۲٦۷) Bul. om. و. (۲۲٦۹) AB Bul. زاد for راد.
(۲۲۷۱) G سقف قصد همّت. (۲۲۷٥) Bul. om. و.
(۲۲۷٦) AB حاتم از مرده. (۲۲۷۸) P زرِّ نقد بی کساد.
(۲۲۸۰) AB Bul. لطف شبان.

۲۲۸۵ نیم ذرّه طیرگی و خشم نی • غیرِ مهر و رحم و آبِ چشم نی
گفت گیرم بر منت رحمی نبود • طبعِ تو بر خود چرا اِشْتم نمود
با ملایك گفت یزدان آن زمان • که نبوّت‌را همی‌زیبد فلان
مصطفی فرمود خود که هر نبی • کرد چوپانیش بُرْنا یا صَبی
بی شُبانی کردن و آن امتحان • حق ندادش پیشوائیِ جهان
۲۲۹۰ گفت سایل هم تو نیز ای پهلوان • گفت من هم بوده‌ام دهری شُبان
تا شود پیدا وقار و صبرشان • کردشان پیش از نبوّت حق شُبان
هر امیری کو شُبانیْ بَشَر • آنچنان آرد که باشد مُؤْتَمَر
حلمِ موسی‌وار اندر رَعْیِ خود • او بجای آرد بتدبیر و خِرَد
لاجرم حقّش دهد چوپانیی • بر فرازِ چرخِ مَه رُوحانیی
۲۲۹۵ آنچنانك انبیارا زین رِعا • بر کشید و داد رَعْیِ اصفیا
خواجه باری تو درین چوپانیت • کردی آنچِ کُور گردد شانیَت
دانم آنجا در مکافات ایزدت • سَرْوَرِیِّ جاودانه بخشدت
بر امیدِ کفِّ چون دریای تو • بر وظیفه دادن و ایفای تو
وام کردم نُه هزار از زرگزاف • تو کجایی تا شود این دُرد صاف
۲۳۰۰ تو کجایی تا که خندان چون چمن • گویی بِسْتان آن و دَه چندان زِمن
تو کجایی تا مرا خندان کنی • لطف و احسان چون خداوندان کنی
تو کجایی تا بری در مخزنم • تا کنی از وام و فاقه ایمنم
من همی‌گویم بس و تو مُنْفِضلم • گفته کین هم گیر از بهرِ دلم
چون همی‌گنجد جهانی زیرِ طین • چون بگنجد آسمانی در زمین

(۲۲۸۷) G نی‌زیبد, with هی suppl. below. (۲۲۸۸) G بَرنا with *fatha*. P تا صبی.
(۲۲۹۰) P گفت سایل نی تو هم. (۲۲۹۲) G موْتَمَر, with *fatḥa*.
(۲۲۹۳) BP Bul. بجا. A om. و. (۲۲۹٤) P چرخ و مه.
(۲۲۹۸) A و ایفای تو. (۲۳۰۰) Bul. گویم بستان دو صد چندان.
(۲۳۰۲) A وگفت (۲۳۰٤) B چون نی‌گنجد. A Bul. چون بگنجید. B چون نگنجید.

۲۲۰۵ حاش لله تو برونی زین جهان ‌. هم بوقتِ زندگی هم این زمان
در هوای غیب مرغی می‌پرد ‌. سایهٔ او بر زمینی می‌زند
جسمْ سایهٔ سایهٔ سایهٔ دلست ‌. جسم کَیْ اندر خور پایهٔ دلست
مرد خفته روحِ او چون آفتاب ‌. در فلک تابان و تن در جامهٔ خواب
جان نهان اندر خلا همچون سِجاف ‌. تن تقلّب می‌کند زیرِ لحاف
۲۲۱۰ روح چون مِنْ أَمْرِ رَبّی مختفیست ‌. هر مثالی که بگویم منتفیست
ای عجب کو لعلِ شکّربارِ تو ‌. وآن جواباتِ خوش و اسرارِ تو
ای عجب کو آن عقیقِ قندخا ‌. آن کلیدِ قفلِ مشکلهای ما
ای عجب کو آن دمِ چون ذو الفقار ‌. آنک کردی عقلهارا بی قرار
چند همچون فاختهٔ کاشانه‌جو ‌. کو و کو و کو و کو و کو و کو
۲۲۱۵ کو همانجا که صفاتِ رحمتست ‌. قدرتست و نزهتست و فطنتست
کو هانجا که دل و اندیشه‌اش ‌. دایم آنجا بُد چو شیر و بیشه‌اش
کو هانجا که امیدِ مرد و زن ‌. می‌رود در وقتِ اندوه و حزن
کو همانجا که بوقتِ علّتی ‌. چشم پرّد بر امیدِ صحّتی
آن طرف که بهرِ دفع زشتیی ‌. باد جویی بهرِ کشت و کشتیی
۲۲۲۰ آن طرف که دل اشارت می‌کند ‌. چون زبان یا هو عبارت می‌کند
او مَعَ ٱللّٰهاست بی کو کو همی ‌. کاش جولاهانه ما کو گفتمی
عقلِ ما کو تا ببیند غرب و شرق ‌. روحهارا می‌زند صد گونه برق
جَزْر و مَدّش بُد ببحری در زَبَد ‌. مُنْتَهی شد جَزْر و باقی ماند مَد
نُه هزارم وام و من بی دسترس ‌. هست صد دینار ازین توزیع و بس

(۲۲۰۶) P بر زمینی می‌رود. (۲۲۰۸) P بر فلك.
(۲۲۱۰) A seems to have ربّی مخیست. (۲۲۱۱) A که لعل.
(۲۲۱٤) A همچو. Bul. کاشانه کو. (۲۲۱۸) A بوقتی. (۲۲۲۰) P با هو.
(۲۲۲۳) BP om. و before باقی. In G و is written above the line.
(۲۲۲٤) Bul. هست ازین توزیع صد دینار و بس.

۲۲۲۵ حق کشیدت ماندم در کَش‌مَکَش • می‌روم نومید ای خاك تو خوش

همّتی می‌دار در پُر حسرتت • ای همایون رُوی و دست و همّت

آمدم بر چشمه و اصلِ عُیون • یافتم در وی بجایِ آب خون

چرخ آن چرخست آن مهتاب نیست • جُوی آن جُویست آب آن آب نیست

مُحسنان هستند کو آن مستطاب • اختران هستند کو آن آفتاب

۲۲۳۰ تو شدی سویِ خدا ای محترم • پس بسویِ حق روم من نیز هم

مَجْمَعِ و پایِ عَلَم مأوَی القُرون • هست حق کُلٌّ لَدَیْنا مُحْضَرُون

نقشها گر بی‌خبر گر با خبر • در کفِ نقّاش باشد مُخْتَصَر

دم بدم در صفحهٔ اندیشه‌شان • ثَبْت و محوی می‌کند آن بی‌نشان

خشم می‌آرد رضارا می‌بَرَد • بُخل می‌آرد سخارا می‌بَرَد

۲۲۳۵ نیم لحظه مُدْرَکاتم شام و غَدْو • هیچ خالی نیست زین اِثبات و محو

کوزه‌گر با کوزه باشد کارساز • کوزه از خود کی شود پهن و دراز

چوب در دستِ دُرُوگر معتکف • ورنه چون گردد بُریده و مُؤتَلِف

جامه اندر دستِ خیّاطی بود • ورنه از خود چون بدوزد یا درد

مشك با سقّا بود ای مُنتهی • ورنه از خود چون شود پُر یا تهی

۲۲۴۰ هر دمی پُر می‌شوی تی می‌شوی • پس بدانك در کفِ صُنعِ وَیی

چشم‌بند از چشم روزی کی رود • صُنع از صانع چه سان شیدا شود

چشم داری تو بچشمِ خود نگر • منگر از چشمِ سفیهی بی‌خبر

(۲۲۲۵) Bul. ماندام. A و در کش مکش.

(۲۲۲٦) Bul. om. و before دست. (۲۲۲۷) P در چشمه.

(۲۲۲۸) A چرخ است و تاب آن تاب نیست, and so Bul., which omits و before تاب. A Bul. و آب آن آب. P نه for نیست *bis.*

(۲۲۳۲) Suppl. in marg. A. P باشد معتبر.

(۲۲۳۳) Suppl. in marg. A. (۲۲۳۵) AB Bul. زآن اثبات.

(۲۲۳۷) A درودگر. Bul. بریده. A برنده. (۲۲۳۹) P پر و تهی.

-- (۲۲۴۱) Bul. که رود. Bul. پیدا شود.

گوش داری تو بگوشِ خود شنو • گوشِ گولان‌را چرا باشی گرو
بی زتقلیدی نظررا پیشه کن • هر برایِ عقلِ خود اندیشه کن

دیدن خوارزمشاه رَحِمَهُ الله در سَیْران در موکب خود اسپی بس نادر و تعلّق دل شاه بحسن و چستی آن اسپ و سرد کردن عِمادُ ٱلمُلك آن اسپ‌را در دل شاه و گزیدن شاه گفتِ اورا بر دیدِ خویش چنانك حکیم رحمة الله علیه در الٰهی‌نامه فرمود،

چون زبانِ حسد شود نخّاس * یوسفی یابی از گزی کرباس

از دلّالئ برادران یوسف حسودانه در دل مشتریان آن چندان حسن پوشیده شد و زشت نمودن گرفت کی وکانوا فِیهِ مِنَ ٱلزَّاهِدِینَ،

۲۲٤٥ بود امیری‌را یکی اسپی گزین • در گلهٔ سلطان نبودش یك قرین
او سواره گشت در مَوْکب بگاه • ناگهان دید اسپ‌را خوارزمشاه
چشمِ شه‌را فرّ و رنگِ او ربود • تا برَجْعت چشمِ شه با اسپ بود
بر هر آن عُضْوش که افگندی نظر • هر یکش خوشتر نمودی زآن دگر
غیرِ چُستی و گَشی و رَوْحَنت • حق برو افگنده بُد نادر صفت
۲۲٥۰ پس تجسّس کرد عقلِ پادشاه • کین چه باشد که زند بر عقل راه

(۲۲٤٤) G برآی عقل.
Heading: A om. حکیم. Bul. حکیم سنایی. A از گز کرباس.
(۲۲٤۷) AB Bul. بر اسپ. (۲۲٤۸) P از دگر.
(۲۲٥۰) ABP Bul. بس تجسّس. P کو زند.

چشمِ من پُرّست و سیرست و غنی • از دو صد خورشید دارد روشنی
ای رخِ شاهان بـرِ من بیذَقی • نیـم اسپـم در ربایـد بی حقی
جادُوی کردست جادوآفـرین • جذبـه باشد آن نه خاصّیـاتِ این
فاتحـه خوانـد و بسی لا حَول کرد • فاتحـه‌ش در سینـه می‌افـزود درد
۲۲۵۵ زانک اورا فاتحـه خود می‌کشیـد • فاتحه در جـرّ و دفـع آمد وحیـد
گر نمایـد غیـر هم تمویـهِ اوست • ور رود غیر از نظـر تنبیـهِ اوست
پس یقین گشتش که جذبه زان سریست • کارِ حق هـر لحظـه نادرآوریست
اسپِ سنگین گـاوِ سنگین زابتـلا • می‌شود مسجـود از مکرِ خـدا
پیشِ کافـر نیست بت‌را ثانیی • نیست بت‌را فـرّ و نـه روحانیی
۲۲۶۰ چیست آن جاذب نهان اندر نهان • در جهان تابیده از دیگـر جهان
عقل محجوبست و جان هم زین کمین • من نمی‌بینـم تـو می‌توانی ببین
چونک خوارمشه زسَیْران باز گشت • با خواصِّ مُلکِ خود همـراز گشت
پس بسرهنگـان بفرمـود آن زمان • تا بیآرنـد اسپ‌را زان خاندان
همچو آتش در رسیدنـد آن گـروه • همچو پشمی گشت امیر همچو کوه
۲۲۶۵ جانش از درد و غبین تا لب رسید • جـز عِمادُ ٱلمُلک زنهاری ندیـد
که عمـادُ ٱلملک بُـد پایِ عَلَم • بهرِ هـر مظلوم و هـر مقتولِ غم
محتـرم‌تـر خـود نبُـد زو سرْوَری • پیشِ سلطان بود چون پیغمبـری
بی طمـع بود و اصیـل و پارسا • رایض و شب‌خیـز و حاتم در سخا
بس همایون‌رای و بـا تدبیر و رادِ • آزمـوده رایِ او در هـر مـراد
۲۲۷۰ هم ببذلِ جان سخی و هم بمال • طالبِ خورشیدِ غیب او چون هلال
در امیـری او غریـب و محتَبِس • در صفـاتِ فقـر و خُلّت مُلتبِس

(۲۲۵۱) Bul. سیر است و پرست. (۲۲۵۲) P بر ما. P نا حق.
(۲۲۵۷) P. Bul. جذبهٔ آن سریست. (۲۲۶۰) AP Bul. تابنده.
(۲۲۶۱) B Bul. می‌تانی. (۲۲۶۲) A Bul. خوارزمشه. هم (۲۲۶۷) ABGP پیغامبری.
(۲۲۶۸) B او اصیل. (۲۲۷۱) A در غریبی او امیر و محتبس.

بوده هر محتاج‌را همچون پدر ٭ پیشِ سلطان شافع و دفعِ ضرر
مر بدان‌را ستر چون حلمِ خدا ٭ خُلقِ او بر عکسِ خلقان و جُدا
بارها می‌شد بسوی کوهِ فرد ٭ شاه با صد لابه اورا منع کرد
۲۲۷۵ هر دم ار صد جُرم‌را شافع شدی ٭ چشمِ سلطان‌را ازو شرم آمدی
رفت او پیشِ عمادُ ٱلملکِ راد ٭ سر برهنه کرد و بر خاک اوفتاد
که حرَم با هرچه دارم گو بگیر ٭ تا بگیرد حاصلم‌را هر مُغیر
این یکی اسپست جانم رهنِ اوست ٭ گر برَد مُردم یقین ای خیردوست
گر برَد این اسپ‌را از دستِ من ٭ من یقین دانم نخواهم زیستن
۲۲۸۰ چون خدا پیوستگی داده‌است ٭ بر سرَم مال ای مسیحا زود دست
از زن و زرّ و عقارم صبر هست ٭ این تکلّف نیست نی تزویریست
اندرین گری نداری باورم ٭ امتحان کن امتحان گفت و قدَم
آن عمادُ ٱلملک گریان چشم‌مال ٭ پیشِ سلطان در دوید آشفته‌حال
لب ببست و پیشِ سلطان ایستاد ٭ راز گویان با خدا ربُّ ٱلعِباد
۲۲۸۵ ایستاده رازِ سلطان می‌شنید ٭ واندرون اندیشه‌اش این می‌تنید
کای خدا گر آن جوان کژ رفت راه ٭ که نشاید ساختن جز تو پناه
تو از آنِ خود بکن از وی مگیر ٭ گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
زآنک محتاجند این خلقان همه ٭ از گدایی گیر تا سلطان همه
با حضورِ آفتابِ با کمال ٭ رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال
۲۲۹۰ با حضورِ آفتابِ خوش‌مَساغ ٭ روشنایی جُستن از شمع و چراغ

(۲۲۷۳) P .علم خدا. (۲۲۷٤) G .دفع کرد.
(۲۲۷٦) P .و در پایش فتاد P. (۲۲۷۸) ABP .آن یکی P .ای جان و دوست.
(۲۲۸۰) Bul. .پیوستگیات. (۲۲۸۱) Bul. .بی تزویربست.
(۲۲۸۲) G اندرین گُرْی, but گر می‌نداری is a possible reading. Bul. .گفت و فرم.
(۲۲۸۵) Bul. .وآن درون P .آن می‌شید. (۲۲۸۷) P om.
(۲۲۸۸) P om. (۲۲۹۰) P .رهنمایی جستن.

بی‌گمان ترکِ ادب باشد زما • کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
لیک اغلب هوشها در افتکار • همچو خفّاشند ظلمت دوستدار
در شب ار خفّاش کِرْمی می‌خورد • کِرْم‌را خورشید جان می‌پرورد
در شب ار خفّاش از کِرمیست مست • کِرْم از خورشید جنبنده شدست
٢٣٩٥ آفتابی که ضیا زو می‌زهد • دشمنِ خودرا نواله می‌دهد
لیک شهبازی که او خفّاش نیست • چشمِ بازش راست‌بین و روشنیست
گر بشب جوید چو خفّاش او نُمو • در ادب خورشید مالد گوشِ او
گویدش گیرم که آن خفّاشِ لُد • علّتی دارد ترا باری چه شد
مالشت بدْهم بزجر از اکتئاب • تا نتابی سَر دگر از آفتاب

مؤاخذهٔ یوسف صدّیق صلوات الله علیه بحبس بِضعَ سِنین بسبب یاری خواستن از غیرِ حقّ و گفتن اُذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ، مَعَ تقریرِه،

٢٤٠٠ آنچنانک یوسف از زندانیی • با نیازی خاضعی سعدانیی
خواست یاری گفت چون بیرون روی • پیشِ شه گردد امورت مستوی
یادِ من کن پیشِ تختِ آن عزیز • تا مرا هم وا خرد زین حبس نیز
کَیْ دهد زندانیی در اقتناص • مردِ زندانئِ دیگررا خلاص

(٢٣٩١) P و عین هوا. A فعل غوی. B هوی.

(٢٣٩٢) A om. را and has از suppl. above. G خورشیدِ with *iḍáfat*.

(٢٣٩٤) B Bul. جنبید.

(٢٣٩٨) A این خفّاش. P لد (*sic*) خورشید. P باری چه بُد, but originally شد.

(٢٣٩٩) Bul. سر تو دیگر زآفتاب.

Heading: A om. و گفتن. B Bul. و گفتن او. P و گفتن کی.

(٢٤٠٠) A نیاز.   (٢٤٠٢) G پیش آن تخت عزیز with خ and م above.

(٢٤٠٣) AP اقتباص.

اهلِ دنیا جملگان زندانیند ❊ انتظارِ مرگِ دارِ فانیند
٢٤٠٥ جز مگر نادر یکی فردانیی ❊ تن بزندان جانِ او کیوانیی
پس جزای آنك دید اورا معین ❊ ماند یوسف حبس در بِضعَ سِنین
یادِ یوسف دیو از عقلش سُتُرد ❊ وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
زین گنه کآمد از آن نیکوخصال ❊ ماند در زندان زداور چند سال
که چه تقصیر آمد از خورشیدِ داد ❊ تا تو چون خفّاش افتی در سواد
٢٤١٠ هین چه تقصیر آمد از بحر و سحاب ❊ تا تو یاری خواهی از ریگ و سراب
عامّ اگر خفّاش‌طبعند و مجاز ❊ یوسفا داری تو آخر چشمِ باز
گر خفاشی رفت در کور و کبود ❊ بازِ سلطان‌دیده‌را باری چه بود
پس ادب کردش بدین جرم اوستاد ❊ که مساز از چوبِ پوسیده عماد
لیك یوسف‌را بخود مشغول کرد ❊ تا نیآید در دلش زآن حبس درد
٢٤١٥ آنچنانش اُنس و مستی داد حق ❊ که نه زندان ماند پیشش نه غَسَق
نیست زندانی وَحِش‌تر از رَحِم ❊ ناخوش و تاریك و پُرخون و وَخِم
چون گشادت حق دریچه سوی خویش ❊ در رَحِم هر دم فزاید تنّت بیش
اندر آن زندان زذَوْقِ بی‌قیاس ❊ خوش شُکُفْت از غَرْسِ جسمِ تو حواس
زآن رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت ❊ می‌گریزی از زهارش سوی پشت
٢٤٢٠ راهِ لذّت از درون دان نه از برون ❊ ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصون
آن یکی در کُنجِ مسجد مست و شاد ❊ وآن دگر در باغ تُرش و بی‌مُراد
قصر چیزی نیست ویران کُن بدَن ❊ گنج در ویرانیست ای میرِ من
این نمی‌بینی که در بزمِ شراب ❊ مست آنگه خوش شود کو شد خراب

(٢٤٠٦) ABP بضع السنین. (٢٤٠٧) P آن سخن‌را یاد برد.
(٢٤١١) P چشْم with *sukūn*. G چشمِ with *iḍāfat*.
(٢٤١٤) B تا نیاید. (٢٤١٥) A om. و.
(٢٤١٧) A بخت for تنّت. (٢٤٢٠) A لذّات.
(٢٤٢١) A آن یکی در باغ. BP Bul. وآن یکی.

گرچه پُر نقش‌است خانه بر کَنَش • گنج جو وز گنج آبادان کُنَش
۲۴۲۵ خانهٔ پُر نقشِ تصویر و خیال • وین صُوَر چون پرده بر گنجِ وصال
پرتوِ گنجست و تابشهای زر • که درین سینه همی‌جوشد صُوَر
هم زلُطف و عکسِ آبِ با شرف • پرده شد بر رُویِ آب اجزای کف
هم زلطف و جوشِ جانِ با ثمن • پردهٔ بر رُویِ جان شد شخصِ تن
پس مَثَل بشنو که در افواه خاست • که اینچ بر ماست ای برادر هم زماست
۲۴۳۰ زین حجاب این تشنگانِ کف‌پرست • زآبِ صافی اوفتاده دُورْدَسْت
آفتابا با چو تو قبله و امام • شب‌پرستی و خفاشی می‌کنیم
سوی خود کن این خفاشان‌را مَطار • زین خفاشیشان بخَر ای مُستجار
این جوان زین جُرم ضالّست و مُغیر • که بمن آمد ولی اورا مگیر
در عِمادُ ٱلْمُلْك این اندیشها • گشته جوشان چون اسد در بیشها
۲۴۳۵ ایستاده پیشِ سلطان ظاهرش • در ریاضِ غیب جانِ طایرش
چون ملایك او باقلیمِ أَلَسْت • هر دمی می‌شد بشُربِ تازه مست
اندرون سُور و برون چون پُرغَمی • در تنِ همچون لَحَد خوش عالَمی
او درین حیرت بُد و در انتظار • تا چه پیدا آید از غیب و سِرار
اسپ‌را اندر کشیدند آن زمان • پیشِ خوارمشاه سرهنگان کشان
۲۴۴۰ الحق اندر زیرِ این چرخِ کبود • آنچنان کُرّه بقدّ و تگ نبود
می‌ربودی رنگِ او هر دیده‌را • مَرْحَب آن از برق و مه زاییده‌را
همچو مه همچون عطارد تیزرَو • گوییی صرصر علف بودش نه جو

(۲۴۲٤) G و از گنج. (۲۴۲۵) AP Bul. نقش و تصویر A تصویر خیال.
(۲۴۲٦) Bul. کاندرین سینه. (۲۴۲۷) AP om. و.
(۲۴۲۹) AB که آنچ. Bul. کآنچه. (۲۴۳۱) Bul. و امیم.
(۲۴۳۳) P سوی خود ده. (۲۴۳٤) A Bul. گشت.
(۲۴۳۹) A Bul. خوارزمشاه. P خرّمشاه. (۲۴٤۰) AB Bul. آنچنان اسپی.
(۲۴٤۱) Bul. خرّم for مرحب. P مرحبا آن برق.
(۲۴٤۲) B Bul. گوییا.

ماه عرصهٔ آسمان‌را در شبی * می‌بُرَد اندر مَسیر و مذهبی
چون بیك شب مه بُرید اَبْراج‌را * از چه مُنکِر می‌شوی معراج‌را
٢٤٤٥ صد چو ماهست آن عجب دُرِّ یتیم * که بیك ایمآء او شد مه دو نیم
آن عجب کو در شکافِ مه نمود * هم بقدرِ ضعفِ حِسِّ خلق بود
کار و بارِ انبیا و مُرْسَلون * هست از افلاك و اخترها برون
تو برون رَو هم زأَفْلاك و دَوار * وآنگهان نظّاره کن آن کار و بار
در میانِ بیضهٔ چون فَرْخها * نشْنوی تسبیحِ مرغانِ هوا
٢٤٥٠ مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت * زاسپ و خوارمشاه گُو و سرگذشت
آفتابِ لطفِ حق بر هرچه تافت * از سگ و از اسپ فرِّ کهف یافت
تابِ لطفش‌را تو یکسان هم مدان * سنگ‌را و لعل‌را داد او نشان
لعل‌را زآن هست گنجِ مُقْتَبَس * سنگ‌را گرمی و تابانی و بس
آنك بر دیوار افتد آفتاب * آنچنان نبْود کز آب و اضطراب
٢٤٥٥ چون دمی حیران شد از وی شاهِ فرد * رُویِ خود سویِ عمادُ ٱلمُلك کرد
کای اِخِی بس خوب اسپی نیست این * از بهشتست این مگر نه از زمین
پس عمادُ ٱلملك گفتش ای خدیو * چون فرشته گردد از میلِ تو دیو
در نظر آنچ آوری گردید نیك * بس گش و رعناست این مرکب ولیك
هست ناقص آن سَر اندر پیکرش * چون سَرِ گاوست گویی آن سَرَش
٢٤٦٠ در دلِ خوارمشه این دم کار کرد * اسپ‌را در منظرِ شه خوار کرد

(٢٤٤٦) P بقدر حسّ و ضعف خلق.
(٢٤٤٨) G دَوار with *fatha* Bul. این کار و بار.
(٢٤٤٩) P مرغان تسبیح هوا A کی بیبی سبح مرغان هوا.
(٢٤٥٠) Bul. خوارزمشاه P زاسپ و خرّمشاه.
(٢٤٥١) P در هرچ تافت (٢٤٥٢) Bul. تو هم یکسان AB بدان.
(٢٤٥٣) A آن هست ABP گنج و مقتبس. (٢٤٥٥) P روی سوی ان عماد الملك.
(٢٤٥٦) ABP کای اخی. (٢٤٥٧) P کای خدیو.
(٢٤٥٩) B Bul. این سرش. (٢٤٦٠) P خرّمشه Bul. خوارزمشه.

چون غرض دلّاله گشت و واصفی * از سه گز کرباس یابی یوسفی
چونك هنگام فراق جان شود * دیو دلّال در ایمان شود
پس فروشد ابلهٔ ایمان‌را شتاب * اندر آن تنگی بیك ابریق آب
وآن خیالی باشد و ابریق نی * قصدِ آن دلّال جز تخریق نی
٢٤٦٥ این زمان که تو صحیح و فربهی * صدق‌را بهر خیالی می‌دهی
می‌فروشی هر زمانی دُرّ کان * همچو طفلی می‌ستانی گردکان
پس در آن رنجوریِ روزِ اجل * نیست نادر گر بود اینت عمل
در خیالت صورتی جوشیده * همچو جوزی وقتِ دق پوسیده
هست از آغاز چون بدر آن خیال * لیك آخر می‌شود همچون هلال
٢٤٧٠ گر تو اوّل بنگری چون آخرش * فارغ آیی از فریبِ فاترش
جوزِ پوسیده‌ست دنیا ای امین * امتحانش کم کن از دُورش ببین
شاه دید آن اسپ‌را با چشمِ حال * وآن عمادُ آلملك با چشمِ مآل
چشمِ شه دو گز همی‌دید از لَغز * چشمِ آن پایان‌نگر پنجاه گز
آن چه سُرمه‌ست آنك یزدان می‌کشد * کز پسِ صد پرده بیند جان رَشَد
٢٤٧٥ چشمِ مهتر چون بآخر بود جُفت * پس بدان دیده جهان‌را جیفه گفت
زین یکی ذمّش که بشْنود او وحَسْب * پس فسرد اندر دلِ شه مِهْرِ اسب
چشمِ خود بگْذاشت و چشمِ او گزید * هوشِ خود بگْذاشت و قولِ او شنید
این بهانه بود و آن دیّانِ فرد * از نیاز آن در دلِ شه سرد کرد
دَر ببست از حسنِ او پیشِ بصر * آن سخن بُد در میان چون بانگِ دَر
٢٤٨٠ پرده کرد آن نکته‌را بر چشمِ شه * که از آن پرده نماید مَه سیه

(٢٤٦١) P چون غرض گردد دلاله و حاسدی. P یابی حاصلی, written by a later hand.
(٢٤٦٤) AP تخریق. (٢٤٦٦) P همچو طفل و. (٢٤٦٨) A خیال.
(٢٤٦٩) P om. (٢٤٧٠) P om. Bul. در آخرش.
(٢٤٧٦) G و حسب. ABP بس فسرد. A عشق اسب. G اسپ.
(٢٤٧٧) Bul. om. و bis. (٢٤٧٩) Bul. پیش نظر. (٢٤٨٠) P در چشم.

بانگِ بنّایی که بر سازد حُصون ٭ در جهانِ غیب از گفت و فسون
بانگِ دَر دان گفت‌را از قصرِ راز ٭ تا که بانگ وا شدست این یا فراز
بانگِ دَر محسوس و دَر از حس برون ٭ تُبْصِرُون این بانگ و دَر لا تُبْصِرُون
چنگِ حکمت چونك خوش‌آواز شد ٭ تا چه دَر از رَوْضِ جَنّت باز شد
٢٤٨٥ بانگِ گفتِ بَد چو دَروا می‌شود ٭ از سَقَر تا خود چه دَر وا می‌شود
بانگِ دَر بشنو چو دُوری از دَرش ٭ ای خنك اورا که وا شد مَنْظَرش
چون تو می‌بینی که نیکی می‌کنی ٭ بر حیوة و راحتی بر می‌زنی
چونك تقصیر و فسادے می‌رود ٭ آن حیوة و ذوق پنهان می‌شود
دیدِ خود مگذار از دیدِ خسان ٭ که بمردارت کَشند این کرگسان
٢٤٩٠ چشمِ چون نرگس فرو بندی که چی ٭ هین عصاام کَش که کُورم ای اچی
وآن عصاکش که گزیدی در سفر ٭ خود ببینی باشد از تو کورتر
دست کورانه بحَبْلُ اللّه زن ٭ جز بر امر و نهیِ یزدانی مَتَن
چیست حَبْلُ اللّه رها کردن هوا ٭ کین هوا شد صرصری مر عادرا
خلق در زندانِ نشسته از هواست ٭ مرغ‌را پرها ببسته از هواست
٢٤٩٥ ماهی اندر تابهٔ گرم از هواست ٭ رفته از مستوریان شرم از هواست
چشمِ شحنه شعلهٔ نار از هواست ٭ چارمیخ و هیبتِ دار از هواست
شحنهٔ اجسامِ دیدی بر زمین ٭ شحنهٔ احکامِ جانرا هم ببین
روح‌را در غیبْ خود اشکنجهاست ٭ لیك تا نَجْهی شکنجه در خفاست
چون رهیدی بینی اشکنجه و دمار ٭ زآنك ضدّ از ضدّ گردد آشکار

(٢٤٨٦) B خنك آنرا. (٢٤٨٧) B Bul. حیات.
(٢٤٨٨) B Bul. حیات. A حیوة ذوق. (٢٤٨٩) P بگذار.
(٢٤٩١) A آن عصاکش. P Bul. کآن عصاکش. A om. که. Bul. خود چو بینی. In P vv. ٢٤٩١ and ٢٤٩٢ are transposed. (٢٤٩٣) Bul. که هوا.
(٢٤٩٥) Suppl. in marg. B. Bul. حوتی for ماهی. In P this and the following verse are transposed. (٢٤٩٦) Suppl. in marg. B.
(٢٤٩٨) In A vv. ٢٤٩٨ and ٢٤٩٩ follow v. ٢٥٠١. AP در جناست.

۲۵۰۰ آنك در چَه زاد و در آبِ سیاه • او چه داند لطفِ دشت و رنجِ چاه
چون رها کردی هوا از بیمِ حق • در رسد سغراق از تسنیمِ حق
لَا تُطَرِّقْ فِی هَوَاكَ سَلْ سَبِیل • مِنْ جَنَابِ ٱللهِ نَحْوَ ٱلسَّلْسَبِیل
لا تَكُنْ طَوْعَ ٱلْهَوَی مِثْلَ ٱلْحَشِیش • إِنَّ ظِلَّ ٱلْعَرْشِ أَوْلَی مِنْ عَرِیش
گفت سلطان اسپ‌را وا پس برید • زودتر زین مَظْلَمه بازم خرید
۲۵۰۵ با دلِ خود شه نفرمود این قَدَر • شیررا مفریب زین رأسُ ٱلبَقَر
پایِ گاو اندر میان آری زداو • رَوْ ندوزد حق بر اسپی شاخِ گاو
بس مُناسب‌صنعتست این شهره زاو • کَی نهد بر جسمِ اسپ او عُضْوِ گاو
زاو ابدان‌را مناسب ساخته • قصرهای مُنْتَقِل پرداخته
در میانِ قصرها تخریجها • از سویِ این سویِ آن صهریجها
۲۵۱۰ وز درونشان عالمی بی منتها • در میانِ خرگهی چندین فضا
گه چو کابوسی نماید ماه‌را • گه نماید روضه قعرِ چاه‌را
قبض و بسطِ چشمِ دل از ذو ٱلجلال • دم بدم چون می‌کند سحرِ حلال
زین سبب در خواست از حق مصطفی • زشت‌را هم زشت و حق‌را حق نما
تا بآخر چون بگردانی ورق • از پشیمانی نه اُفتم در قلق
۲۵۱۵ مکر که کرد آن عمادُ ٱلمُلكِ فرد • مالكُ ٱلمُلكش بدآن ارشاد کرد
مکرِ حق سرچشمهٔ این مکرهاست • قَلْبُ بَیْنَ إِصْبَعَیْنِ کبریاست
آنك سازد در دلت مکر و قیاس • آتشی داند زدن اندر پلاس

(۲۵۰۰) In G وْ before در آب is written above the line.
(۲۵۰٦) A .رَو ندارد حق (۲۵۰۷) Bul. .که نهد
(۲۵۰۹) P .سوی آن سازیجها (ساریجها)
(۲۵۱۰) ABP Bul. .عالم
(۲۵۱۲) P .چشم و دل
(۲۵۱٤) AB Bul. .نیفتم در قلق
(۲۵۱۵) A .مکر کی کرد
(۲۵۱٦) Bul. .هر مکرهاست P .از کبریاست

رجوع کردن بقصّهٔ آن پای‌مرد و آن غریب وام‌دار و بازگشتن ایشان از سر گور خواجه و خواب دیدن پای‌مرد خواجه‌را الی آخره،

چون غریب از گورِ خواجه باز گشت • بی‌نهایت آمد این خوش سرگذشت
مُهرِ صد دینار‌را فا او سپرد • پای‌مردش سوی خانهٔ خویش برد
کز امید اندر دلش صد گُل شگفت • لُوتش آورد و حکایتهاش گفت ۳۰۲۰
با غریب از قصّهٔ آن لب گشود • آنچ بَعْدَ ٱلْعُسْرِ یُسْر او دیده بود
خوابشان انداخت تا مَرْعای جان • نیم‌شب بگْذشت و افسانه کنان
اندر آن شب خواب بر صدرِ سرا • دید پامرد آن همایون خواجه‌را
آنچ گفتی من شنیدم یک‌بیک • خواجه گفت ای پای‌مردِ با نمک
بی اشارت لب نیارستم گشود • لیک پاسخ دادنم فرمان نبود ۳۰۲۵
مُهر بر لبهاء ما بنهاده‌اند • ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند
تا نگردد مُنْهَدِم عیش و معاش • تا نگردد رازهایِ غیب فاش
تا نماند دیگِ محنت نیم‌خام • تا ندرّد پردهٔ غفلت تمام
ما همه نطقیم لیکن لب خموش • ما همه گوشیم کر شد نقشِ گوش
این جهان پردست و عینست آن جهان • هرچه ما دادیم دیدیم این زمان ۳۰۳۰
تخم در خاکی پریشان کردنست • روزِ کِشتن روزِ پنهان کردنست
روزِ پاداش آمد و پیدا شدن • وقتِ بدْرودن گهِ مِنْجَل زدن

(۳۰۱۹) Bul. با او سپرد.
(۳۰۲۱) P یسری دیده بود.
(۳۰۲۹) Bul. اگر شد.
(۳۰۳۰) Bul. پرده و غیبست آن جهان.
(۳۰۳۱) AB خاك.
(۳۰۳۲) P روز پاداش for وقت اظهار.

گفتن خواجه در خواب بآن پای‌مرد وجوه وام آن دوست‌را کی آمده بود و نشان دادن جای دفن آن سیم و پیغام کردن بوارثان کی البتّه آنرا بسیار نبینند و هیچ باز نگیرند و اگرچه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی‌را قبول نکند هم آنجا بگذارند تا هر آنك خواهد برگیرد کی من با خدا نذرها کردم کی از آن سیم بمن و متعلّقان من حبّهٔ باز نگردد الی آخره،

بشنو اکنون دادِ مهمانِ جدید * من همی‌دیدم که او خواهد رسید

من شنوده بودم از وامش خبر * بسته بهرِ او دو سه پاره گهر

۲۰۳۵ که وفای وامِ او هستند و بیش * تا که ضیفم‌را نگردد سینه ریش

وام دارد از ذهب او نُه هزار * وام‌را از بعضِ این گو بر گزار

فضله ماند زین بسی گو خرج کن * در دعای گو مرا هم درج کن

خواستم تا آن بدستِ خود دهم * در فلان دفتر نبشتست این رقم

خود اجل مُهلت ندادم تا که من * خُفْیه بسْپارم بدو دُرِّ عدن

۲۰۴۰ لعل و یاقوتست بهرِ وامِ او * در خنُوری و نبشته نامِ او

در فلان طاقیش مدفون کرده‌ام * من غمِ آن یارِ پیشین خورده‌ام

قیمتِ آنرا نداند جز ملوك * فَاجْتَهِدْ بِالْبَیْعِ أَنْ لا یَخْدَعُوكَ

در بیوعِ آن کن تو از خوفِ غِرار * که رسول آموخت سه روز اختیار

Heading: P om. کی آمده بود. P نقود دفن آن. B بگذارید. P هم آنجا. P هرك تا خواهد برد. P نقود for سیم. P om. حبّهٔ.

(۲۰۳۴) P شنبد. (۲۰۳۶) Bul. وا گذار. (۲۰۳۸) B نوشتست.

(۲۰۴۰) B نوشته.

از کساد آن مترس و در میفْت * که رواج آن نخواهد هیچ خفت
۴۵۴۰ وارثانمرا سلام من بگو * وین وصیّترا بگو هر مو بمو
تا زبسیاریٔ آن زر نشکهند * بی گرانی پیشِ آن مهمان نهند
ور بگوید او نخواهم این فِره * گو بگیر و هرکرا خواهی بده
زآنچ دادم باز نستانم نقیر * سوی پستان باز نآید هیچ شیر
گشته باشد همچو سگ قَیْرا اکول * مُسْتَرِدّ نِحْلَه بر قول رسول
۴۵۵۰ ور ببندد دَر نباید آن زرش * تا بریزند آن عطارا بر دَرش
هرکه آنجا بگذرد زر می‌برد * نیست هدیهٔ مخلصانرا مُسْتَرَد
بهرِ او بنْهاده‌ام آن از دو سال * کرده‌ام من نذرها با ذو الجلال
ور روا دارند چیزی زآن ستد * بیست چندان خود زیانشان اوفتد
گر روانمرا پژولانند زود * صد دَرِ محنت بریشان بر گشود
۴۵۵۵ از خدا اومید دارم من لَبِق * که رساند حقّرا در مستحق
دو قضیّهٔ دیگر اورا شرح داد * لب بذکرِ آن نخواهم بر گشاد
تا بماند دو قضیّه سِرّ و راز * هم نگردد مثنوی چندین دراز
بر جهید از خواب انگشتک زنان * گه غزل گویان و گه نوحه کنان
گفت مهمان در چه سوداهاستی * پای‌مردا مست و خوش بر خاستی
۴۵۶۰ تا چه دیدی خواب دوش ای بو العَلا * که نمی‌گنجی تو در شهر و فلا
خواب دیده پیلِ تو هندوستان * که رمیدستی زحلقهٔ دوستان
گفت سوداناک خوابی دیده‌ام * در دلِ خود آفتابی دیده‌ام
خواب دیدم خواجهٔ بیدارررا * آن سپرده جان پیِ دیداررا

(۴۵۴۴) Bul. او for آن *bis.* (۴۵۴۸) G پُستان.
(۴۵۵۰) Bul. بریزد A .نیابد آن زرش. (۴۵۵۲) P عهد کردم نذرها.
(۴۵۵۵) A Bul. اُمّید. Bul. بر مستحق. (۴۵۵۸) P گویان گهی نوحه.
(۴۵۵۹) P مست و سرخوش خاستی.
(۴۵۶۰) Bul. شهر و خلا.

خواب دیدم خواجهٔ مُعْطِی ٱلْمُنَی * واحِدٌ کَالْأَلْفِ إِنْ أَمْرٌ عَنَی
۲۵٦۵ مست و بیخود این چنین بر می‌شمرد * تا که مستی عقل و هوش‌را ببُرد
در میانِ خانه افتاد او دراز * خلقِ انبُه گِردِ او آمد فراز
با خود آمد گفت ای بحرِ خوشی * ای نهاده هوشها در بیهُشی
خواب در بنْهادهٔ بیداری * بستهٔ در بی‌دلی دلداری
توانگری پنهان کنی در ذُلِّ فقر * طوقِ دولت بسته اندر غُلِّ فقر
۲۵۷۰ ضدّ اندر ضدّ پنهان مُنْدَرِج * آتش اندر آبِ سوزان مندرج
روضه اندر آتشِ نمرود دَرْج * دخلها رُویان شده از بذل و خرج
تا بگفته مصطفی شاهِ نَجاح * السَّماحُ یا أُولِی ٱلنُّعْمَی رَباح
ما نَقَص مالٌ مِنَ ٱلصَّدْقاتِ قَط * إِنَّما ٱلْخَیْراتُ نِعْمَ ٱلْمُرْتَبَط
جُوشش و افزونیِ زر در زکات * عصمت از فَحْشا و مُنْکَر در صَلات
۲۵۷۵ آن زکاتت کیسهات‌را پاسبان * وآن صلاتت هم ز گرگانت شُبان
میوهٔ شیرین نهان در شاخ و برگ * زندگیِ جاودان در زیرِ مرگ
زِبْل گشته قُوتِ خاک از شیوهٔ * زآن غذا زاده زمین‌را میوهٔ
در عدم پنهان شده موجودیی * در سرشتِ ساجده مسجودیی
آهن و سنگ از برونش مُظلمی * اندرون نوری و شمعِ عالَمی
۲۵۸۰ دَرْج در خوفی هزاران ایمنی * در سوادِ چشم چندان روشنی
اندرونِ گاوِ تن شه‌زادهٔ * گنج در ویرانهٔ بنْهادهٔ
تا خری پیری گریزد زآن نفیس * گاو بیند شاه نی یعنی بلیس

(۲۵٦٤) P نعم المنی, corr. in marg. A امر غنی. P امر نهی.
(۲۵٦۹) A تانگری. B تُنگری. P مُنعمی پنهان. Bul. عزّرا پنهان. A ذل for غلّ.
(۲۵۷۲) Bul. تا بگفت. (۲۵۷٦) A زبان for نهان.
(۲۵۷۷) A ریگ گشته. ABP Bul. غدا. (۲۵۷۸) A در سرشت شاهدی.
(۲۵۷۹) A اندرو. A شمعی. (۲۵۸۰) G آمنی. Bul. چندین.
(۲۵۸۲) B Bul. خر پری.

حکایت آن پادشاه و وصیّت کردن او سه پسر خویش‌را کی درین سفر در ممالك من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نُوّاب نصب کنید امّا الله الله بفلان قلعه مروید و گرد آن مگردید،

بود شاهی شاه‌را بُد سه پسر * هر سه صاحب فطنت و صاحب نظر
هر یکی از دیگری أستوده‌تر * در سخا و در وغا و کرّ و فَر
۳۵۸۵ پیشِ شه شه‌زادگان اِستاده جمع * قُرَّةُ ٱلعَیْنانِ شه همچون سه شمع
از رهِ پنهان زعینَیْنِ پسر * می‌کشید آبِ نخیلِ آن پدر
تا زفرزند آبِ این چشمه شتاب * می‌رود سوی ریاضِ مام و باب
تازه می‌باشد ریاضِ والِدَیْن * گشته جاری عَیْنشان زین هر دو عَیْن
چون شود چشمه زبیماری علیل * خشك گردد برگ و شاخِ آن نخیل
۳۵۹۰ خشکیِ نخلش همی گوید پدید * که زفرزند آن شجر نم می‌کشید
ای بسا کاریزِ پنهان همچنین * متّصل با جانتان یا غافلین
ای کشیده زآسمان و از زمین * مایها تا گشته جسمِ تو سمین
عاریه‌ست این کم همی باید فشارد * کآنچ بگرفتی همی باید گزارد

Heading: AB Bul. که بفلان قلعه.
(۳۵۸۳) P پادشاهی بود و اورا سه پسر.   (۳۵۸٤) AP بستوده‌تر.
(۳۵۸۸) P om.   (۳۵۸۹) Bul شاخ و برگ. P بیخ و شاخ. A. om. و.
(۳۵۹۰) AGP Bul. که زفرزندان شجر.
(۳۵۹۱) P ای بی. After this verse Bul. adds (and so suppl. in marg. G):
تن زاجزای جهان دزدیدهٔ * پاره پاره زین و آن ببریدهٔ
از زمین و آفتاب و آسمان * پارها بر دوختی بر جسم و جان
یا تو پنداری که بردی رایگان * باز نستانند از تو این و آن
کالهٔ دزدیده نبود پایدار * لیك آرد دزدرا تا پای دار

جز نَفَخْتُ کآن زوَهّاب آمدست • روح‌را باش آن دگرها بیهُدست
٢٥٩٥ بیهده نسبت بجان می‌گویمش • نی بنسبت با صنیع مُحْکَمش

بیان استمداد عارف از سرچشمهٔ حیات ابدی و مستغنی شدن او از استمداد و اجتذاب از چشمهای آبهاء بی‌وفا کی علامهُ ذلك التجافی عن دارِ الغُرور کی آدمی چون بر مددهای آن چشمها اعتماد کند در طلب چشمهٔ باقیء دایم سست شود،

کاریزی زدرونِ جانِ تو می‌باید • کز عاریّها ترا دَری نگْشاید
یك چشمهٔ آب از درونِ خانه • به زآن جوبی که آن زبیرون آید،

حبّذا کاریزِ اصلِ چیزها • فارغت آرد ازین کاریزها
تو زصَد ینبوع شربت می‌کشی • هرچه زآن صد کم شود کاهد خوشی
چون بجوشید از درون چشمهٔ سَنی • زاستراقِ چشمها گردی غَنی
قُرّةُ ٱلعَیْنت چو زآب و گِل بود • راتبهٔ این قُرّه دردِ دل بود
٢٦٠٠ قلعه‌را چون آب آید از برون • در زمانِ امن باشد بر فزون
چونك دشمن گِردِ آن حلقه کند • تا که اندر خونشان غرقه کند
آبِ بیرون‌را ببرّند آن سپاه • تا نباشد قلعه‌را زآنها پناه
آن زمان یك چاهِ شوری از درون • به زصَد جیحونِ شیرین از برون

(٢٥٩٤) B چون نَفَخْتُ.

Heading: P om. چون after آدمی. P در طلب و اعتماد کند. G باقیٌ دایم. B جوبی که از بیرون می‌آید. Bul. کر عاریتی. Bul. کاریز درون.

(٢٥٩٨) Bul. بجوشد. (٢٦٠١) Bul. حلقه تند.

(٢٦٠٣) P چاه شوراب.

قاطِعُ ٱلأَسْباب و لشکرهای مرگ * همچو دَی آید بقطعِ شاخ و برگ
٢٦٠٥ در جهان نبْود مددشان از بهار * جز مگر در جان بهارِ رُویِ یار
زآن لقب شد خاک‌را دارُ ٱلغُرور * کو کَشَد پارا سپس یَوْمَ ٱلعُبور
پیش ازآن بر راست و برچپ می‌دوید * که بجنبم دردِ تو چیزی نجید
او بگفتی مر ترا وقتِ غمان * دُور از تو رنج و دَه کُه در میان
چون سپاهِ رنج آمد بست دَم * خود نمی‌گوید ترا من دیده‌امْ
٢٦١٠ حق پیِ شیطان بدین سان زد مَثَل * که ترا در رزم آرد با حِیَل
که ترا یاری دهم من با تُوَم * در خَطَرها پیشِ تو من می‌دَوَم
اِسْپَرت باشم گه تیرِ خدنگ * مَخْلَصِ تو باشم اندر وقتِ تنگ
جان فدای تو کنم در انتعاش * رُستمی شیری هلا مردانه باش
٥سوی کفرش آوَرَد زین عِشْوَها * آن جُوالِ خُدعه و مکر و دها
٢٦١٥ چون قَدَم بنْهاد در خندق فتاد * او بقاهاقاهِ خنده لب گشاد
هَی بیا من طمعها دارم زتو * گویدش رَو رَو که بیزارم زتو
تو نترسیدی زعَدْلِ کردگار * من همی‌ترسم دو دست از من بدار
گفت حق خود او جُدا شد از بَهی * تو بدین تزویرها هم کَیْ رَهی
فاعل و مفعول در روزِ شمار * رُوسیاهند و حریفِ سنگسار
٢٦٢٠ رهزده و رهزن یقین درحکم و داد * در چهِ بُعدند و در بِئْسَ ٱلمِهاد
گُول‌را و غُول‌را کورا فریفت * از خلاص و فَوْز می‌باید شکیفت
هم خر و خرگیر اینجا درگِلند * غافلند اینجا و آنجا آفلند
جز کسانی‌را که وا گردند از آن * در بهارِ فضل آیند از خزان

(٢٦٠٤) P Bul. om. و after الاسباب.   (٢٦٠٦) P زپس for سپس.
(٢٦١٠) Bul. کو ترا.   (٢٦١١) Bul. من میروم.
(٢٦١٣) P هله for هلا.   (٢٦١٤) Suppl. in marg. A.
(٢٦١٥) Suppl. in marg. A.   (٢٦٢٠) A om. و before رهزن.
(٢٦٢١) P گول‌را و کوررا.

توبه آرند و خدا توبه‌پذیر * امرِ او گیرند و او نِعْمَ ٱلْأَمیر
٣٦٣٥ چون بر آرند از پشیانی حنین * عرش لرزد از أنین ٱلْمُذْنِبین
آنچنان لرزد که مادر بر ولد * دستشان گیرد ببالا می‌کشد
کای خدایان را خریده از غُرور * نك ریاضِ فضل و نك ربٌّ غَفور
بعد ازینتان برگ و رزقِ جاودان * از هوای حق بود نه از ناودان
چونك دریا بر وسایط رشك کرد * تشنه چون ماهی بتَرْك مَشْك کرد

روان شدنِ شه‌زادگان در ممالك پدر بعد از وداع کردن ایشان شاه‌را و اعادت کردن شاه وقت وداع وصیت‌را،

٣٦٤٠ عزمِ ره کردند آن هر سه پسر * سوے املاكِ پدر رسمِ سفر
در طوافِ شهرها و قلعه‌هاش * از پیِ تدبیرِ دیوان و معاش
دستبوسِ شاه کردند و وداع * پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطاع
هرکجاتان دل کشد عازم شوید * فی أمانِ ٱللّه دست افشان روید
غیرِ آن یك قلعه نامش هُش‌رُبا * تنگ آرد بر کُلَه‌داران قبا
٣٦٤٥ اللّه اللّه زآن دِزِ ذاتُ ٱلصُّوَر * دُور باشید و بترسید از خطر
رُو و پُشتِ بُرجهاش و سقف و پست * جمله تمثال و نگار و صورتست
همچو آن حجرهٔ زلیخا پُر صُوَر * تا کند یوسف بناکامش نظر
چونك یوسف سوی او می‌ننگرید * خانه‌را پُر نقشِ خود کرد از مکید

(٣٦٣٤) Bul. om. و before او. (٣٦٣٧) G غَرور with *fatḥa*.
Heading: P وقت رجوع وصیّت‌را. In G الی آخره is suppl. after وصیت‌را.
(٣٦٤١) A شهرهاش. A و دیوان.
(٣٦٤٣) P هرکجا دلتان کشد.
(٣٦٤٤) Bul. آن قلعه که نامش.
(٣٦٤٦) Bul. روی و پشت. AB Bul. و برجهاش. P نگار صورتست.
(٣٦٤٧) Bul. بناگاهش نظر. (٣٦٤٨) G آن مُکید.

تا بهر سو که نگرَد آن خوش‌عذار * رُویِ اورا بیند او بی اختیار

٢٦٤٠ بهرِ دیده‌روشنان یزدانِ فرد * شش جهت‌را مَظْهَرِ آیات کرد

تا بهر حیوان و نامی که نگرند * از ریاض حسنِ ربّانی چرند

بهرِ این فرمود با آن اِسْپه او * حَیْثُ وَلَّیْتُمْ فَثَمَّ وَجْهُهُ

از قدح گر در عطش آبی خورید * در درونِ آب حق‌را ناظرید

آنک عاشق نیست او در آب در * صورتِ خود بیند ای صاحب بصر

٢٦٤٥ صورتِ عاشق چو فانی شد درو * پس در آب اکنون کرا بیند بگو

حسنِ حق بینند اندر رُویِ حور * همچو مه در آب از صُنعِ غَیور

غیرتش بر عاشقی و صادقیست * غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد * جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد

أَسْلَمَ الشَّیْطَانُ آنجا شد پدید * که یزیدی شد زفضلش بایزید

٢٦٥٠ این سخن پایان ندارد ای گروه * هین نگه‌دارید زآن قلعه وجوه

هین مبادا که هوَستان ره زند * که فُتید اندر شقاوت تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض * بشْنوید از من حدیثِ بی غرض

در فَرَج‌جوئی خِرَد سرْتیز به * از کمین‌گاهِ بلا پرهیز به

گر نمی‌گفت این سخن‌را آن پدر * ور نمی‌فرمود زآن قلعه حذر

٢٦٥٥ خود بدآن قلعه نمی‌شد خیْلشان * خود نمی‌افتاد آن سو مَیْلشان

کآن نبُد معروف بس مهجور بود * از قِلاع و از مناهج دُور بود

چون بکرد آن منع دلشان زآن مقال * در هوس افتاد و در کویِ خیال

رغبتی زین منع در دلشان بُرست * که بباید سِرِّ آن‌را باز جُست

کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع * چونک الإنْسانُ حَرِیصٌ ما مُنِع

(٢٦٣٩) Bul. بهر سو بنگرد. P آن رخ او بیند.

(٢٦٤٣) Bul. خورند. Bul. ناظرند. (٢٦٤٤) P Bul. صاحب نظر.

(٢٦٥٠) Bul. قلعهٔ. (٢٦٥٢) A از غرض پرهیز. P حدیثی.

(٢٦٥٣) A فرج‌جوئی. (٢٦٥٦) B بس مجور بود. (٢٦٥٩) Suppl. in marg. P.

۲۶۶۰ نَهْی بر اهلِ تُقَی تبغیض شد • نهی بر اهلِ هوا تحریض شد
پس ازین یُغْوِی بِهِ قَوْماً کَثیر • هم ازین یَهْدِی بِهِ قَلْباً خَبیر
کی رمد از نی حَمامِ آشنا • بل رمد زان نی حَماماتِ هوا
پس بگفتندش که خدمتها کنیم • بر سَمِعْنا و اَطَعْناها تنیم
رُو نگردانیم از فرمانِ تو • کفر باشد غفلت از احسانِ تو
۲۶۶۵ لیك استثنا و تسبیحِ خدا • زاعتمادِ خود بُد از ایشان جُدا
ذکرِ استثنا و حزمِ مُلْتَوِی • گفته شد در ابتدای مثنوی
صد کتاب ار هست جز یك باب نیست • صد جهت‌را قصد جز محراب نیست
این طُرُق‌را مَخْلَصش یك خانه است • این هزاران سنبل از یك دانه است
گونه گونه خوردنیها صد هزار • جمله یك چیزست اندر اعتبار
۲۶۷۰ از یکی چون سیر گشتی تو تمام • سرد شد اندر دلت پنجه طعام
در مجاعت پس تو احول دیدهٔ • که یکی‌را صد هزاران دیدهٔ
گفته بودیم از سقامِ آن کنیز • وز طبیبان و قُصورِ فهم نیز
کآن طبیبان همچو اسپِ بی‌عذار • غافل و بی‌بهره بودند از سوار
کامشان پُر زخم از قرعِ لگام • سُمّشان مجروح از تحویلِ گام
۲۶۷۵ ناشده واقف که نك بر پشتِ ما • رایضِ چُستیست اُستادی‌نما
نیست سرگردانئ ما زین لگام • جز زتصریفِ سوارِ دوست‌کام
ما پیِ گُل سوی بُستانها شده • گُل نموده آن و آن خاری بُده

(۲۶۶۰) B بر اهل هوی. (۲۶۶۲) P می‌رمد for بل رمد.
(۲۶۶۴) P پس بنه گفتند که. (۲۶۶۵) P شد از ایشان.
(۲۶۶۸) AP این طرف‌را. GP مَخلَصی, but in G the last letter has been altered.
(۲۶۷۱) AB Bul. احول بودهٔ, and in G بودهٔ has been suppl. above.
(۲۶۷۲) AP وز طبیبان و کثرتِ تدبیر نیز.
(۲۶۷۴) Instead of the second hemistich B has the second hemistich of v. ۲۶۷۶.
(۲۶۷۵) B om. P رایضی. A و چستیست, and so corr. in G.
(۲۶۷۶) B om. (۲۶۷۷) Bul. نمود و آن و آن.

همچنان این نی که گویند از خرد • بر گلوی ما که می‌کوبد لکد
آن طبیبان آنچنان بندهٔ سبب • گشته‌اند از مکرِ یزدان مُحتَجَب
۲۶۸۰ گر ببندی در صِطَبْلی گاوِ نر • باز یابی در مقام گاو خر
از خری باشد تغافل خفته‌وار • که بجویی تا کِیَست آن خُفیه‌کار
خود نگفته کین مُبَدِّل تا کِیَست • نیست پیدا او مگر افلاکیست
تیر سوی راست پرّانیدهٔ • سوی چپ رفتست تیرت دیدهٔ
سوی آهوی بصَیْدی تاختی • خویش‌را تو صیدِ خوکی ساختی
۲۶۸۵ در پی سودی دویده بهرِ کَبْس • نارسیده سود افتاده بحَبْس
چاهها کنده برای دیگران • خویش‌را دیده فتاده اندر آن
در سبب چون بی‌مُرادت کرد رب • پس چرا بَدْظَن نگردی در سبب
بس کسی از مَکْسَبی خاقان شده • دیگری زآن مکسبه عریان شده
بس کس از عقدِ زنان قارون شده • بس کس از عقدِ زنان مدیون شده
۲۶۹۰ پس سبب گردان چو دُمّ خر بود • تکیه بر وی کم کنی بهتر بود
ور سبب گیری نگیری هم دلیر • که بس آفتهاست پنهانش بزیر
سرِّ استثناست این حزم و حذر • زآنك خررا بُز نماید این قدر
آنك چشمش بست گرچه گُرْبُزست • زاحْوَلی اندر دو چشمش خر بُزست
چون مُقَلِّب حق بود ابصاررا • که بگرداند دل و افکاررا
۲۶۹۵ چاه‌را تو خانهٔ بینی لطیف • دام‌را تو دانهٔ بینی ظریف

(۲۶۷۸) GP کی می‌کوبد.
(۲۶۸۱) P گر بجویی از کیست. A که for تا. A Bul. این for آن.
(۲۶۸۲) P این مبدّل.
(۲۶۸٤) AB خویش‌را در صید خوکی یافتی, and so P, which has خرکی تافتی.
(۲۶۸۵) A Bul. دویدی. A Bul. و افتاده.
(۲۶۸۸) Bul. بس کس از مکسب شه و خاقان شده. Bul. دیگران.
(۲۶۹۱) P آفتهاش. P Bul. پنهانست زیر.
(۲۶۹۲) A بز for سرّ

این تَسَفْسُط نیست تقلیبِ خداست • می‌نماید که حقیقتها کجاست
آنك انکارِ حقایق می‌کند • جملگی او بر خیالی می‌تند
او نمی‌گوید که حِسْبانِ خیال • هم خیالی باشدت چشمی بمال

رفتن پسران سلطان بحکم آنك الإِنْسانُ حَرِیصٌ عَلَی ما مُنِعَ،
ما بندگیٔ خویش نمودیم ولیکن • خویِ بدِ تو بندهٔ ندانست خریدن،
بسوی آن قلعهٔ ممنوع عنه، آن همه وصیّتها و اندرزهاء
پدررا زیر پا نهادند تا در چاه بلا افتادند و می‌گفتند ایشانرا
نفوس لوّامه أَلَمْ یأْتِکُمْ نَذِیرٌ ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان
لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فی أَصْحابِ السَّعِیرِ،

این سخن پایان ندارد آن فریق • بر گرفتند از پیِ آن دز طریق
٢٧٠٠ بر درختِ گندمِ مَنْهی زدند • از طویلهٔ مُخْلَصان بیرون شدند
چون شدند از منع و نَهْیش گرمتر • سوے آن قلعه بر آوردند سر
بر ستیزِ قولِ شاهِ مُجْتَبَی • تا بقلعهٔ صبرسوزِ هُش‌رُبا
آمدند از رغمِ عقلِ پندتوز • در شبِ تاریك بر گشته زروز
اندر آن قلعهٔ خوشِ ذاتُ الصُّوَر • پنج در در بحر و پنجی سوی بر
٢٧٠٥ پنج از آن چون حس بسویِ رنگ و بو • پنج از آن چون حسِّ باطن رازجو

(٢٦٩٦) BP Bul. تفسطط, and so corr. in marg. G.

(٢٦٩٨) A هر خیالی. Bul. چشمت.

Heading: P رفتن شهزادگان بحکم الانسان الخ. Bul. سلطان بآن قلعه. A om. بحکم. G om. آنك, which is suppl. above. In P the verse comes after the words زیر پا. A Bul. add شعر after مُنِع. Bul. بیت. Bul. پس بسوی. P Bul. ممنوع عنه راندند. بنهادند. P بنهدند. P om. و آن همه وصیّتهای پدررا. P om. و پشیمان.

(٢٧٠٢) Bul. و هش‌ربا. (٢٧٠٤) P پنج در در یَم. (٢٧٠٥) Bul. ظاهر for بسوی.

زآن هزاران صورت و نقش و نگار ٭ می‌شدند از سو بسو خوش بی‌قرار
زین قدحهای صُوَر کم باش مست ٭ تا نگردی بت‌تراش و بت‌پرست
از قدحهای صُوَر بگذر مه ایست ٭ باده در جامست لیك از جام نیست
سوی باده‌بخش بگشا پهن فم ٭ چون رسد باده نیاید جام کم
٢٧١٠ آدما معنی دلبندم بجوی ٭ ترك قشر و صورت گندم بگوی
چونك ریگی آرد شد بهر خلیل ٭ دانك معزولست گندم ای نبیل
صورت از بی‌صورت آید در وجود ٭ همچنانك از آتشی زادست دود
کمترین عیب مصوَّر در خصال ٭ چون پیاپی بینیَش آید ملال
حیرت محض آردت بی‌صورتی ٭ زاده صد گون آلت از بی‌آلتی
٢٧١٥ بی زدستی دستها بافد همی ٭ جان جان سازد مصوَّر آدمی
آنچنانك اندر دل از هجر و وصال ٭ می‌شود بافیده گوناگون خیال
هیچ ماند این مؤثِّر با اثر ٭ هیچ ماند بانگ و نوحه با ضرر
نوحه‌را صورت ضرر بی‌صورتست ٭ دست خاید از ضرر کش نیست دست
این مَثَل نالایقست ای مُستَدِل ٭ حیلهٔ تفهیم‌را جَهدُ المُقِل
٢٧٢٠ صُنع بی‌صورت بکارد صورتی ٭ تن بروید با حواسّ و آلتی
تا چه صورت باشد آن بر وفق خود ٭ اندر آرد جسم‌را در نیك و بد
صورت نعمت بود شاکر شود ٭ صورت مُهلت بود صابر شود
صورت رحمی بود بالان شود ٭ صورت زخمی بود نالان شود
صورت شهری بود گیرد سفر ٭ صورت تیری بود گیرد سپر
٢٧٢٥ صورت خوبان بود عشرت کنند ٭ صورت غیبی بود خلوت کنند
صورت محتاجی آرد سوی کسب ٭ صورت بازووری آرد بغصب

(٢٧١٠) G دلبندُم. (٢٧١١) A ای بخیل. (٢٧١٢) A در خیال.
(٢٧١٤) A زاد صد گون. (٢٧١٧) A om. و.
(٢٧٢٠) ABP Bul. نگارد.
(٢٧٢٢) Bul. شاکر بود. Bul. صابر بود.

این زجد وانداز‌ها باشد برون * داعیِ فعل از خیالِ گونه‌گون
بی‌نهایت کیشها و پیشها * جمله ظلِّ صورتِ اندیشها
بر لبِ بام ایستاده قومِ خوش * هر یکی را بر زمین بین سایه‌اش
۲۷۳۰ صورتِ فکرست بر بامِ مَشید * وآن عمل چون سایه بر ارکان پدید
فعل بر ارکان و فکرت مُکْتَتِم * لیك در تأثیر و وُصلت دو بهم
آن صُوَر در بزم کز جامِ خوشیست * فایدهٔ او بی‌خودی و بیهُشیست
صورتِ مرد و زن و لعب و جماع * فایده‌اش بی‌هوشیِ وقتِ وِقاع
صورتِ نان و نمك کآن نعمتست * فایده‌اش آن قوّتِ بی‌صورتست
۲۷۳۵ در مُصافّ آن صورتِ تیغ و سپر * فایده‌اش بی‌صورتی یعنی ظَفَر
مدرسه و تعلیق و صورتهای وی * چون بدانش متّصل شد گشت طَی
این صُوَر چون بندهٔ بی‌صورتند * پس چرا در نفیِ صاحب‌نعمتند
این صُوَر دارد زبی‌صورت وجود * چیست پس بر مُوجِدِ خویشش جُحود
خود ازو یابد ظهور انکارِ او * نیست غیرِ عکسْ خود این کارِ او
۲۷۴۰ صورتِ دیوار و سقفِ هر مکان * سایهٔ اندیشهٔ مِعْمار دان
گرچه خود اندر محلِّ افتکار * نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
فاعلِ مطلق یقین بی‌صورتست * صورت اندر دستِ او چون آلتست
گه گه آن بی‌صورت از کَتْمِ عدم * مر صُوَررا رُو نماید از کرم
تا مدد گیرد ازو هر صورتی * از کمال و از جمال و قدرتی
۲۷۴۵ باز بی‌صورت چو پنهان کرد رُو * آمدند از بهرِ کَدْ در رنگ و بو

(۲۷۲۸) A و اندیشها. (۲۷۲۹) G قومِ with *iḍāfat.*

(۲۷۳۲) Suppl. in marg. P. P فایدهٔ آن.

(۲۷۳۵) P صورت تیغ و سنانها و سپر.

(۲۷۳۷) P پس صورها بندهٔ. AP in the second hemistich: پیش او روبند و در نفی اوفتند.

(۲۷۳۸) A om. پس. P omits this and the next six verses (۲۷۳۸—۲۷٤٤).

(۲۷٤٥) B روی. A از بهر که. B بوی.

صورتی از صورتی دیگر کمال • گر بجوید باشد آن عینِ ضلال
پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر • احتیاجِ خود بمحتاجی دگر
چون صُوَر بندهست بر یزدان مگو • ظنّ مبر صورت بتشبیهش مجو
در تضرّع جُوی و در اِفنای خویش • کز تفکّر جز صُوَر نآید بپیش
٢٧٥٠ ور زغیرِ صورتت نبود فِره • صورتی کآن بی تو زاید در تو بِه
صورتِ شهری که آنجا می‌روی • ذوقِ بی‌صورت کشیدت ای رَوی
پس بمعنی می‌روی تا لامکان • که خوشی غیرِ مکانست و زمان
صورتِ یاری که سویِ او شوی • از برایِ مؤنسی‌اش می‌روی
پس بمعنی سوی بی‌صورت شدی • گرچه زآن مقصود غافل آمدی
٢٧٥٥ پس حقیقت حق بود معبودِ کُل • کز پیِ ذوقست سَیرانِ سُبُل
لیک بعضی رُو سویِ دُم کرده‌اند • گرچه سَر اصلست سَر گُم کرده‌اند
لیک آن سَر پیشِ این ضالّانِ گُم • می‌دهد دادِ سَری از راهِ دُم
آن زسَر می‌یابد آن داد این زدُم • قومِ دیگر پا و سَر کردند گُم
چونک گُم شد جمله جمله یافتند • از کَم آمد سوی کُل بشتافتند

دیدن ایشان در قصر این قلعهٔ ذات الصّور نقش روی دختر شاه چین‌را و بیهوش شدن هر سه و در فتنه افتادن و تفحّص کردن کی این صورت کیست،

٢٧٦٠ این سخن پایان ندارد آن گروه • صورتی دیدند با حسن و شکوه

(٢٧٤٦) A عض ضلال. P omits this verse.
(٢٧٤٧) A احیاجی. P omits this verse. (٢٧٥٠) P زاید از تو به.
(٢٧٥٢) A صورت اوبی. (٢٧٥٥) A این حقیقت. P سیر آن سبل.
(٢٧٥٩) BG از کم آمد. P اشتافتند.
Heading: P نقش صورت دختر.
(٢٧٦٠) P آن سخن.

خوب‌تر زآن دیده بودند آن فریق * لیك زین رفتند در بحرِ عمیق
زآنك افیونشان درین کاسه رسید * کاسها محسوس و افیون ناپدید
کرد فعلِ خویش قلعهٔ هُش‌رُبا * هر سه‌را انداخت در چاهِ بلا
تیرِ غمزه دوخت دل‌را بی‌کمان * الأمان و الأمان ای بی‌امان
۲۷۶۵ قرنهارا صورتِ سنگین بسوخت * آتشی در دین و دلشان بر فروخت
چونك او جانی بود خود چون بود * فتنه‌اش هر لحظه دیگرگون بود
عشقِ صورت در دلِ شهزادگان * چون خَلِش می‌کرد مانندِ سِنان
اشك می‌بارید هر یك همچو میغ * دست می‌خایید و می‌گفت ای دریغ
ما کنون دیدیم شه زآغاز دید * چندمان سوگند داد آن بی‌ندید
۲۷۷۰ انبیارا حقِّ بسیارست از آن * که خبر کردند از پایانمان
کآنچ می‌کاری نروید جز که خار * وین طَرَف پَرّی نیابی زو مَطار
تخم از من بَر که تا رَیْعی دهد * با پرِ من پَر که تیر آن سو جهد
تو ندانی واجبیّ آن و هست * هم تو گویی آخر آن واجب بُدست
او تُوَست امّا نه این تو آن تُوَست * که در آخر واقفِ بیرون‌شوست
۲۷۷۵ توی آخر سوی توی اوّلست * آمدست از بهرِ تنبیه و صِلت
توی تو در دیگری آمد دفین * من غلامِ مردِ خودبینی چنین
آنچ در آیینه می‌بیند جوان * پیر اندر خشت بیند پیش از آن

(۲۷۶۳) A om. و.

(۲۷۷۱) P کینچ می‌کاری. Bul. این طرف. B در مطار. Bul. جز مطار.

(۲۷۷۳) A رهست for و هست.

(۲۷۷٤) Bul. او توست امّا نه این تو که تنست * آن توی برتر زتو و هم منست ;
After this verse Bul. adds

این توی ظاهر که پنداری توی * هست اندر میوه و تو از بی سوی
هر صدف لرزان چرایی ای گهر * توی خودرا نی مدان بیدان شکر
توی بیگانه‌ست با تو این توی * توی خود در یاب و بگذر زین دوی

زامرِ شاهِ خویش بیرون آمدیم * با عنایاتِ پدر یاغی شدیم
سهل دانستیم قولِ شاه‌را * وآن عنایتهای بی‌اشباه‌را
۲۷۸۰ نك در افتادیم در خندق همه * کُشته و خستهٔ بلا بی ملحمه
تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش * بودمان تا این بلا آمد بپیش
بی مرض دیدیم خویش و بی زرق * آنچنانك خویش‌را بیمارِ دِق
علّتِ پنهان کنون شد آشکار * بعد از آنك بند گشتیم و شکار
سایهٔ رَهْبَر بِهاست از ذکرِ حق * یك قناعت به که صد لُوت و طبق
۲۷۸۵ چشمِ بینا بهتر از سیصد عصا * چشم بشْناسد گهررا از حصا
در تفحّص آمدند از اندهان * صورتِ کی بُوَد عجب این در جهان
بعدِ بسیارِ تفحّص در مَسیر * کشف کرد آن رازرا شیخی بصیر
نه از طریقِ گوش بل از وَحْیِ هوش * رازها بُد پیشِ او بی رُوی‌پوش
گفت نقشِ رشكِ پروینست این * صورتِ شه‌زادهٔ چینست این
۲۷۹۰ همچو جان و چون جنین پنهانْست او * در مکتّم پرده و ایوانْست او
سوی او نه مرد ره دارد نه زن * شاه پنهان کرد اورا از فِتَن
غیرتی دارد مَلِك بر نامِ او * که نپرّد مرغ هم بر بامِ او
وای آن دل کِش چنین سودا فتاد * هیچ کس‌را این چنین سودا مباد
این سزای آنك تخمِ جهل کاشت * وآن نصیحت‌را کساد و سهل داشت
۲۷۹۵ اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش * که بَرَم من کارِ خود با عقل پیش
نیم ذرّه زآن عنایت به بود * که زتدْبیرِ خِرَد سیصد رَصَد
ترك مکرِ خویشتن گیر ای امیر * پا بکش پیشِ عنایت خوش بمیر
این بقدْرِ حیلهٔ معدود نیست * زین حِیَل تا تو نمیری سود نیست

(۲۷۷۸) Bul. باغی شدیم. (۲۷۷۹) P امر شاه‌را.
(۲۷۸۰) P خسته و کُشتهٔ. (۲۷۸٦) B صورت کبود. P عجب اندر جهان.
(۲۷۹۷) Bul. خویشتن کن. P عنایات و بمیر.
(۲۷۹۸) A حیله و معدو.

حکایت صدر جهان بخارا کی هر سایلی کی بزبان بخواستی از صدقهٔ عامّ بی‌دریغ او محروم شدی و آن دانشمند درویش بفراموشی و فرط حرص و تعجیل بزبان بخواست در مرکب، صدر جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیلهٔ نو ساختی و خودرا گاه زن کردی زیر چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته بفراستش بشناختی الی آخره،

در بُخـارا خُوی آن خواجهٔ اجل * بود با خواهندگان حسنِ عمل
۲۸۰۰ دادِ بسیـار و عـطـای بی‌شمار * تـا بشب بودی زجودش زرنثار
زر بکاغـذپـارهـا پیچیـده بود * تـا وجـودش بود می‌افشانـد جود
همچو خورشیـد و چو ماهِ پاك‌بـاز * آنـچ گیرنـد از ضیـا بدْهنـد باز
خاك را زرْبخـش کی بُوَد آفتـاب * زرّ ازو درکان و گنج اندر خراب
هـر صباحی یك گـُـرُه را راتبـه * تـا نمـانـد اُمّتی زو خایبـه
۲۸۰۵ مبتـلایـان را بُدی روزی عطـا * روزِ دیگـر بیوگان را آن سخـا
روزِ دیگـر بـر عَلَوِیـانِ مُقِل * بـا فقیهـانِ فـقیـرِ مشتغل
روزِ دیگـر بـر تهی‌دستـانِ عام * روزِ دیگـر بـر گرفتـارانِ وام
شرطِ او آن بود که کس با زبان * زر نخواهـد هیـچ نگشایـد لبان
لیك خامُش بـر حوالیِ رهـش * ایسـتـاده مفلسـان دیـوارْوَش

Heading: P خودرا گاه. P روی از وی بگردانید. P و تعجیل om. P دانشمند فقیر. زن و گاه نابینا چشم بسته کردی.

(۲۷۹۹) A Bul. خواجه اجل. B خواجهٔ اجل, with صدر written below.

(۲۸۰۶) Bul. بر فقیهان. A مستغل.

(۲۸۰۸) B و نگشاید. P Bul. نگشاید دهان.

۲۸۱ هرکه کردی ناگهان با لب سؤال * زو نبردی زین گنه یك حبّه مال
مَنْ صَمَتْ مِنْكُمْ نَجا بُد یاسه‌اش * خامُشانرا بود کیسه و کاسه‌اش
نادرا روزی یکی پیری بگفت * دِه زکاتم که منم با جوع جُفت
منع کرد از پیر و پیرش جِد گرفت * مانده خلق از جدِّ پیر اندر شگفت
گفت بس بی‌شرم پیری ای پدر * پیر گفت از من توئے بی‌شرم‌تر
۲۸۱۵ کین جهان خوردی و خواهی تو زطمع * کآن جهان با این جهان گیری بجمع
خنده‌اش آمد مال داد آن پیررا * پیرِ تنها بُرد آن توفیررا
غیرِ آن پیر ایچ خواهنده ازو * نیم حبّه زر ندید و نه تسو
نوبتِ روزِ فقیهان ناگهان * یك فقیه از حرص آمد در فغان
کرد زاریها بسی چاره نبود * گفت هر نوعی نبودش هیچ سود
۲۸۲۰ روزِ دیگر با رُگو بپیچید پا * ناکس اندر صفِّ قومِ مبتلا
تختها بر ساق بست از چپّ و راست * تا گمان آید که او اشکسته‌پاست
دیدش و بشناختنش چیزی نداد * روزِ دیگر رُو بپوشید از لُباد
هم بدانستش ندادش آن عزیز * از گناه و جُرمِ گفتن هیچ چیز
چونك عاجز شد زصد گونه مکید * چون زنان او چادری بر سر کشید
۲۸۲۵ در میانِ بیوگان رفت و نشست * سر فرو افگند و پنهان کرد دست

(۲۸۱۰) A om.
(۲۸۱۱) A om.
(۲۸۱۳) AB Bul. ماند خلق.
(۲۸۱٤) In marg. P.
(۲۸۱۵) P و میخواهی زطمع.
(۲۸۱۷) A آنچ خواهنده. Bul. آنچه.
(۲۸۱۸) ABP نوبت و روز.
(۲۸۲۱) AB Bul. بشکسته پاست.
(۲۸۲۲) G لباد with *ḍamma*.
(۲۸۲٤) P زهر گونه.

همم شناسیدش ندادش صدقهٔ • در دلش آمد زحرمان حُرقهٔ
رفت او پیشِ کفن‌خواهی پگاه • که بپیچم در نمد نِه پیشِ راه
هیچ مگْشا لب نشین و می‌نگر • تا کند صدرِ جهان اینجا گذر
بولکه بیند مُرده پندارد بظن • زر در اندازد پیِ وجهِ کفن
۲۸۴۰ هرچه بدْهد نیم آن بدْهم بتو • همچنان کرد آن فقیرِ صِلّه‌جُو
در نمد پیچید و بر راهش نهاد • معبرِ صدرِ جهان آنجا فتاد
زر در اندازید بر روی نمد • دست بیرون کرد از تعجیلِ خود
تا نگیرد آن کفن‌خواه آن صِله • تا نهان نکْند ازو آن دَه‌دِله
مُرده از زیرِ نمد بر کرد دست • سر برون آمد پیِ دستش زپست
۲۸۴۵ گفت با صدرِ جهان چون بستدم • ای ببسته بر من ابوابِ کرم
گفت لیکن تا نمُردی ای عنود • از جنابِ من نبُردی هیچ جود
سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ این بود • کز پسِ مُردن غنیمتها رسد
غیرِ مُردن هیچ فرهنگی دگر • در نگیرد با خدای ای حیله‌گر
یك عنایت به زصد گون اجتهاد • جهدرا خوفست از صد گون فساد
۲۸۵۰ وآن عنایت هست موقوفِ ممات • تجْرِبه کردند این رهرا ثقات
• بلك مرگش بی عنایت نیز نیست • بی عنایت هان و هان جائی مه‌ایست
آن زمرّد باشد این افعیْ پیر • بی زمرّد کَی شود افعی ضریر

(۲۸۴۱) P Bul. در راهش.
(۲۸۴۲) P چند زر انداخت.
(۲۸۴۳) A زآن کفن‌خواه.
(۲۸۴۴) A ردست for زیست. P رنست.
(۲۸۴۸) AP Bul. با خدا.
(۲۸۴۹) P زلون اجتهاد, with صد written below.
(۲۸۵۱) P بلك موتش.

حکایت آن دو برادر یکی کوسه و یکی امرد، در عزب‌خانهٔ خفتند، شبی اتّفاقا امرد خشتها بر مقعد خود انبار کرد، عاقبت دبّاب دبّ آورد و آن خشتهارا بحیله و نرمی از پس او بر داشت، کودك بیدار شد بجنگ کی این خشتها کو کجا بردی و چرا بردی، او گفت تو این خشتهارا چرا نهادی الی آخره،

امردی و کوسهٔ در انجمن * امدند و مجمعی بُد در وطن
مشتغل ماندند قوم مُنْتَجَب * روز رفت و شد زمانه ثُلْثِ شب
۲۸۴۵ زآن عزب‌خانه نرفتند آن دو کس * هم بخفتند آن سو از بیم عَسَس
کوسه‌را بُد بر زنخدان چار مو * لیك همچون ماهِ بدرش بود رُو
کودك امرد بصورت بود زشت * هم نهاد اندر پس کُون بیست خشت
لوطیی دَب بُرد شب در انبهی * خشتهارا نقل کرد آن مُشتهی
دست چون بر وی زد او از جا بجَست * گفت هی تو کیستی ای سگ‌پرست
۲۸۵۰ گفت این سی خشت چون انباشتی * گفت تو سی خشت چون بر داشتی
کودك بیمارم و از ضعفِ خود * کردم اینجا احتیاط و مُرْتَفَد
گفت اگر داری زرنجوری تَفی * چون نرفتی جانبِ دارُ الشِّفا
یا بخانهٔ یك طبیبی مُشْفِقی * که گشادی از سفاهت مِغْلَقی

Heading: A امرد از بیم دب خشتها. Bul. امرد پس خود خشتها. P این دو برادر. A دب او آورد. P om. کو. AB Bul. بیدار شد و بجنگ گفت که این. P om. و نرمی. Bul. این خشتهارا کجا بردی.

(۲۸۴۴) B منتخب. (۲۸۵۱) A om. و before مرتفد.

(۲۸۵۲) Bul. دار الشفی. (۲۸۵۳) Bul. طبیب. P تا گشادی. G مَغلَق.

گفت آخر من کجا دانم شدن * که بهر جا می‌روم من ممتحن
٢٨٥٥ چون تو زندیقی پلیدی ملحدی * می بر آرد سر ببیشم چون ددی
خانقاهی که بود بهتر مکان * من ندیدم یك دمی در وی امان
رو بمن آرند مشتی حزدخوار * چشمها پر نطفه کف خایه‌فشار
وانك ناموسیست خود از زیر زیر * غمزه دزدد می‌دهد مالش بکیر
خانقه چون این بود بازار عام * چون بود خرگله و دیوان خام
٢٨٦٠ خر کجا ناموس و تقوی از کجا * خر چه داند خشیت و خوف و رجا
عقل باشد ایمنی و عدل‌جو * بر زن و بر مرد امّا عقل کو
ور گریزم من روم سوی زنان * همچو یوسف افتم اندر افتتان
یوسف از زن یافت زندان و فشار * من شوم توزیع بر پنجاه دار
آن زنان از جاهلی بر من تنند * اولیاشان قصد جان من کنند
٢٨٦٥ نه زمردان چاره دارم نه از زنان * چون کنم که نی ازینم نه از آن
بعد از آن کودك بکوسه بنگریست * گفت او با آن دو مو از غم بریسته
فارغست از خشت و از پیکار خشت * وز چو تو مادرفروش کنگ زشت
بر زنخ سه چار مو بهر نمون * بهتر از سی خشت گرداگرد کون
ذرّهٔ سایهٔ عنایت بهترست * از هزاران کوشش طاعت‌پرست
٢٨٧٠ زآنك شیطان خشت طاعت بر کند * گر دو صد خشتست خودرا ره کند
خشت اگر پرّست بنهادهٔ توست * آن دو سه مو از عطای آن سوست
در حقیقت هر یکی مو زآن کهیست * کآن امان‌نامهٔ صلهٔ شاهنشهیست
تو اگر صد قفل بنهی بر دری * بر کند آن جمله‌را خیره‌سری

(٢٨٥٤) P یارم شدن. (٢٨٥٦) A می‌ندیدم.
(٢٨٥٨) P غمزه می‌دزدند و می‌مالند کیر. (٢٨٦٤) In marg. P.
(٢٨٦٦) P گفت اورا زین دو سه مو ایمنیست.
(٢٨٦٨) P از صد خشت. (٢٨٦٩) A Bul. و طاعت پرست.
(٢٨٧١) P آن دو سه مو داد وصلهٔ آن سوست

شحنهٔ از موم اگر مُهرے نهد ٭ پهلوانانرا از آن دل بشْکَهد
۲۸۷۵ آن دو سه تار عنایت همچو کوه ٭ سدّ شد چون فرّ سیما در وجوه
خشت‌را مگْذار اے نیکوسرشت ٭ لیک هم ایمن مخسپ از دیو زشت
رَو دو تا مو زآن کرم با دست آر ٭ وآنگهان ایمن بخسپ و غم مدار
نوم عالم از عبادت به بود ٭ آنچنان علمی که مُسْتَنْبِه بود
آن سکون سابح اندر آشنا ٭ به زجَهْد اعجمی با دست و پا
۲۸۸۰ اعجمی زد دست و پا و غرق شد ٭ می‌رود سبّاح ساکن چون عُمُد
علم دریاییست بی حدّ و کنار ٭ طالب علمست غوّاص بحار
گر هزاران سال باشد عمر او ٭ او نگردد سیر خود از جُست و جو
کآن رسول حق بگفت اندر بیان ٭ اینْکْ مَنْهومان هُما لا یَشْبَعان

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنْهُومانِ لا یَشْبَعانِ طالِبُ ٱلدُّنیا وَطالِبُ ٱلعِلْمِ کی این علم غیر علم دنیا باید تا دو قسم باشد امّا علم دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر همچنین شود کی طالبُ ٱلدّنیا وطالبُ ٱلدّنیا تکرار بود نه تقسیم، مع تقریره،

طالِبُ ٱلدُّنیا و تَوْفیراتِها ٭ طالِبُ ٱلعِلْمِ وَتَدْبیراتِها
۲۸۸۵ پس درین قسمت چو بگْماری نظر ٭ غیر دنیا باشد این علم اے پدر
غیر دنیا پس چه باشد آخرت ٭ کِت کَند زینجا و باشد رَهْبرت

(۲۸۷٤) P .شحنه گر مهری نهد از موم نرم ٭ زآن بود کوتاه پنجهٔ شیر گرم
(۲۸۷۵) P .این دو سه Bul. سد شد.
(۲۸۷۹) P .دست و پا ساکن بآب اندر سیاح ٭ به رود از اعجمی با انتطاح
(۲۸۸۱) P om. (۲۸۸۲) P om. (۲۸۸۳) AG .اندر میان
Heading: P که رسول فرمود. P ازآنك for امّا. Bul. .و گر نه همچنین شود

بحث کردن آن سه شه‌زاده در تدبیر آن واقعه،

رُو بهم کردند هر سه مُفْتَتَن * هر سه‌را یك رنج و یك درد و حزَن
هر سه در یك فکر و یك سودا ندیم * هر سه از یك رنج و یك علّت سقیم
در خموشی هر سه‌را خطرت یکی * در سخن هم هر سه‌را حُجّت یکی
۲۸۹۰ یك زمانی اشك ریزان جمله‌شان * بر سرِ خوانِ مصیبت خون فشان
یك زمان از آتشِ دل هر سه کس * بر زده با سوزِ چون مِجْمَر نفَس

مقالت برادر بزرگین،

آن بزرگین گفت ای اخوانِ خیر * ما نه نر بودیم اندر نُصْح غیر
از حَشَم هرکه بما کردی گله * از بلا و فقر و خوف و زلزله
ما همی‌گفتیم کم نال از حَرَج * صبر کن کالصَّبْرُ مِفتاحُ الفَرَج
۲۸۹۵ این کلیدِ صبررا اکنون چه شد * ای عجب منسوخ شد قانون چه شد
ما نمی‌گفتیم اندر کَش‌مَکَش * اندر آتش همچو زر خندید خوش
مر سپه‌را وقتِ تنگاتنگِ جنگ * گفته ما که هین مگردانید رنگ
آن زمان که بود اسپان‌را وِطا * جمله سَرهای بُریده زیرِ پا
ما سپاهِ خویش‌را هَی هَی کنان * که بپیش آیید قاهر چون سِنان
۲۹۰۰ جملهٔ عالم‌را نشان داده بصبر * زآنك صبر آمد چراغ و نورِ صدر
نوبتِ ما شد چه خیره‌سَر شدیم * چون زنانِ زشت در چادر شدیم
ای دلی که جمله‌را کردی تو گرم * گرم کن خودرا و از خود دار شرم

(۲۸۸۷) Bul. یك درد و یك رنج. (۲۸۹۱) P om.
(۲۸۹۳) A تر بودیم. (۲۸۹٤) A هرك او بما. P هرکو.
(۲۸۹۵) P صبر ما. (۲۸۹٦) BP Bul. کاندر کش‌مکش. Bul. خندید.
(۲۸۹۷) Bul. نگردانید. (۲۸۹۹) B آیند. (۲۹۰۰) B آید.
(۲۹۰۱) P چون زنان خانه.

ای زبان که جمله‌را ناصح بُدی • نوبتِ تو گشت از چه تن زدی
ای خِرَد کو پندِ شکّرخایِ تو • دَوْرِ تُست این دم چه شد هیْهایِ تو
۲۹۰۵ ای زدِلها بُرده صد تشویش‌را • نوبتِ تو شد بجُنبان ریش‌را
از غَری ریش ارکنون دزدیدهٔ • پیش ازین بر ریشِ خود خندیدهٔ
وقتِ پندِ دیگرانی های های • در غمِ خود چون زنانی وای وای
چون بدردِ دیگران درمان بُدی • دردِ مهمانِ تو آمد تن زدی
بانگ بر لشکر زدن بُد سازِ تو • بانگ بر زن چه گرفت آوازِ تو
۲۹۱۰ آنچ پنجه سال بافیدی بهوش • زآن نسیجِ خود بَغَلْتاقی بپوش
از نوایِ گوشِ یاران بود خوش • دست بیرون آر و گوشِ خود بکش
سر بُدی پیوسته خودرا دُم مکن • پا و دست و ریش و سبلت گُم مکن
بازی آنِ تُست بر رُویِ بساط • خویش‌را در طبع آر و در نشاط

ذکر آن پادشاه که آن دانشمندرا باکراه در مجلس آورد و بنشاند و ساقی شراب بر دانشمند عرضه کرد ساغر پیش او داشت رُو بگردانید و ترشی و تندی آغاز کرد، شاه ساقی‌را گفت کی هین در طبعش آر، ساقی چندی بر سرش کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره،

پادشاهی مست اندر بزمِ خوش • می‌گذشت آن یک فقیهی بر درش

(۲۹۰۶) P .نوبت تو آمد (۲۹۰۹) P .چون گرفت
(۲۹۱۰) A .آنك پنجه B .بغلطاقی (۲۹۱۱) P .و گوش خویش کش
Heading: AB .ذکر آنك پادشاه آن In G که is supplied. P .دانشمندی‌را P om. .و بنشاند P .بر وی عرضه کرد از قدح رو بگردانید و تندی آغاز کرد ABP Bul. شراب در خوردش داد
(۲۹۱۴) G بزمِ with *iḍáfat*. P .می‌گذشتی یك

٢٩١٥ کرد اشارت رَکش درین مجلس کشید * وز شرابِ لعل در خوردش دهید

پس کشیدندش بشه بی اختیار * رِشْت در مجلس تُرُش چون زهر و مار

عرضه کردش مَی نپذْرفت او بخشم * از شه و ساقی بگردانید چشم

که بعمرِ خود نخوردستم شراب * خوشتر آید از شرابم زهرِ ناب

هین بجایِ مَی بمن زهری دهید * تا من از خویش و شما زین وا رهید

٢٩٢٠ مَی نخورده عربده آغاز کرد * گشته در مجلس گران چون مرگ و درد

همچو اهلِ نفس و اهلِ آب و گِل * در جهان بنْشسته با اصحابِ دل

حق ندارد خاصّگان را در کُمون * از مَیِ اَحْرار جز در یَشْرَبون

عرضه می‌دارند بر محجوب جام * حس نمی‌یابد از آن غیرِ کلام

رُو همی گردانند از اِرشادشان * که نمی‌بینند بدیده دادشان

٢٩٢٥ گر زگوشش تا بحَلْقش ره بُدی * سرِّ نُصح اندر درونشان در شدی

چون همه نارست جانش نیست نور * که افگنَد در نارِ سوزان جز قُشور

مغز بیرون ماند و قشر گشت رفت * کَیْ شود از قشرْ معده گرم و زفت

نارِ دوزخ جز که قشرْافشار نیست * ناررا با هیچ مغزی کار نیست

ور بود بر مغز ناری شعله‌زن * بهرِ پختن دان نه بهرِ سوختن

٢٩٣٠ تا که باشد حق حکیم این قاعده * مُسْتَمِر دان در گذشته و آمده

مغزِ نغز و قشرها مغفور ازو * مغزرا پس چون بسوزد دُور ازو

از عنایت گر بکوبد بر سرش * اِشتها آید شرابِ احمرش

ور نکوبد ماند او بسته‌دهان * چون فقیه از شُرب و بزمِ این شهان

(٢٩١٥) G وآن شراب لعل‌را یا او چشید, and so B Bul., which have وین شراب.

(٢٩١٦) AP Bul. om. و.

(٢٩١٨) P خوشتر آید زهر نابم زین شراب.

(٢٩١٩) P بجای این.

(٢٩٢٠) A می نخورد و عربده.

(٢٩٢٢) Bul. از می ابرار.

(٢٩٢٣) P از آن او جز کلام.

(٢٩٢٦) A کی فگند. P که فگند. Bul. کافگند.

(٢٩٢٧) A om. و after ماند. A گرم و زفت

(٢٩٢٨) Bul. مغزرا با هیچ ناری.

گفت شه با ساقیش ای نیك‌پَی • چه خموشی دِه بطبعش آر هَی
٢٩٣٥ مست پنهان حاکی بر هر خِرَد • هرکرا خواهد بفَنْ از سَر بَرَد
آفتاب مشرق و تنویرِ او • چون اسیران بسته در زنجیرِ او
چرخ‌را چرخ اندر آرد در زمن • چون بخوانند در دماغش نیم فن
عقل کو عقلِ دگررا سُخره کرد • مُهره زو دارد وَبَست اُستادِ نرد
چند سیلی بر سرش زد گفت گیر • در کشید از بیمِ سیلی آن زَحیر
٢٩٤٠ مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ • در ندیمی و مضاحك رفت و لاغ
شیرگیر و خوش شد انگشتك بزد • سوی مَبرَز رفت تا میزك کند
یك کنیزك بود در مبرز چو ماه • سخت زیبا و زقرْناقانِ شاه
چون بدید اورا دهانش باز ماند • عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند
عمرها بوده عَزَب مشتاق و مست • بر کنیزك در زمان در زد دو دست
٢٩٤٥ بس طپید آن دختر و نعره فراشت • بر نیآمد با وی و سودی نداشت
زن بدستِ مرد در وقتِ لقا • چون خمیر آمد بدستِ نانبا
بِسْرِشَد گاهیش نرم و گه درشت • زو بر آرد چاق‌چاقی زیرِ مُشت
گاه پهنش وا کَشد بر تختهٔ • دَرْهَمش آرد گهی یك لختهٔ
گاه در وی ریزد آب و گه نمك • از تنور و آتشش سازد مِحَك
٢٩٥٠ این چنین پیچند مطلوب و طَلوب • اندرین لِعْبند مغلوب و غلوب
این لَعِب تنها نه شُورا با زنست • هر عشیق و عاشقی‌را این فنست
از قدیم و حادث و عَیْن و عَرَض • پیچشی چون ویس و رامین مفترض

(٢٩٣٤) P با ساقی زود ای نیك‌پی.

(٢٩٤٠) A خندان همچو باغ P .شاد خندان.

(٢٩٤٢) P یك کنیزك یافت P .سخت زیبارُخ A .زقرنقان B .زقرنافان.

(٢٩٤٣) P چون فتی دیدش دهانش. (٢٩٤٤) P زد هر دو دست.

(٢٩٤٥) B بس طپید. Bul. بر نیاید. (٢٩٤٦) Bul. نانوا.

(٢٩٤٨) P در تختهٔ. (٢٩٤٩) A گاه ریزد در وی.

لیك لِعْبِ هر یکی رنگی دگر • پیچشِ هر یك زفرهنگِ دگر
شُوی و زن‌را گفته شد بهرِ مثال • که مکن ای شُوی زن‌را بَد گُسیل
۲۹۵۵ آن شبِ گَرْدَك نه ینگا دستِ او • خوش امانت داد اندر دستِ تو
کآنچ با او تو کنی ای معتمد • از بَد و نیکی خدا با تو کند
حاصل اینجا این فقیه از بی‌خودی • نه عفیفی ماندش و نه زاهدی
آن فقیه افتاد بر آن خُوزْزاد • آتشِ او اندر آن پنبه فتاد
جان بجان پیوست و قالبها چخید • چون دو مرغِ سرْبُریده می‌طپید
۲۹۶۰ چه سِقایه چه مَلِك چه ارسلان • چه حیا چه دین چه بیم و خوفِ جان
چشمشان افتاده اندر عَیْن و غَیْن • نه حَسَن پیداست اینجا نه حُسَیْن
شد درازْ و کُو طریقِ بازگشت • انتظارِ شاه هم از حد گذشت
شاه آمد تا ببیند واقعه • دید آنجا زلزلهُ ٱلْقارِعه
آن فقیه از بیم برجَست و برفت • سوی مجلس جام‌را برْبود تفت
۲۹۶۵ شه چو دوزخ پُرشرار و پُر نَکال • تشنهٔ خونِ دو جُفتِ بَدْفِعال
چون فقیهش دید رُخ پُرخشم و قهر • تلخ و خونی گشته همچون جامِ زهر
بانگ زد بر ساقیَش کای گرم‌دار • چه نشستی خیره دِه در طبعش آر
خنده آمد شاه‌را گفت ای کیا • آمدم با طبع آن دختر ترا
پادشاهم کارِ من عدلست و داد • زآن خورم که یار‌را جُودم بداد
۲۹۷۰ آنچ آن‌را من ننوشم همچو نوش • کی دهم در خوردِ یار و خویش و توش

(۲۹۵۳) P زفرهنگی. (۲۹۵٤) Bul. بهر مثیل.
(۲۹۵٦) P کآنچ تو با او کنی. (۲۹۵۷) Bul. آن فقیه. AP om. و.
(۲۹۵۸) In A vv. ۲۹۵۸ and ۲۹۵۹ follow v. ۲۹٦۱; corr. in marg.
(۲۹۵۹) Bul. پیوند. A خمید. Bul. خچید.
(۲۹٦۰) Bul. دین و زهد و خوف جان. (۲۹٦۱) A افتاد. A عین و عین.
(۲۹٦۵) G نَکال with *fatha*; نِکال (blazing coal) is a plausible reading.
(۲۹٦۷) P بانگ بر ساقیش زد. P خیز for خیره.
(۲۹۷۰) Bul. آنچه اورا.

زآن خورانم من غلامانرا که من * می‌خورم بر خوانِ خاصِّ خویشتن
زآن خورانم بندگانرا از طعام * که خورم من خود زپخته یا زخام
من چو پوشم از خز و اطلس لباس * زآن پوشانم حشم‌را نه پلاس
شرم دارم از نبیِّ ذو فنون * اَلْبِسُوهُمْ گفت مِمّا تَلْبَسُون
۲۹۷۵ مصطفی کرد این وصیّت با بنون * اَطْعِمُوا اْلاَذْنابَ مِمّا تاْکُلُون
دیگران‌را بس بطبع آوردهٔ * در صبوری چُست و راغب کردهٔ
هم بطبع آور بمردی خویش‌را * پیشوا کن عقلِ صبراندیش‌را
چون قلاووزیٔ صبرت پر شود * جان باَوْجِ عرش و کُرسی بر شود
مصطفی بین که چو صبرش شد بُراق * بر کشانیدش ببالای طِباق

روان گشتن شاه‌زادگان بعد از تمام بحث و ماجرا بجانب ولایت چین سوی معشوق و مقصود تا بقدر امکان بمقصود نزدیکتر باشند، اگرچه راه وصل مسدودست بقدر امکان نزدیکتر شدن محمودست الی آخره،

۲۹۸۰ این بگفتند و روان گشتند زود * هرچه بود ای یارِ من آن لحظه بود
صبر بگزیدند و صدّیقین شدند * بعد از آن سویِ بلادِ چین شدند
والدین و مُلک‌را بگذاشتند * راهِ معشوقِ نهان بر داشتند
همچو ابراهیمِ ادهم از سریر * عشقشان بی پا و سر کرد و فقیر

(۲۹۷۱) B وآن خورانم. P مر غلامانرا.
(۲۹۷۳) Bul. یا که خام. (۲۹۷۶) Bul. پس بطبع.
(۲۹۷۹) A مصطفی‌را بین. Bul. مصطفارا چونك صبرش. P مصطفی بین چونك صبرش. A چو صبرش.
Heading: AB Bul. روان شدن. P Bul. تمامیٔ بحث. P om. و ماجرا. AB Bul. om. ولایت. A om. چین. P om. و مقصود. ABP Bul. om. الی آخره.

یا چو ابرٰهیمِ مُرْسَل سَرْخوشی • خویش‌را افگند اندر آتشی
۲۹۸۵ یا چو اسمٰعیلِ صبّار مَجید • پیشِ عشق و خنجرش حلقی کشید

حکایت اِمْرُءُ اَلْقَیْس کی پادشاه عرب بود و بصورت عظیم بجمال بود، یوسف وقت خود بود و زنان عرب چون زلیخا مردهٔ او و او شاعرطبع، قِفا نَبْكِ مِنْ ذِكْرَی حَبیبٍ وَمَنْزِلِ، چون همه زنان اورا بجان می‌جُستند ای عجب غزل او و نالهٔ او بهرِ چه بود، مگر دانست کی اینها همه تمثال صورتی‌اند کی بر تختهاء خاك نقش کرده‌اند، عاقبت این امرءُ اَلقیس‌را حالی پیدا شد کی نیم‌شب از مُلك و فرزند گریخت و خودرا در دلقی پنهان کرد و از آن اقلیم باقلیم دیگر رفت در طلب آنکس کی از اقلیم منزّه‌است، يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَنْ يَشآءُ، الی آخره،

اِمْرَءُ اَلْقَیْس از ممالك خشك‌لب • هم کشیدش عشق از خِطّهٔ عَرَب
تا بیآمد خشت می‌زد در تَبُوك • با مَلِك گفتند شاهی از ملوك
اِمْرَءُ اَلْقَیْس آمدست اینجا بکد • در شکارِ عشق خشتی می‌زند

(۲۹۸٤) AB Bul. افگند.

Heading: B امرو القیس, and so *infra*. G امرءُ. A و صورت. P غطیم جمیل. G همه اینها. G از بهر کی بود. P چون همه خوبان اورا. P عظیم و با جمال. Bul. یوسف وقت corr. by a later hand. P om. و فرزند. P om. و خودرا در دلقی پنهان کرد. G برحمته من یشاء.

(۲۹۸٦) G اِمرِءُ, and so *infra*. (۲۹۸۸) P و خشتی, and so corr. in G.

آن مَلِك بر خاست شب شد پیشِ او * گفت اورا ای ملیكِ خوب‌رُو
٣٩٩٠ یوسفِ وقتی دو مُلکت شد کمال * مر ترا رام از بلاد و از جمال
گشته مردان بندگان از تیغِ تو * وآن زنان مُلکِ مهِ بی‌میغِ تو
پیشِ ما باشی تو بختِ ما بود * جانِ ما از وصلِ تو صد جان شود
هم من و هم ملكِ من مملوكِ تو * ای بهمّت مُلکها متروكِ تو
فلسفه گفتش بسی و او خموش * ناگهان وا کرد از سِر رُوی‌پوش
٣٩٩٥ تا چه گفتش او بگوش از عشق و درد * همچو خود در حال سرگردانْش کرد
دستِ او بگرفت و با او یار شد * او هم از تخت و کمر بیزار شد
تا بلادِ دُور رفتند این دو شه * عشق یك کرّت نکردست این گُنَه
بر بزرگان شهد و بر طفلانْست شیر * او بهر کشتی بود مَنْ ٱلْأَخیر
غیرِ این دو بس ملوكِ بی‌شمار * عشقشان از مُلك بربود و تبار
٤٠٠٠ جانِ این سه شه‌بچه هم گِردِ چین * همچو مرغان گشته هر سو دانه‌چین
زهره نی تا لب گشایند از ضمیر * زآنك رازی با خطر بود و خطیر
صد هزاران سَر بپولی آن زمان * عشق خشم‌آلودهَ زِه کرده کمان
عشق خود بی خشم در وقتِ خوشی * خُوی دارد دم بدم خیره‌کُشی
این بود آن لحظه کو خشنود شد * من چه گویم چونك خشم‌آلود شد
٤٠٠٥ لیك مَرْجِ جان فدای شیرِ او * کِش کُنَد این عشق و این شمشیرِ او
کُشتنی به از هزاران زندگی * سلطنتها مردهٔ این بندگی
با کنایت رازها با همدگر * پست گفتندی بصد خوف و حذر
رازرا غیرِ خدا محرم نبود * آه‌را جز آسمان همدم نبود
اصطلاحاتی میانِ همدگر * داشتندی بهرِ ایرادِ خبر

(٣٩٨٩) A و شب. (٣٩٩٦) P از تاج و کمر.
(٣٩٩٧) P آن دو شاه. A شاه. AP گناه. (٣٩٩٨) G مَنّ with *fatḥa*.
(٤٠٠٠) B حال این سه. (٤٠٠٢) ABP Bul. خشم‌آلود. P و زه.
(٤٠٠٥) A کش کشند. (٤٠٠٧) P خوف و خطر.

٤٠١٠ زین لِسانُ الطَّیر عامْ آموختند * طُمْطُراق و سَرْوَری اندوختند

صورتِ آوازِ مرغست آن کلام * غافلست از حالِ مرغان مردِ خام

کو سُلَیمانی که داند لحنِ طَیر * دیو گرچه مُلْك گیرد هست غَیْر

دیو بر شِبْهِ سُلیمان کرد ایست * علمِ مکرش هست و عَلَّمْناش نیست

چون سُلیمان از خدا بَشّاش بود * مَنْطِقُ الطَّیری زعَلَّمْناش بود

٤٠١٥ تو از آن مرغِ هوایی فهم کن * که ندیدستی طُیُورِ مِنْ لَدُن

جایِ سیمرغان بود آن سوی قاف * هر خیالی‌را نباشد دست‌باف

جز خیالی‌را که دید آن اتّفاق * آنگهش بَعْدَ الْعِیان افتد فراق

نه فراقِ قطع بهرِ مصلحت * کآمنست از هر فراق آن مَنْقَبت

بهرِ استبقاء آن روحی جسد * آفتاب از برف یکدم در کَشَد

٤٠٢٠ بهرِ جانِ خویش جُو زیشان صلاح * هین مدزد از حرفِ ایشان اصطلاح

آن زلیخا از سِپَندان تا بعُود * نامِ جملهٔ چیز یوسف کرده بود

نامِ او در نامها مکنون کرد * مَحْرَمانرا سرِّ آن معلوم کرد

چون بگفتی موم زآتش نرم شد * این بُدی کآن یار با ما گرم شد

ور بگفتی مَه بر آمد بنگرید * ور بگفتی سبز شد آن شاخِ بید

٤٠٢٥ ور بگفتی برگها خوش می‌طپند * ور بگفتی خوش همی‌سوزد سپند

ور بگفتی گُل ببُلبُل راز گفت * ور بگفتی شه سِرِ شهناز گفت

ور بگفتی چه همایونست بخت * ور بگفتی که بر افشانید رخت

ور بگفتی که سَقا آورد آب * ور بگفتی که بر آمد آفتاب

(٤٠١٠) طمطرق: G. points with *kasra* as in text. Bul. om. و.

(٤٠١٢) ABP Bul. اگرچه.

(٤٠١٣) Bul. کرده ایست. A علم و مکرش. Bul. om. و after هست.

(٤٠١٦) P جان سیمرغان.   (٤٠١٧) Bul. او اتّفاق.

(٤٠١٨) A فراق قلع. AB Bul. کاینست. P که اینست.

(٤٠١٩) Bul. میکشد.   (٤٠٢٠) Suppl. in marg. B.

ور بگفتی دوش دیگی پخته‌اند * یا حوایج از پزش یك‌تخته‌اند
٤٠٣٠ ور بگفتی هست نانها بی نمك * ور بگفتی عکس می‌گردد فلك
ور بگفتی که بدرد آمد سرم * ور بگفتی دردِ سر شد خوشترم
گر ستودی اعتناقِ او بدی * ور نکوهیدی فراقِ او بدی
صد هزاران نام گر برهم زدی * قصدِ او و خواهِ او یوسف بدی
گرسنه بودی چو گفتی نامِ او * می‌شدی او سیر و مستِ جامِ او
٤٠٣٥ تشنگیش از نامِ او ساکن شدی * نامِ یوسف شربتِ باطن شدی
ور بدی دردیش زآن نامِ بلند * دردِ او در حال گشتی سودمند
وقتِ سرما بودی اورا پوستین * این کند در عشق نامِ دوست این
عامّ می‌خوانند هر دم نامِ پاك * این عمل نکْند چو نبْود عشقناك
آنچ عیسی کرده بود از نامِ هو * می‌شدی پیدا ورا از نامِ او
٤٠٤٠ چونك با حق متّصل گردید جان * ذکرِ آن اینست و ذکرِ اینست آن
خالی از خود بود و پر از عشقِ دوست * پس زکوزه آن تلابد که دروست
خنده بوی زعفرانِ وصل داد * گریه بوهای پیازِ آن بعاد
هر یکی‌را هست در دل صد مراد * این نباشد مذهب عشق و وداد
یار آمد عشق‌را روز آفتاب * آفتاب آن رویِ‌را همچون نقاب
٤٠٤٥ آنك نشْناسد نقاب از رویِ یار * عابِدُ ٱلشَّمْس‌است دست از وی بدار
روزْ او و روزیِ عاشق هم او * دل همو دلسوزیِ عاشق هم او
ماهیان‌را نقد شد از عینِ آب * نان و آب و جامه و دارو و خواب
همچو طفلست او زپستان شیرگیر * او نداند در دو عالم غیرِ شیر

(٤٠٣٣) P اگر برم

(٤٠٣٤) P گرسنه بودی نگفتی (sic) نام شیر * گفتی همچون شیرآهو خورده سیر.

(٤٠٣٧) A Bul. بود اورا.

(٤٠٤٠) P متّصل گشتست. B om. و.   (٤٠٤١) P تراید. Bul. کاندروست.

(٤٠٤٦) In A vv. ٤٠٤٦ and ٤٠٤٧ follow v. ٤٠٤٩; corr. in marg.

طفل داند هم نداند شیررا * راه نبود این طرف تدبیررا
٤٠٥٠ گنج کرد این گردنامه روحرا * تا بیابد فاتح و مفتوحرا
گنج نبود در روش بلك اندرو * حاملش دریا بود نه سیل و جو
چون بیابد او که یابد گم شود * همچو سیلی غرقهٔ قُلزُم شود
دانه گم شد آنگهی او تین بود * تا نمُردی زر ندادم این بود

بعد مکث ایشان متواری در بلاد چین در شهر تختگاه و بعد دراز شدن صبر بی‌صبر شدن آن بزرگین کی من رفتم الوداع خودرا بر شاه عرضه کنم،

إمّا قَدَمی تُبلّغنی مَقصُودَه * أَوْ أُلْقِی رأسی کَفُؤادی ثَمَّه،
یا پای رساندم بمقصود و مراد * یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا،

و نصیحت برادران اورا سود ناداشتن،

یا عاذِلَ العاشِقینَ دَعْ فِئَةً * أَضَلَّها اللهُ کَیْفَ تُرْشِدها،

الی آخره،

آن بزرگین گفت ای اخوان من * زانتظار آمد بلب این جان من
٤٠٥٥ لا أبالی گشته‌ام صبرم نماند * مر مرا این صبر در آتش نشاند
طاقت من زین صبوری طاق شد * واقعهٔ من عبرت عُشّاق شد

(٤٠٥٠) A گنج کرد. Bul. این گنج نامه.
(٤٠٥١) A گنج نبود. A Bul. om. و.
(٤٠٥٢) A او کی یابد.
Heading: A om. Bul. شهر. و بی‌صبر. G أُلِقِیَ. GP ثَمَّ. A بمقصود مراد. P و سود.
A یرشدها. P om. الی آخره.

من زجان سیر آمدم اندر فراق * زنده بودن در فراق آمد نفاق
چند درد فُرْقتش بکْشد مرا * سَر بِبُر تا عشق سَر بخشد مرا
دینِ من از عشق زنده بودنست * زندگی زین جان و سَر ننگِ منست
٤٠٦٠ تیغ هست از جانِ عاشق گَردْرُوب * زآنك سیف افتاد مَحّاء الذُّنوب
چون غبار تن بشد ماهم بتافت * ماهِ جانِ من هوای صاف یافت
عمرها بر طبلِ عشقت ای صنم * إنّ فی مَوْتی حَیاتی میزنم
دعوئ مرغابیی کردست جان * کَیْ زطوفانِ بلا دارد فغان
بطّرا زاشکستن کشتی چه غم * کشتی‌اش بر آب بس باشد قدم
٤٠٦٥ زنده زین دعوی بود جان و تنم * من ازین دعوی چگونه تن زنم
خواب می‌بینم ولی در خواب نه * مدّعی هستم ولی کذّاب نه
گر مرا صد بار تو گردن زنی * همچو شمعم بر فروزم روشنی
آتش ار خرمن بگیرد پیش و پس * شب‌روان‌را خرمنِ آن ماه بس
کرده یوسف‌را نهان و مختبی * حیلت اخوان زیعقوبِ نبی
٤٠٧٠ خفیه کردندش بحیلت‌سازیی * کرد آخر پیرهن غمّازیی
آن دو گفتندش نصیحت در سمر * که مکن زَاخْطار خودرا بی‌خبر
هین منه بر ریشهاء ما نمك * هین مخور این زهر بر جلدی و شك
جز بتدبیر یکی شیخی خبیر * چون روی چون نبْودت قلبی بصیر
وای آن مرغی که ناروییده پَر * بر پرد بر اوج و افتد در خطر
٤٠٧٥ عقل باشد مردرا بال و پری * چون ندارد عقل عقلِ رهبری
یا مظفّر یا مظفّرجُوی باش * یا نظروَر یا نظروَرْجُوی باش
بی زمفتاحِ خِرَد این قرعِ باب * از هوا باشد نه از رُوی صواب
عالمی در دام می‌بین از هوا * وز جراحتهاء همرنگِ دوا

(٤٠٦٠) G تیغْ with *sukūn*. Bul. افتاده. (٤٠٦٨) A و بس.
(٤٠٧٠) B زحیلت‌سازیی. Bul. بحیله‌سازیی.
(٤٠٧٧) AB Bul. از خطا باشد.

مار اِستادست بر سینه چو مرگ ٭ در دهانش بهرِ صید اِشگرف برگ

۴۰۸۰ در حشایش چون حشیشی او بپاست ٭ مرغ پندارد که او شاخِ گیاست

چون نشیند بهرِ خور بر رُویِ برگ ٭ در فتد اندر دهانِ مار و مرگ

کرده تمساحی دهانِ خویش باز ٭ گِردِ دندانهاش کِرمانِ دراز

از بقیّهٔ خور که در دندانْش ماند ٭ کِرمها رویید و بر دندانْ نشاند

مرغکان بینند کِرم و قوت را ٭ مَرج پندارند آن تابوت را

۴۰۸۵ چون دهان پُر شد زمرغ او ناگهان ٭ در کشدشان و فرو بندد دهان

این جهانِ پُر زنُقل و پُر زنان ٭ چون دهانِ بازِ آن تمساح دان

بهرِ کِرم و طُعمه ای روزی‌تراش ٭ از فنِ تمساحِ دهر ایمن مباش

روبه افتد پهن اندر زیرِ خاک ٭ بر سرِ خاکش حُبوبِ مکرْناک

تا بیاید زاغِ غافل سوی آن ٭ پایِ او گیرد بمکر آن مکْردان

۴۰۹۰ صد هزاران مکر در حیوان چو هست ٭ چون بود مکرِ بَشَر کو مهترست

مُصْحَفی در کف چو زَیْنُ ٱلعابدین ٭ خنجری پُر قهر اندر آستین

گویدت خندان که ای مولای من ٭ در دلِ او بابِلی پُر سحر و فن

زهرِ قاتل صورتش شهدست و شیر ٭ هین مرو بی صحبتِ پیرِ خبیر

جملهٔ لذّاتِ هوا مکرست و زرق ٭ سُورِ تاریکیست گِردِ نورِ برق

۴۰۹۵ برق نورِ کوته و کِذْب و مَجاز ٭ گِردِ او ظلمات و راهِ تو دراز

نه بنورش نامه توانی خواندن ٭ نه بمنزل اسپ دانی راندن

لیك جُرمِ آنك باشی رهنِ برق ٭ از تو رُو اَندر کشد انوارِ شرق

(۴۰۷۹) B ایستادست. (۴۰۸۰) A چون بپاست.

(۴۰۸۱) A مار مرگ. (۴۰۸۵) A و فرو شد در دهان.

(۴۰۹۱) ABP Bul. بر کف. (۴۰۹۳) P زهر باطن ظاهرش.

(۴۰۹۴) Bul. لذّات جهان. A سور تاریکست. BGP Bul. سوز و تاریکیست.

(۴۰۹۵) G برقِ with *iḍáfat*.

(۴۰۹۶) P دانی خواندن. AB Bul. تانی راندن P شاید راندن.

(۴۰۹۷) P اندر کشند.

می‌کشانـد مکرِ برفت بی دلیل • در مفازهٔ مُظْلِمی شب میل میل
بـر کُه اُفتی گاه و در جُوی اوفتی • گه بدین سو گه بدآن سوی اوفتی
۴۱۰۰ خود نبینی تو دلیل ای جاه‌جُـو • ور ببیـنی رُو بـگـردانی ازو
که سفر کردم درین ره شصت میل • مر مرا گُمراه گویـد این دلیل
گر نهم من گوش سوی این شِگفت • زَامْرِ او راهـم زسَر بایـد گـرفت
من درین ره عمرِ خود کردم گِرَو • هرچـه بادا باد ای خواجـه بِـرَو
راه کردی لیك در ظنّ چو برق • عُشرِ آن ره کن پیِ وَحْیِ چو شرق
۴۱۰۵ ظنّ لا یُغْنِی مِنَ ٱلْحَق خوانـدهٔ • وز چنـان برقی زشرقی مانـدهٔ
هی در آ در کشتئ ما ای نـژنـد • یا تو آن کشتی برین کشتی ببنـد
گوید او چون ترك گیرم گیر و دار • چون روم من در طُفَیْلت کُورْوار
کور بـا رَهْبَـر بـه از تنها یقین • زآن یکی ننگست و صد ننگست ازین
می‌گـریـزی از پشه در کژدمی • می‌گریـزی در یمی تو از نمی
۴۱۱۰ می‌گـریـزی از جفـاهـاے پـدر • در میانِ لوطیـان و شور و شر
می‌گـریـزی همچو یوسف زآنْدُهی • تـا زنَرْتَـع نَلْعَب اُفتی در چهی
در چَـه افتی زین تفرّج همچـو او • مر تـرا لیك آن عنایت یار کو
گـر نبودی آن بدستوریِ پـدر • بـر نیاوردے زچَـه تـا حشر سَر
آن پدر بهـرِ دلِ او اِذن داد • گفت چون اینست میْلت خیـر باد
۴۱۱۵ هر ضریـری کز مسیحی سَر کشد • او جهـودانـه بمـانـد از رَشَـد
قابلِ ضَوْ بود اگـرچـه کور بود • شد ازین اِعْراض او کُور و کبود

(۴۰۹۹) Bul. در که افتی. (۴۱۰۰) A ای راه‌جو. B Bul. ای چاه‌جو.
(۴۱۰۲) ABP Bul. بآن شگفت. (۴۱۰۴) A پی روحی.
(۴۱۰۶) Bul. هین در آ.
(۴۱۰۸) G کورِ with *iḍāfat*. A آن یکی. P ننگست زین.
(۴۱۰۹) GP کزدمی. P می‌گریزی در کلکان از نمی.
(۴۱۱۰) AB Bul. لوطیان شور. (۴۱۱۲) P باز for یار.
(۴۱۱۳) B Bul. بدستور پدر.

گویدش عیسی بزن در من دو دست * ای عَمی کُحْلِ عزیزی با منست
از من ار کوری بیابی روشنی * بر قمیص یوسف جان بر زنی
کار و باری کت رسد بعدِ شکست * اندر آن اقبال و منهاج رَهست
۴۱۲۰ کار و باری که ندارد پا و سر * ترك کن هی پیر خَر ای پیر خَر
غیرِ پیر اُستاد و سَرْلَشْکر مباد * پیرِ گردون نی ولی پیرِ رَشاد
در زمان چون پیررا شد زیرْدست * روشنایی دید آن ظلمت‌پرست
شرطْ تسلیمست نه کارِ دراز * سود نبْود در ضلالت تُرك‌تاز
من نجویم زین سپس راه اثیر * پیر جُویم پیر جُویم پیر پیر
۴۱۲۵ پیر باشد نردبانِ آسمان * تیر پرّان از که گردد از کمان
نه زابْرٰهیم نمرودِ گران * کرد با کرگس سفر بر آسمان
از هوا شد سوی بالا او بسی * لیك بر گردون نپرّد کرگسی
گفتش ابراهیم ای مردِ سفر * کرگست من باشم اینت خوبتر
چون زمن سازی ببالا نردبان * بی پریدن بر رَوی بر آسمان
۴۱۳۰ آنچنانك می‌رود تا غرب و شرق * بی ززاد و راحله دل همچو برق
آنچنانك می‌رود شب زاغتراب * حسِّ مردم شهرها در وقت خواب
آنچنانك عارف از راهِ نهان * خوش نشسته می‌رود در صد جهان
گر ندادستش چنین رفتار دست * این خبرها زآن ولایت از کیَست
این خبرها وین روایاتِ مُحِق * صد هزاران پیر بر وی متّفق
۴۱۳۵ یك خلافی نی میانِ این عُیون * آنچنانك هست در علمِ ظُنون
آن تحرّی آمد اندر لَیْلِ تار * وین حضورِ کعبه و وسطِ نهار
خیز ای نمرود پَر جُوی از کسان * نردبانی نایدت زین کرگسان

(۴۱۱۷) BP Bul. بزن بر من. (۴۱۱۸) P. با من ار کوری.
(۴۱۱۹) Bul. اقبال منهاج. B منهاج و رهست.
(۴۱۲۴) A ترك و تاز. (۴۱۲۵) AP از کی گردد.
(۴۱۳۶) AP این تحرّی. Bul. وسط النهار. (۴۱۳۷) In marg. P.

عقلِ جُزوی کرگس آمد ای مُقِل • پرِّ او با جیفه‌خواری متّصل
عقلِ ابدالان چو پرِّ جبرئیل • می‌پرد تا ظلِّ سِدره میل میل
٤١٤٠ بازِ سلطانم گشم نیکوپیم • فارغ از مُردارم و کرگس نیم
ترکِ کرگس کن که من باشم کست • یك پرِ من بهتر از صد کرگست
چند بر عَمْیا دوانی اسبرا • باید اُستا پیشه‌را و کسبرا
خویشتن رسوا مکن در شهرِ چین • عاقلی جُو خویش از وی در مچین
آن چه گوید آن فلاطونِ زمان • هین هوا بگْذار و رَو بر وفقِ آن
٤١٤٥ جمله می‌گویند اندر چین بجِد • بهرِ شاهِ خویشتن که لَمْ یَلِد
شاهِ ما خود هیچ فرزندی نزاد • بلك سوی خویش زن‌را ره نداد
هرکه از شاهان ازین نوعش بگفت • گردنش با تیغِ بُرّان کرد جُفت
شاه گوید چونك گفتی این مقال • یا بکن ثابت که دارم من عیال
مر مرا دختر اگر ثابت کنی • یافتی از تیغِ تیزم آمنی
٤١٥٠ ورنه بی شك من ببرّم حلقِ تو • بر کشم از صوفیِ جان دلقِ تو
سَر نخواهی بُرد هیچ از تیغِ تو • ای بگفته لافِ کِذْب‌آمیغ تو
بنگر ای از جهل گفته ناحقی • پُر زسَرهای بُریده خندقی
خندقی از قعرِ خندق تا گلُو • پُر زسَرهای بُریده زین غُلو
جمله اندر کارِ این دعوی شدند • گردنِ خودرا بدین دعوی زدند
٤١٥٥ هان ببین این‌را بچشمِ اعتبار • این چنین دعوی مَیَندیش و میار
تلخ خواهی کرد بر ما عمرِ ما • کی برین می‌دارد ای دادر ترا

(٤١٣٨) AP .پرّ با مردارخواری متّصل
(٤١٤٠) A .سلطان گُم
(٤١٤٢) G اسپ‌را and .کسپ‌را
(٤١٤٤) A om. .و
(٤١٤٨) Bul. .زود ثابت کن که من دارم عیال
(٤١٤٩) ABP Bul. .ایمنی
(٤١٥١) P .سر در آری بی گمان در تیغ تو

گر رود صد سال آنك آگاه نیست • بر عمی آن از حساب راه نیست
بی سلاحی در مرو در معرکه • همچو بی‌باکان مرو در تهلکه
این همه گفتند و گفت آن ناصبور • که مرا زین گفتها آید نفور
٤١٦٠ سینه پر آتش مرا چون منقلست • کشت کامل گشت وقت منجلست
صدررا صبری بد اکنون آن نماند • بر مقام صبر عشق آتش نشاند
صبر من مرد آن شبی که عشق زاد • در گذشت او حاضران‌را عمر باد
ای محدث از خطاب و از خطوب • زآن گذشتم آهن سردی مکوب
سرنگونم هی رها کن پای من • فهم کو در جملهٔ اجزای من
٤١٦٥ اشترم من تا توانم می‌کشم • چون فتادم زار با کشتن خوشم
پر سر مقطوع اگر صد خندقست • پیش دردِ من مزاح مطلقست
من نخواهم زد دگر از خوف و بیم • این چنین طبل هوا زیر گلیم
من علم اکنون بصحرا می‌زنم • یا سرانداژی و یا روی صنم
حلق کو نبود سزای آن شراب • آن بریده به بشمشیر و ضراب
٤١٧٠ دیده کو نبود زوصلش در فره • آن چنان دیده سپید و کور به
گوش کان نبود سزای رازِ او • بر کنش که نبود آن بر سر زکو
اندر آن دستی که نبود آن نصاب • آن شکسته به بساطور قصاب
آنچنان پایی که از رفتارِ او • جان نپیوندد بنرگس‌زارِ او
آنچنان پا در حدید اولیترست • کآنچنان پا عاقبت دردِ سرست

(٤١٥٩) Bul. om. و.

(٤١٦٠) G منقلست with *kasra*.

(٤١٦٩) P حلق کان نبود. Bul. om. و.

(٤١٧٠) P دیده کان نبود. In P کبود is written above سپید.

بیان مجاهد کی دست از مجاهده باز ندارد اگرچه داند بسطت عطآء حقّرا کی آن مقصود از طرف دیگر و بسببِ نوع عمل دیگر بدو رساند کی در وهم او نبوده باشد و همه وهم و اومید درین طریق معیّن بسته باشد، حلقهٔ همین دَر می‌زند بُوكْ حقّ تعالی آن روزی‌را از دَر دیگر بدو رساند کی او آن تدبیر نکرده باشد، وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لا يَحْتَسِبُ، اَلْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَٱللّٰهُ يُقَدِّرُ، و بود کی بنده‌را وهم بندگی بود کی مرا از غیر این دَر برساند اگرچه من حلقهٔ این دَر می‌زنم، حقّ تعالی اورا هم ازین در روزی رساند، فی الجمله این همه درهای یك سراییست، مع تقریره،

۴۱۷۵ یا درین ره آیدم این کامِ من ٭ یا چنو باز آیم زره سوی وطن
بُوكْ موقوفست کامم بر سفر ٭ چون سفر کردم بیابم در حَضَر
یاررا چندین بجویم جِدّ و چُست ٭ که بدانم که نمی‌بایست جُست
آن معیّت کَیْ رود در گوشِ من ٭ تا نگردم گِرْدِ دَوْرانِ زمن
کَیْ کنم من از معیّت فهمِ راز ٭ جُز که از بَعْدِ سفرهای دراز
۴۱۸۰ حق معیّت گفت و دل‌را مُهر کرد ٭ تا که عَکْس آید بگوش، دل نه طَرْد.

Heading: A om. مقصود. Bul. و او همه وهم. BP Bul. امید, AB Bul. om. همه before درهای.

(۴۱۷۵) BP آن کام.　　(۴۱۷۷) Bul. چندان.

(۴۱۷۸) B om. A Bul. این معیّت.

(۴۱۷۹) G فهم with iḍáfat.　　(۴۱۸۰) P معیّت کرد.

چون سفرها کرد و داد راه داد • بعد از آن مهر از دل او بر گشاد
چون خطاتین آن حساب با صفا • گرددش روشن زبعد دو خطا
بعد از آن گوید اگر دانستی • این معیشترا کی اورا جستی
دانش آن بود موقوف سفر • ناید آن دانش بتیزی فکر
٤١٨٥ آنچنانك وجه وام شیخ بود • بسته و موقوف گریهٔ آن وجود
کودك حلوایی بگریست زار • توخته شد وام آن شیخ کبار
گفته شد آن داستان معنوی • پیش ازین اندر خلال مثنوی
در دلت خوف افگند از موضعی • تا نباشد غیر آنت مطمعی
در طمع فایدهٔ دیگر نهد • وآن مرادت از کسی دیگر دهد
٤١٩٠ ای طمع در بسته در یك جای سخت • کآیدم میوه از آن عالی درخت
آن طمع زآنجا نخواهد شد وفا • بل زجای دیگر آید آن عطا
آن طمعرا پس چرا در تو نهاد • چون نخواستت زآن طرف آن چیز داد
از برای حکمتی و صنعتی • نیز تا باشد دلت در حیرتی
تا دلت حیران بود ای مستفید • که مرادم از کجا خواهد رسید
٤١٩٥ تا بدانی عجز خویش و جهل خویش • تا شود ایقان تو در غیب بیش
هم دلت حیران بود در منتجع • که چه رویاند مصرّف زین طمع
طمع داری روزیی در درزیی • تا زخیّاطی بری زر تا زیی
رزق تو در زرگری آرد پدید • که زوهمت بود آن مکسب بعید

(٤١٨١) A بعد ازین.   (٤١٨٤) P تا ید ان معنی.

(٤١٨٦) A تا ادا شد وام, but the words تا ادا appear to have been suppl. by a later hand.

(٤١٨٨) B مطمعی. G مطیمعی. P مَطمعی.

(٤١٨٩) Bul. در طمع خود فایدهٔ. P فایدهٔ.

(٤١٩٣) Bul. چون نبودش زآن طرف اکرام و داد.

(٤١٩٤) P صنعتی و حکمتی.   (٤١٩٤) A دل حیران. Bul. کین مرادم.

(٤١٩٦) P حیران شود.

پس طمع در درزبی بهر چه بود • چون نخواست آن رزق زآن جانب گشود

٤٢٠٠ بهر نادر حکمتی در علم حق • که نبشت آن حکم‌را در ما سبق

نیز تا حیران بود اندیشه‌است • تا که حیرانی بود کُل پیشه‌است

با وصال یار زین سَعیَم رسد • یا ز راهی خارج از سعی جسد

من نگویم زین طریق آید مراد • می‌طپم تا از کجا خواهد گشاد

سَرْبُریده مرغ هر سو می‌فُتد • تا کدامین سو رهد جان از جَسَد

٤٢٠٥ یا مرادِ من بر آید زین خُروج • یا ز بُرْجی دیگر از ذاتُ ٱلبُروج

حکایت آن شخص کی خواب دید کی آنچ می‌طلبی از یسار بمصر وفا شود آنجا گنجیست در فلان محلّه در فلان خانه، چون بمصر آمد کسی گفت من خواب دیده‌ام کی گنجیست ببغداد در فلان محلّه در فلان خانه نام محلّه و خانهٔ این شخص بگفت، آن شخص فهم کرد کی آن گنج در مصر گفتن جهت آن بود کی مرا یقین کنند کی در غیر خانهٔ خود نمی‌باید جستن ولیکن این گنج یقین و محقّق جز در مصر حاصل نشود،

بود یک میراثیْ مال و عَقار • جمله‌را خورد و بماند او عُور و زار

(٤٢٠١) Bul. تا حیران شود. (٤٢٠٢) Bul. راه.
(٤٢٠٤) AB آمد مراد. (٤٢٠٥) G ذات.
Heading: Bul. کی گفتش. P om. نام محلّه وخانهٔ and بگفت آن شخص. In G آن شخص and بگفت are transposed. A om. این شخص.
(٤٢٠٦) AB بود زر میراثی‌را بیشمار. Bul. برد یک میراثی.

مالِ میراثی ندارد خود وفا • چون بناکام از گذشته شد جدا
او نداند قدر هر کآسان بیافت • کو بکدّ و رنج و کسبش کم شتافت
قدرِ جان زآن می‌ندانی ای فلان • که بدادت حق ببخشش رایگان
٤٢٢٠ نقد رفت و کاله رفت و خانها • ماند چون جُغدان در آن ویرانها
گفت یا ربّ برگ دادی رفت برگ • یا بده برگی و یا بفرست مرگ
چون تهی شد یادِ حقّ آغاز کرد • یا ربّ و یا ربّ أَجِرْنی ساز کرد
چون پیمبر گفت مؤمن مِزْهَرست • در زمانِ خالیی ناله‌گرست
چون شود پُر مُطربش بنْهد زدست • پُر مشو کآسیبِ دستِ او خوشست
٤٢١٥ تی شو و خوش باش بَیْنَ إِصْبَعَیْن • کز مَیِ لا أَیْن سرمستست أَیْن
رفت طغیان آب از چشمش گشاد • آبِ چشمش زرعِ دین‌را آب داد

سبب تأخیر اجابت دعاء مؤمن،

ای بسا مُخلص که نالد در دُعا • تا رود دودِ خُلوصش بر سما
تا رود بالای این سقفِ برین • بُوی مِجْمَر از أَنینُ المُذْنِبین
پس ملایك با خدا نالند زار • کای مُجیبِ هر دُعا وَی مُستجار
٤٢٢٠ بندهٔ مؤمن تضرّع می‌کند • او نمی‌داند بجز تو مُسْتَنَد
تو عطا بیگانگانرا می‌دهی • از تو دارد آرزو هر مُشتهی
حق بفرماید که نه از خواریٔ اوست • عَیْنِ تأخیرِ عطا یاریٔ اوست
حاجت آوردش زغَفْلت سوی من • آن کشیدش مُوکشان در کوی من

(٤٢٠٧) A خود بناکام.
(٤٢٠٨) P کسبش.
(٤٢١٣) Bul. نی پیمبر.
(٤٢١٥) A Bul. سرمستیست
(٤٢١٦) P کشت دین‌را.
(٤٢١٩) G دعاوی مستجار.
(٤٢٢١) P صلّها بیگانگانرا .Bul. یابد آرزو.

گـر بـر آرم حاجتش او وا رود • هم در آن بازیچه مستغـرق شود
۴۲۲۵ گرچه می‌نالـد بجان یا مُستجـار • دل‌شکستـه سینه‌خستـه گـو بزار
خـوش همی آیـد مـرا آوازِ او • وآن خدایـا گفتن و آن رازِ او
وآنك انـدر لابـه و در ماجـرا • می‌فـریبـانـد بهـر نوعی مـرا
طوطیـان و بلبـلانـرا از پسنـد • از خوش‌آوازی قفـص در می‌کننـد
زاغ‌را و چُغـدرا انـدر قـفـص • کی کنند این خود نیآمد در قصص
۴۲۳۰ پیشِ شاهدباز چون آیـد دو تن • آن یکی کمپیر و دیگـر خوش‌ذَقَن
هر دو نان خواهند او زوتر فطیر • آرد و کمپیـررا گویـد که گیـر
وآن دگـررا که خوشستش قدّ و خد • کی دهد نان بل بتأخیر افگنـد
گویـدش بنشین زمانی بی گُزنـد • که بخانـه نانِ تازه می‌پـزنـد
چون رسد آن نانِ گرمش بعدِ کَد • گویـدش بنشین که حلوا می‌رسـد
۴۲۳۵ هم بدین فن دارْدارش می‌کنـد • وز رهِ پنهـان شکارش می‌کنـد
که مرا کاریست بـا تو یك زمان • منتظـر می‌باش ای خوبِ جهان
بی‌مُرادئ مؤمنان از نیك و بـد • تو یقین می‌دان که بهـرِ این بود

رجوع کردن بقصّهٔ آن شخص کی باو گنج نشان دادند بمصر و بیان تضرّع او از درویشی بحضرت حقّ،

مردِ میـراثی چو خورد و شد فقیـر • آمد اندر یـا ربّ و گریـه و نفیر
خود که کوبـد این درِ رحمت‌نثـار • که نیابـد در اجابت صد بهـار

(۴۲۲۴) Bul. حاجتش‌را او رود. B هم در آن قیار. P هم درون سوز و مستغرق شود، but the text has been altered.

(۴۲۲۵) P ای مستجار. (۴۲۳۵) G Bul. برین فن.

Heading: P om. کردن. B Bul. حق تعالی.

(۴۲۳۹) GP کی کوبد. Bul. کو نیابد.

۴۲۴۰- خواب دید او هاتفی گفت او شنید ٭ که غناے تو بمصر آید پدید
رَو بمصر آنجا شود کار تو راست ٭ کرد کُدْیت‌را قبول او مُرتجاست
در فلان موضع یکی گنجیست زفت ٭ در پَیِ آن بایدت تا مصر رفت
بی درنگی هین زبغداد ای نژند ٭ رَو بسوی مصر و مَنْبت‌گاهِ قند
چون زبغداد آمد او تا سوی مصر ٭ گرم شد پشتش چو دید او رُوی مصر
۴۲۴۵- بر امیدِ وعدهٔ هاتف که گنج ٭ یابد اندر مصر بهرِ دفعِ رنج
در فلان کُوی و فلان موضع دفین ٭ هست گنجی سخت نادر بس گزین
لیك نفقه‌ش بیش و کم چیزی نماند ٭ خواست دَقّی بر عَوامِّ ٱلنّاس راند
لیك شرم و همّتش دامن گرفت ٭ خویش‌را در صبر افشردن گرفت
باز نفسش از مجاعت بر طپید ٭ زانتجاع و خواستن چاره ندید
۴۲۵۰- گفت شب بیرون روم من نرم نرم ٭ تا زظلمت نآیدم در کُدیه شرم
همچو شَبْکوکی کنم شب ذکر و بانگ ٭ تا رسد از بامهام نیم دانگ
اندرین اندیشه بیرون شد بکُوے ٭ واندرین فکرت همی‌شد سو بسوی
یك زمان مانع همی‌شد شرم و جاه ٭ یك زمانی جوع می‌گفتش بخواه
پای پیش و پای پس تا ثُلثِ شب ٭ که بخواهم یا بخسپم خُشك‌لب

(۴۲۴۰) A وهاتفی.
(۴۲۴۱) Bul. کرد گریه‌اترا قبول. G کَدْیَت‌را. P کدیه‌ت.
(۴۲۴۲) B .ـه Bul. در یکی موضع. P om. و.
(۴۲۴۳) Bul. om. و.
(۴۲۴۷) P نفقه بیش و کم چیزش
(۴۲۵۱) A شبکوئی.

رسیدن آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن بکوی از بهر شبکوکی و گدایی و گرفتن عسس اورا و مراد او حاصل شدن از عسس بعد از خوردن زخم بسیار، وَعَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ، وقوله تعالى سَيَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ يُسْرًا، وقوله تعالى إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا، وقوله علیه السّلم اِشْتَدِّی أَزْمَةُ تَنْفَرِجِی، وَجَمِيعُ الْقُرْآنِ وَالْكُتُبِ الْمُنْزَلَةِ فِى تَقْرِيرِ هٰذا،

۴۲۵۵ ناگهانی خود عسس اورا گرفت • مشت و چوبش زد زصفرا ناشکفت
اتّفاقا اندر آن شبهای تار • دیده بُد مردم زشب‌دزدان ضرار
بود شبهای مَخُوف و مُنْتَحَس • پس بجد می‌جست دزدان‌را عسس
تا خلیفه گفت که ببرید دست • هرکه شب گردد وگر خویش منست
بر عسس کرده مَلِك تهدید و بیم • که چرا باشید بر دزدان رحیم
۴۲۶۰ عشوه‌شان‌را از چه رُو باور کنید • یا چرا زیشان قبول زر کنید
رحم بر دزدان و هر منحوس‌دست • بر ضعیفان ضربت و بی‌رحمیست
هین زرنج خاص مَكْسَل زانتقام • رنجِ او کم بین ببین تو رنجِ عام
اِصْبَعِ ملدوغ بُبر در دفعِ شر • در تعدّی و هلاکِ تن نگر
اتّفاقا اندر آن ایّام دزد • گشته بود انبوه پخته و خام دزد

Heading: P om. بکوی and و گدایی. GP om. وقوله تعالی انّ مع العسر یسرًا. These words are suppl. in marg. G.

(۴۲۵۵) Bul. چوبها زد بی محابا ناشکفت.

(۴۲۵۶) Bul. مردمانرا دیده از دزدان ضرار. (۴۲۵۷) G منتحس with *fatha*.

(۴۲۵۸) B Bul. گفته. AB Bul. اگر for وگر. (۴۲۶۱) AB بی‌رحمتست.

(۴۲۶۲) Bul. مگسل زانتقام. Bul. رنج او بگذار و بنگر رنج عام.

(۴۲۶۳) A ملدوع.

۴۲۶۵ در چنین وقتش بدید و سخت زد • چوبها و زخمهای بی‌عدد
نعره و فریاد زآن درویش خاست • که مزن تا من بگویم حالْ راست
گفت اینکْ دادمت مُهلت بگو • تا بشب چون آمدی بیرون بگو
تو نهٔ زینجا غریب و منُکَری • راستی گو تا بچه مکر اندری
اهلِ دیوان بر عسس طعنه زدند • که چرا دزدان کنون انبه شدند
۴۲۷۰ انبهی از تُست و از امثالِ تُست • ول نما یارانِ زشت‌را نُخُست
ورنه کین جمله‌را از تو کشم • تا شود ایمن زر هر محتشم
گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر • که نیَم من خانه‌سوز و کیسه‌بر
من نه مردِ دزدیم و بیدادیم • من غریبِ مصرم و بغدادیم

بیان این خبر کی الکِذْبُ رِیبةٌ وَالصِّدْقُ طُمأْنینة،

قصّهٔ آن خواب و گنجِ زر بگفت • پس زصدقِ او دلِ آنکس شگُفت
۴۲۷۵ بُویِ صدقش آمد از سوگندِ او • سوزِ او پیدا شد و اِسْپندِ او
دلْ بیارامد بگفتارِ صواب • آنچنانک تشنه آرامد باب
جز دلِ محجوب کورا علّتیست • از نَبِیش تا غَبِی تمییز نیست
ورنه آن پیغام کز موضع بود • بر زند بر مَه شکافیده شود
مه شکافد وآن دلِ محجوب نی • زآنک مردودست او محبوب نی
۴۲۸۰ چشمه شد چشمِ عسس زاَشْکِ مُبِل • نی زگفتِ خشک بل از بُویِ دل
یک سخن از دوزخ آید سوی لب • یک سخن از شهرِ جان در کویِ لب
بحرِ جان‌افزا و بحرِ پُر حَرَج • در میانِ هر دو بحر این لب مَرَج
چون یَپُنلو در میانِ شهرها • از نواحی آید آنجا بهرها

(۴۲۷۱) F: وزهرت محتشم.
Heading: Bul. آن خبر. A om. کی.
(۴۲۷۵) Bul. از اسپند او. (۴۲۸۰) B بلک از بوی.
(۴۲۸۴) G یَپُنلو as in text.

کالهٔ معیوبِ قلبِ کیسه‌بُر ٭ کالهٔ پُر سودِ مُستَشرَف چو دُر
۴۲۸۵ زین یَپِنلو هرکه بازرگان‌ترست ٭ بر سَرَه و بر قَلْبها دیده‌وَرست
شد یَپُنلو مر ورا دارُ ٱلرِّباح ٭ وآن دگر را از عَمَی دارُ ٱلجُناح
هر یکی زاَجْزای عالَم یك بیك ٭ بر غَبی بندست و بر اُستاد فك
بر یکی قندست و بر دیگر چو زهر ٭ بر یکی لطفست و بر دیگر چو قهر
هر جمادی با نَبی افسانه‌گو ٭ کعبه با حاجّی گواه و نطق‌خُو
۴۲۹۰ بر مُصَلّی مسجد آمد هم گواه ٭ کو همی‌آمد بمن از دُور راه
با خلیل آتش گُل و ریحان و وَرْد ٭ باز بر نمرودیان مرگست و درد
بارها گفتیم این‌را ای حَسَن ٭ می‌نگردم از بیانش سیر من
بارها خوردی تو نان دفعِ ذُبول ٭ این همان نانست چون نَبْوی ملول
در تو جوعی میرسد نَو زاعتدال ٭ که همی‌سوزد ازو تُخمه و ملال
۴۲۹۵ هرکرا دردِ مجاعت نقد شد ٭ نَو شدن با جُزو جُزوش عقد شد
لذّت از جوعست نه از نُقلِ نَو ٭ با مجاعت از شکر به نانِ جَو
پس زبی‌جوعیست وز تُخمهٔ تمام ٭ آن ملالت نه زتکرارِ کلام
چون زدُکّان و مِکاس و قیل و قال ٭ در فریبِ مردمت نآید ملال
چون زغیبت وأکْلِ لحمِ مردمان ٭ شصت سالت سیریی نآمد از آن
۴۳۰۰ عشوها در صیدِ شُلّهٔ گفته تو ٭ بی ملولی بارها خوش گفته تو
بارِ آخر گوییش سوزان و چُست ٭ گرم‌تر صد بار از بارِ نُخُست

(۴۲۸۴) AP Bul. و قلب. A مستشرق. B Bul. و مستشرق.
(۴۲۸۵) Bul. om. و. (۴۲۸۹) AB نطق‌جو. Bul. لطف‌جو.
(۴۲۹۴) GP زاعتلال. (۴۲۹۷) Bul. زتکریر.
(۴۲۹۸) A و مکیس. P خود زدکّان.
(۴۳۰۰) A om. شلّه. G شلّهٔ گفته as in text. Bul. شلّه کفتهٔ. A بارها بشگفته تو.
In G خوش is a correction. Bul. خوش گفتهٔ.
(۴۳۰۱) B باز آخر.

درد داروهٔ کهن را نو کند • درد هر شاخِ ملولی خو کند
کیمیای نو کننده دردهاست • کو ملولی آن طرف که درد خاست
هین مزن تو از ملولی آهِ سرد • دردِ جو و دردِ جو و دردِ درد
۴۲۰۵ خادعِ دردند درمانهای ژاژ • ره‌زنند و زرستانان رَغْمِ باژ
آبِ شوری نیست درمانِ عطش • وقتِ خوردن گر نماید سرد و خوش
لیك خادع گشت و مانع شد زجُست • زآبِ شیرینی کزو صد سبزه رُست
همچنین هر زرِّ قلبی مانعست • از شناسِ زرِّ خوش هر جا که هست
پا و پرّت را بتزویری بُرید • که مرادِ تو منم گیر ای مُرید
۴۲۱۰ گفت دردت چینم او خود دُرد بود • مات بود ارچه بظاهر بُرد بود
رَو زدرمانِ دروغین می‌گریز • تا شود دردت مُصیب و مشك‌بیز
گفت نه دزدی تو و نه فاسقی • مردِ نیکی لیك گول و احمقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی • نیست عقلت را تسوی روشنی
بارها من خواب دیدم مُسْتَمِر • که ببغدادست گنجی مستتر
۴۲۱۵ در فلان سوی و فلان کویی دفین • بود آن خود نامِ کوی این حزین
هست در خانهٔ فلانی رَو بجُو • نامِ خانه و نامِ او گفت آن عدو
دیده‌ام خود بارها این خواب من • که ببغدادست گنجی در وطن
هیچ من از جا نرفتم زین خیال • تو بیك خوابی بیایی بی‌ملال
خوابِ احمق لایقِ عقلِ ویست • همچو او بی‌قیمتست و لاشَیَست
۴۲۲۰ خوابِ زن کمتر زخوابِ مرد دان • از پیِ نقصانِ عقل و ضعفِ جان

(۴۲۰۲) P کین درد خاست.
(۴۲۰۴) AB درد و درد for درد درد.
(۴۲۰۵) In A ره‌زنند has been altered to ره‌زنان. A زر ستانند. A بهر باژ.
(۴۲۱۰) Bul. خار بود ارچه بظاهر ورد بود.
(۴۲۱۲) Bul. om. و. Bul. تسویی.
(۴۲۱۴) Bul. گنج.
(۴۲۱۵) P آن حزین.

خوابِ ناقص‌عقل و گول آید کساد * پس زبی‌عقلی چه باشد خواب باد
گفت با خود گنج در خانهٔ منست * پس مرا آنجا چه فقر و شیونست
بر سرِ گنج از گدایی مرده‌ام * زآنک اندر غفلت و در پرده‌ام
زین بشارت مست شد دردش نماند * صد هزار اَلْحَمْد بی لب او بخواند
۴۲۲۵ گفت بُد موقوفِ این لَت لُوتِ من * آبِ حیوان بود در حانوتِ من
رَو که بر لوتِ شگرفی بر زدم * کوریٔ آن وهم که مُفلس بُدم
خواه احمق دان مرا خواهی فِرو * آنِ من شد هرچه میخواهی بگو
من مُرادِ خویش دیدم بی‌گمان * هرچه خواهی گو مرا ای بَددهان
تو مرا پُر درد گو ای محتشم * پیشِ تو پُر درد و پیشِ خود خوشم
۴۲۳۰ وای اگر بر عکس بودی این مَطار * پیشِ تو گُلزار و پیشِ خویش زار

مثل،

گفت با درویش روزی یک خسی * که ترا اینجا نمی‌داند کسی
گفت او گر می‌نداند عامیَم * خویش‌را من نیک می‌دانم کِیَم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش * او بُدی بینای من من کورِ خویش
احمقم گیر احمقم من نیک‌بخت * بخت بهتر از لجاج و رُویِ سخت
۴۲۳۵ این سخن بر وفقِ ظنّت می‌جهد * ورنه بختم دادِ عقلم هم دهد.

(۴۲۲۱) A om. و. Bul. آید فساد.
(۴۲۲۲) P گنج در کنج منست.
(۴۲۲۷) Bul. خواه احمق دان و خواهی عاقلم * یافتم من هرچه میخواهد دلم.
(۴۲۲۸) Bul. گو مرا تو بعد ازین. Bul. خویش‌را دیدم یقین.
(۴۲۳۰) AB Bul. پیش خوبی خار.
Heading: P om. (۴۲۳۵) Bul. عقلم میدهد.

بازگشتن آن شخص شادمان و مراد یافته و خدای‌را شکر گویان و سجده کنان و حیران در غرایب اشارات حقّ و ظهور تأویلات آن در وجهی کی هیچ عقلی و فهمی بدانجا نرسد،

بازگشت از مصر تا بغداد او ‧ ساجد و راکع ثناگر شکرگو
جملهٔ ره حیران و مست او زین عجب ‧ زانعکاس روزی و راه طلب
کز کجا اومیدوارم کرده بود ‧ وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حکمت بود که قبلهٔ مُراد ‧ کردم از خانه برون گمراه و شاد
٤٢٤ تا شتابان در ضلالت می‌شدم ‧ هر دم از مطلب جُداتر می‌بُدم
باز آن عین ضلالت‌را بجود ‧ حق وسیلت کرد اندر رُشد و سود
گُمرهی‌را مَنْهَج ایمان کند ‧ کژرَوی‌را مَحْصَد احسان کند
تا نباشد هیچ مُحسن بی وجا ‧ تا نباشد هیچ خاین بی رجا
اندرون زهر تریاق آن حَفی ‧ کرد تا گویند ذو اللُّطف الخَفی
٤٢٤٥ نیست مَخفی در نماز آن مَکْرُمَت ‧ در گنه خلعت نهد آن مغفرت
منکرانرا قصد إذلال ثِقات ‧ ذُل شد عِزّ و ظهور مُعجزات
قصدشان زانکار ذُلّ دین بُده ‧ عَیْنِ ذُل عِزّ رسولان آمده
گر نه انکار آمدی از هر بَدی ‧ معجزه و برهان چرا نازل شدی
خصم مُنکر تا نشد مِصْداق‌خواه ‧ کَیْ کند قاضی تقاضای گُواه
٤٢٥٠ معجزه همچون گواه آمد زکی ‧ بهر صدق مدّعی در بی‌شکی
طعن چون می‌آمد از هر ناشناخت ‧ معجزه می‌داد حقّ و می‌نواخت

Heading: P om. و سجده کنان. A om. حقّ.
(٤٢٢٨) A از کجا. Bul. امیدوارم. (٤٢٢٩) P کن چه حکمت. P کآن قبلهٔ.
(٤٢٤٣) Bul. تا نگردد هیچ خاین. (٤٢٤٤) Bul. آن خفی.
(٤٢٤٧) P شد for بُد.

مکرِ آن فرعون سیصدتو بُده * جمله ذُلِّ او و قمعِ او شده
ساحران آورده حاضر نیك و بد * تا که جرحِ معجزهٔ موسی کند
تا عصارا باطل و رسوا کند * اعتبارش‌را زدلها بر کَنَد
۴۲۵۵ عَیْنِ آن مکر آیتِ موسی شود * اعتبارِ آن عصا بالا رود
لشکر آرد او پگه تا حَوْلِ نیل * تا زند بر موسی و قومش سبیل
ایمنیٔ اُمّتِ موسی شود * او بتَحْتَ الأَرْض و هامون در رود
گر بمصر اندر بُدی او نآمدی * وهم از سِبْطی کجا زایل شدی
آمد و در سِبْط افکند او گداز * که بدانك اَمْن در خوفست راز
۴۲۶۰ آن بود لطفِ خفی کورا صمد * نار بنْماید خود آن نوری بود
نیست مخفی مُزد دادن در تُقَی * ساحران‌را اجر بین بعد از خطا
نیست مخفی وصل اندر پرورش * ساحران‌را وصل داد او در بُرِش
نیست مخفی سَیْر با پای رَوا * ساحران‌را سَیْر بین در قطعِ پا
عارفان زآنند دایم آمنون * که گذر کردند از دریای خون
۴۲۶۵ اَمْنشان از عَیْنِ خوف آمد پدید * لاجرم باشند هر دم در مَزید
امن دیدی گشته در خوفی خَفی * خوف بین هم در امیدی ای صَفی
آن امیر از مکر بر عیسی تند * عیسی اندر خانه رُو پنهان کند
اندر آید تا شود او تاجدار * خود زشبْهِ عیسی آید تاجِ دار
هَی میآویزید من عیسی نیَم * من امیرم بر جهودان خوش‌پیَم
۴۲۷۰ زُوترش بر دار آویزید کو * عیسی‌است از دستِ ما تخلیطجُو
چند لشکر می‌رود تا بَر خورد * برگِ او فَیْ گردد و بر سَر خورد
چند بازرگان رود بر بویِ سود * عید پندارد بسوزد همچو عود
چند در عالم بود بر عکسِ این * زهر پندارد بود آن انگبین

(۴۲۵۸) A گر بصبر اندر. (۴۲۶۱) P صلّه for اجر.
(۴۲۶۶) A Bul. خوف خفی. G امیدی ای حفی.
(۴۲۷۰) P تغلیطجو. Bul. تخلیص‌جو, and this seems to have stood in A originally.

پس سپه بنهاده دل بر مرگِ خویش • روشنیها و ظفر آید بپیش
٤٢٧٥ ابرهه با پیل بهر ذُلِّ بیت • آمد تا افگند حیّ‌را چو میت
تا حریم کعبه‌را ویران کند • جمله‌را زآن جای سرگردان کند
تا همه زُوّار گِردِ او تنند • کعبهٔ اورا همه قبله کنند
وز عرب کینه کشد اندر گزند • که چرا در کعبه‌ام آتش زنند
عینِ سَعیش عزّتِ کعبه شده • موجبِ اِعزازِ آن بیت آمده
٤٢٨٠ مکّیان‌را عز یکی بُد صد شده • تا قیامت عزّشان مُمتَد شده
او و کعبهٔ او شده مخسوف‌تر • از چِیَست این از عنایاتِ قَدَر
از جهازِ ابرههٔ همچون دَده • آن فقیرانِ عرب توانگر شده
او گمان بُرده که لشکر می‌کشید • بهرِ اهلِ بیت او زر می‌کشید
اندرین فَسخِ عزایم وین هِمَم • در تماشا بود در ره هر قدم
٤٢٨٥ خانه آمد گنج‌را او باز یافت • کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مکرّر کردن برادران پند دادن بزرگین‌را و تاب ناآوردن او آن پندرا و در رمیدن او ازیشان شیدا و بی‌خود رفتن و خودرا در بارگاه پادشاه انداختن بی دستوری خواستن لیك از فرط عشق نه از گستاخی و لاأُبالی الی آخره،

آن دو گفتندش که اندر جانِ ما • هست پاسخها چو نجم اندر سما

(٤٢٧٤) B پس سپه.
(٤٢٧٧) BP in the first hemistich تا که رُوهارا بکعبهٔ او نهند.
(٤٢٨١) B Bul. از چه‌است. (٤٢٨٢) B تُنگر شده. Bul. تانگر شده. P منعم شده.
(٤٢٨٣) P خود زر می‌کشید. (٤٢٨٥) P گنج‌را جست و بیافت.
Heading: P Bul. تاب ناآوردن. P و رمیدن ازیشان و بیخود و شیدا. Bul. و شیدا.
P om. خواستن لیك. AB Bul. از فرط عشق و محبّت, and so corr. in G.

گر نگویم آن نیاید راست نَرد • ور بگویم آن دلت آید بدرد
همچو چغزیم اندر آب از گفت الم • وز خموشی اختناقست و سقم
گر نگوییم آشتی را نور نیست • ور بگوییم آن سخن دستور نیست
۴۳۹۰ در زمان بر جست کای خویشان وداع • إنّما الدُّنیا وَما فیها مَتاع
پس برون جست او چو تیری از کمان • که مجال گفت کم بود آن زمان
اندر آمد مست پیش شاهِ چین • زود مستانه ببوسید او زمین
شاه را مکشوف یك یك حالشان • اوّل و آخر غم و زِلزالشان
میش مشغولست در مرعای خویش • لیك چوپان واقفست از حالِ میش
۴۳۹۵ کُلُّکُم راعٍ بداند از رمه • کی علف‌خوارست و کی در مَلْحَمه
گرچه در صورت از آن صف دُور بود • لیك چون دف در میانِ سور بود
واقف از سوز و لهیبِ آن وُفود • مصلحت آن بُد که خُشك آورده بود
در میانِ جانشان بود آن سَمی • لیك قاصد کرده خودرا اعجمی
صورتِ آتش بود پایانِ دیگ • معنیٔ آتش بود در جانِ دیگ
۴۴۰۰ صورتش بیرون و معنیش اندرون • معنیٔ معشوقِ جان در رگ چو خون
شاه‌زاده پیشِ شه زانو زده • ده مُعَرِّف شارحِ حالش شده
گرچه شه عارف بُد از کُل پیش پیش • لیك می‌کردی معرِّف کارِ خویش
در درون یك ذرّه نورِ عارفی • به بود از صد معرّف ای صفی
گوش‌را رهنِ معرّف داشتن • آیتِ محجوبیست و حَزر و ظن
۴۴۰۵ آنك اورا چشمِ دل شد دیدبان • دید خواهد چشمِ او عَیْنُ ٱلعِیان
با تواتر نیست قانع جانِ او • بل زچشمِ دل رسد ایقانِ او
پس معرّف پیشِ شاهِ منتجب • در بیانِ حالِ او بگشود لب

(۴۳۹۵) AB راعی. (۴۳۹۸) A شد آن سی. AB کرد خودرا.
(۴۴۰۰) A در دل چو خون. (۴۴۰۴) P حزر ظن.
(۴۴۰۵) Bul. دیدبان.
(۴۴۰۶) P om. Bul. منتخب.

گفت شاها صیدِ احسانِ تُوَست • پادشاهی کن که بی بیرون‌شُوَست

دست در فتراکِ این دولت زدست • بر سرِ سرمستیِ او بر مال دست

۴۴۱۰ گفت شه هر مَنصبی و مُلکتی • کالتماسش هست یابد این فتی

بیست چندان مُلك کو شد زآن بَری • بخشمش اینجا و ما خود بر سری

گفت تا شاهیت در وی عشق کاشت • جز هوای تو هوایی کی گذاشت

بندگیِ تُش چنان دَرخورد شد • که شهی اندر دلِ او سرد شد

شاهی و شه‌زادگی در باختست • از پیِ تو در غریبی ساختست

۴۴۱۵ صوفیست انداخت خرقه وجد در • کی رود او بر سرِ خرقه دگر

مَیْل سویِ خرقهٔ داده و نَدَم • آنچنان باشد که من مغبون شدم

باز ده آن خرقه این سو ای قرین • که نمی‌ارزید آن یعنی بدین

دُور از عاشق که این فکر آیدش • ور بیاید خاك بر سر بایدش

عشق ارزد صد چو خرقهٔ کالبد • که حیاتی دارد و حسّ و خِرَد

۴۴۲۰ خاصّه خرقهٔ مُلکِ دنیا کابْتَرست • پنج دانگِ مستیش دردِ سرست

مُلکِ دنیا تن‌پرستان را حلال • ما غلامِ مُلکِ عشقِ بی‌زوال

عاملِ عشقست معزولش مکن • جز بعشق خویش مشغولش مکن

مَنصِبی کآنم زرُویت مُحْجِبست • عینِ معزولیست و نامش مَنصِبست

موجبِ تأخیرِ اینجا آمدن • فقدِ استعداد بود و ضعفِ فن

۴۴۲۵ بی زاستعداد در کانی رَوی • بر یکی حَبّه نگردی مُحتوی

همچو عِنّینی که بِکری را خرد • گرچه سیمین‌بَر بود کی بَر خورد

(۴۴۰۸) P پادشاها صید. (۴۴۰۹) A در مال دست.

(۴۴۱۲) P بر وی عشق.

(۴۴۱۳) P بندگیّ شه چنان در خور شدست • که شهی اندر دلش سرد آمدست.

(۴۴۱۴) P از پی شه. (۴۴۱۶) In G و after داده is written below the line.

(۴۴۱۷) A آن معنی بدین. (۴۴۲۲) AB om. و.

(۴۴۲۴) Bul. ضعف تن.

چون چراغی بی ززیت و بی فتیل ٭ نه کثیرستش زشمع و نه قلیل
در گلستان اندر آید اخشی ٭ کی شود مغزش ززَنجان خرّمی
همچو خوبی دلبری مهمانِ غَر ٭ بانگِ چنگ و بَرْبطی در پیشِ کر
٤٤٣٠ همچو مرغِ خاك کآید در بحار ٭ زآن چه یابد جز هلاك و جز خسار
همچو بی‌گندم شده در آسیا ٭ جز سپیدیِ ریش و مو نبْود عطا
آسیاے چرخ بر بی‌گندمان ٭ مُوسپیدی بخشد و ضعفِ میان
لیك با باگندمان این آسیا ٭ مُلك‌بخش آمد دهد کار و کیا
اوّل استعدادِ جنّت بایدت ٭ تا زجنّت زندگانی زایدت
٤٤٣٥ طفلِ نَورا از شراب و از کباب ٭ چه حلاوت وز قُصور و از قِباب
حد ندارد این مَثَل کم جُو سخن ٭ تو برَو تحصیلِ استعداد کن
بهرِ استعداد تا اکنون نشست ٭ شوق از حد رفت و آن نآمد بدست
گفت استعداد هم از شه رسد ٭ بی زجان کی مُستَعِد گردد جسد
لطفهاے شه غمش‌را در نَوَشت ٭ شُد که صیدِ شه کند او صید گشت
٤٤٤٠ هرکه در اِشکارِ چون تو صید شد ٭ صیدرا ناکرده قَید او قَیْد شد
هرکه جویای امیری شد یقین ٭ پیش از آن او در اسیری شد رهین
عکس میدان نقشِ دیباجهٔ جهان ٭ نامِ هر بندهٔ جهان خواجهٔ جهان
اے تنِ کَژْفکرتِ معکوس‌رَو ٭ صد هزار آزادرا کرده گِرَو
مدّتی بگْذار این حیلت‌پزی ٭ چند دَم پیش از اجل آزاد زے
٤٤٤٥ ور در آزادیت چون خر راه نیست ٭ همچو دُولت سَیْر جز در چاه نیست
مدّتی رَو ترك جانِ من بگو ٭ رَو حریفِ دیگری جز من بجو

(٤٤٢٧) P بی زریقی و فتیل (٤٤٢٨) A در گلستانی در آید.
(٤٤٣٠) A چه یابد.
(٤٤٣٦) A بندارد این سخن.
(٤٤٤٣) Bul. و معکوس‌رو. Bul. کردی.
(٤٤٤٦) AP حریفی.

نوبتِ من شد مرا آزاد کن * دیگری‌را غیرِ من داماد کن
ای تنِ صدکاره ترکِ من بگو * عمرِ من بُردی کسی دیگر بجو

مفتون شدن قاضی بر زن جوحی و در صندوق ماندن و نایب قاضی صندوق‌را خریدن، باز سال دوم آمدن زن جوحی بر امید بازیٔ پارینه و گفتن قاضی کی مرا آزاد کن و کسی دیگررا بجوی الی آخر القصّه،

جوحی هر سالی زدرویشی بفن * رُو بزن کردی که ای دلخواه زن
۴۴۵۰ چون سلاحت هست رَو صیدی بگیر * تا بدوشانیم از صیدِ تو شیر
قوسِ ابرو تیرِ غمزه دامِ کَید * بهرِ چه دادت خدا از بهرِ صید
رَو پیِ مرغی شگرفی دام نه * دانه بنما لیك در خوردش مده
کام بنما و کن اورا تلخ‌کام * کَیْ خورد دانه چو شد در حبسِ دام
شد زنِ او نزدِ قاضی در گِله * که مرا افغان زشویِ دَه‌دِله
۴۴۵۵ قصّه کوته کن که قاضی شد شکار * از مقال و از جمالِ آن نگار
گفت اندر محکمه‌ست این غُلغُله * من نتوانم فهم کردن این گِله
گر بخلوت آیی ای سروِ سهی * از ستمکاریٔ شُو شرحم دهی
گفت خانهٔ تو زهر نیك و بدی * باشد از بهرِ گِله آمدشدی

(۴۴۴۸) A صدکار.

Heading: P om. زن جوحی P سال دیگر. P و خریدن نایب قاضی صندوق‌را. ABP Bul. الی آخره and om. القصّه. P و دیگری‌را بجوی.

(۴۴۴۹) AB Bul. ای دلخواه من. (۴۴۵۰) AB سلیحت.

(۴۴۵۱) P بهر چی. (۴۴۵۲) B Bul. مرغ.

(۴۴۵۴) P زیار for زشوی. (۴۴۵۶) A می‌نتوانم. B Bul. می‌نتانم.

(۴۴۵۷) Bul. که بخلوت. P وز ستمکاریٔ.

خانهٔ سَرْ جمله پُر سودا بود ٭ صَدر پُر وسواس و پُر غوغا بود
۴۴۶۰ باقیِ اعضا زفکر آسوده اند ٭ وآن صُدور از صادران فرسوده‌اند
در خزان و بادِ خوفِ حق گریز ٭ آن شقایقهای پارین‌را بریز
این شقایق منعِ نو اُشکوفهاست ٭ که درختِ دل برایِ آن نَماست
خویش‌را در خواب کن زین افتکار ٭ سَر زِزیرِ خواب در یقظت بر آر
همچو آن اصحابِ کهف ای خواجه زود ٭ رَو بأَیْقاظًا که تَحْسِبُهُمْ رُقُود
۴۴۶۵ گفت قاضی ای صنم معمول چیست ٭ گفت خانهٔ این کنیزک بس تهیست
خصم در دِه رفت و حارس نیز نیست ٭ بهرِ خلوت سخت نیکو مسکنیست
امشب ار امکان بود آنجا بیا ٭ کارِ شب بی سُمعه‌است و بی ریا
جملهٔ جاسوسان زخَمْرِ خواب مست ٭ زنگیِ شب جمله‌را گردن زدست
خواند بر قاضی فسونهای عجب ٭ آن شکَرلب وآنگهانی از چه لب
۴۴۷۰ چند با آدم بلیس افسانه کرد ٭ چون حَوا گفتش بخور آنگاه خورد
اوّلین خون در جهانِ ظلم و داد ٭ از کفِ قابیل بهرِ زن فتاد
نوح چون بر تابه بریان ساختی ٭ واهِلَه بر تابه سنگ انداختی
مکرِ زن بر کارِ او چیره شدی ٭ آبِ صافِ وعظِ او تیره شدی
قوم‌را پیغام کردی از نهان ٭ که نگه دارید دین زین گمرهان

رفتن قاضی بخانهٔ زن جوحی و حلقه زدن جوحی بخشم بر در و گریختن قاضی در صندوق الی آخره،

۴۴۷۵ مکرِ زن پایان ندارد رفت شب ٭ قاضیِ زیرک سویِ زن بهرِ دَب

(۴۴۶۴) P ازافتکار. (۴۴۶۶) A در دیه.
(۴۴۷۲) P واهله در تابه. P نوح‌را ... خانه می‌پرداختی. (۴۴۷۴) P قوم for کار.
(۴۴۷۴) A نگه دارید. P دین‌را زین زهان.
Heading: AB Bul. om. زن. ABP Bul. تند بخشم. P مع تقریره for الی آخره.

زن دو شمع و نُقلِ مجلس راست کرد ٭ گفت ما مستیم بی این آب‌خورد
اندر آن دم جوحی آمد در بزد ٭ جُست قاضی مَهْرَبی تا در خزد
غیرِ صندوقی ندید او خلوتی ٭ رفت در صندوق از خوف آن فتی
اندر آمد جوحی و گفت ای حریف ٭ ای وبالم در ربیع و در خریف
۴۴۸۰ من چه دارم که فدائت نیست آن ٭ که زمن فریاد داری هر زمان
بر لبِ خشکم گشادستی زبان ٭ گاه مُفلس خوانیم گه قلتبان
این دو علّت گر بود ای جان مرا ٭ آن یکی از تُست و دیگر از خدا
من چه دارم غیرِ آن صندوق کآن ٭ هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گمان
خلق پندارند زر دارم درون ٭ داد وا گیرند از من زین ظُنون
۴۴۸۵ صورتِ صندوق بس زیباست لیک ٭ از عُروض و سیم و زر خالیست نیک
چون تنِ زَرّاقِ خوب و با وقار ٭ اندر آن سَلّه نیابی غیرِ مار
من برم صندوق‌را فردا بکو ٭ پس بسوزم در میانِ چارسو
تا ببینند مؤمن و گبر و جهود ٭ که درین صندوق جز لعنت نبود
گفت زن هَی در گذر ای مرد ازین ٭ خورد سوگندان که نکْنم جز چنین
۴۴۹۰ از پگه حمّال آورد او چو باد ٭ زود آن صندوق بر پشتش نهاد
اندر آن صندوق قاضی از نکال ٭ بانگ می‌زد کای حَمال و ای حَمال
کرد آن حمّال راست و چپ نظر ٭ کز چه سو در می‌رسد بانگ و خبر
هاتفست این داعیِ من ای عجب ٭ یا پری‌ام می‌کند پنهان طلب

(۴۴۷۶) P نقل و مجلس. (۴۴۷۹) P ای وبال من زمستان و مصیف.
(۴۴۸۰) Bul. فدایت. (۴۴۸۱) P گه تو مفلس.
(۴۴۸۳) A om. مایهٔ and has بر من suppl. after تهمت. A مایهٔ گمان.
(۴۴۸۴) ABP صلّه وا گیرند. B زآن ظنون.
(۴۴۸۵) Bul. عروض سیم. (۴۴۸۷) P پس بسوزانم میان.
(۴۴۸۸) Bul. جز لعبت. (۴۴۸۹) Bul. در گذار.
(۴۴۹۱) P قاضی در صندوق از بیم نکال.

چون بپایی گشت آن آواز و بیش ٭ گفت هاتف نیست باز آمد بخویش
۴۴۹۵ عاقبت دانست کآن بانگ و فغان ٭ بُد زصندوق و کسی در وی نهان
عاشقی کو در غم معشوق رفت ٭ گرچه بیرونست در صندوق رفت
عمر در صندوق بُرد از اندهان ٭ جز که صندوقی نبیند از جهان
آن سَری که نیست فوق آسمان ٭ از هوس اورا در آن صندوق دان
چون زصندوق بدَن بیرون رود ٭ او زگوری سوی گوری میشود
۴۵۰۰ این سخن پایان ندارد قاضیَش ٭ گفت ای حمّال و ای صندوقکَش
از من آگه کن درون محکمه ٭ نایبم‌را زودتر با این همه
تا خَرَد این‌را بزر زین بی‌خرَد ٭ همچنین بسته بخانهٔ ما برَد
ای خدا بگمار قومی رُوحمند ٭ تا زصندوق بدَنمان وا خرند
خلق‌را از بندِ صندوق فسون ٭ کی خَرَد جز انبیا و مُرسَلون
۴۵۰۵ از هزاران یك کسی خوش‌منَظرست ٭ که بداند کو بصندوق اندرست
او جهان‌را دیده باشد پیش از آن ٭ تا بدآن ضِدّ این ضِدش گردد عیان
زین سبب که علم ضالّهٔ مؤمنست ٭ عارفِ ضالّهٔ خودست و مُوقنست
آنك هرگز روزِ نیکو خود ندید ٭ او درین اِدبار کَیْ خواهد طپید
یا بطفلی در اسیری اوفتاد ٭ یا خود از اوّل زمادر بنده زاد
۴۵۱۰ ذوقِ آزادی ندیده جانِ او ٭ هست صندوقِ صُوَر میدانِ او
دایما محبوس عقلش در صُوَر ٭ از قفص اندر قفص دارد گذر
منْفذش نه از قفص سوی عُلا ٭ در قفصها میرود از جا بجا
در نُبی إِنِ ٱسْتَطَعْتُمْ فَٱنْفُذُوا ٭ این سخن با جِنّ و اِنس آمد زهو

(۴۴۹۴) P بپایی کرد. AB Bul. om. و.

(۴۴۹۵) Bul. om. و. Instead of this verse P has:

عاقبت دانست کآن گفت خرد ٭ هم زصندوقست و از وی میرسد

(۴۴۹۷) P رفت از اندهان. (۴۴۹۹) P بیرون شود P سوی گوری میرود.

(۴۵۰۴) A صندوق و فسون. (۴۵۰۸) B روی نیکو.

گفت منفذ نیست از گردونشان * جز بسلطان و بوحی آسمان
٤٥١٤ گر زصندوقی بصندوقی رود * او سمایی نیست صندوقی بود
فرجهٔ صندوق تو تو منکرست * در نیابد کو بصندوق اندرست
گر نشد غرّه بدین صندوقها * همچو قاضی جوید اطلاق و رها
آنك داند این نشانش آن شناس * کو نباشد بی فغان و بی هراس
همچو قاضی باشد او در ارتعاد * کی برآید یك دمی از جانش شاد

آمدن نایب قاضی میان بازار و خریداری کردن صندوق‌را از جوحی الی آخره،

٤٥٢٠ نایب آمد گفت صندوقت بچند * گفت نهصد بیشتر زر میدهند
من نمی‌آیم فروتر از هزار * گر خریداری گشا کیسه بیار
گفت شرمی دار ای کوته‌نمد * قیمت صندوق خود پیدا بود
گفت بی رؤیت شری خود فاسدیست * بیع ما زیر گلیم این راست نیست
بر گشایم گر نمی‌ارزد مخر * تا نباشد بر تو حیفی ای پدر
٤٥٢٥ گفت ای ستّار بر مگشای راز * سربسته می‌خرم با من بساز
ستر کن تا بر تو ستّاری کنند * تا نبینی ایمنی بر کس مخند
بس درین صندوق چون تو مانده‌اند * خویش‌را اندر بلا بنشانده‌اند
آنچ بر تو خواه آن باشد پسند * بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
زانك بر مرصاد حق واندر کمین * میدهد پاداش پیش از یوم دین
٤٥٣٠ آن عظیم العرش عرش او محیط * تختی دادش بر همه جانها بسیط
گوشهٔ عرشش بتو پیوسته‌است * هین مجنبان جز بدین و داد دست

(٤٥٢١) ABP کیسه و بیار. Bul. کیسه بر آر.
(٤٥٢٦) A تا نیابی ایمنی.
(٤٥٢٨) P آنچ بر خود خواهدت باشد پسند.

تو مُراقب باش بر احوالِ خویش ٭ نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش
گفت آری اینچ کردم اِسْتَم است ٭ لیک هر می‌دان که بادی آظلمست
گفت نایب یک بیک ما بادییم ٭ با سَوادِ وجه اندر شادییم
۴۵۳۵ همچو زنگی کو بود شادان و خوش ٭ او نبیند غیرِ او بیند رُخش
ماجرا بسیار شد در مَنْ یَزید ٭ داد صد دینار و آن از وی خرید
هر دی صندوقی ای بَدْپَسَند ٭ هاتفان و غَیْبیانت می‌خرند

در تفسیر این خبر کی مصطفی صلوات الله علیه فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فعَلِیٌّ مَوْلاهُ تا منافقان طعنه زدند کی بس نبودش کی ما مطیعی و چاکری نمودیم اورا چاکرئ کودکی خلم‌آلودمان هم می‌فرماید الی آخره،

زین سبب پیغمبرِ با اجتهاد ٭ نامِ خود وآنِ علی مَوْلا نهاد
گفت هرکورا منم مولا و دوست ٭ ابنِ عَمِّ من عَلی مولای اوست
۴۵۴۰ کیست مولا آنک آزادت کند ٭ بندِ رِقّیت زپایت بر کند
چون بآزادی نبوّت هادیست ٭ مؤمنان‌را زانبیا آزادیست
ای گروهِ مؤمنان شادی کنید ٭ همچو سرو و سوسن آزادی کنید
لیک می‌گویید هر دم شکرِ آب ٭ بی زبان چون گلستانِ خوش‌خضاب
بی زبان گویند سرو و سبزه‌زار ٭ شکرِ آب و شکرِ عدلِ نوبهار
۴۵۴۵ حُلّها پوشیده و دامن کشان ٭ مست و رقّاص و خوش و عنبرفشان

(۴۵۳۲) AB Bul. آنچ کردم. (۴۵۳۶) Bul. om. و.
Heading: P این خبر که رسول علیه السّلام فرمود. A om. کی after زدند.
(۴۵۳۸) ABCP پیغامبر. Bul. خودرا وآنِ علی
(۴۵۴۰) P کیست مولات. (۴۵۴۳) A می‌گویند. A بی زبانی.
(۴۵۴۵) A رقّاص خوش.

جزو جزو آبستن از شاهِ بهار • جمشان چون دُرجِ پُر دُرِّ ثمار
مَرْیَمان بی شُوی آبست از مسیح • خامُشان بی لاف و گفتاری فصیح
ماهِ ما بی نطق خوش بر تافتست • هر زبانِ نطق از فرِ ما یافتست
نطقِ عیسی از فرِ مَرْیَم بود • نطقِ آدم پرتوِ آن دَم بود
۴۵۵۰ تا زیادت گردد از شکر ای ثقات • پس نباتِ دیگرست اندر نبات
عکسِ آن اینجاست ذَلَّ مَنْ قَنِعْ • اندرین طَوْرست عَزَّ مَنْ طَمِعْ
در جوالِ نفسِ خود چندین مرو • از خریدارانِ خود غافل مشو

باز آمدن زن جوحی بمحکمهٔ قاضی سال دوم بر امید وظیفهٔ پارسال و شناختن قاضی اورا الی اتمامه،

بعدِ سالی باز جوحی از محن • رُو بزن کرد و بگفت ای چُست زن
آن وظیفهٔ پاررا تجدید کن • پیشِ قاضی از گلهٔ من گو سخن
۴۵۵۵ زن بر قاضی در آمد با زنان • مر زنیرا کرد آن زن ترجمان
تا بنشناسد زگفتن قاضیش • یاد نآید از بلاے ماضیش
هست فتنه غمزهٔ غمّازِ زن • لیك آن صدتو شود زآوازِ زن
چون نمی توانست آوازی فراشت • غمزهٔ تنهای زن سودی نداشت
گفت قاضی رَو تو خصمترا بیار • تا دهم کار ترا با او قرار
۴۵٦۰ جوحی آمد قاضیش نشناخت زود • کو بوقتِ لُقیه در صندوق بود
زو شنیده بود آواز از برون • در شِری و بیع و در نقص و فزون

(۴۵۴٦) A .چشمان (۴۵۴۷) B .گفتار
(۴۵۴۸) AB .در تافتست (۴۵۵۰) P om. .ای
Heading: AB Bul. .بسال دوم P مع تقریره for .الی اتمامه
(۴۵۵۷) Bul. .فتنهٔ (۴۵۵۸) AB Bul. .نیتانست P .نی‌یارست
(۴۵۵۹) P .با وی قرار (۴۵٦۰) Bul. .زآنکه وقت لقیه

گفت نفقهٔ زن چرا ندْهی تمام * گفت از جان شرع‌را هستم غلام
لیک اگر میرم ندارم من کفن * مُفلسِ این لِعْبم و شش‌پنج‌زن
زین سخن قاضی مگر بشْناختش * یاد آورد آن دغل وآن باختش
۴۵۶۵ گفت آن شش‌پنج با من باختی * پار اندر شش‌دَرَم انداختی
نوبتِ من رفت امسال آن قِمار * با دگر کس باز دست از من بدار
از شش و از پنج عارف گشت فرد * مُحْتَرِز گشتست زین شش‌پنجِ نرد
رَست او از پنج حسّ و شش جهت * از ورای آن همه کرد آگهت
شد اشاراتش اشاراتِ ازل * جاوَزَ ٱلْأَوْهامَ طُرًّا وَٱعْتَزَل
۴۵۷۰ زین چهِ شش‌گوشه گر نبْوَد برون * چون بر آرد یوسفی‌را از درون
واردِ بالای چرخِ بی‌سُتُن * جسمِ او چون دلو در چه چاره‌کن
یوسفان چنگال در دلوش زده * رَسته از چاه و شهِ مصری شده
دلوهای دیگر از چه آب‌جو * دلوِ او فارغ زآب اصحاب‌جو
دلوها غوّاصِ آب از بهرِ قوت * دلوِ او قوت و حیاتِ جانِ حوت
۴۵۷۵ دلوها وا بستهٔ چرخِ بلند * دلوِ او در اِصْبَعَیْنِ زورمند
دلوِ چه و حبلِ چه و چرخِ چی * این مثالِ بس رکیکست ای اچی
از کجا آرم مثالی بی شِکست * کُفْوِ آن نه آید و نه آمدست
صد هزاران مرد پنهان در یکی * صد کمان و تیر دَرْجِ ناوکی
ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتی فتنهٔ * صد هزاران خرمن اندر حفنهٔ
۴۵۸۰ آفتابی در یکی ذرّه نهان * ناگهان آن ذرّه بگشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد افلاک و زمین * پیشِ آن خورشید چون جَست از کمین

(۴۵۶۴) AP مفلس قپارم. (۴۵۶۵) A باز اندر.
(۴۵۶۶) Bul. و دست. (۴۵۷۱) P با ستن. (۴۵۷۴) ABP Bul. om. و.
(۴۵۷۶) AP دلو چی. ABP حبل چی. P Bul. مثالی. A ای اخی.
(۴۵۷۷) A Bul. مثال.
(۴۵۷۹) AB Bul. اذ رمیت. AP صد هزار اقلیم اندر جانهٔ.

این چنین جانی چه درخورد تنست ٭ هین بشو ای تن ازین جان هر دو دست
ای تن گشته وثاق جان بس‌است ٭ چند تاند بحر در مشکی نشست
ای هزاران جبرئیل اندر بشر ٭ ای مسیحان نهان در جوف خر
٤٥٨٥ ای هزاران کعبه پنهان در کنیس ٭ ای غلط‌انداز عفریت و بلیس
سجده‌گاه لا مکانی در مکان ٭ مر بلیسان‌را زتو ویران دکان
که چرا من خدمت این طین کنم ٭ صورتی‌را من لقب چون دین کنم
نیست صورت چشم‌را نیکو بمال ٭ تا ببینی شعشعهٔ نور جلال

باز آمدن بشرح قصّهٔ شاه‌زاده و ملازمت او در حضرت شاه،

شاه‌زاده پیش شه حیران این ٭ هفت گردون دیده در یک مشت طین
٤٥٩٠ هیچ ممکن نی ببحثی لب گشود ٭ لیک جان با جان دمی خامش نبود
آمده در خاطرش کین بس خفیست ٭ این همه معنیست پس صورت زچیست
صورتی از صورتت بیزار کن ٭ خفتهٔ هر خفته‌را بیدار کن
آن کلامت می‌رهاند از کلام ٭ وآن سقامت می‌جهاند از سقام
پس سقام عشق جان صحّتست ٭ رنجهااش حسرت هر راحتست
٤٥٩٥ ای تن اکنون دست خود زین جان بشو ٭ ور نمی‌شویی جز این جانی بجو
حاصل آن شه نیک اورا می‌نواخت ٭ او از آن خورشید چون مه می‌گداخت
آن گداز عاشقان باشد نمو ٭ همچو مه اندر گدازش تازه‌رو
جملهٔ رنجوران دوا دارند امید ٭ نالد این رنجور کم افزون کنید

(٤٥٨٢) P چند داند.

Heading: P بحضرت پادشاه.

(٤٥٩٢) Bul. وآن سقامت می‌رهاند.

(٤٥٩٨) G کم with *kasra*.

خوشتر از این سم ندیدم شربتی * زین مرض خوشتر نباشد صحّتی
۴۶۰۰ زین گنه بهتر نباشد طاعتی * سالها نسبت بدین دم ساعتی
مدّتی بُد پیشِ این شه زین نسق * دل کباب و جان نهاده بر طبق
گفت شه از هر کسی یك سَر بُرید * من زشه هر لحظه قربانم جدید
من فقیرم از زر از سَر مُحْتَشَم * صد هزاران سَر خَلَف دارد سَرم
با دو پا در عشق نتْوان تاختن * با یکی سَر عشق نتْوان باختن
۴۶۰۵ هر کسی‌را خود دو پا و یك سَرست * با هزاران پا و سَر تن نادرست
زین سبب هنگامها شد کُل هَدَر * هست این هنگامه هر دم گرم‌تر
معدنِ گرمیست اندر لامکان * هفت دوزخ از شرارش یك دخان

در بیان آنك دوزخ گوید کی قنطرهٔ صراط بر سر اوست ای مؤمن از صراط زودتر بگذر زود بشتاب تا عظمت نور تو آتش مارا نکُشد جُزْ یا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ نارِی،

زآتشِ عاشق ازین رُو ای صفی * می‌شود دوزخ ضعیف و مُنْطَفی
گویدش بگْذر سُبُك ای محتشم * ورنه زآتشهای تو مُرد آتشم
۴۶۱۰ کفر که کبریتِ دوزخ اوست و بس * بین که می‌پخساند اورا این نَفَس

(۴۵۹۹) P خوشتر زین سم. P باشد راحتی, with صحّتی in marg.
(۴۶۰۱) P بود مدّت پیش این. (۴۶۰۴) AP از سر توانگرم.
(۴۶۰۵) AB Bul. هر یکی‌را. (۴۶۰۶) P هر دم بیشتر, with گرم‌تر in marg.
Heading: P om. از صراط. Bul. بگذر و بشتاب. P om. زود بشتاب. A آتش‌را. BP Bul. آتش مرا.
(۴۶۰۸) A ازین روی. (۴۶۰۹) A ورنی از انوار تو.
(۴۶۱۰) P Bul. om. و.

زود کبریتت بدین سودا سپار • تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
گویدش جنّت گذر کن همچو باد • ورنه گردد هرچه من دارم کساد
که تو صاحب‌خرمنی من خوشه‌چین • من بُتی‌ام تو ولایتهای چین
هست لرزان زو جحیم و هر جنان • نه مر این‌را نه مر آن‌را زو امان
٤٦١٥ رفت عمرش چاره‌را فرصت نیافت • صبر بس سوزان بُد و جان بر نتافت
مدّتی دندان کنان این می‌کشید • نارسیده عمرِ او آخر رسید
صورتِ معشوق زو شد در نهفت • رفت و شد با معنیٔ معشوق جُفت
گفت لُبْسش گر زشَعْر و شُشْتَرست • اعتناقِ بی حجابش خوشترست
من شدم عریان زتَن او از خیال • می‌خرامم در نِهایاتُ الوِصال
٤٦٢٠ این مَباحث تا بدینجا گفتنیست • هرچه آید زین سپس بنْهفتنیست
ور بگویی ور بکوشی صد هزار • هست بیگار و نگردد آشکار
تا بدریا سَیْرِ اسپ و زین بود • بعد ازینت مرکبِ چوبین بود
مرکبِ چوبین بخشکی ابترست • خاص آن دریاییان‌را رَهْبَرست
این خموشی مرکبِ چوبین بود • بحریان‌را خامشی تلقین بود
٤٦٢٥ هر خموشی که ملولت می‌کند • نعره‌هاءِ عشق آن سو می‌زند
تو همی‌گویی عجب خامش چراست • او همی‌گوید عجب گوشش کجاست
من زنعره کر شدم او بی‌خبر • تیزگوشان زین سَمَر هستند کر
آن یکی در خواب نعره می‌زند • صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
این نشسته پهلوی او بی خبر • خفته خود آنست و کر زآن شور و شر

(٤٦١٨) A ششترست. Bul. ششتریست. Bul. خوشتریست.

(٤٦١٩) Bul. عریان از تن و از خیال.

(٤٦٢١) P گر بگویی ور بپوشی. (٤٦٢٢) Bul. بعد از آنت.

(٤٦٢٧) Instead of the second hemistich BP have the second hemistich of v. ٤٦٢٩. The text-verse is in marg. P.

(٤٦٢٨) B om. (٤٦٢٩) B om. P زین for زآن.

٤٦٣٠ وآن کسی کِش مرکبِ چوبین شکست • غرقه شد در آب او خود ماهیست
نه خموشست و نه گویا نادریست • حالِ اورا در عبارت نام نیست
نیست زین دو هر دو هست آن بوالعجب • شرحِ این گفتن برونست از ادب
این مثال آمد رکیک و بی وُرود • لیک در محسوس ازین بهتر نبود

متوفّی شدن بزرگین از شه‌زادگان و آمدن برادر میانین بجنازهٔ برادر کی آن کوچکین صاحب‌فراش بود از رنجوری و نواختن پادشاه میانین‌را تا او هم لنگ احسان شد، ماند پیش پادشاه صد هزار غنایم غیبی و عینی بدو رسید از دولت و نظر آن شاه، مع تقریرِ بَعضِهِ،

کوچکین رنجور بود و آن وَسَط • بر جنازهٔ آن بزرگ آمد فقط
٤٦٣٥ شاه دیدش گفت قاصد کین کِیَست • که از آن بحرست و این هم ماهیست
پس مُعَرِّف گفت پورِ آن پدر • این برادر زان برادر خردتر
شه نوازیدش که هستی یادگار • کرد اورا هم بدین پُرسش شکار
از نوازِ شاه آن زارِ حَنیذ • در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
در دلِ خود دید عالی غُلغُله • که نیابد صوفی آن در صد چِله
٤٦٤٠ عرصه و دیوار و کوهِ سنگ‌بافت • پیشِ او چون نازِ خندان میشکافت

Heading: P از شه‌زادگان بزرگین. P نواختن پادشاه اورا. P om. ماند. In G a corrector has inserted از before غنایم. B تقریر القصّه .تج

(٤٦٣٥) Bul. این کیست. (٤٦٣٧) P بدان پرسش.

(٤٦٣٨) Bul. and all my MSS. except P have حنید, though BGP write بدید in the second hemistich.

(٤٦٤٠) A عرصهٔ دیوار. P Bul. کوه و سنگ‌بافت. A Bul. سنگ ثافت.

ذرّه ذرّه پیشِ او همچون رَقیب * دم بدم می‌کرد صد گون فتحِ باب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع * خاك گه گندم شدی و گاه صاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قدید * پیشِ چشمش هر دمی خَلْقٌ جَدید
روحِ زیبا چونك وا رَست از جسد * از قضا بی شك چنین چشمش رسد
٤٦٤٥ صد هزاران غیب پیشش شد پدید * آنچ چشمِ مَحْرَمان بیند بدید
آنچ او اندر کُتُب بر خوانده بود * چشم‌را در صورتِ آن بر گشود
از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر * یافت او کُحْلِ عزیزی در بصر
بر چنین گلزار دامن می‌کشید * جُزو جزوش نعره‌زن هَلْ مِنْ مَزید
گلشنی کز بَقْل رُوید یکدَمست * گلشنی کز عقل رُوید خُرّمست
٤٦٥٠ گلشنی کز گِل دمد گردد تباه * گلشنی کز دِل دمد وا فَرْحتاه
علمهای با مزهٔ دانسته‌مان * زآن گلستان یك دو سه گُلْدَسته دان
زآن زبونِ این دو سه گل‌دسته‌ایم * که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم
آنچنان مفتاحها هر دم بنان * می‌فتد ای جان دریغا از بَنان
ور دمی هم فارغ آرندت زِنان * گِردِ چادر گردی و عشقِ زَنان
٤٦٥٥ باز استسقات چون شد موج زن * مُلكِ شهری بایدت پُر نان و زن
مار بودی اژدها گشتی مگر * یك سَرت بود این زمانی هفت‌سَر
اژدهای هفت‌سر دوزخ بود * حرصِ تو دانه‌ست و دوزخ فخ بود
دام‌را بِدْران بسوزان دانه‌را * باز کُن درهای نو این خانه‌را
چون تو عاشق نیستی ای نَرْگدا * همچو کوهی بی‌خبر داری صدا
٤٦٦٠ کوه‌را گفتار کَی باشد زخود * عکسِ غیرست آن صدا ای معتمد
گفتِ تو زآن سان که عکسِ دیگریست * جملهٔ احوالت بجز هم عکس نیست

(٤٦٤٤) Bul. از خدا بی شك.
(٤٦٤٦) P کتبها خوانده بود.
(٤٦٤٩) A نقل for بقل.
(٤٦٥٢) A کان در گلزار.
(٤٦٥٦) Bul. اژدها گردی.
(٤٦٥٧) A حرص تو دندان.
(٤٦٦١) P رو for سان.

خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران • شادئ قوّاده و خشمِ عوان
آن عوان‌را آن ضعیف آخر چه کرد • که دهد اورا بکینه زجر و درد
تا بکَی عکسِ خیالِ لامعه • جهد کن تا گرددت این واقعه
٤٦٦٥ تا که گفتارت زحالِ تو بود • سَیرِ تو با پرّ و بالِ تو بود
صید گیرد تیر هم با پرِّ غیر • لاجرم بی‌بهره‌است از لحمِ طَیر
باز صید آرد بخود از کوهسار • لاجرم شاهش خوراند کَبْك و سار
مَنْطِقی کز وَحْی نبْود از هواست • همچو خاکی در هوا و در هباست
گر نماید خواجه‌را این دَم غلط • زاوّلِ وَٱلنَّجْم بر خوان چند خط
٤٦٧٠ تا که ما یَنْطِق مُحَمَّد عَنْ هَوَی • إِنْ هُوَ إِلّا بِوَحْیٍ اِحْتَوَی
احمدا چون نیستت از وَحی یاس • جسمیان‌را ده تحرّی و قیاس
کز ضرورت هست مُردارے حلال • که تحرّی نیست در کعبهٔ وصال
بی تحرّے واجتهاداتِ هُدَے • هرکه بِدْعت پیشه گیرد از هوا
همچو عادش بر بَرَد باد و کُشد • نه سُلیمانست تا تختش کشد
٤٦٧٥ عادرا بادست حمّالِ خَذُول • همچو برّه در کفِ مردے اَکُول
همچو فرزندش نهاده بر کنار • می‌بَرَد تا بکشدش قصّاب‌وار
عادرا آن باد زاستکبار بود • یارِ خود پنداشتند اغیار بود
چون بگردانید ناگه پوستین • خُردشان بشکست آن بِئْسَ ٱلْقَرِین
بادرا بشکن که بس فتنه‌ست باد • پیش از آن کِت بشْکند او همچو عاد

(٤٦٦٣) A این ضعیف. (٤٦٦٤) AP Bul. تا گردی صاحب‌واقعه.

(٤٦٦٧) Instead of this verse P has:

باز با پرّ خود آرد صید و سبك (شبك) • لاجرم شاهش خوراند لحم کبك

In B the same verse follows v. ٤٦٦٧. B has لحم و کبك.

(٤٦٧٠) ABP اِنْ إِلّا (٤٦٧١) B چشمشان‌را.

(٤٦٧٣) P هرك بدعت گیرد از راهِ ری. (٤٦٧٤) Bul. بر برد بادش کشد.

(٤٦٧٥) A بادیست. ABP Bul. حمّالی. AB بر کف. P Bul. مرد.

(٤٦٧٦) AB قصّاب زار. (٤٦٧٧) Bul. عادیانرا باد. G یارِ with *iḍâfat*.

۴۶۸۰ هُود دادی پند کای پُر کِبر خَیل • بر کَند از دستتان این باد ذَیل
لشکر حقّ است باد و از نفاق • چند روزی با شما کرد اعتناق
او بسِر با خالق خود راستست • چون اجل آید بر آرد باد دست
بادرا اندر دهن بین رهگذر • هر نَفَس آیان روان در کرّ و فر
حلق و دندانها ازو ایمن بود • حق چو فرماید بدندان در فتد
۴۶۸۵ کوه گردد ذرّهٔ باد و ثقیل • دردِ دندان داردش زار و علیل
این همان بادست کایمن میگذشت • بود جان گشت و گشت او مرگ گشت
دستِ آنکس که بکردت دست‌بوس • وقتِ خشم آن دست میگردد دبوس
یا رَب و یا رَب بر آرد او زجان • که ببَر این بادرا ای مستعان
ای دهان غافل بُدی زین باد رَو • از بُنِ دندان در استغفار شو
۴۶۹۰ چشمِ سختش اشکها باران کند • مُنکران‌را دردِ الله‌خوان کند
چون دمِ مردان نپذرفتی زمرد • وحیِ حق‌را هین پذیرا شو زدرد
باد گوید پیکم از شاهِ بشر • گه خبر خیر آورم گه شور و شر
زآنك مأمورِ امیرم خود نیم • من چو تو غافل زشاه خود کیَم
گر سُلیمان‌وار بودے حالِ تو • چون سُلیمان گشتمی حمّالِ تو
۴۶۹۵ عاریه‌ستم گشتمی مُلکِ کَفَت • کردمی بر رازِ خود من واقفت
لیك چون تو یاغیی من مستعار • میکنم خدمت ترا روزی سه چار
پس چو عادت سرنگونیها دهم • زاسپهٔ تو یاغیانه بر جهم
تا بغیب ایمانِ تو محکم شود • آن زمان کایمانْت مایهٔ غم شود
آن زمان خود جملگان مؤمن شوند • آن زمان خود سرکشان بر سر دوند
۴۷۰۰ آن زمان زاری کنند و افتقار • همچو دزد و راهزن در زیرِ دار
لیك گر در غیب گردی مُستوی • مالكِ دارَین و شحنهٔ خود تُوی

(۴۶۸۲) Bul. با کرّ و فر. (۴۶۸۷) Bul. دست آنکت که بگردد دست‌بوس.
(۴۶۸۸) G که بُبَر. (۴۶۹۱) Bul. چون دم یزدان.
(۴۶۹۲) P شوم و شر. (۴۶۹۷) B om.

شحنگی و پادشاهیٔ مقیم • نه دوروزه و مستعارست و سقیم
رستی از بیگار و کارِ خود کنی • هم تو شاه و هم تو طبلِ خود زنی
چون گلو تنگ آورد بر ما جهان • خاك خوردی کاشکی حلق و دهان
٤٧٠٥ این دهان خود خاك‌خواری آمدست • لیك خاکی‌را که آن رنگین شدست
این کباب و این شراب و این شکر • خاكِ رنگینست و نقشین ای پسر
چونك خوردی و شد آنها لحم و پوست • رنگِ لحمش داد و این هم خاكِ کوست
هم ز خاکی بخیه بر گل می‌زند • جمله‌را هم باز خاکی می‌کند
هندو و قِفْچاق و رومی و حَبَش • جمله یك‌رنگ اند اندر گورْ خوش
٤٧١٠ تا بدانی کآن همه رنگ و نگار • جمله رُوپوشست و مکر و مستعار
رنگِ باقی صِبْغَةُ اللهِ است و بس • غیرِ آن بر بسته دان همچون جرس
رنگِ صدق و رنگِ تقوی و یقین • تا ابد باقی بود بر عابدین
رنگِ شكّ و رنگِ کفران و نفاق • تا ابد باقی بود بر جانِ عاق
چون سیه‌روییٔ فرعونِ دغا • رنگِ آن باقی و جسمِ او فنا
٤٧١٥ برق و فرِّ رُویِ خوبِ صادقین • تن فنا شد وآن بجا تا یَوْمِ دین
زشت آن زشتست و خوب آن خوب و بس • دایمِ آن ضحّاك و این اندر عَبَس
خاك‌را رنگ و فن و سنگی دهد • طفل‌خُویان‌را بر آن جنگی دهد
از خمیری اشتر و شیری پزند • کودکان از حرصِ آن کف می‌گزند
شیر و اشتر نان شود اندر دهان • در نگیرد این سخن با کودکان
٤٧٢٠ کودك اندر جهل و پندار و شکیست • شُکْرْ باری قوّتِ او اندکیست
طفل‌را استیزه و صد آفتست • شُکرِ این که بی فن و بی قوّتست

(٤٧٠٢) B دورروزهٔ. B Bul. om. و before مستعارست.
(٤٧٠٥) AB Bul. که او رنگین. (٤٧٠٩) Bul. قبچاق.
(٤٧١٠) A om. (٤٧١١) A om. (٤٧١٤) AB Bul. رنگ او باقی:
(٤٧١٦) P Bul. خوب بس. (٤٧١٧) AP Bul. فن سنگی.
(٤٧٢٠) G شکْرْ with *sukūn*. (٤٧٢١) G شکْرْ with *sukūn*. A کو بی فن.

وای ازین پیرانِ طفلِ ناادیب • گشته از قوّت بلای هر رقیب
چون سلاح و جهل جمع آید بهم • گشت فرعونی جهان‌سوز از ستم
شکر کن ای مردِ درویش از قُصور • که زفرعونی رهیدی وز کُفور
٤٧٢٥ شکر که مظلومی و ظالم نهٔ • ایمن از فرعونی و هر فتنهٔ
اِشکمِ نی لافِ اللّهی نزد • کآتشش‌را نیست از هیزم مدد
اشکمِ خالی بود زندانِ دیو • کِش غمِ نان مانعست از مکر و ریو
اشکمِ پُر لُوت دانِ بازارِ دیو • تاجرانِ دیورا در وی غریو
تاجرانِ ساحرِ لاشَی‌فروش • عقلهارا تیره کرده از خروش
٤٧٣٠ خُم روان کرده زسِحری چون فَرَس • کرده کرباسی زمهتاب و غَلَس
چون بریشم خاک‌را بر می‌تنند • خاک در چشمِ ممیِّز می‌زنند
چَندَلی‌را رنگِ عُودی می‌دهند • بر کلوخیمان حسودی می‌دهند
پاک آنک خاک‌را رنگی دهد • همچو کودکان بر آن جنگی دهد
دامنی پر خاک ما چون طفلکان • در نظرمان خاک همچون زرِّ کان
٤٧٣٥ طفل‌را با بالغان نبْود مجال • طفل‌را حق کَی نشاند با رجال
میوه گر کهنه شود تا هست خام • پخته نبْود غُوره گویندش بنام
گر شود صدساله آن خامِ تُرُش • طفل و غُوره‌ست او بر هر تیزهُش
گرچه باشد مو و ریشِ او سپید • هم در آن طفلیْ خوفست و امید
که رسم یا نارسیده مانده‌ام • ای عجب با من کند کَرْم آن کَرَم
٤٧٤٠ با چنین ناقابلی و دُوریی • بخشد این غُورهْ مرا انگوریی
نیستم اومیدوار از هیچ سو • وآن کَرَم می‌گویدم لا تَیْأَسُوا

(٤٧٢٤) A گشته. Bul. فرعون. (٤٧٢٥) Bul. شکر کن مظلومی.
(٤٧٣٧) Bul. خام و ترش.
(٤٧٣٨) Bul. موی.
(٤٧٣٩) G کند کَرْم as in text.
(٤٧٤١) A می‌گویدش.

دایما خاقانِ ما کردست طُو • گوشمان‌را می‌کشد لا تَقْنَطُوا
گرچه ما زین ناامیدی در گویم • چون صلا زد دست اندازان رویم
دست اندازیم چون اسپانِ سیس • در دویدن سوی مَرْعای انیس
٤٧٤٥ گام اندازیم و آنجا گام نی • جام پردازیم و آنجا جام نی
زآنك آنجا جملهٔ اشیا جانیَست • معنی اندر معنی اندر معنیَست
هست صورت سایه معنی آفتاب • نورِ بی‌سایه بود اندر خراب
چونك آنجا خشت بر خشتی نماند • نورِ مه‌را سایهٔ زشتی نماند
خشت اگر زرّین بود بر کندنیست • چون بهای خشت وحی و روشنیست
٤٧٥٠ کوه بهرِ دفعِ سایه مُنْدَکست • پاره گشتن بهرِ این نور اندکست
بر برونِ کُه چو زد نورِ صمد • پاره شد تا در درونش هم زند
گرسنه چون بر کنش زد قرصِ نان • وا شکافد از هوس چشم و دهان
صد هزاران پاره گشتن ارزد این • از میانِ چرخ بر خیز ای زمین
تا که نورِ چرخ گردد سایه‌سوز • شب زسایهٔ تُست ای یاغیِ روز
٤٧٥٥ این زمین چون گاهوارهٔ طفلکان • بالغان‌را تنگ می‌دارد مکان
بهرِ طفلان حق زمین‌را مَهْد خواند • در گواره شیر بر طفلان فشاند
خانه تنگ آمد ازین گهوارها • طفلکان‌را زود بالغ کن شها
ای گواره خانه‌را ضیّق مدار • تا تواند کرد بالغ انتشار

(٤٧٤٩) A Bul. om. و.

(٤٧٥٦) AB Bul. چون for حق. Bul. شیر در گهواره بر طفلان, and so corr. in marg. G. G گُواره.

وسوسهٔ کی پادشاه‌زاده‌را پیدا شد از سبب استغنایی و کشفی کی از شاه دل اورا حاصل شده بود و قصد ناشکری و سرکشی می‌کرد، شاه‌را از راه الهام و سِرّ خبر شد، دلش درد کرد، روح اورا زخمی زد چنانك صورت شاه‌را خبر نبود الی آخره،

چون مسلّم گشت بی بیّع و شِرے • از درونِ شاه در جانش جِرے
٤٧٦٠ قُوت می‌خوردے زنورِ جانِ شاه • ماهِ جانش همچو از خورشید ماه
راتبهٔ جانی زشاهِ بی‌ندید • دم بدم در جانِ مستش می‌رسید
آن نه که ترسا و مُشرك می‌خورند • زآن غذایی که ملایك می‌خورند
اندرونِ خویش استغنا بدید • گشت طغیانی زاستغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شه‌زاده‌ام • چون عنانِ خود بدین شه داده‌ام
٤٧٦٥ چون مرا ماهی برآمد با لُمَع • من چرا باشم غبارےرا تَبَع
آب در جُویِ منست و وقتِ ناز • نازِ غیر از چه کشم من بی‌نیاز
سر چرا بندم چو دردِ سر نماند • وقتِ رُویِ زرد و چشمِ تر نماند
چون شکرّلب گشته‌ام عارض‌قمر • بناز باید کرد دکّانِ دگر
زین منی چون نفس زاییدن گرفت • صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت
٤٧٧٠ صد بیابان زآن سویِ حرص و حسد • تا بدآنجا چشمِ بَد هم می‌رسد
بحرِ شه که مَرْجِعِ هر آبْ اوست • چون نداند آنچ اندر سیل و جُوست

Heading: G و سرّ شاه‌را خبر شدن and om. دلش, which is suppl. above.
(٤٧٦٠) P همجو کز. (٤٧٦١) A راتبهٔ جانش.
(٤٧٦٢) A آن نی که. Bul. آن نه کش. AP Bul. غدایی.
(٤٧٦٤) P هم شام و شه‌زاده‌ام. (٤٧٦٥) Bul. بر لمع. P لَمَع.
(٤٧٦٦) A از چی کنم. (٤٧٦٨) P Bul. دکانی.

شاه‌را دل درد کرد از فکرِ او * ناسپاسئ عطای بِکرِ او
گفت آخر ای خسِ واهی‌ادب * این سزای دادِ من بود ای عجب
من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس * تو چه کردی با من از خُویِ خسیس
٤٧٧٥ من ترا ماهی نهادم در کنار * که غُروبش نیست تا روزِ شُمار
در جزای آن عطای نورِ پاك * تو زدی در دیدهٔ من خار و خاك
من ترا بر چرخ گشته نردبان * تو شده در حربِ من تیر و کمان
دردِ غیرت آمد اندر شه پدید * عکسِ دردِ شاه اندر وی رسید
مرغِ دولت در عتابش بر طپید * پردهٔ آن گوشه‌گشته بر درید
٤٧٨٠ چون درونِ خود بدید آن خوش پسر * از سیه‌کاریِّ خود گَرْد و اثر
آن وظیفهٔ لطف و نعمت کم شده * خانهٔ شادیِّ او پُر غم شده
با خود آمد او ز مستیِّ عُقار * زآن گنه گشته سَرش خانهٔ خمار
خورده گندم حُلّه زو بیرون شده * خُلد بر وی بادیه و هامون شده
دید کآن شربت ورا بیمار کرد * زهرِ آن ما و منیها کار کرد
٤٧٨٥ جانِ چون طاوس در گلزارِ ناز * همچو جُغدی شد بویرانهٔ مجاز
همچو آدم دُور ماند او از بهشت * در زمین می‌راند گاوی بهرِ کشت
اشك می‌راند او که ای هندوی زاو * شیررا کردی اسیرِ دُمِّ گاو
کردی ای نفسِ بدِ بارِدْنَفَس * بی‌حفاظی با شه فریادرس
دام بگْزیدی زحرصِ گندمی * بر تو شد هر گندمِ او کژدمی
٤٧٩٠ در سَرت آمد هوای ما و من * قَیْد بین بر پایِ خود پنجاه مَن

(٤٧٧٥) Bul. کش غروبی نیست.
(٤٧٧٦) P در جزای آن عطا و آن عریش * تو زدی در دیده‌ام خاك و حشیش.
(٤٧٧٩) Bul. می‌طپید.	(٤٧٨١) G از وظیفهٔ. B زو وظیفهٔ.
(٤٧٨٢) P مستی و عقار.	(٤٧٨٣) A خورد.
(٤٧٨٦) P همچو آدم از سریر و از بهشت.
(٤٧٨٩) ABP Bul. زحرص از گندمی. P مر گندمی زو. GP کژدمی.

نوحه می‌کرد این نمط بر جانِ خویش ٭ که چرا گشتم ضد سلطانِ خویش
آمد او با خویش و استغفار کرد ٭ با انابت چیزِ دیگر یار کرد
درد کآن از وحشت ایمان بود ٭ رحم کن کآن دردِ بی‌درمان بود
مر بشررا خود مبا جامهٔ دُرُست ٭ چون رهید از صبر در حین صدر جُست
۴۷۹۵ مر بشررا پنجه و ناخن مباد ٭ که نه دین اندیشد آنگه نه سداد
آدمی اندر بلا کُشته بِهست ٭ نفس کافرنعمتست و گُمرهست

خطاب حقّ بعزرائیل کی ترا رحم بر کی بیشتر آمد ازین خلایق کی جانشان قبض کردی، و جواب دادن عزرائیل حضرت‌را،

حق بعزرائیل می‌گفت ای نقیب ٭ بر که رحم آمد ترا از هر کئیب
گفت بر جمله دلم سوزد بدرد ٭ لیك ترسم امررا اِهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا ٭ در عوض قربان کند بهرِ فَتَی
۴۸۰۰ گفت بر کی بیشتر رحم آمدت ٭ از که دل پُر سوز و بریان‌تر شدت
گفت روزی کشتیی بر موجِ تیز ٭ من شکستم زامْر تا شد ریز ریز
پس بگفتی قبض کن جانِ همه ٭ جز زنی و غیرِ طفلی زآن رمه
هر دو بر یك تختهٔ در ماندند ٭ تختهٔرا آن موجها می‌راندند
از گفتی جانِ مادر قبض کن ٭ طفل‌را بگذار تنها زامْرِ کُن

(۴۷۹۳) A om. و. (۴۷۹۵) A Bul. کو نه دین.

Heading: AB Bul. حق تعالی, and so corr. in G. P با عزرایل. AB Bul. add علیه السلام after بعزرائیل, and so corr. in G. P ترا بر کی رحم. AB Bul. جانشان‌را.

(۴۷۹۷) P حقّ عزرائیل‌را گفت. AGP بر کی رحم.

(۴۸۰۰) AGP از کی دل.

(۴۸۰۲) P جز زنی و طفلکی‌را زآن رمه, and so Bul., which has طفلکی اندر رمه.

٤٨٠٥ چون زمادم بگسلیدم طفل‌را • خود تو می‌دانی چه تلخ آمد مرا
بس بدیدم دودِ ماتمهاے زفت • تلخیٔ آن طفل از فکرم نرفت
گفت حق آن طفل‌را از فضلِ خویش • موج‌را گفتم فگن در بیشه‌ایش
بیشهٔ پُر سوسن و ریحان و گُل • پُر درختِ میوه‌دارِ خوش‌اُکُل
چشمهای آبِ شیرینِ زُلال • پروریدم طفل‌را با صد دلال
٤٨١٠ صد هزاران مرغِ مُطرِب خوش‌صدا • اندر آن روضه فگنده صد نوا
بِستَرش کردم زبرگِ نَسْتَرَن • کرده اورا ایمن از صدمهٔ فِتَن
گفته من خورشیدرا کورا مگز • بادرا گفته بَرُو آهسته وز
ابررا گفته بَرُو باران مریز • برق‌را گفته بَرُو مگراے تیز
زین چمن ای دَی مبُرّ آن اعتدال • پنجه ای بَهمَن برین روضه ممال

کرامات شیخ شیبان راعی قدّس الله روحه العزیز،

٤٨١٥ همچو شَیبان راعی از گرگِ عنید • وقتِ جُمعه بر رِعا خط می‌کشید
تا برون نآید از آن خط گوسفند • نه در آید گرگ و دزدِ با گزند
بر مثالِ دایرهٔ تعویذِ هُود • کاندر آن صرصر امانِ آل بود
هشت روزی اندرین خط تن زنید • وز برون مُثْله تماشا می‌کنید
بر هوا بُردی فگندی بر حجر • تا دریدی لحم و عظم از همدگر
٤٨٢٠ یك گُرُه‌را بر هوا درهم زدے • تا چو خشخاش استخوان ریزان شدی
آن سیاست‌را که لرزید آسمان • مثنوی اندر نگنجد شرحِ آن

(٤٨٠٥) P سکلیدم. (٤٨٠٦) Bul. پس بدیدم. A درد for دود.

(٤٨١٠) P مطرب با نوا, with خوش‌صدا as variant in marg.

(٤٨١١) A. Bul. کردم اورا. (٤٨١٤) G مبُرّان اعدال.

Heading: P سرّه for روحه العزیز.

(٤٨١٥) Bul. همچو آن شیبان که از گرگ, and so in marg. G.

(٤٨١٦) B نی در آید دزد و گرگ. (٤٨٢٠) AB در هوا. A Bul. برهم زدی.

گر بطبع این میکنی ای بادِ سرد • گِردِ خطّ و دایرهٔ آن هود گرد
ای طبیعی فوقِ طبع این مُلک بین • یا بیا و محو کن از مُصحَف این
مُقریان را منع کن بندی بنه • یا معلّم را بمال و سهم ده
۴۸۲۵ عاجزی و خیره کین عجز از کجاست • عجزِ تو تابی از آن روز جزاست
عجزها داری تو در پیش ای لَجوج • وقت شد پنهانیان را نك خُروج
خُرّم آن کین عجز و حیرت قُوتِ اوست • در دو عالم خفته اندر ظلِّ دوست
هم در آخُر هم در آخر عجز دید • مرده شد دینِ عجایز را گزید
چون زلیخا یوسفش بر وی بتافت • از عجوزے در جوانی راه یافت
۴۸۳۰ زندگی در مُردن و در محنتست • آبِ حیوان در درونِ ظلمتست

رجوع کردن بقصّهٔ پروردن حقّ تعالی نمرودرا بی واسطهٔ مادر و دایه در طفلی،

حاصل آن روضه چو باغِ عارفان • از سَمُوم و صرصر آمد در امان
یك پلنگی طفلکان نو زاده بود • گفتم اورا شیر ده طاعت نمود
پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد • تا که بالغ گشت و زفت و شیرمرد
چون فطامش شد بگفتم با پری • تا در آموزید نطق و داوری
۴۸۳۵ پرورش دادم مر اورا زآن چمن • کی بگفت اندر بگنجد فنِّ من
داده من ایّوب را مِهرِ پدر • بهرِ مهمانیٔ کرمان بی ضرر
داده کرمان را برو مِهرِ ولد • بر پدر من اینْت قُدْرت اینْت یَد
مادران را دأب من آموختم • چون بود لطفی که من افروختم
صد عنایت کردم و صد رابطه • تا ببینند لطفِ من بی واسطه

(۴۸۲۴) Bul. بندی بِه. (۴۸۲۸) Bul. هم در اوّل هم در آخر.
Heading: P om. کردن. A دایه بطفلی.
(۴۸۳۲) Bul. طفلکی. (۴۸۳۵) A Bul. که بگفت اندر نگنجد. (۴۸۳۹) A کرده.

۴۸۴۰ تـا نباشد از سبب در کَش‌مَکَش * تـا بود هـر استعانت از مَنَـش
ورنـه تا خود هیـچ عُذری نبْودش * شکْوِئی نبْـود زهـر یـارِ بَدش
این حضانـه دید با صد رابطـه * که بپـروردم ورا بی واسطـه
شکرِ او آن بود ای بندهٔ جلیل * که شد او نمرود و سوزنـدهٔ خلیل
همچنان کین شاه‌زاده شکرِ شاه * کرد استکبـار و استکثـارِ جـاه
۴۸۴۵ که چـرا من تابـعِ غیـری شوم * چونك صاحب مُلك و اقبالِ نَوَم
لطفهای شه که ذکرِ آن گذشـت * از تجبّـر بـر دلش پوشیـده گشت
همچنان نمـرود آن الطـاف‌را * زیـرِ پا بنْهـاد از جهل و عَمَی
این زمان کافـر شد و ره می‌زنـد * کبـر و دعـویٔ خدایی می‌کنـد
رفتـه سوی آسمانِ بـا جـلال * با سه کرگس تا کند بـا من قتـال
۴۸۵۰ صـد هزاران طفلِ بی‌تلویـم‌را * کُشتـه تـا یابـد وی ابرٰهیـم‌را
که منجّـم گفت کانـدر حُکْمِ سال * زاد خواهـد دشمنی بهـرِ قتـال
هین بکن در دفعِ آن خصم احتیـاط * هرکه می‌زاییـد می‌کُشت از خُبـاط
کوریٔ او رَست طفلِ وَحْی‌کَش * مانـد خونهای دگـر در گردنـش
از پدر یابیـد آن مُلك ای عجب * تـا غـرورش داد ظلمـاتِ نَسَب
۴۸۵۵ دیگران‌را گـر اُم و اب شد حجاب * او زمـا یابیـد گوهـرها بجَنْب
گرگسـر درّنده‌ست نفس بَـد بقین * چه بهانه می‌نهی بـر هـر قرین
در ضلالت هست صـد کل‌را کُلَـه * نفسِ زشتِ کُفـرْنـاكِ پُـر سَفَـه
زین سبب می‌گویم ای بنـدهٔ فقیـر * سلسله از گردنِ سگ بـر مگیـر

(۴۸۴۰) From this point many verses in A are partly illegible.

(۴۸۴۱) A ورنی . P ورنه خود تا. (۴۸۴۳) A om. و.

(۴۸۴۴) P همچنان آن شاه. (۴۸۴۵) A مال و اقبال.

(۴۸۴۷) A این انعامهارا. (۴۸۵۱) A اندر حکم. (۴۸۵۲) P در دفع دشمن.

(۴۸۵۴) Bul. یا غرورش. (۴۸۵۵) Bul. حجیب. A Bul. گوهرها زجیب.

(۴۸۵۶) G درّندست.

گـر معلَّم گشت این سگ هم سگست • باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ کو بَـدْرگست
٤٨٦٠ فـرض می‌آری بجـا گـر طـایفی • بـر سُهَیْلی چون ادیـمِ طایفی
تـا سُهَیْلت واخـرد از شَرِّ پوست • تـا شوی چون موزهٔ همپـایِ دوست
جملـهٔ قرآن شرحِ خُبْثِ نفسهاست • بنگر اندر مُصْحَف آن چشمت کجاست
ذکرِ نفسِ عادیـان کآلت بیـافت • در قتـالِ انبیـا مو می‌شکافت
قَرْن قَرْن از شُومِ نفسِ بی‌ادب • ناگهان انـدر جهان می‌زد لهب

رجوع کردن بدآن قصّه کی شاه‌زاده زخم خورد از خاطر شاه، پیش از استکمال فضایل دیگر از دنیا برفت،

٤٨٦٥ قصّه کوته کن که رشكِ آن غیور • بُـرد اورا بعـدِ سالی سوی گـور
شاه چون از محو شد سوی وجود • چشمِ مرّیخیش آن خون کرده بود
چون بتَرْکَش بنگریـد آن بی‌نظیـر • دیـد کم از ترکشش یك چوبـه تیر
گفت کو آن تیر و از حق باز جُست • گفت کاندر حلْقِ او کز تیـرِ تُست
عفو کرد آن شاهِ دریـادِل ولی • آمـده بُـد تیـرْ اه بـر مَقْتَلی
٤٨٧٠ کُشته شد در نوحـهٔ او می‌گـریست • اوست جمله هم کُشنـده و هم ولیست
ور نباشد هر دو او پس کُلّ نیست • هم کُشنـدهٔ خلق و هم ماتم‌کُنیست
شکر می‌کرد آن شهیدِ زَردخَـد • کآن بزد بر جسم و بـر معنی نزد
جسمِ ظاهـر عاقبت هم رفتنیست • تا ابد معنی بخواهـد شاد زیست
آن عتاب ار رفت هم بر پوست رفت • دوست بی آزار سوی دوست رفت

(٤٨٦٣) P این چشمت. (٤٨٦٣) Bul. موی شکافت.
(٤٨٦٤) P نفس شوم.
Heading: AB Bul. بدآن طغیان زخم خورد, and so corr. in G.
(٤٨٦٨) ABP Bul. گفت اندر. (٤٨٦٩) AB Bul. تیر او.
(٤٨٧٠) AP Bul. om. و.
(٤٨٧٢) BP Bul. خود for هم.

٤٨٧٥ گرچه او فتراکِ شاهنشه گرفت * آخر از عِنّنُ ٱلکمال او ره گرفت
وآن سِوُم کاهلترین هر سه بوذ * صورت و معنی بکُلّی او ربود

وصیّت کردن آن شخص کی بعد از من او برد مال مرا از سه فرزند من کی کاهل‌ترست،

آن یکی شخصی بوقتِ مرگِ خویش * گفته بود اندر وصیّت پیش‌پیش
سه پسر بودش چو سه سروِ روان * وقفِ ایشان کرده او جان و روان
گفت هرچه در کفم کاله و زرست * او بَرَد زین هر سه کو کاهلترست
٤٨٨٠ گفت با قاضی و بس اندرز کرد * بعد از آن جامِ شرابِ مرگ خورد
گفته فرزندان بقاضی کای کریم * نگذریم از حکمِ او ما سه یتیم
سمع و طاعه می‌کنیم اوراست دست * آنچ او فرمود بر ما نافذست
ما چو اسمٰعیل زابرٰهیمِ خود * سر نپیچیم ارچه قربان می‌کند
گفت قاضی هر یکی با عاقلیش * تا بگوید قصّهٔ از کاهلیش
٤٨٨٥ تا ببینم کاهلیِ هر یکی * تا بدانم حالِ هر یک بی شکی
عارفان از دو جهان کاهلترند * زآنک بی شُدْیار خرمن می‌برند
کاهلی را کرده‌اند ایشان سَنَد * کارِ ایشان را چو یزدان می‌کند

(٤٨٧٦) After this verse Bul. adds:

دختر و ملك و خلافت سر بسر * جمله آنرا شد تعجب‌تر این خبر

Heading: AB om. the Heading. Bul. بعد از وفات من. In P the Heading runs as follows: وصیّت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند هرك کاهلتر باشد از آن اوست و متوفّا شدن او.

(٤٨٧٧) G پیش‌پیش as in text.

(٤٨٧٩) A سیم و زرست. Bul. زین سه که او. (٤٨٨٠) G و پس اندرز.

(٤٨٨١) Bul. گفت فرزندان. (٤٨٨٣) P Bul. هرچ او.

(٤٨٨٤) P هر یکی اندر هشیش.

کارِ یزدان‌را نمی‌بینند عام * می‌نیاسایند از کدّ صبح و شام
هین زحدّ کاهلی گوید باز * تا بدانم حدّ آن از کشفِ راز
٤٨٩٠ بی‌گمان که هر زبان پردهٔ دلست * چون بجنبد پرده سرها واصلست
پردهٔ کوچک چو یک شرحه کباب * می‌بپوشد صورتِ صد آفتاب
گر بیانِ نطق کاذب نیز هست * لیک بوی از صدق و کذبش مُخْبِرست
آن نسیمی که بیاید از چمن * هست پیدا از سمومِ گولخن
بُوی صدق و بُوی کذبِ گول‌گیر * هست پیدا در نَفَس چون مُشک و سیر
٤٨٩٥ گر ندانی یاررا از دَه‌دِله * از مشامِ فاسدِ خود کن گِله
بانگِ حیزان و شجاعانِ دلیر * هست پیدا چون فنِ روباه و شیر
یا زبان همچون سرِ دیگست راست * چون بجنبد تو بدانی چه اباست
از بخارِ آن بداند تیزهُش * دیگِ شیرینی ز سکباجِ تُرُش
دست بر دیگِ نوی چون زد فتی * وقتِ بخریدن بدید اشکسته‌را
٤٩٠٠ گفت دانم مردرا در حینِ ز پوز * ور نگوید دانمش اندر سه روز
وآن دگر گفت ار بگوید دانمش * ور نگوید در سخن پیچانمش
گفت اگر این مکر بشنیده بود * لب ببندد در خموشی در رود

مثل،

آنچنانک گفت مادر بچه‌را * گر خیالی آیدت در شب فرا
یا بگورستان و جای سهمگین * تو خیالی بینی اسود پُر زکین

(٤٨٨٨) Bul. نی‌بیند عوام.
(٤٨٨٩) AP هین زحدّ کاهلی شرحم (شرحی P) دهید * تا بدانم من بچه حد کاهلید
Heading: BP om.
(٤٩٠٢) P آید اندر شب ترا . Bul. در شب ترا.
(٤٩٠٤) A om. و . Bul. تو خیالی زشت بینی دو کین

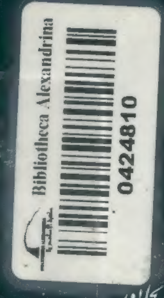
۴۹۰۵ دل قوی دار و بکن حمله بَرُو • او بگرداند زتو در حال رُو
گفت کودک آن خیالِ دیوْوَش • گر بدو این گفته باشد مادرش
حمله آرم افتد اندر گردنم • زامْرِ مادر پس من آنگه چون کنم
تو همی آموزیم که چُست ایست • آن خیالِ زشت‌را هم مادریست
دیو و مردم‌را مُلَقِّن آن یکیست • غالب از وی گردد ار خصم اندکیست
۴۹۱۰ تا کدامین سوی باشد آن یَواش • الله الله رَو تو هم زآن سوی باش
گفت اگر از مکر نآید در کلام • حیله‌را دانسته باشد آن هُمام
سِرِّ اورا چون شناسی راست گو • گفت من خامُش نشینم پیشِ او
صبررا سُلَّم کنم سویِ دَرَج • تا بر آیم صبر مفتاحُ الفَرَج
ور بجوشد در حضورش از دلم • مَنْطِقی بیرون ازین شادی و غم
۴۹۱۵ من بدانم کو فرستاد آن بمن • از ضمیرِ چون سُهَیل اندر یَمَن
در دلِ من آن سخن زآن مَیْمَنه‌ست • زآنك از دل جانبِ دل روزنه‌ست

(۴۹۰۵) After this verse Bul. adds:

زآنکه بی ترسی بوبش هرکه رفت * آن خیال دیووش بگریخت تفت

(۴۹۰۷) B حمله آرد. (۴۹۱۳) Bul. تا بر آیم بر سرِ بام فرج.

(۴۹۱۴) P در حضور او دلم.





انتشارات مولی

خیابان انقلاب، چهارراه ابوریحان

تلفن: ۶۴۰۹۲۴۳